گردیده و آنچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامید و این رساله را بنصیحة
المؤمنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین
بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما درانیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده
که کم خانه باشد که یک دو کس از آنجا نه بآن مذهب متمذهب نباشند و راغب باین عقیده نشوند مگر
الا نزر از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر است و در مسائل
و گوشه ... ما هر دم ... ازین جنس
مقابله و محاوره در میان ایشان می گیرند و از سب و تبرا و بیزاری اظهار نمایند که مرا غرض
ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نصیحت و جاه
بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا و لشکریان حضرت
جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر
منبر با خطبه ها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را وعید و ضرب حد تهدید
ابن سبا چون دید که این تبرا هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام
خلل کرد باهم بگفت و گوی او نیز دو ابرو سوی یکدیگر میسوند جماعه را از اخص
خواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق
و ایمان و قسم ستر دیگر باریک تر و نازک تر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر
میشود که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات
و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و
فصاحت الفاظ و زیاده تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان باشند
هیچ میدانید که آنهمه از کجا ست و سر این امر چیست همه تن بعجز در آمدند و تمام تسلیم و انقیاد
دادند و نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار نمود که این همه خواص الوهیت است که
نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا هو الاله ولا اله الا هو و بعض کلمات
که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا قائم القیامه از جناب

تبیه چو در این

بسبب استیلای جهل بر طبائع

مذهب را رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و لشکریان حضرت امیر بسبب تزویر و تلبیس

این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان

اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات

و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه

از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه

بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از شر آن ابلیس لعین محفوظ و معصوم

و لوث پا دامن پاک اینها از نجاستان خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود

فرمود و روش اینها را پسندید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع

صحابه تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او

قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضید

او را حد افترا که هشتاد تازیانه است خواهم زد سیوم فرقه شیعه سبیه که اینها را تبرائیه نیز

گویند صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق میدانستند و این گروه او اوسط تلامذه آن

لعین گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر دو وید مذهب ایشان محرک و مدد

و چون این همه مشاجرات مبنی بر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث

طعن و لعن شروع کردند چون خلافت خلیفه ثالث مبتنی بر خلافت شیخین بود و بانی

عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند بر همه را هدف سهام طعن خود ساختند

از دیده و آنچه متروک ماند حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامید و این رساله را نصیحة
المؤمنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین
بلاد که ما ساکن اینیم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده
که کم خانه باشد که یکی کس از آنجا نه بآن مذهب متمذهب باشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن
اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر و غافل اند باشند و هرگاه در
محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کج مج میگویند و ششدر گردیده از مذهب
حسبة لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و
اصول خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد راه ندهند و درین رساله التزام کرده
شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید بایشان میشود غیر از کتب
معتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات
اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و با یکدیگر اعتماد و وثوق
غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است
که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان آورده و بسبب همین التزام اکثر از تفاسیر
شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب التماس
از ناظرین این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه
درین رساله از باب مطاعن اهلبیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از ذات باری
تعالی و ملائکه و انبیاء علیهم الصلوة والسلام مذکور شود و لازم آید این قسم تحروف را از آن بری الذمه
شناسند و فارغ العهده انگارند بهر از زبان آن امر شنیع تبری نماید و تصدیق از الفاظ
سوء ادب بیزاری میدارد ولیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار بنا
دست نهاده هر جا که کشیده بردند میرود و به هر رنگ که رنگین سازند میشود دوم آنکه هر جا که
انطباق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هر گاه مقید بمذاق اهل سنت نموده را سخن را تقدیم ایشان

چنان توهم نکنند که کلام مطلق بی حجت بر مذهب اوست حاشا و کلا سیوم آنکه این رساله را کسی

مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب

را می شناسد و مذهب دیگر را نمی شناسد او را هیچ فائده نبخشد و اگر مطالعه این رساله نیست از محض

کتب شیعه بر جانانم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد و نیز از این

رساله منتفع نخواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را اصلاً نمی شناسد و مذهب اهل سنت را آشنا

فرا گرفته است اصلاً از این رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی

بر اصول شیعه و روایات ایشان است چهارم آنکه درین رساله اکثر از کتب معتبره شیعه منقول

است احتمال افترا و بهتان را درآن گنجایش نمیدهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه

و معتبرات ایشان اند باید که بدیده امعان نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از آن بترسد که اگر صحت

نقل ظاهر شود تفضیل آن لازم گردد و نیز آنکه احتمال تأویل را راه ندهد و منکر نگردد که هر چند این همه از کتب معتبره

شیعه موجود نیست اما در سینه دانسته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که این احتمال از روش

مناظره و اهل تحقیق بعید است و نشانه جهل و نادانی ببار آید و این احتمال باعث تعصب شیعه

میشود و این رساله را تمام و تکمیل بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب منقسم

کرده شد **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه **باب دوم**

در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس **باب سوم** در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان

**باب چهارم** در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة آنها **باب پنجم** در الهیات

**باب ششم** در نبوت **باب هفتم** در امامت **باب هشتم** در معاد **باب نهم**

در مسائل فقهیه **باب دهم** در مطاعن خلفا و ام المؤمنین و

ذکر صحابه **باب یازدهم** در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در اوهام

**فصل دوم** در تعصبات **فصل سوم** در هفوات **باب دوازدهم**

در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره و امیدواری از فضل باری عز شانه و جل سلطانه آنکه

اکه همین دواست قالبات این بزرگوار ان در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد

## باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث تطورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی ها در تنقیح رسانیده و تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسائل مدون ساختند از آن باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب ست و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و بانیان و مبانی مذهب تشیع شاسنب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده

**تفصیل** این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رض فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بغایت از دست اصحاب کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار بتواتر اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بانها لاحق گردید بحدیکه زنان و دوشیزه آنها فراش اداني اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند واغنه حزیه بکمال هوان و ذلت از بقیه انها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفه اولین جمیت غلبه حمیت و شدت عصبیه و سنت و باز و بذو نقال و جدال بجواب نهیه چون لشکر الهی به دلیل مددگار طایفه اسلام بود غیر از خیبه و خسران و ذلت و خذلان بدست نیاوردند تا در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر او چنگ زدند پس جماعه کثیر از آنها کلمه اسلام گویان شده تا خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفا نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرق مسلمین شدند و سر حیله برای این کار [illegible]

خلافت دیگر شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی و شوریدند و خلعت حیات بپوشیدند
اتحاد انهمه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند
و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی افضل ساکنها التحیة
والسلام رسانیدند و تقریب فتنه انگیزی که از سالها مهیا کرده بودند بجهت ترس از صولت اهل
اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حضرت خاتم
الخلفا امیر المومنین علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین آنجناب نمودند و
خویشتن را بشیعه علی ملقب ساختند و باین آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد
و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در پایه اظهار و ابراز آرند و این
فتنه را که قریب الاطفا و الانطفا بود دراز و پهنا و نمایند کلانتر این گروه عبدالله بن سبا
یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته
سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی بکار برآمده بود و بهر کسی برای اعمال
فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد
اول اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص محبت اهل بیت و
استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و انکار بر دیگران و میل نکردن
بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث
اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب
مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد
او است و آیات واردة در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقبش خالی قباب بانضمام
موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی جمیع
اصحاب قائل شدند و همین معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص
تلامذه و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بعد

مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبها بسفه مود

ونکوهش اینها مینمود وبراءت خود ازین مردم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد تلامذه واخص

الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند وچون مخلصین آنها را الزامات

شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت ومقتضیات بشریت موجود است بعضی

ازانها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند وآنچه

نصاری بعد از توجیه مذهب خود درحق حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام شبهه

ونفخنا فیه من روحنا قرار میدادند وتقریر میکنند ایشان درحق حضرت امیر جاری کردند وبعضی

کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود تاویلات رکیکه نموده ساختند این است

اصل طریق حدوث مذهب تشیع وازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند واینها هم

دریکوقت پیدا شده اند وبانی مبانی این هرسه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق

پیشه بود که هریک را برنگ دیگر فریفت ودر دام دیگر کشید ووجه قلت غلات وکثرت سبیه آنست

که بعد از تفرقه واختلاف اموری که محرک عقیده سبیه توانند شد بسیار بهم رسید اول آنکه حرب

جمل با ام المومنین وطلحه وزبیر اتفاق افتاد واین همه از منتسبان خلیفه اول ومدعی قصاص

خلیفه ثالث بودند در مقابله اینها این گروه را بغض وعناد با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد وشیعت مرتضوی

را در بغض اینها منحصر ساختند واقوال مرتضوی را که در باب ثنای آن هر دو صادر میشد وتهدیدات

تشدیدات آنجناب را که درحق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت

تالیف قلوب وظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضرور میباشد مینمودند وچون

درحق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع

خلافت اول بود وهر دو بیک روش ویک اسلوب داشتند بحدیکه اقتدا واتباع در سیرة شیخین

درمیان اینها از ملتزمات بود وخلیفه ثانی درعهد خلیفه اول حکم وزیر ومشیر داشت ودرمعظم

امور [illegible] سیدة النساء ودیگر اینکه حرارت رفق وشرکت بسیار بود وبنا بر علاقه [illegible]

که خلیفه ثالث را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاوره و مراجعت در
امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و نفاق جناب مرتضوی و بیچارگی آن عالی شان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع سه خلیفه و روش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند
و معاونت و معاضدت و تمشیت اوامر و نواهی اینها را لازم و فرض میشمردند نیز متهم بطعن
و لعن نمودند دوم ائمه جناب مرتضوی را و بعد از ان جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید
و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند
مناقشات و محاربات و کینه داریها در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده
روی خود را سیاه میکردند و در جناب آنحضرات اظهار بی ادبیها می نمودند و شیخین و حضرت
عثمان را به نیکی یاد میکردند تا که مروانیه خود جانبداری حضرت عثمان را تقریب این امر
و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند
و داد بیباکی از طرفین دادند سیوم آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمه اطهار در حق نواصب اشقیا
بملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بدطینتی اینها و نظر بغلبه ظاهری اینها گاه گاه کلمات لعن
آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات
و اختراع احکام مخالف شریعت و امثال این صفات میفرمودند و واقفان حقیقت کار می فهمیدند
این گروه بی اندیشه بعجلت بیتهیه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود
آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و چندی انکه چرا بتصریح نام آن
گروه نمیگیرند متعلق بوقت تقیه قرار دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین ایشان آن کلمات
نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله این
اسباب و مانند اینها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر گشتند زیرا که مدار عقیده اینها بر
تبرا است و غلاة و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلاة بسبب بحیث ظهور سلطان معتقد ایشان و ساختن
کلمات و حجت آمیز ایشان هذیانات اینها را کسی گوش نمیکرد و اکثر اینها بمزخرفات زبان

ایشان کسی فریفته می‌شد و بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب و عشایر و معارف خود
باز میگشت و اما تفضیلیه پس بآنجهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه
ایشانرا از خود نمی‌شمردند و در عداد شیعه علی نمی‌آوردند که دعوی محبت اهل‌بیت که بزعم ایشان
منحصر در سب و تبرای صحابه و ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصین اینها را بر غیر روش جناب
مرتضوی دانسته و مورد وعید اجتناب الکاشفة تحقیر و تذلیل میکردند لا فی العیر و لا فی النفیر در
حق ایشان راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت
که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام
و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعائر شریعت
و ازاله بدعات مروانیه کرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر میدانند
متمیز نمیشود و فیما بینهما تفرقه نمیکنند بلکه علماء ایشان که خود را بسی خیلی باخبار سلف و مقالات
اهل علم دانا می‌انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و انعم ما قیل
لکل داء دواء یستطب به الا الحماقة اعیت من یداویها بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود
که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد الی
غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی
که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضاله از شیعه و نواصب گردیده اند و با همه اینها مخالفت گزیده
گویا ایشانرا بوراثت جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده و ان
الدین بدأ غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء مصداق حال ایشان و کشف حال ایشان
آمده و الحمد لله و انشاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از
جمیع مهاجرین و انصار که اکثر اینها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب خفاة و لئام
ورزیده اند و بر تاویل قران جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای
ثلثه بر تنزیل قران جنگ کرده بودند و برخی از اینها بجهت کمال تدبر و عدم [illegible] قتال

آل کلمه و سنت کامی قبله اقاعد گردیدند و عذر صحابیان نموده اند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این اقاعد در نشر فضائل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی جناب دقیقه نامرعی نگذاشته اند و مصداق آیه لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از خاصان شیعه الرضوا جماعه کثیر قریب بهشتصد کس در مقابله صفین و نهروان جان نثاری داده اند و موازی سیصد کس بدرجه شهادت رسیده اند و تمیز صحابه و تابعین ایشان باحسان چگونه کند و چه نویسد که چیا آمد تا چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا باخر رسید و اینهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات نصیب که احدی الحسنیین است بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از ایشان ملقب باهل سنت و جماعت اند و هم الشیعة الاولی و المخلصون من الصحابة و التابعین لهم باحسان تشیع را حدوث های دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات بعد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق بگفته یزید پلید و تحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسانیه نام شخصی که از جمله های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب علوم از آن بزرگ حاصل کرده و بکین خواستن امام شهید بر خواست و مردم را بر این مهم ترغیب داد و جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه کیسانیه متابعت و مطاوعت او نموده تهیه کارزار با ابن زیاد دجال اوردند و در او کشتند و کوشش ایشان از جنس شهادت نمود نه نتیجه ناچار شخصی را از شیعه کیسانیه که نامش مختار

مختار بن ابی عبید ثقفی بود در فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال
راتبۂ ورزیده بریاست بر آوردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامراء او قرار داد و در مدتی مختار
در جنگ های بسیار ابن زیاد و نگونساران را شکست داده آخر بجهنم رسانید و مذهب مذهب
کیسانی شد و این کیسان در اوائل مسئله امامت حسنین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر
المؤمنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از
لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر در این صلح
اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را از آن سبب منصوب
و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوی اثبات مظهر العجائب و الغرائب از و
روایت میکرد مختار چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت
برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب
ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق بمحمد
بن علی دارد و او مرا بتحریص بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات
مخترعه بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این
دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد
عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت
قبائحی که از مختار بظهور آمد بر سر او فوج کشید و او را دار البوار فرستاد و این مختار طائفه
هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنائع مختار زبان
زد عالم گشت و او را از هر جانب بنفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را گذاشته باز بلقب
قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مرد مزور در امور ادیان بغایت
خبیث العقاید بود آخر ها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش

بهشت آید و مرا به احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع میساخت و محمد بن الحنفیه را مدح
منوده و بعید نیز از زبان اظهار تبرا از عقائد خبیثه مختار ود او متابع قبیحه او میفرمود و اول کسی
که بر سلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بجا آورده مختار است و انچه محض بر اسـ
ـاء ای شیعه کوفه بر قتال نواصب نام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد مینمود
والا او را با امام حسین چه کار مانده بود و چون خود خیال پیغمبری و اثبات و اتباع او بر ملا
سب و تبرا اصحاب می نمودند بر کار و محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال
امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن حنفیه خاتم الائمه
است بجهت خوف اعدا چندی در مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و بعضی
اکنه درو مدیگرے گردیدند و باهم باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند
و اسحاق که رئیسی دیگر از آن گروه بود مرسل و رسائل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه
اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه
قائل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای
خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیلها و حیله زا دهاے عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه
بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی از
از شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه باین رفتند که بعد از ابو هاشم امامت
از اولاد ابو طالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام
دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی
رسید و این موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت طرفه آنکه این همه اشخاص که بر هم
خود انها را ائمه قرار میدادند و بنام انها دعوت میکردند تبرا تمام ازین دعوی مینمودند و خود
را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می
ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع ازین جا شیوع

شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه
کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این
کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن
شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند
زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که
پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین
با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهرهم نمانده
بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه
بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال
یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون
سب و تبرا ازینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و ایشان آنها را تهدید شدید نمود که اتباع
خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایید چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته
بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید بهانه آنکه ما را چرا
از سب و تبرا صحابه منع میفرمایید ترک رفاقت او را اختیار کرده و او را در دست دشمنان
خونخوار او سپرده بدستور قصه حضرت امام حسین بخانه های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا
طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که با زید شهید ماندند خود را الشیعه خالص ملقب
کردند و قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و تنها دست که میراث
آبا او دست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین میباید که از کسی
بجز خدا نترسد و شمشیر برآید و بیرون آید رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده
بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان در وقت گرفتن فرمود
الیت رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود که کنکاش تعیین امام

برای خود و سبیان افتاده خود را بامامیه منتسب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسن مثنی
که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثر قائل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که
افضل اهل بیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را
باین مذهب دعوت آغاز نهادند و کلاه این مذهب و سادات این گروه از هشام بن الحکم احول
و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارة بن اعین کوفی است بعد از وفات
حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لایموت است و جمعی
موت او قائل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریا است و او را حی لایموت اعتقاد کردند و برخی
بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان
نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را
بسبب تعدد روسای خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هر یکی از روسای مذکورین موافق حوصله
خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و
زراریه فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم روداد و اختلافی هایل
در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت
صادق حی لایموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طائفه بموت آنجناب
قائل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن
جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است و لا امام بعده
و او حی لایموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه
هم باهم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسماعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات
یافت پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که ببغداد آمده بود وفات
یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی نقش و
نگار در دست کاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد و بعد از وفات حضرت صادق

اظهار نمود که من از شیعه محرم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت

با او گفت که نزد من عیسی را آیتی بوده است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر

ننموده این بیان شطحیات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده

دیگر و طلسمات نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق بندی

از آن ذکر کرده و این عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین

اسلام میخواست بهیچ وجه در دین فساد نماید قابو نمی یافت و این وقت اوراتان در رکوز

افتاد دید گفت و عبد الله بن سبا که اصل و منشا تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از

حصول صحبت ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید

شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه ملقب

ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و

زبان دخوش سیرت بامزد طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را

از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر ذهبک و ذهابک و

مذهبک و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و نزد

باز و حاصل نمود شخصی را خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان از جهت

نمود و امر بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و

خلف اول بطبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب

اهل بیت همین است و اهل البیت ادری بما فیه و حالا هر فرقه مسلمین از خود مذهب تراشیده

در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده بار نسبت

مبنا بود متوجه شد و شیعه آنجا را بعض خارستان کشید و در بعض دیهات ثنائی

قامت گزید چون این خبر بروسای اهل سنت رسید در پی تنبیه

شدند خود را پنهان کرد و در سبزوار متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع

گرد و تا بود کار او همین بود و چون نا بنان ملک الموت کار او را تمام کردند بغداد و احمد نام پسر او
قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرده بطرف عراق فرستاد و
این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست و او را کتابیست
مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار
دلکش تازیان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلوة و صوم و حج
و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و شواهد لغت از برای اثبات رسانیده میگوید که مراد
شارع همین ست و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط ست و در زمان غیاث مذکور مذهب
باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در آن
باشد بغایت پسند خاطر و بر حسب اتفاق هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند
و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و نود واقع افتاد و که در
حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفه
انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بعد از
رشک آن میمیرد و در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا سحر کاری بیامی نمود شخصی
نزد او آمد و گفت که ای در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو
و راه خود گیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران
بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و مرکب او در مجهود
او را از راه می بدلید ابندستی بار قصد وی کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت پیدا شد
باز گریخت و در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن
خبر موت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود
را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر در شرارت و اضلال کوشید
اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت تقیه از سطوت نواصب مروانیه و تعصب ایشان کار

کارے ہمین سر بعد از آن بمغرب زمین روی نهاد در آنجا جمعی را از راه برد بار بشام آمد و
از آنجا بصوب مراجعت نموده به پدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست و لا مغرب
زمین را آورد و در انجا جاه و عزت و قدر او فزود و دعوی کرد که من مهدی موعود هم مردم
بسیار از این فریب او و جار فته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید
و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد بار مهدویه را باهم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه
شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اول بر
امامت پسر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود
نیز نص و تاکید نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی
لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و
مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند بار از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد در
اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود
و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و
بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به برقعیه ملقب
ساخت معتمد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد باز شورش کرد باز
شکست خورد و در همین رد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران
بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برسته
اسیر شده به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بردار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت
یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نامش حکیم بن هاشم که او را به مقنع لقب کرده بودند مردی
فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات
و آلات علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرائب بسیار از و ظاهر میشد تا آنجا [illegible]

دستی بهشت ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی برآمدی که شعاع او تا پنج فرسنگ
رسیده و قبل از طلوع فجر غائب می‌گشت و او خود را خدا نامیده بعد تکلیف شرعیه را منسوخ
می‌نمود و جمعیت او بسیار شد چنانکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند خبر خروج او
را امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او با سپاه
انبوه و اسلحه مقاتله او چون شکست از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران لشکر خود در قلعه سنام
که برای این روز انبار بسیار مهیا کرده ساخته و پرداخته بود متحصن شد سپاهیان او را در
قلعه محاصره کردند و عاقبت روزانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم
برافروختند بعد از آن همه آنها را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه آنها را در آتش سوخت
و خاکستر آنها را بر باد داد بعد از آن خود و حرم خود در آن تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش
آن بود که هر چه در او انداختی آب شود و آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در
قلعه قائم است زنی نوجوان در گوشه از گوشه‌های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود
بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می‌بیند بجهت وحشت تنهایی بر
دروازه قلعه آمده فریاد می‌کند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره برآمده
می‌بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشاده و مردم فوج در آمدند هرچند تفحص کردند اثری
از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول شکست متفرق شده در دهات مختفی شده
بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی می‌نمودند که او
بلاشبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او رسیدیم و از بهشت فی
فائز می‌گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که به علت مرض بیهوش بود و آگاه که از احوال
درونیان بعد از او اطلاع میشد حقیقت واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در حین وقت
موت برای گمراه کردن بسیاری از مردمان واضح گشت و فتنه در عهد منصور عباسی از جمیع فرق
اسماعیلیه برآمد که او ابو سعید بن الحسن بن بهرام جنابی مکنی است اول خروج او به بحرین بود

بعد از آن رفته رفته بر هجر و احسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را
بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را جنابیه ملقب ساخت و آیین این گروه بعلت
این سکهان کرده بود معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی
الیه بر نفس و اموال و قتل مسلمین بود آخر بدست یکی از خدمتکاران او در حمام کشته شد و این واقعه
در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسرش که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و
فوق و ملت بسیار پدید آورد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و مذهب
باطنیه را رواج داد چون صولت او فی الجمله بدانعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از
قرامطه برآمد که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت
و گفت که او حی لم یمت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت
و خواهد برآمد و اتباع خود را بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد که بعد
از وی کسی بسیار که او را قرامطه میگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل
قرامطه لقب مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان
ابن ابی الشمیط برخواست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادرش که محمد
بود رسیده و بعد از وی به برادرش که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادرش عبدالله افطح پسر جعفر
صادق است و بعد از وی به برادرش که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسمعیل
هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمیطیه ملقب کرد پس
فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول
عقاید با هم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کلیه باطنیه آنست که عمل بر باطن نصوص
فرض است نه بظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله اینها مقنعیه خلاف
کلی کرده اند که قائل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان
برقعی و مقنع در سلسل رسائل پنهان میبود و با هم موافق بودند غرض و

و مقصود زیرا که مقصود همه ایشان حل سلسلین و برهم زدن شرائع و استیصال دین اسلام و برآوردن اهل
مردم از دین و کشش ذهن تو به زندقه که یمان شود و بهر دو گونه جمیع آمد اول سبکی که احداث مذهب
باطنیه نمود و قداح از انهاست و اول سبکی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب
نمود برقعی ست بعد از ان قمع و جنابی با رحسن آنزاریه و اولاد او و مهدیه که
ملوک آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در
دست ایشان افتاد و بنابر تالیف قلوب مردم ان دیار که در ظواهر شریعت تعصب بسیار
دارند در اجرای احکام شریعت مبالغه تام میکردند و شیعه خالص خود را در
خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند از ین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی
اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق ذلت و خاریان آورد
و انها طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثانیا مخالفت امام زاده زید شهید
که هشامین و اقران آنها را اتفاق افتاد و ثالثا الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله
بن میمون قداح اندیشید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه اولی و غلاة
و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که
اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت
او بودند از خیار مهاجرین و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد
از شهادت حضرت عثمان و بر جماعت او هر گاه امام فرض است و افضل زمان خود هر که با او
خلاف نمود و در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لائق خلافت ندانست مبطل و
ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان
و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد مفسدین که عبد الله بن سبا و متابعان
او بودند ضمیر دو جانب نحرس خلاف و قتال انداختند و شد آنچه شد و لهذا همه بزرگواران

بر ایشان عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند
و مدایح و مناقب انجناب را بر ملا روایت می نمودند و مذهب این فرقه انست که کلمات طیبات
ائمه را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول
را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است
پس انچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سائر اصحاب که مخالفان
و مقاتلان او باشند بیان فرماید بے شبهه و بے شک یقین باید کرد و باخذ اعتقاد و عمل
سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی
همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را به پایه ستوده کما سیجیء تفصیله ان شاء الله تعالی
و لهذا این فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات
مرتضی میروند و همه را هر مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقه دوم تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه
اولے نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ
اعتقاد و عمل ایشان نیز سنه نبویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها
را نیز داخل شیعه اولے می نمایند تقلیلاً للاکثار و ضبطاً للانتشار مذهب ایشان انست که
جناب مرتضی و اولاد او حق الخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه
شیخین و ذے النورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرکه خود متصدی
این کار شوند و دیگرے را میسر نشد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است
و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اولی
نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هرچند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل
انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه
ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و
مستند رقبائح و شرور اعتقادے و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه

و بعضی این لقب بر خود نپسندیدند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا
واضح است که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشیعه او من شیعة علی
حالا که او از رؤسای اهل سنت و جماعت است ست هذه التنبیه الاقدس
والاستسباب حتی التحیر من هذا العجب فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد تشیع
بالاختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را
امامیه میگویند در تکفیر ایشان اختلاف است والحق التفصیل کما سیجیء انشاء الله تعالی سپس
و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز متفرق اند بفرق بسیار که تعدد اسامی
مذاهب اینها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت
حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت
تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نه بر تفصیل سر که مصنف را خالی
از فائده نیست اما غلاة پس بست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اصحاب عبد الله بن سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی
را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او
متمثل تواند شد و میگویند که آنجناب در ابر مختفی می ماند و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه
اوست و هرگاه آواز رعد می شنوند در جواب میگویند الصلوة و السلام علیک یا امیر المؤمنین
و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و درین
کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که با وجود رعد الفانی برق عالمی را
روانگشت رجعت ا ملا جرا ضرور نیست باید در چه انتظار نشستند فرقه دوم از غلاة مفضلیه اند اصحاب
مفضل صیرفی اند بسبب لزوم شنایع بر مذهب سبائیه طور دیگر گردیدند و گفتند نسبت
جناب مرتضی با حقتعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری
باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد شده یک چیز شده و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت

نمیشود مگر اتحاد با لاهوت حاصل شدنی ست و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین
بیشتر گرفت رسول ست و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوة در سالها بسیار گذشته اند
فرقه سیوم از غلاة سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مهمله و آخره غین معجمه
مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند بتعیین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة
بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر
صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق میگفتند متشبه شده بود و گفته اند
که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را
حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ میشوند یعنی
انتقال میکنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیث در آمد و
ثم جرّا در سایر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خودها تناسخ میکنند
و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از اینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان
و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة
بن سعید عجلی میگویند که حقتعالی بر صورت مردی ست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل
او چشمه حکمتهاست فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و
شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین
و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند
و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول
روح الهی در بدن شخص ست و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از
غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدا تعالی را بصورت [illegible] و شکل موصوف

میدانستند و قائل بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در
بدن ابو هاشم پسر محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد
بناسوت او بوصفی که در رگ و پوست او درآمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل
فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیمست
و احکام شریعت همه مخترعات علما است و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر
قائل بامامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلاة عماسیه اند و اینها را ربیعه نیز گویند معتقد اند
که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف
میکند و باز صعود مینماید بآسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله
و سبزه از ان سبب پدید یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد از پیدا کرد
دنیا امور دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و همه چیز دنیا است برای او مباح ساخت
و طایفه از ایشان قایل اند که بمرتضی تفویض فرموده و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از
غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن وهب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان
پیغمبران بودند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر و جعفر صادق
را اله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا را مضیین نبوت خود را تفویض
بابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران
خود را وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند
لهذا در کتب فقه می نویسند که لا یجوز شهادة الخطابیه فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند
منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از ان ابو الخطاب را نبی دانند
بعد از ان معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر را آخر انبیا
بود و احکام را منافقه کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقه

فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بود ند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید ع غلط الامین فجازها عن حیدره ✤ وبفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون در پیش محمد شد و مقصود علی بود ✤ واینقدر کلام مصنفان ایشان ست وجاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنه الله علی صاحب الریش فرقه شانزدهم ذبابیه نزد ایشان محمد را نبی انکار نند و علی را اله گویند و نیز گویند که درمیان هرد و خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب واینها طایفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و بایجهت محمد را مذمت کنند ولهذا بذمیه ملقب شده اند فرقه هژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هردو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدائی علی را غالب و قوی دانند واینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قایل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند پنج تن را اله گویند و از الحاق تا تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده یکی را بر دیگری ترجیح نه دهند فرقه بستم نصیریه اند بحلول اله در حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص میکنند بایمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قایل اند و باهم درین خلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بست دوم علبائیه اند اصحاب علباء ابن ارذع اسدی و قیل اوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت

علی ست و گویند علی افضل ست از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقهٔ بیست
و سیوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ امامت را از علی مرتضی به محمد بن الحنفیه و بعد از و به ابو هاشم
پسر او و بعد از و بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابو هاشم برای او و بعد از و بمحمد بن علی
بن عبد الله بن عباس و همچنین تا منصور دوانقی رسانند و ابو مسلم مروزی را که صاحب
دعوة عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک
فرائض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقهٔ بیست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع
را اله دانند و گویند الالهیة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود و چون
دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب
غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام همان
مذاهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة
امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشده لهذا درین فرقه‌های بست و چهار فرقهٔ مذکور نیست
که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول
باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار ست صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری
گفته است که کیسان نام مختار ست و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره
بتبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که
او چیلهٔ حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود در مجموع
کیسانیه شش فرقه اند کربیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن
الحنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر
در بصره به وی داده بود و این را نص بر امامت او دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی
لا یموت است و در دره از دره‌های کوه رضوی مختفی ست و صاحب الزمان
اوست با چهل کس از یاران خود دران کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از

از قدرت الهی پوشیده و گه شهید و آب از انها میخورد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین
فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد **ابیات** و سبط لا یذوق
الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل
وماء واین ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده
وگفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق
شیعه اثنا عشریه خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب اموخته اند و جا بجا قائل
باختفا شده اند هاشمیه[۲] اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه
بابوهاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم
باولاد او میرسانند بوصیة الاباء للابناء حربیه[۳] و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب
عبدالله بن حرب الکندی بعد از ابوهاشم عبدالله بن حرب را امام دانند بوصیت
ابوهاشم عباسیه[۴] علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد
از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه[۵] گویند که بعد از ابوهاشم
عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه[۶]
اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت
یافتند و بعد از ان محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه
پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت
کنند و باهم افتراق نموده سه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند
و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذهب از وی
آموختند و بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار جائز نداند و
نصوص متواتره از زید بن بر مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق
مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که

و بیعت خلفاء ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی بان راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نشود
و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسایل امامت الا درهمین قدر که ایشان
فاطمی بودن امام را شرط دانند و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه
ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر
تحریف مذهب خود کردند و بنهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم
را برفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول
مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از
پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدا امیر مرتضی
و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریت
حسنین اعتقاد کنند پس هرکه از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام بحال
خود ست پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف
دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن ست که در ایام منصور مدعی امامت
شد و مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن
الحسن صاحب طالقان ست که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس
ماند و هم درحبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از ینها گویند که یحیی بن عمر ست از احفاد
زید بن علی بن الحسین و از اصحاب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل
رسید قتل او را انکار کنند سیوم جریریه و ایشانرا سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان
بن جریر گویند امامت شوری ست فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی
دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با ایشان
با وجود مرتضی تخطئه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه

توبیه نیز لقب ایشانهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب بابتریه بودند گویند بیعت ابو بکر و عمر خطا نبود
زیراکه مرتضی بران سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیراکه
رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نه شده و مرتضی را از وقت بیعت
امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را
تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم وکنیه یاران فضل بن دکین
مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند
و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری
ست در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بر وی واجب
ست و اینها را خشبیه از ان گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی
نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب
برجعت قائل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند
نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام
اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و
خروج نماید امام ست و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز شود اکثر زیدیه حالا نیز
ست و اما امامیه پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست
که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه
امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از ان بحسن مثنی که پسر
بدر بزرگوار او بود و او را رضا من آل محمد گویند و بعد از ان پسر او را که عبد الله
بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در تواریخ که فیما بینهما واقع شده
در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتصریح ملا محمد رفیع واعظ ایشان در
ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از پسر او محمد ملقب بنفس زکیه را امامت

بعد از او برادر او ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانیقی
خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از
جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفیسیه اینها
از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و عنقریب ظاهر
خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد
از امام حسن امامت تعلق بامام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بهمین
ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باریتعالی قائل تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان
بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و مصور نیست بصور
متعارفه اجسام نداند چهارم سالمیه اند و ایشان را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم
جوالیقی اند در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان
اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان که به
لقب شیطان الطاق است امامت تا امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم
انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة بن اعین کوفی
تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث شده و باریتعالی
در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس
بن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است و او را ملائکه بر میدارند هشتم بدائیه اند
بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باریتعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف
مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل مینمایند
نهم مفوضه گویند باریتعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا با فیها پیدا کرده محمد است
و طائفه از ایشان گویند که بعلی تفویض نمود و طائفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور
شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان از آن

است بر امامت ائمه سته دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لا یموت و هو المنتظر
یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی ست در کوه حاضر تا وقتیکه اذن
خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناوس البصری
اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و
القائم المنتظر و طائفهٔ از ینها منکر غیبت کلیه اند که اولیاء او در بعض اوقات در خلوات او را
می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و پسر او محمد امام
ست و هشت فرقه اند که انها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فیما بینهم انست که بعد از جعفر صادق
کلانترین فرزندان او اسمعیل امام ست بموجب نص امام جعفر که ان هذا الامر فی الاکبر
ما لم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر ست زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن
بن علی ست فرقهٔ اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمهٔ از حال او سابق مذکور شد بعد از
اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند هو القائم المنتظر
المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت
را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب ست نه بظاهر ان سیوم قرمطیه
و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف ست بعضی گویند قرمطه نام مبارک ست چنانکه
گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر ست از سواد کوفه که بانی این مذهب
شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط ست و بعضی گویند قرمط نام دیهی
ست از دیهات واسط که حمدان ساکن این دیه بود پس او قرمطی ست و اتباع او قرامطه
علی ای حال مذهب ایشان انست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او
حی لا یموت ست و قائل اند باباحت محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند
بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی
کاظم و عبد الله افطح و اسحق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون قداح اهوازی

گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم حلیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است یعنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم بدان اعتقاد شوند و دیگر قصد این خانه و طواف ان نمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا نه باد میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیا ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند ادم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اند تا ثبت شریعت نموده اند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و تالیف دران فرقه بهم رسیده اند و ملوک سلاطین مغرب زمین ازین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط و اتنی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل محمد وصی پسر او و بعد از ان با حمد وفی که پسر اوست بعد از ان محمد تقی که پسر اوست بعد از ان بعبد الله رضی که پسر اوست بعد از ان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از ان محمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از ان پسر او محمد قایم بامر الله باز باسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد از ان به معد بن اسمعیل معز الدین الله بعد از ان به ابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از ان بابو منصور بن نزار

نزار حاکم بامر الله بآن با بو الحسن علی بن المنصور ظاهر لدین الله با زمعد بن علی بن منصور
مستنصر بالله بنص اباء بر ابنا ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید
امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار باوی جمع شدند
پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آخر الامر بر بلاد مصر نیز دست یافت و
در دست اولاد او ملک مصر و مغرب باند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف
شدند و اهل یمن نیز تقلید دعوت ایشان نمودند و بسبب ایشان متمذهب شدند بعد از
مستنصر اسمعیلیه را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بامامت نزار
برادر خود نص کرد و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص
اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و اینها را مستعلویه گویند
و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر باحکام الله و بعد از او برادر دیگرش که عبد المجید
ابو المیمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید
ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از و
پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد
رسید امرای ملوک شام روی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس درگذشت و از
اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت کند و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی
را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی
بود و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن [illegible] ایشان و
مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار
را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از و باقی
نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و بتحریر وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را
مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان است که امام مکلف بفروع نیست فی او را سد

که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان است که حسن
بن صباح حمیری که در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود
ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است
او را گرفته بشهر ری رسانید و او را هادی نام کردند بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او
فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال
و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی
طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت
بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت
و او را بدستور حسن صباح محبت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی
را شیق و لعوط غالب کرده بود زوجه ابن کیا را طلبید و وطی کرد زیرا که نزد ایشان جمیع
محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هر چه خواهد بکند لا یسأل عما یفعل شان اوست
اتفاقاً زوجه ابن کیا از آن وطی بار دار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند
هادی در این اثنا در گذشته بود و اینهمه طلب زوجه ابن کیا است اکثر اتباع هادی
این را قبول داشتند و طائفه شک نمودند و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن
کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود بار دار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت
شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن
نام نهاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی
قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره
بود خطب بسیار می گفت و در آن خطب همین مضمون را تتابع نمود و تقریر بیان میکرد
که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی
چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح

سازم هرچه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نه کنید و از اطاعت امام خود
بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیره او علاء الدین محمد بن
جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی
محمد بن الحسن بود منکر مذهب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در
تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آباء خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه
و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را برکند
و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون
خود آباد ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای
حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق
اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده
بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر را و رای آب ساختند چندی
در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود
خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسا تتار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او
فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان بحال اختفا مرد و
بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه همه ملاحده
اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکثر انها جمیعه اند و ازین تفصیل معلوم
شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و در اسماعیلیه سابق شمرده شد
بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که انها را عماریه نیز
گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب
بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت

ورجعت او نیز زیرا که از خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری شود و فرقهٔ بیست
و چهارم اسحاقیه اند با مامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در
علم و تقوی و ورع در نهایت شبیه به پدر بزرگوار عالیمقدار خود است سفیان بن عیینه و جمعی
دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند و فرقهٔ بیست و ششم قطعیه اند
اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا ایشان را مفضلیه نیز گویند قائل با مامت موسی کاظم اند و قطع
میکنند بموت او و فرقهٔ بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند
و باین سبب توقف کنند در امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسلهٔ امامت را جاری نمی‌کنند
فرقهٔ بیست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم و گویند او حی لایموت است و او
مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریة و این
را ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمان
ایشان را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة از آن باز این لقب بایشان ماند
فرقهٔ بیست و نهم رجعیه اند قائل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را
واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند و فرقهٔ سی ام احمدیه اند قائل
با مامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقهٔ سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل
ایشان است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قائل اند با مامت
علی بن موسی الرضا بعد از و با مامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از و با مامت پسر او
علی نقی معروف بهادی بعد از و با مامت پسر او حسن عسکری بعد از و با مامت پسر او محمد مهدی
و او را قائم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن و سال او
اختلاف کرده چند فرقه شده اند ما که بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب جملهٔ
فرقهای امامیه تا سی و نه میرسد فرقهٔ سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با مامت جعفر
بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند

ف حينيد در تتميم و تذييل اين باب واجب التحرير اند كوش را متوجه ان فوايد ضروريه بايد
داشت ف اول كسي كه بشيعه ملقب شد جماعه از مهاجرين و انصار و تابعين ايشان
باحسان اند كه متابعت و متابعت حضرت مرتضي نمودند در وقتيكه جناب ايشان خليفه
شدند ملازمت صحبت ايشان اختيار كردند و با محاربين ايشان جنگ نمودند و مطيع
اوامر و نواهي ايشان ماندند و اينها را شيعه مخلصين گويند و ابتدا اين لقب در سنه سي و هفت
هجري بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شيعه تفضيليه ظاهر شدند و از جمله اينها ابو الاسود دئلي است
واضع نحو و او تلميذ امير المؤمنين بود و بامر و تعليم او اشتغال بتاليف قواعد نحو نمود و از
جمله اينها ابو سعيد يحيي بن يعمر عدواني ست و او تابعي بود و با عبد الله بن سويد عدوسي
ملاقات داشت و عالم بود بقرات و تفسير و نحو و لغات عرب يكي از قرا البصره است و در
نحو شاگرد ابو الاسود مذكورست قاضي شمس الدين احمد بن خلكان در وفيات الاعيان
گويد كان يحيي بن يعمر شيعيا من الشيعة الاولى القائلين بتفضيل اهل البيت من غير تنقيص لذي
فضل من غيرهم و از جمله اينها سالم بن ابي حفصه است كه راوي حديث ست از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عليهما السلام و از جمله اينها عبد الرزاق ست صاحب مصنف كه محدث
مشهورست در اهل سنت و جماعت و از جمله اينها ابو يوسف يعقوب بن اسحاق ست
معروف بابن سكيت صاحب كتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاهر شد شيعه سبيه
كه اعاظم صحابه و امهات المؤمنين را سب و طعن ميكردند و اينها متفرق شدند بفرق كثيره
چنانچه گذشت و اين ترتيب بنا بر ظهور مذهب ست و الا حدوث اينها همه در عهد امير المؤمنين
بود باغوا عبد الله بن سبا و كيسانيه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاريه در سنه
شصت و شش و هشاميه در سنه يكصد و نه و زيديه در سنه يكصد و دوازده و حي التقيه و
شيطانيه در سنه يكصد و سيزده و زراريه و مفوضه و بدائيه و ناووسيه و عماريه در سنه يكصد
و چهل و پنج و اسماعيليه در سنه يكصد و پنجاه و پنج و مباركيه از اينها در سنه يكصد و پنجاه و نه و فطحيه

از امامیه در سنه دویست و هشتاد و سه و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه
در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت محمد بن عبید الله
بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه و این مهدی خود را
از اولاد اسمعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی
مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید
که محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای
نسب اورا درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لا ولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شیعه نیز منکر نسب او شدند و علمای نسب را در حقیقت کار وی اختلاف است
نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم البصری است و پدر او در بصره نانبائی بود
و نسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق
مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و
از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی راس ثلثمایة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی
را میدانند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاویل مذکور از
مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و بر هم زدن
دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام وی در مجلسی
مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی با من کلام میکند و
مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او در تواریخ باید دید و قدمای مهدویه در باطن
الحاد رنگ قدم داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام شریعت
مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و
بهمین اصل سوء جمهوریه نیز متمسک اند و در ابتدا اظهار زهد و الحاد اول قرامطه احداث

احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلاد از امتصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نود و دو بود و رئیس ایشان ابوسعید جنابی قرمطی بود و بعد از وی پسر او ابوطاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلایق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسپ سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می اشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود را امر نمود تا حجر اسود را از مقام خود بر کندند و او را کوفه برکنا سه و مزبله انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سه صد و سی و نه خلیفه عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابوطاهر ابن ابوسعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور انها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن عکیم محدث حاضر بود و حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامة و له عینان یبصر بهما و لسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق و انه حجر یطفو علی الماء و لا یحترق بالنار ابوطاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نه گذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که انها را الموتیه نیز گویند در سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و هشتاد و سه بود و مستعلیه از انها هم سبس ترظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تتار بس مستعلیه اخر رفضه اند از روی ظهور

**فائده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان سعی میکردند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعی بسیار

لیکن اسمعیلیه و دروز هیچ مذهب را ترویج این شده از آنکه تشیع در ترویج مذهب بدعوت مردم
بسوی خود واقع نشده که اسمعیلیه و دروز مذهبش آنکه اصل مذهب ایشان مبنی است شده اما
بعضی اشخاص و امامت چون بعینه ریاست است بلکه ریاست اعلاست با جاه ترویج
حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا دعوت
ریاست مختص بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که تعلق بریاست
باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه بالتقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل
کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار
دولت هر دو پشت متعذر شد و بعضی را چند سال باطل جاه و داد باز منفعل گشت
با جهت ابتدا و امام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دو صد و پنجاه تعداد کثرت تمام
بودند خصوصا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و
خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف رفته
دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم با غوا اینها از جا رفتند
لیکن در فتنه تاتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه
نماند الا قلیلی از غلاة باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة
پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر
شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه
میگیرند و میگویند که در شهر تبریز از بلاد ترک نیز جماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند
که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش
می باشند و بمجلس رئیس نمی بارد دیگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعضی
دیهات زابلستان نیز بوده از جماعه ایشان هستند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول
باری تعالی در بدن علوی اند نصیریه و مفضلیه اند اینها در زمانی بسیار رشد نما

تا این وقت در بلاد کجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان
هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان
نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند در خانه امیر خان فرو کش کرده چند کس
از مردم معتبر با او ملاقات نموده اند خبر داد که در کوهستان خراسان ایجیان نام دهی
است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در آن ده امامی است که خود را از علویان میگیرد
و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی سفیر رسید و واقعه نویسی متعین میکنند و در اصطلاح
اینها لفظ اله را بر امام و لفظ رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند
اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند
و دهات دیگر در قرب و جوار ایجیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان
است که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان
سینه پایه گردد و بالای آدمی بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند
و از عقاید ایشان است که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قائل به تناسخ ارواح
در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت
از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایه است از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء
حسنیه که در مذهب زیدی بودند بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمودند
تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان
است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب
است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل
دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان اینها را سیمین گویند
و جنک یمنان که اسب خوب از آنجا آرند شهر معمور ایشان است و مهدی و ائمه اسماعیلیه

مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق بهذا حوال محمد بن
عبید الله که خود را مهدی لقب کرده بود در بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده
با امرای معتمد عباسی که صوبه داران نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف
شد گذشته و مصر و مغرب در دست اولاد او آمده بماند و در فتنه رفته مذهب ایشان را اهل آن دیار
قبول کردند و تا مدت دو صد و هشتاد سال از ابتدای سلطنت ایشان تا انقراض دوره آنها
گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله مستنصر نزار که او دعا نموده
از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرده در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه
چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخته در آن
بریاضت شاقه مشغول شد. کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان
فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای مسلمین
اهل سنت و جماعت افتاد و عظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را بشهرهای
اسلام میفرستاد و آنها را میگفت که علماء و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس
بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت آن عالم مصاحب بوده
انتهاز فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر میشدند
و وقت قابو کار خود میکردند باین حیله جماعات کثیره را از علماء و امرا و صلحای اهل سنت را
قتل کنانیده چون قوت بسیار بهم رسانیدند با پادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمده سالها
گذشت که چون حسن صباح را اجل دررسید بزرگ امید بن کارکیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود
پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و او حال نسب خود به بادی
نزار میکرد و خلیفه گردید و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند
برملا اظهار میکرد و پادشاهت این گروه یکصد و هفتاد و یک سال دراز کشید و
در فتنه تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از ایشان نماند گویا فتنه تاتار برای استیصال ایشان

مقرر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان قریب به پانصد و شصت سال ممتد ماند
ازین فرق هیچ یک نماند مگر از مهدویه مستعلویه طایفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای
سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه
نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکهن و راجپوتانه بسیار اند
این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند در
بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها
اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این
خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان
نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت
می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق
و اول اینها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزع الملک او نمود و در
خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر
و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و
میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری
از شهرهای آنجا ماهی شسته عذر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری
رفتند و از قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفته نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان
نوکر شدند رفته رفته تردد داشته نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند
و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله که از دست عقل و تدبیر سرانجام خانه خود کرد پادشاه شد
و پادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان
ذلک سنه احدی و عشرین و ثلثمایه و پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هشت
سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد

مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و از آذربیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و
جبال و دیلم که اکثرها در تصرف دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب
بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه
تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می بودند حتی که وزیر اعظم
دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن رافضی شدید الرفض
بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و غیبت نابود شدند اکثر اثنا عشریه به تستر خزیده
نهادند و خود را به معتزله اهل سنت نسبت بشدت تمام خفا کردند تا آنکه فتنه تاتار برخاست و
تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود و خفیه با تاتار ساختگی داشت
اولا جلوه نمود و آخر اخراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل شد
و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد و اظهار مذهب خود با آنکه نهادند تا
آنکه سلطان غازان بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تلو بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف
شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران
هزار از اهل اتباع شنود بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و
او به روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم
مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشعوف بود ناگاه با یکی
از روافض اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین می گفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب
نمود و سلطان باغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت این مذهب
مبالغه تمام داشت و علماء این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را که اول
رونق داد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست
چون سلطان نومسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش
رفت و سلطان با جمیع اهل اتباع او درین مذهب درآمد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق

ومنهج الکرامه وامثال اینها ست برای خوشنودی سلطان مذکور وامرا و اتباع اوست
ودرین زمان غلو اثنا عشریه از حد زیاد شد وابن مطهر الفین وشرح تجرید واستبصار
ونهایه وخلاصه ومبادی در اصول برای این فرقه پرداخت وبعد از وفات سلطان
مذکور اسیر او در سنه هفتصد وده از رفض توبه کرد وبارشاد اعلام اهل سنت از عقیده
برگشت ورفضه را خروج نمود حلی بحله باز گشت وسایر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه
دولت تراکمه در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند در دیار بکر وکردستان وپیش آن نواحی باهم رسید
وذلک فی سنه ستین وثمان مایه باز علما ومکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب
پنجاه سال در دولت تراکمه داد غلو وسب وتبرا دادند بعد ازان دولت تراکمه انحطاط پذیرفت
ورواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت
ومصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند وذلک فی سنه عشر وتسعمائه در عراق عجم وکرمان
ومازندران وآذربیجان وخراسان وتبریز بلا منازع متغلب شدند وعلمای این فرقه بکمال طوع وغلبه
مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از پادشاهان این فرقه را نایب صاحب الزمان قرار داد و
رسم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت وپادشاه را ترغیب کرد که مردم را
برین مذهب اکراه نماید وهر که سر باز زند او را بقتل آرد ومردم را از جمعه وجماعت منع نماید و
قبله را از سمت جنوب منحرف سازد وخطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه وحفصه واکابر صحابه
در کوچه وبازار شایع نمایند ودر وجوب لعن وتبرا رسایل نوشت وپادشاه بهمه اقوال او
فرمان پذیر شد وجماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند ومساجد خراب شدند وقبور جمعی
کثیر از صالحین منبوش گردید واستخوانهای ایشان را سوختند مثل عین القضاة همدانی وقاضی
ناصر الدین بیضاوی وغیرهما وجمعی کثیر از مشهورین اهل سنت محض بحمایت ایزدی ازین
فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی وشیخ ابو الحسن خرقانی وابو یزید
بسطامی وشیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات ودر امتداد این فتنه علمای

بلاد اهل سنت عشر از بلاد ماوراء النهر شود هر که از دست شان رهائی می یافت به توران بعد

خود را میبرد و این معنی نزد ملوک ماوراء النهر پی در پی معروض میشد تا آنکه بعضی

از علما زادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد حاقان اعظم عبید الله

خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام

واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین صفویه

صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ها داشتند و هر سال

ازبکان و ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز همین دتیره مشغول

جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب اینها فرو گذاشت نکردند و پادشاه

روم نیز از طرف تبریز چار دیئل صبح کوبی درا دبار اینها میکردند تا آنکه بعد از دو صد سال که

زمان بادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه

قندهار پامال شدند و در اصفهان بادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول

جوع التجا و تسلیم نمود رئیس افاغنه در شهر داخل شد و بادشاه و اهل او را در بند

انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب

بودند جلا و مفر جسته و نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امراء و ملوک

آن سرزمین رسانیدند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تام پیدا کرد و اخرها

وزارت و امارت و صوبه داریهای هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست

ایشان مداهنت ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان

داد **فایده** **سیوم** هر فرقه را از فرق شیعه اعیان بوده اند که مذهب آن فرقه مردم

را دعوت میکردند اینها را در اصطلاح شان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم

است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریرات بنهجی که خاطرنشین

خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو کنند و بهم زدن

برشمردن دلائل اهل سنت و مدح مذهب خود و قدح مذهب غیر و اما مالی پس دادن عطایا و انعامات
کسی را که درین مذهب در آید و تجدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و
خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن و در
حکم و فیصل خصومات جانبداری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبانی
پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز
گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب
خود است و اما سیفی پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب
خود و قتال و جدال نمودن با رؤسا مخالفین تا شوکت اینها مضمحل گردد پس طایفه از دعاة
باشند که بر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و برخی
بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد
اول تضلیل اهل ملت و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان اینها تا از نکایت اینها
خود و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر
سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود سوم کسب
جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای جمع جاه و مال مدعی
سفارت شده اند میان ائمه و امامیه خصوصا در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر
ائمه نظر بند بودند در سر من رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر ساختند و امامیه را
نشان میدادند و تسلی خاطر اینها می کردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه اینها
را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست اینها سپارند و امهات اولاد خود و جواری ابکار
خود را برای اینها حلال سازند و ضیافت ها و نذور و تقدیمها رسانند و این جماعه را وکلا و سفرا خوانند
و اکثر فروع شیعه خراب کرده اینها است چنانچه در ضمن خوشامد صاحب شروقی بالا کاذبه
دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشند چهارم توقع داشتن ثواب ... از

خدا کم کسی ازین طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب
و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست باشد و خلاف در خانه پیدا نشود مثل
زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوع
خود از دوزخ بعضی ساده کاران و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت هم دعوت کرده اند
نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود
و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچشند
هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می درآمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند سبب گریه
گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض درمیان اهل سنت و تحریک سلسلهٔ گفتگو و طعن
و لعن فیما بینهم تا خانه اینها و معاش اینها خراب و زندگی اینها تلخ شود و از تحریر سابق
معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق
عبدالله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء
خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او و تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم
آن شیعی است مرقوم است میگوید در سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین سال مذهب
رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبدالله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او
مردی بود جهود از زمین یمن و کتب های پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بدست
عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون
مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد و هرکجا نشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان
شد و گفت این جهود بازی کیست دلیر مود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد
و خلقی بسیار بروی جمع شدند و ویرا بزرگ داشتند از بهر عالم چون دانست که سخن او شنوند
این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی با این جهان آید و مسلمانان احق تر اند

انکه گویند محمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد و ... از مردمان گروهی این عقیده برفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر ما را علی بود و حق
خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری
افکند همه باتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که با وی بیعت
کند که عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان کردند و عثمان این کار بناحق گرفت
و برین خلقی او را متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه
گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد
کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و
تومنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی که هم
و چیره ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد الله بن سبا از زبان این و آن خطها نوشت
که مردمان بر عثمان چیره گردانید و مردمان را این مذهب خوش آمد و رجعت پیغمبر مقرر اند
و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند
و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده
بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که مردمان بشهرها گرد آمده اند و همی آیند
که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین [illegible] که گاه
مقدسه با صلاح [illegible] آمد بکلمات و حیثیت انگیز و احتمالات [illegible] کرده را ناکرده
ساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و او با کسانش
مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد ترسید که بازار کار اسلام
بقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم
داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وی اتباع این فرقه [illegible]

ومنا راند وقصهٔ دعوت ایشان انست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای
شام وعراق بمنصب شهادت یافت کیسان که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد
از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است وحسنین امام نبودند زیرا که با معاویه واهل شام مداهنت وزمانه سازی
کردند ومردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود ومختار از جملهٔ اتباع او گردید چون مختار را ولایت کوفه ونواحی آن
دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند وبرای تالیف جماهیر شیعه کوفه قائل بامامت سبطین
شده وبعد السبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت
او نمودند واظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از
قاتلان امام حسین ع ونواصب مروانیه وامارت بلاد مفتوحه بمن داده است ودرین باب
شیعه نامهٔ سربمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند ودروی مرقوم بود از
محمد بن علی بشیعه کوفه ورؤسای اینها فلان ابن فلان وفلان بن فلان اعلام باد که من مختار
ابن عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند ودر رکاب وی جهاد اعدا
نمایند بمال وجان وتابعان وپیروان خود را بمقابله اعدا وطاعت مختار مذکور تاکید نمایند
چون این نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده
بقتل آوردند وامیر کوفه گریخته رفت وبجای او مختار امیر شد بعد ازان ابراهیم
بن مالک اشتر را با جماعه کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه وناصبین اینها مامور
کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد وهر کرا از اینها یافت کشت وبلاد عراق واهواز را در تصرف
آورد ودیار بکر وآذربیجان را نیز بخود متعلق ساخته باز قصد شام ودمشق نمود چون این
خبر بعبد الملک بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت
نمود وابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت معرکه گشت
در پیش آمد وببرکت نام امام حسین ع ابراهیم غلبه یافت وابن زیاد لعین مقتول شد
باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد وزبان بستایش و

بستایش و ثنا او گشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر
انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار
را که بنیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه مختار شدند
و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد
کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع
در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن
آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروش
خریده آورده بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن
دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه
اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت
ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن
الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع
مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند
مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را
نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را
که شمشیر بران مختار بود بولایت موصل و دیار بکر قطیع کرده با مختار قتال نمود
و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای
مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و بعضی که ماندند مختفی
و خایف بودند و کلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا
آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقه امامیه شدند
و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد

او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان درآمدند از ینجا صورت
مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان اثناعشریه
و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد
کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله بتبیین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که
معبود موهوم خود را در زمین تراشیده هزاران قبایح بدامن او می‌بندند و هم
که خود را با اینها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن و تکفیر می نمودند و حکم بضلالت
و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب
بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین
و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین
امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض بر
متابعت زید میکرد و میگفت اگر تردد من در ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان
نرسانیده ام و بر دیگری از خلفای خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه
زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله در داد سی هزار کس از شیعه
کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید اینها را از جور و توبیخ سفیر نموده بهانه عدم
موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه درآمدند و زید شهادت
یافت و بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا
برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین
بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی گردانید در سنه
دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه
زیدیه کتابها یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة
اینهاست و نبیره‌های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه مرد

اند وبعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده وچیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته
و در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود
و سلیمان بن جریر و بتر تومی و حسین بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حال اینها
در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و
اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخل الملین محیر و جال است باینجهت
فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه
را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و پاره بحیات او قائل میشدند
و جمعی بعد از فوت پسر او را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او
را به همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلافها افزود و مصداق آیه انّ الذین فرقوا
دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان ظاهر می گشود تا آنکه نوبت بامام عسکری
رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نه گذاشت و امام
بعد از جعفر ابن علی برادر اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود
ست و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعداء و اوارا [illegible] ایشان متفق شد بر انحصار
ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر [illegible]
دانا مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلک فی سنة
ست و ستین و مائتین و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد
تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفراء شد
گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و از آن بعد از طرف امام
سفیرے نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب ملکات اند چنانچه
سابقین اصحاب سفارت بودند و دعوای مکاتبه با امام نمایند و [illegible] بمردم
سپارند که اینها بخط امام اند که در جواب عرائض ما نوشته است و از دعاة ایشان [illegible]

ایشان اند که به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند
و حال ایشان بتفصیل هرچه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة
ایشان راویان اخبار اند از ائمه از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و تفصیل احوال
ایشان نیز بمقام خود ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان پادشاهان ایشان اند که
مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب انعام و احسان در مذهب او در ده اند و علم
تاریخ به بیان احوال ایشان کافل است و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی
کاظم اند و باهم مختلف اند ناوسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و او را غیبت است
بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر
مرد و امام بعد از او اسمعیل ابن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طایفه زنده و انگارند
و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفا او درین منصب قائم مقام
او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص
امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است بعضی گویند
که اسمعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در اولاد وی است بنص سابق بر سبیل
اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و مهدویه که حال ایشان سابق
مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است منتهی
می دارند و در مغرب و یمن او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد
اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة ایشان امرا ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان
آمد و علماء سوء بطمع مال و مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از آن
جماعة علما و دانشمندان ایشان نیز بهم رسیدند مثل نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان
و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح رجوان

محمد بن عمار الکتانی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر
رسید از مهدویه عامر بن عبدالله رواحی از اعاظم دعاة ایشان بود و علی بن محمد
علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد
مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرده و خلیفه عامر رواحی شد در روضه
گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان و انعام و اکرام و توقیر
استمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت
در وی حلیه علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خفیه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مآل او خبر داد و با خود
گرفت وقت مرگ او را بر کتب علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه
بودند مهدویه علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زکی بود در اندک مدت
تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقها شد و تا
مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج بر ذمه خود
گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهارصد و بیست و هشت
بر قلعه کوهی از جبال یمن بر آمد و با شصت کس بیعت بدوست گرفت و عهد و پیمان بیعت توثق کرد
که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم
بسیار گرد او جمع شدند در ان کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت
ساختگی و مدارا میکرد و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که
مخل مطلب بود حیله ها انگیخت تا آنکه کنیزک خوش رو و موزون اندام را با کیسه خوش بها و
و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با ان کنیزک مشغوف و مالوف شده
در سنه چهارصد و پنجاه و دو بوسیله ان کنیزک رئیس تهامه را زهر داده کشت و در چهارصد
و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا هنگام دعوت را ملفوظ کنیم
کوهی که قلعه در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع یمن بدست

بدست او در آورد و بیست و ده سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را مالک خود ساخت و الزام اهل یمن به
مذهب باطنیه نمود و بمذهب شیعه نمود و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود با دو هزار سوار که
یکصد و شصت سوار از آنجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به ربهی رسید که او را بئر
ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را بر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید
مختفی بودند ناگاه بر سر او رسیدند او بی خبر بود مردم قلیل الوقت نزد او بودند و اکثر فوج او
متفرق شده بحوایج خود رفته بودند در این حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر
او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند دولت او بالکلیه منقطع شد داعی و عالم و دعاة مهدیه
صالح بن زریک است در سنه ستین وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود و بسیار امرا و بزرگان در طمع مناصب
در مذهب تشیع داخل بودند و از جمله دعاه ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ
یمن و شاعر مشهور خوش گو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب
ایشان را قبول کرده داعی شده بود با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بود
و عجب است که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوب بر دولت عبیدیه
را جسم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود بنا بر احسان
که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورده ایشان بود با آنکه در
باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب بر خاست و سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه
از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان
سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر
عاضد را بر تخت بنشانند ناگاه سلطان صلاح الدین بر این حال اطلاع یافت و هر همه را
بر دار کشید از آن باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در
مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها جهد نمودند و نام و نشان ایشان
از انهار محو ساختند مگر آنکه جمعی از ایشان در یمن و مراکب نشسته تا قاصی بلاد هند

بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام بهاین تفصیل فارغ
شده ایم درینجا اعاده آن را رایگان وا داشته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است
اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوابے صرف سے نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل نشمارد
و همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار رو در هر قصه او حکمتے ست
آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

## باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله ها و تلبیس و اغوا و مردم را به مذهب خود مائل کردن
و این عملیست که اصل او از ملیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول
از اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لاجرم این
باب بر دو فصل مرتب شد **فصل اول** در قواعد کلیه اضلال و تلبیس باید دانست که نزد
ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی ست **اول** امام که از جانب غیب
باو علم رسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم ست **دوم** حجت که علم امام را موافق
مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید **سوم** ذو مصه که از حجت علم را مص کند و
مص در لغت مکیدن شیر ست از پستان **چهارم** ابواب که آنها
را دعاة خوانند انها را مراتب اند اکبر دعاة انست که رفع کند درجات مومنین را و ترقی
بخشد انها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت ست **پنجم** داعے ماذون ست که عهد
و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی آنها بگشاید
**ششم** مکلب ست که هر چند مرتفع الدرجه ست لیکن او را اذن دعوت نیست کار او
بحث و احتجاج ست بر مردم و او را سے باید که ترغیب کند مردم را به صحبت داعی او تشبیه
داده اند بسگ شکاری سے که شکار را [illegible] مده و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکار
بیارد و همچنین این مکلب هم نسبت شخص را بشبهات لنگ کند و هر احتمال او را جواب دهد و چون
متحیر کرد و طلب حق از دل او نشنید راغب شود در یافت آن مرد داعے ماذون دلالت

باید دادن و امر را فرمودن ست بعد اخذ عهود و میثاق بد و منصب حوالة الدعوة اگر استعداد او از
مقدار علم و منصب بلندتر افتاد و منصب انتها رسانند و علی هذا القیاس حتی با مام اگر
معتقد نباشد هفتم مؤمن مستجیب که یعنی مکلف بداعی تصدیق بامام آرد و در دل خود
عزم اتباع امام مصمم کنند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز نه است اول زرق ست
یعنی تفرس است و تفحص در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت ست یا نه و دعوت در و موثر
خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان ست که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسی که قابل
دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی
در جاییکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس ست یعنی انس
دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی ست که راغب
بزهد و طاعت ست نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت
ایشان بنا تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر
شخصی است که بجواهر و زیورالات راغب ست نزد او فضائل عقیق و یاقوت و فیروزج
از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال اینها موعود کردن و علی هذا القیاس در
جمیع امور خصوصا در باطن و اولاد و زنان و بساتین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع
مخاطب سخن کردن سیوم تشکیک ست در عقاید و اعمال مخالفین مثلا مذکور قصه فدک نمودن
و حدیث قرطاس را درمیان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلی الله علیه وسلم
و عدم تعیین نسک آنسرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت در رفع
یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه
تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب تشکک و حیرت سامع تواند بود بار بار گفتن و تعجب
نمودن تا ولیای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مایوس
شده بمذهب دیگر مایل گردد چهارم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن از هر یکی بحسب

بحسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکنند و برملا اظهار ننمایند و درجهٔ
ازین طایفه بعد از تشکیک در مرتبهٔ چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان اینست
که هرچه از امور مشکل شود آنرا نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین در سیاه
کارست که بواسطه از غیب علوم میگیرد و بامت میرساند و اختلاف را از اهل سنت اکر اهل
سنت علوم خود را از امام می گرفتند درین پیچ و خم نمی افتادند و پنجم تدلیس است
و آن دعوای موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع
مخالف و موافق از اجله علما یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل
برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین
و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترای
محض است بر آن بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه
حافظ شیرازی نیز در نهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا
ملحق بمثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار
نموده اند و نهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود
را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در
خاطر او جا دادن الی نهجی که چون نتایج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً
گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچکس را ازو سر تابی نیست
پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از ان گویند
که آیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ الا لعنة
الله علی الظالمین چه میفرمایند و معنای قراءة متواترة ارجلکم بالجر چه میشود و قراءة
شاذه فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی چه مضمون دارد هفتم خلع است یعنی پرده از

را تلقین دعوت بے پردہ نسبت ظلم و غضب بصحابہ نمودن و مذهب خود را اصولاً و فروعاً و ارکان
الفتن و چون حال مدعو تا باینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازینفرقه مرتبه
دیگر بعد از خلع افزایند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقه او تبرا دادن و از
آبا و اجداد دست که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود سلب علاقه کردن
و غالب اینست که این معنی بعد از قبول مرتبه هفتم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت نمی
نیست **فصل دوم** در مکاید خبیثه روافض علی التفنیس باید دانست که مکاید خبیثه ایشان
سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر
است که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یاسی فی الواقع مذهب اهل سنت
است بی تغییر و تبدیل الا صنف التحقیق موجب طعن و لعن می شود و اینها را موجب
طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید خبیثه
ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط با هم ایراد نمیسیم و تمیز اقسام ثلثه را ادنی تأمل
و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بفهم سامع درست کنیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله
و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان
را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام نیست حالانکه دعوت غیر مذهب خود نزد ایشان حرام
و معنی حسن است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و مزوره کار میشوند کلینی از ابی
ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود کفوا عن الناس ولا تدعوا
احداً الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را نخوانید بسوی مذهب خود و ست
که امام معصوم از دعوت منع نموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه اصرار
داشتن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک **کید اول** آنکه میگویند
نزد اهل سنت باری تعالی جبر است تا آنکه بر ذمه او واجب است اخلاف و اهمال
میفرمایند و اکثر را این مرتبه الوهیت ست نزل میکنند و این طعن افترای محض است که نزد هیچ اهل

اہل سنت بان قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم مے آید زیرا کہ قاعدہ اہل سنت
انست کہ ہیچ چیز بر بار سے تعالی واجب نیست و سے معنے وجوب نسبت بذات پاک او متصور
و معقول نمے شود و چون چنین باشد اخلال بواجب اجمال آن چه معنی دارد اما بر اے از اصول
شیعه لازم مے آید کہ باریتعالے لایق مرتبه الوہیت را ترک کند و انچه بر ذمه او واجب و فرض
ست ادا نماید پس ظالم و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

**شرح** این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مہلت
داد و قدرت اغوا و گمراہ کردن بوے بخشید و بر ذمه بار سے تعالی واجب بود کہ او را بعد از
قصد اضلال و اغوا فرصت نمیدہد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات
و طاعات مشغول میشدند و اگر مہلت میداد بایستی کہ او را قدرت گمراہ کردن نمی بخشید قاعدہ
شیعه اینست کہ ہر چه اصلح ست در حق بندگان باعتبار وے بر ذمه باریتعالی واجب و فرض ست
بجا آوردن ابلیس باریتعالی این فرض را ترک کردہ و اہل سنت از اصل وجوب را منکر اند و گویند
لا یسال عما یفعل و ہم میگویند اگر چیزے بر ذمه او واجب و فرض باشد او ہم مثل مخلوقات زیر
حکم و فرمان کسی باشد و او قاہر بر کل ماسوای خود خواہ عقل و خواہ صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند
کہ بار سے تعالی محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان ست حکم فرمود کہ از مردم پنہان شود و اختفا
پذیرد و این حکم در کتابی کہ مختوم بخواتیم ذہب ست نوشته فرستاد پس عامه بندگان را از
لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند کہ این ہمه بسبب خوف از
اعدا او در حق او ست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریدہ شدند انہا را قوت الزیاد
نکردہ با امام چرا داد و اگر داد چرا امام را قوت مدافعه انہا نداد و بہذا الغرض این کردہ
عبث خود زاہد یگران سے شدند و تحقیق این مقام انست کہ اہل سنت از اول منکر وجوب
بر بار سے تعالے شدند تا درین قسم شبہات دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه
و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند

تکلیفات باره که تشفی ... سایر نمی تواند شد دفع این شبهات قصد کرده اند چون
مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که واجب لذاته
و عقل با ترک آن حاکم است وجوب آن بر باری تعالی بقیاس غایب بر شاهد ملتزم اند از باری تعالی
واجب الصدور نمی دانند ترک آن را جایز میگویند و این مغلطه ایست که در اکثر مسایل تنزیه
در پیش آمده و جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر وی میدانید در حقیقت واجب
نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که سفلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید
که با در سال زن حیض شود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف این همه در دفع شبهات
ملاحده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی
حواله می نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که آنچه دانا کند
کند نادان لیک بعد از فضیحت بسیار کید دوم نیز از این قبیل است گویند که اهل سنت
صدور قبایح از باری تعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او
میدانند و بشیطان و انسان حواله نمی کنند و درین تجویز کمال بی ادبیست نسبت
بجناب کبریای او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت اینست که لا قبیح منه تعالی یعنی امور
که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بر آن مواخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی
ندارد و بر ظاهر است که حسن و قبح امر است اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب
الیه اصل قباحت اینست که از باری تعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن میدانیم و در ورطه
اشکال افتاده ایم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح ذاتی افعال باری تعالی جاری شد
هر چند نسبت خلق قبایح باو تعالی نمی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن
کار دست نزد ایشان هم از آن گزیر نیست پس صدور قبایح تو بسط لازم آمد تمکین و
قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت
شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود

دکشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نه کنیم و کارد فرانهیم در بین سر و شکم
فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان ست و اهل سنت قلع اصول این مطاعن
نموده باشند که تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک
بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت
حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان بر حیوانات مسلط ساخته پس می‌کشند
و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع
و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او را اذن دادن
اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه الام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض
کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض
کثیر باشد رایگان نیست گوییم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر اینکه از ابتدا
الم نه دهند و عوض هم نه دهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح ست و این مشابه است که بر
شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ
که او را رسید و زشتی این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر با کثر بندگان
گنهکار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق این بندگان مضر تر از سم مهلک می باشد که
بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند و خونریزی
و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و
فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اعوان
او و این امور در نهایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل ست و قدرت دادن بر این
افعال قبیح تر از آن افعال ست و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی
از پیغمبران و پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل ست و در حق بعضی مثل حسین [illegible]
وارد نه قبح و فساد گوییم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصایب گرفتار نشده اند

ازین ثواب جزیل بدون چشیدن این الام یافتند یا مرا اگر یافتند در حق حضرت مجتبی و
حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق اینها ترک اصلح و فعل
قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین مسئله آنست
که وجوب سه قسم است طبعی و شرعی و عقلی و مسئله القیاس حسن و قبح را باید فهمید
باجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم
بی اختیاری و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکومیت و مکلف بودن او هم بر وجوب عقلی
زیرا اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باید
را از آن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و حسن هم اینجا
معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین و دنیا صحیحا ثابت میکنند و جناب
باریتعالی را در داد زمان خود مثل ارسطو و افلاطون پاس کنند و او را نکته بیقرار میدهند
و بنا بر آنست که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند و از زیر فرمان مخلوق
و حوادث خود گردانیدن بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت و تعالی ناظر
بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بطبق آن از وصادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز
مسلم الثبوت است یا حی الحاکمه فیما خلق را مر و عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است
لیکن چون حکمت الهیه که ناظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن غیر او تعالی را که علام الغیوب
است ممکن نیست در هر فرد بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او را
تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی بصری است و معهذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت
و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باریتعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق
حکمت است و هر چه از و تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود
پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره سینه
را که سهمی از عقل ما و از احسان خود تراشیده و قرار داده اند بر افعال او تعالی حاکم

باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام خلاف

المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع

بمذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسئل عما یفعل **کید سیوم** آنکه گویند اهل سنت

تجویز ظلم کنند بباری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را

بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابقا معلوم شد

که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات مِلک و مُلک وی اند

لکن و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر

بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع از روی ابن بابویه و غیره

من الائمة الاثنا عشر ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال

بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است

و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها را بر

حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است

که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس

شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملایمات ذنوب [illegible] در نظر او درود و تکلیف

داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است از تلذذات و ملایمات

منع فرمود [illegible] شیطان را که او را می بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید او

را مدام [illegible] وسوسه داده در دل متصرف شود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع

او ندهد امام را که [illegible] مستور [illegible] فرمود و اینهمه ظلم صریح است در

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثل آنست که [illegible] [illegible] بکمال گرسنگی

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ادنی مینماید و آن صاحب را نگوید که مالک این الجمره است بر جواد و کریم و مهربان تر از
پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالا که گرسنگی و تشنگی جان سید حسین
حاصل تجویز و امید عفو از و بدار و باوصف اینهمه ان مسکین فقیر را گوید ملا جعفر را اگر این
الجمره اشرفیه دست رسانیدی یا مرا بهانظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد
و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق ان مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که در مذهب
اهل بیت منقول از انها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه باد اباد و ان شاء
الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه
روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بلی عوضی بر ان ایلام جایز است کما سیجی ان شاء الله
تعالی **کید چهاردهم** انست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد انبیا عصمت انبیا
قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز مینمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال
نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از ان نه سهواً نه عمداً
از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون
صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل
شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهلسنت کبایر عمداً و سهواً البتة
تجویز نمیکنند و صغایر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بر ان نشود و کذب را اصلا
لا عمداً و لا سهواً الا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال
ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسایل غلو میکنند
و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگویند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس
مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می
نهند و واقع و نفس الامر مذهب ایشان می شود و همین غایله ایشان را در اکثر مسایل
اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق ان مذهب موهوم خود با واقع و نفس الامر درست

دست و پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزنند و این عقیده
هم از جملهٔ آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بسیار ناطق و مصرح اند بصدور زلات
از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبهٔ ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر ادنی
عصمت ایشان عاید نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه
این نصوص غیر از کلمات بارده و سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را
نوعی باید فهمید که درین ورطهٔ حیران نشویم و عجب العجاب آنست که شیعه با وصف این
اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمهٔ معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر
صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوة روی الکلینی باسناد صحیح عن
ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قد اتی ذنبا کان الموت
علیه هلاکا و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشانست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز
کرده و معاملهٔ برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن ایشان حمل نموده و تعسف این کلام
پوشیده نیست کارهای که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن
توانند کرد کما تحجم انکه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده
اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز چهار رکعتی سهو کرده
دو رکعت گذارد و سلام داده هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی‌شود زیرا که سهو در افعال
از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل
بر ایشان هم جاری میشود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد
و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری می‌شود و مرتبهٔ سهو از امور بالاتر نیست
که در لحوق عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی
نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال
استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام است تشتت خاطر با مور دنیوی

پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته اند لمیت کار پاکان را

قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر و شیر و شیخ سے چلے ایشان از جملۂ عمدۂ مطاعن

اهل سنت شمرده است روایت قصۂ ذو الیدین را و بیان واقع و روایت امر حق بهم ظنی

[illegible] شیخ ایشان را باید [illegible] کلینی و ابو جعفر طوسی در تهذیب

[illegible] قصۂ ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه در این کتب موجود است پس [illegible]

اگر ایشان اهل سنت مطعون اند [illegible] زبان مطعون [illegible]

[illegible] نقصان [illegible] روایت [illegible] شیعه نقصان [illegible]

[illegible] کید ششم آنکه گویند

اهل سنت کلمات کفر [illegible] روایت [illegible]

[illegible] شریف و صحیح [illegible] در کتب [illegible] اهل سنت [illegible]

[illegible] سورۂ والنجم شیطان [illegible] صورت [illegible]

از کلمات که دلالت بر مدح [illegible] الغرانیق العلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی

القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم

[illegible] الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را بعید نیست اگر بعد ازین هست که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفره هم
چرا ملتبس شود که این با عجاز موصوف ست وآن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت
واقعه واضح میگردد که دلیل عجولیت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر
نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این همه
کلمات فرقانیست چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف
اهل سنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به می سازند و احادیث صحیحه را
پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و
حمیت بر دیده عقل می تند و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت بدین قدر مطعون
شوند اما سببه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی
در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است درمیان مطعون و
ملعون **کید هفتم** آنکه گویند که صحابه با طلبه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت
و مبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلانست ابوهریره را که مستحق اهل شام
و رئیس المتعصبین اهل بیت می دانند رضا است امام حسین بتقدیم رضای
معویه و یزید و صحابه دیگر اینست که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه
بن ابی سفیان برای یزید او را خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای این کار از
شام بمدینه منوره فرستاد عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن مطیع بن الاسود
نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره با واز
بلند گفت که با سبط رسول و قرة العین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای ناقص
العقل اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته
ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله
عنه در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن السمان قصص عجیبه و

مصافاة صحابه را با اهل البیت باید دید **کید هفتم** آنکه گویند اهل سنت مخالفت
قرآن میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح
میکند و این مطعن ایشان را بسیاری از جاهلان تبه است که قدری از نحو و عربیه آموخته
در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول اجتهاد و
تطبیق مختلفات بهره ندارند **شرح** این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیة وضو باجماع قراء
هر دو قراءة متواتر و صحیح و درست آمده نصب ارجلکم و جر آن و قاعده اصولیه فریقین ثابت
کرده و قرائة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیة دارند پس اولا امکان در تطبیق باید
کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون
مرتبه آن متعارضین باشند رجوع باید اورد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع
باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث
متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهد
عمل باید آورد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو
بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان
تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا فیقال للرجل اذا توضأ تمسح و یقال
مسح الله ما بک ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگر شیعه
قدح کنند که در هر دو پا مسح بمعنی حقیقی هست و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقة و
مجاز ممنوع است گوییم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هر گاه لفظ متعدد شد تعدد
معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت
که این قسم هم جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی
چنانچه در آیة لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنبا الا عابری
سبیل اذ المراد بالصلوة در معطوف علیه معنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان

بکان مخصوص بید و معطوف بمعنی مجازیست یعنی مسح که محل نگارست شارح زبده گوید

که این نوعی ست از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و

فقهاء ایشان پس کریمه ما نحن فیه نیز از این قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس ست بمعنی

حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل ست بمعنی مجازی یعنی غسل باشد

و آیه بعد از شرعیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالهای

بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را در ینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که صحابه

کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند

معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط از این آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهر برای

ابدال تیمم ست از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب ست و آنچه به تمهید و تقریب

مذکور شود حاجت به بیان مشرع ندارد دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور

که رؤس ست و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین

از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قران مجید نیز واقع شده اما جر

بقوله عذاب یوم الیم بجر الیم که صفت عذاب ست و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف فقوله و حور

عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر قراءة حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور ست

بجوار اکواب و اباریق و معطوف ست بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اکواب

و اباریق و در نثر و نظم شعراء عرب عرباء نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغة

**بیت** لم یبق الا اسیر غیر منفلت ** و موثق فی عقال الاسر مکبول * بجر موثق و

مکبول که روی قصیده مجرور ست حالانکه معطوف ست بر اسیر و با وجود حرف عطف

بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف

اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قران مجید و کلام

بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع ست و معهذا شهادت بر نفی

ست وشهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعض اهل‌سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کرده‌اند
قراءة جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلو رجل از خف
و این وجه اختیار سے را میخواهد که دور از طبع ست نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءة
بدو وجه یافته شد فرق همین قدر ست که اهل سنت قراءة نصب را که ظاهر در غسل
ست اصل قرار داده‌اند قراءة جر را بان راجع ساخته‌اند و شیعه بالعکس اول آنکه
قراءة نصب عطف ست بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد
زیراکه اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید
دوم آنکه واو بمعنی مع ست از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهل‌سنت
بحث‌ها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر ست باجماع الفریقین و ظاهر آنست
که عطف بر مغسولات ست و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بی دلیلی جائز نیست و اگر قراءة
جر دلیل آید حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءة نصب میتواند شد و فصل
بجمله اجنبیه وقتی لازم می‌آید که و امسحوا برؤسکم متعلق بجمله مغسولات نباشد
و اگر معنی چنین باشد و امسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالاجنبی چرا باشد
و مذهب اکثر اهل سنت همین ست که ببقیه غسل مسح توان کرد و معهذا امتناع فصل
در جملتین متعاطفتین میان معطوف و معطوف علیه هیچکس از اهل عربیت آن را نگفته
بلکه ائمه ایشان تصریح بجواز آن کرده‌اند مثل ابوالبقای نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل
کرده آری در کلام بلغا توسط اجنبی را نکته می‌باید و افاده ترتیب درینجا نکته ایست
بس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را می‌رسد که بمعنی غسل
نمائیم زیراکه از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل
منهما متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه ومنه
قول لبید بن ربیعة العامری ع فعلا فروع الایهقان واطفلت

بالجبلين طبارها ونعامها * اى باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبيض ومنه قول الآخر
ع تراه كان مولاه يجدع انفه * وعينيه ان مولاه كان له وفر * اى يفقئ عينيه قول
الآخر ع اذا ما الغانيات برزن يوما * وزججن الحواجب والعيونا * اى يكحلن العيونا و
قول الاعرابى ع علفتها تبنا وماء باردا * اى سقيتها سيوم آنكه وارد المعنى
مع حمل كردن بدون قرينه جايز نيست و اينجا قرينه مفقودست بلكه قرينه خلاف او ظاهرست
بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبيق پيدا گرديد و كلام در ترجيح افتاد لاجرم محققين اهلسنت از
راى ترجيح رجوع باحاديث خير الورى كه مبين معانى قرانست آوردند و اين واقعه ايست
كه جناب پيغمبر صلى الله عليه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل مى آوردند و براى تعليم
نو آموختگان شرايع اسلام على رؤس الاشهاد تشهير ميفرمودند و هر مسلمان كه بشرف
اسلام مشرف مى شد اولا نماز را و از شرايط او اولا وضو را تلقين مى يافت و هيچكس بسبب
طريق مسح رجلين را از آنجناب روايت نكرده و غير از غسل حكايت ننموده چنانچه شيعه
نيز باين معترف اند كه از جناب پيغمبر غير از غسل مروى نشده منتهى سخن ايشان اينست
كه ما را روايات صحيحه از ائمه آمده است كه مسح ميكردند و آنچه اهل سنت از ائمه روايت ميكنند
كه غسل ميكردند محمول بر تقيه است حالا اهل سنت ميگويند كه در كتب صحيحه اماميه نيز روايات
ناطقه بغسل رجلين از ائمه اطهار در محلى كه گنجايش تقيه ندارد ثابت شده پس معلوم شد
كه روايت غسل متفق عليه است و روايت مسح مختلف فيه كه بعضى رجال شيعه از ائمه
روايت ميكنند و بعضى نميكنند و فعل رسول صلى الله عليه وسلم بالاجماع سالم است
از معارض در اينجا كسى مسح روايت نكرده و ظاهرست كه فهم معانى قران بهتر از رسول
صلعم كسى را ميسر نيست پس معلوم شد كه آنچه ما فهميده ايم از قران مجيد مطابق فهم رسول
است از اينجا طعن منعكس شد و مخالفت قران بموجب فهم رسول بر شيعه لازم آمد من
حفر بئرا لاخيه وقع فيه و اعجب عجايب آنست كه اجله علماء ايشان روايات غسل

رجلین را در کتب خود روایت میکنند و صحیح جواب از آن نمی توانند داد و عذر راویان
خود بیان نمی کنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین
است که گوییم دروغ گو را حافظه نمی باشد والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک
ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سألت ابا ابراهیم موسی الکاظم عن القدمین فقال تغسلان غسلا و
روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی
تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز
باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی
مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین
قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی
خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة پس ازینجا دو فایده
معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند
نه که بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نمود و غسل را که بسندش متفق علیه
فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و
تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از امیر المؤمنین
نقل حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده
و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب بغیر از غسل ذکر نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه
روایات ضعیفه وارد شده که توضأ و مسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی که مخالف
جمهور رواة است و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مروی است
که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائما وقال ان الناس
یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز و قد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما
صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس تمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است

ست وعجز در تنظیف اطراف مسح هم حاصل توانند شد اول دلیل بر آنکه مسح وجه و یدین نیز
درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی از زید
فرقه او عاقلند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود
و ابو ذر و انس بن مالک و اینهمه افترا است از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که
مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب
الله الا المسح ولکنهم ابوا الا الغسل یعنی بر قراءة که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب
مسح مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب نیز جز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس
قول ابن عباس دلیل صریح ست بر آنکه قراءة جر مأول و متروک الظاهر ست بعمل
رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند که مسح را جایز داشته
اند نیز افترا و بهتان ست و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قائل بود بجمع بین الغسل
و المسح کما هو مذهب الناصر من الزیدیة نیز افترا و بهتان ست و همچنین گویند که محمد
بن جریر طبری قائل ست بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ ست زرواة اخبار
شیعه این اکاذیب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهل سنت که تمیز نمی کنند در
صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند آورده طحاوی که اعلم اهل سنت
ست باثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت
لعطاء ابلغک عن احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند
خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی ست صاحب کتاب الایضاح
و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر ست صاحب تفسیر و تاریخ
کبیر و او از اهل سنت ست و در تفسیر خود بجز از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن
را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی آید اری مخالفت
قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ

لئذ قرآن نیست من الراثی ہست وہمچنین انکار حکم قرآن بودن بی دلیل حکم او را خارج
کردن مخالفت قرآن ست چنانچہ شیعہ میگویند کہ پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند
بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینہا مالی گذاشتہ باشد این چیزہا
را پسر کلان مفت بگیرد و زوجہ را وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانہ و جاگیر
و سلاح و باغات و حالانکہ قرآن مجید صریح ناطق ست بہ توارث بی تخصیص چنانچہ ابن
مطہر حلی بآن اعتراف نمودہ وہمچنین آیات مدح مہاجرین و انصار را بزمان معین
و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآن ست اعاذنا اللہ من ذلک کید نہم آنست
کہ گویند در مذہب اہل سنت مخالفت حدیث ست زیراکہ متعہ را حرام میدانند بگفتہ عمر
بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفتہ عائشہ کہ ما صلیہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
حالانکہ متعہ مباح بود در زمان پیغمبر صلعم و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچہ
از ائمہ منقول ست جواب ازین طعن آنست کہ اہل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و ہم بعد
از تحریم اول در بعض غزوات نابر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار میکنند
و نہی از آن و تحریم موبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شدہ و عمر بن الخطاب را مروج تحریم
و مؤکد آن میدانند وہمچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح
و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شدہ کہ آنجناب فرمودہ امرت بصلوة
الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجہ از معاذہ عدویہ روایت است کہ سالت
عائشہ لم کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصلی صلوة الضحی فقالت اربع و یزید ما شاء پس
معلوم شد کہ انکار صلوة الضحی را نسبت باہل سنت نمودن محض افترا و بہتان ست و
روایت نفی از عائشہ نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت ست یا نفی اجتماع برای صلوة
الضحی در مساجد کہ در زمان انکار عائشہ صدیقہ رایج شدہ بود و بعضی این ہیئت اجتماع آنجناب
نمی خواندند و تحقیق حال متعہ انشاء اللہ تعالی در مقام خود خواہد آمد با تکملہ ترجیح روایات

روایات بعض را بعض را مخالفت قرار دادن از عقل دور و بالتعصب نزدیک‌ست آری
مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ودی و مذی و عدم
انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود
خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب میکنند چنانچه بندے ازین مسائل در باب فروع
بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **کید دهم** آنست که گویند اهل سنت خود
را شارع میدانند و در دینے چیزیرا که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع میسازند
یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن
ایشان در حقیقت بائمه اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة قیاس را از اهلبیت
روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحة روایات قیاس
از اهل بیت ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده و اتباع
او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او و اتباع او را ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب
آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما
روی ابو جعفر الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله و لا ینزل فقالت الانصار
الماء من الماء و قال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن
فقال اتوجبون علیه الجلد و لا توجبون علیه صاعا من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر
حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال
باولویة است که آنرا در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمت
ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت
بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است
بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اگر استحقاق موجب تعزیرست

نزد اهل سنت موجب حدث نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لو التحقت الختان بطریق الغایب باشند نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حدث ست و نزد غیر ایشان موجب تعزیر ست و بدوی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشره فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر ست و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و تربیت شهید ابو حنیفه را بقیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکر او در کتب اصول اهل سنت باید دید **کید یازدهم** آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق ست و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید و قلیل ما هم و نیز میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین و جائیکه بقلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است قال و لا تجد اکثرهم شاکرین و فی الواقع کمترکه صرف العبد جمیع النعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر اینها ست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عاملان بجمیع اعمال صالحه کمیاب ست الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و فطحیه و ناووسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند با آنکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق وعده میفرماید و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض

الارض یرثها عبادی الصالحون جای دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک من الآیات ودر احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت وموافقت با جماعه تاکید فرموده اند ومجاهدین را در قرآن واحادیث ستوده اند وگفته اند لا تزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم واجماع اهل تاریخ است برآنکه از شیعه هیچکس جهاد کفره نبسته وهیچ ملک وناحیه را از کفار بدست نیاورده ودار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی اینها زر ریاست ناحیه مثل مصر وشام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده ودین را بدنیا فروخته ودار الاسلام را دار الکفر ساخته اند ولهذا در بلادی که این مذهب شنیع رواج ندارد همیشه هر وهم ان بلاد غالب وذی شوکت وبعزت مانده اند چنانچه توران وترکستان وروم وهندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت وعزت سلاطین انجا گذرانیده اند وهرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه وفساد ونکبت وذل ونفاق فیمابین که خمیرمایهٔ زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده وهرگز صلاح پذیر نگشته حالت ایران ودکهن وهندوستان باید دید وحالت ملک عرب وشام وروم وتوران وترکستان را باوی باید سنجید ونیز تجربه رسیده که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبهٔ کفار در عقب آن از مقررات است گویا تسلط ایشان منذر می شود بتسلط کفره وانیها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله ودکهن وپورب وهندوستان ونواح آن ودر لاهور وپنجاب بخصوص این سیه کاران روسیاه کافران را مسلط ساخته وسابق موجب فتنه تاتار وقتل تمام اهل اسلام غلبهٔ قرامطه واسماعیلیه بوده است وانتشار فرق رفضه در عراقین وبغداد وحله وکرخ وبحکم اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نیک وبد همراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا **کید دوازدهم** آنست که علماء ایشان کتابها

و رسالها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابهٔ کرام
و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح
مسیلمهٔ کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او
که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسهٔ او که ابن طاوس مشهور و ابن شهر آشوب
سروی مازندرانی ست و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی ست پس هرکه از حال
اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افتراآت و بهتانات ایشان را شنیده از
جا می‌رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل مینماید کید سیزدهم
آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار
را که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سورها و آیات امر
بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت ایشان و ایجاب محبت ایشان و اسماء دشمنان
و مخالفان ایشان مع طعن و لعن ایشان و این معنی بر شیخین و عثمان شاق و گران
آمد و بعض فضایل مرتضی حسد ایشان بجوشش آمد موقوف کردند از انجمله و جعلنا علیا
صهرک که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریت [illegible] نمودند
عثمان را و از انجمله سورة الولایة که سوره طویله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که از ایشان
پیدا شوند و مدایح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل
شده جاییکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون هرچه در حمایت و کلائت الٰهی
باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه قدرت عثمان و شیخین را
زیاده از قدرت الٰهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانهٔ الوهیت قرار دهند
مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت کما هو مذهبهم
اکثر عوام را فریب داده اند بروایات احادیثی که دلالت دارند بر آنکه محبت جناب امیر
المؤمنین و ذریهٔ ایشان موجب نجات از عذاب آخرت بی آنکه با او و دوستان او

ابن شهر آشوب محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی کان رأس الشیعة مات سنة ثمان و ثمانین و خمسمائة ۱۲ عزیزان

طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف
عند هم بالصدوق اعنی ابا بویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال لا یعذب
الله بالنار من والی علیا و چون نفوس عوام وارباب شهوات مشغوف ست باطلاق
ذا اباحه و داد تعیش و ترفه دادن وارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات
دل دزدیدن و تکاسل و اهمال و ران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال
رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول
ست که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما
تکیه بر نسب ما نکنید و به بندگی و طاعات خداوند خود قیام نمائید چون حال اهل بیت
در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بمحبت اینها تکیه کردن وارتکاب معاصی و محرمات
نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش
ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی
ان اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن ان حاصل اند پس این کلمه لا یعذب الله
بالنار من والی علیا صادق ست باین معنی که موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع
کمالات دینی ست نه باین معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا
بانجناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص
ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند ه تعصی الاله و انت تظهر حبه ❊ هذا لعمری
فی القیاس بدیع ❊ لو کان حبک صادقا لاطعته ❊ ان المحب لمن یحب مطیع کید یازدهم
انکه از توراة نقل کنند که باریتعالی در ان میفرماید که ما دوازده وصی مقرر کرده
ایم که خلفاء او باشند بعد از وی و اول ایشان الیاست دوم قیدار سیوم ابراسیل
چهارم مشوب پنجم سمیو ششم سموا هفتم دوما هشتم امرا نهم تمورا دهم نشطور
یازدهم نوفش دوازدهم قدمونا حالانکه نسخ توراة که حالا ست

یک نسخه نزد یهودیان که ییست خورد ساری ست که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و
یک نسخه نزد سامریین ست و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و
هیچ نسخه نشانی ازین افترا ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علما ایشان کتابی
نوشته است و دران قصه دروغ بربسته که مرا شوق تحقیق این نص تورات که بیک
خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند مگر نزد بعضی
از علما کتابی سراج این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده
اول روایة ابن شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابی که سرا پر نقض و عداوت اهل
اسلام شیوه ایشان ست و تفریق کلمه مسلمین و القاء بعض و فساد
میان طوایف اهل اسلام مراد و آرزوی شان چرا این ساده لوح را گمراه نکند
که قرآن و حدیث این خود را که داشته منصوص کتب محرف ... التی برد حیران تیه
ضلالت شده و را شاد سعی تشیع بلطایل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن
سبا یهودی ... واده اگر دیگری هم از ایشان بخیال نشانده مرکب ...
غرور ... دوازده ... برگردد باشد طرفه این سخن با چون تو میداری
که بنا بر نوامیس افزوده ... بر تقدیر تسلیم این نص عبرانی دوازده با مطلب شیعه
صحیح ... تعین ... استخلاص واگر از اهل بیت باشند و دیگر لوازم
امامت درین نص کجا مذکور ست و این اسما عبرانیه مجهوله اللفظ والمعنی را هر چه
خواهند ترجمه کنند ... اگر این نص ... این اسما با یزید و مروان
و حجاج و ولید مطبق خواهند ساخت و عجب از علما ایشان ست که باین خیالات خود
را در ... شیطانی ... کلاه ... فریفته ... دلایل
مذهب خود ... صلی الله ... کید ششم ...
علما ایشان ... اهل سنت ... حدیث ... شدند

وازثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه انهارا یاد گرفتند و بظاهر
بصلاح و تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق ایشان بهم رسید
و اخذ علم حدیث از ایشان شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و
در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته بودند نیز در
جمله مرویات خود درج نمودند و درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت
زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند
است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و مایه الامتیاز مفقود
گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش
این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه از ایشان
بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در انها قایم شد و تا
حال این احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء ایشان و سایر است و اکثر تفضیلیه و شیعه بدان
احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او
بخاری و مسلم بنابر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند
و ترمذی و ابو داؤد و نسایی بمتابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان منفرد است
رد نمایند و ابوالقاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد
بزرگ است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ما است
حالانکه جنس بن بیت نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه
قرار داده **کید سیزدهم** آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد
بر مذمت صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و نسبت بعضی امارا ...
دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه ایشان غاصب حقوق اهل بیت اند و ...
حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهند بود ...

در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان به بهشت خواهند رفت و امثال این اکاذیب را
تأیید کنند با آنچه در کتب اهل سنت موجود است از تفضیل محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان
ایشان و حل این کید آنست که لاریب بر هر ذره ظاهر و هویداست که بسیار در قرن تابعین و تبع تابعین کسانی
بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است بر ائمه اهل بیت و بغض و عداوت ثلاثه [illegible] آن گروه را رفض جامع
شان انبیا و علما و دشمن ایشان است بیان شیعه مینمودند و جماعه که سینه‌ها مملو از بغض و عناد
صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حمل ان شاء الله تعالی
در باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد **کید هژدهم** آنکه احادیث موضوعه
بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان در
کار باب محاکات و مجازات است بعضی صیغه‌ها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طور آن آنچه موید
مذهب خود است بنا نهاده و در بعضی جاها صیغه مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده
مثل آنکه انبیا اولو العزم همه از نور واحد آفریده شده اند و شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک **کید**
**نوزدهم** آنکه در اسماء و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام
لقب او یابند حدیث او را روایت کنند از ان سنی ثبت نمایند و چون اتحاد نام و لقب امتیاز در میان
هر دو حاصل نشود پس سفیان ثوری و اعمش و امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایت او را محل اعتبار
شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین اهل سنت است و صغیر از وضاعین
کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبد الله بن
مسلم بن قتیبه که در اهل سنت معدود و مشهور و کتاب المعارف در اصل از تصانیف عبد الله است
اما این رافضی نیز کتابی در المعارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود **کید بیستم** آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود
لغوی و عرفی تفسیر نمایند [illegible] تفسیر النبی باصل مذهب کنند برای [illegible]
مثل تفسیر [illegible] [illegible]
شیعه [illegible] تفسیر [illegible] اهل سنت و تفسیر منافقین [illegible]

منافقین یکبار صحابه **کید بیست و یکم** آنکه کتابی را نسبت کنند به یکی از کبار
اهل سنت و دران مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول
آن کتاب خطبه نویسند که در وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه
درین کتاب مذکور شود عقیده دینیه باطنی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده
داری و زمانه سازی ست مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی
هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده
و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید
کمیاب میباشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند **کید
بیست و دوم** آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر
الوجود و کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه دران کتب اثری ازان نباشد و بسبب
آنکه این کتب بسبب عزت وجود در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه و
تشکیک می افتند و مجادلان شان را میرسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات
اهل سنت چه قسم خواهد بود و حال آنکه این بیچاره ها عبث در و سر میکشند و نمی فهمند که اگر
بالفرض این نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق و سعی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند
از شهرت و صحت مأخذ و صراحت دلالت بر آنچه مقصود است و چون این امور دران نقل مخفی
است و مفقود است مقابل روایات مشهوره و صحیحة المأخذ صریحة الدلالة چرا باید گردد کتابها
که ازان فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود
کمیاب میباشد و علی تقدیر الوجدان محققین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند
بل رطب و یابس و حاطب لیل و دران بموده محتاج نظر ناقد گذاشته اند آری دیلمی
صاحب کشف الغمه و صاحب العقد از همین قبیل کتب فردوس نقل کنند و بزعم خود که
از سید ابن طاوس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خود اظهار کرده

و باعتقاد خود اہل سنت را الزام دادہ **کید بیست و سیوم** آنکہ شخصی را از علما
شیعہ ودر بعضی فرق شیعہ غیر امامیہ اثنا عشریہ نام برند و اول ورا بالغہ تائید کہ وی
از متعصبان اہل سنت بود بلکہ بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد نواصب بود و بعد ازان
از وے نقل کنند کہ دلالۃ بر بطلان مذہب سنیان و تائید مذہب امامیہ اثنا عشریہ دارد
اطر بعاطرافت دوگان بر دکہ این سنی متعصب کہ باوصف شدۃ تعصب بدون صحت نقل این
روایات را چرا سے آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف کہ تفضیلی
و معتزلی ست و خطیب خوارزمی کہ زیدی غالی ست و ابن قتیبہ صاحب معارف کہ رافضی
مقرر ست و ابن ابی الحدید شارح نہج البلاغۃ کہ تشیع را با اعتزال جمع نمودہ و ہشام کلبی
مفسر کہ رافضی غالی ست و مسعودی صاحب مروج الذہب و ابو الفرج اصفہانی
صاحب کتاب الاغانی و ہلم جرا علی ہذا القیاس امثال اینہا را این فرقہ در عداد اہل سنت داخل کنند
و بمقولات و منقولات ایشان الزام اہل سنت خواہند **کید بیست و چہارم** آنکہ
گویند اہل سنت دشمن اہلبیت اند و از بعضی سفیہان حکایاتی کہ موید این نسبت
باشد حکایہ کنند پس جاہل بیچارہ بسماع این کلمہ موحشہ از جا برود و از مذہب اہلسنت
بیزار شود و این افترا صریح و بہتان ظاہر ست زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند بر آنکہ محبت
اہل بیت کلہم بر ہر مسلم و مسلمہ فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان ہست و در فضایل آنحضرات
جمعا و فرادی تصانیف پرداختہ اند و مناقب ایشان را روایت نمودہ و جمعی را
از نواصب مروانیہ و عباسیہ بعین مقدسہ بر خاستہ کردہ طایفۂ از ایشان مثل سعید
ابن جبیر و نسائی شہید شدند و طایفۂ اذیتہای بسیار کشیدند مانا اوقات
شیعہ خود را بتقیہ در زمرہ نواصب داخل میکردند و بطمع مال مناصب کلمہ نواصب
میخواندند و اہل سنت آنکہ ہمیشہ با ہل بیت عجب بودہ اند و در ہر عصر تا زمان ایشان
اندو میفرستند و باہر یکی از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعہ

برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با مامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اہلبیت را غیر از اہل سنت محبت و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که اسنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اہل بیتی بیان سیفرماید که ہمچنان که ایمان ببعض قران و کفر ببعض آن فائده نمیکند ہمچنان اعتقاد و محبت لبعض اہلبیت بلعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواہد داد ہمچنان که با تمام قران ایمان باید آورد تمام اہلبیت را نیز دوست باید داشت واین معنے بفضل الله تعالی ہیچکس را غیر از اہل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب بشمنی جناب امیر و ذریه طاہره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه فاطمه لعد اوت امہات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از ان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسے کاظم و علی ہذا القیاس کما مر شرحا و سیجیئ مفصلا انشاء الله تعالی

**کید بست و پنجم** آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیده النسا را که دران حسنین و امیر و سائر بنی ہاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند ہیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پہلوی جناب زہرا ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این ہمه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که ہیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بے بہره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در بحث تقیه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی

**کید بست و ششم** آنکه گویند مذہب شیعه احق بالاتباع ست زیرا که ایشان تابع اہل بیت اند که حقتعالی در شان ایشان فرموده است انما یرید الله لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا و تمسک میکنند باقوال و

وافعال این پاکان وغیره از شیعه همه فرقه‌ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از
اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه میباید که ناجی به یقین باشند و دیگران در خوف
و خطر و این مضمون را تأیید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل است اتباع
اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و
اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنابر اغراض فاسده بر دین اهل بیت می‌بندند
و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر [illegible]
درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی‌بندد
گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر مشرکین نیز خود را اتباع ملت ابراهیم میگفتند
و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و
نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی
و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن
رسوائی و بیحیائی است مقیدان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه نام
و فرقه برهنه سران مودارزان خود را مداریه میگویند ایشان را این نسبت و انتساب چه میگشاید
بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی
گرفتند تا کسی رسوم و طرایق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه
حق اتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بر آن مذهب بودند
فی الظاهر و الباطن و مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود بدر می‌آوردند و اجلا سفیر مودند و
با ابو حنیفه و مالک التفات و شفقت داشتند و اجازت درس و فتوی میبخشیدند و روسای اهل سنت
[illegible] با اهل بیت بوده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگر از ایشان موافقت
[illegible] ... اند [illegible] تصوف [illegible] دیگران نبوده اند [illegible] معتقد ما ست [illegible]

نمودند با جمله اگر مجرد انتساب با اهل بیت کافی در حقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه
و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند
و هیچکس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و تضلیل مینمایند

**کید بیست و هفتم** آنکه اشاعه حکایة دروغ نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس
هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب
برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلائل قاطعه حقیت او را اثبات نمود و مجلس هارون رشید
مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز پروای مجلس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از
عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که این همه علما عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیل
از دلائل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول
علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم
و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر
الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت بنهایت ضعیف
و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم اشهر ناس اند
جبلاده و جماعه آنرا باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نتوانند برآمد اما
درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی
و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که در مدت دراز کسی از علمای
ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش
آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این
سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفها چند است لایق همین است که
متکلم و مناظر مجتهدان کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهل سنت از جواب هذیانات او
عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد

منوشی کید بیست و هشتم آنکه بعضی از علما ایشان کتابی تصنیف
کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت
به یکی از نامی گرامی معتزلی و شایع کنند که علما سنیان این کتاب را مطالعه کرده
و تا در رد و دفع آن نشدند از آنجمله کتاب الحسنالیه شریف مرتضی است که از نسبت
کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام کید بیست و نهم
آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت
کنند بیکی از ذمیان و مضمون آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون
پس بلوغ رسیدم در طلب دین حق تا ملک بسیار گشتیم و سرد و گرم بیشمار
چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دستگیر شد و بدارالاسلام رسانید و دین اسلام
صحیح و قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف
بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد
از آن تتبع دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است
و مذاهب دیگر مخرج و محرف و بنابر دلائل معقول علما اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را
قدرت بر ابطال آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلائل را خواستم که
در قید کتابت مقید سازم تا دیگران را هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل
است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مولفات شریف مرتضی است و آن را نسبت
به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدا آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب
هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علما معتبرین آن مذهب تحقیق
نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیت دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده
که فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس
عظیم و مجمع و محفل علما و بغداد و در آن مجمع بود و مدرس فلاسفه و علمائی و فضلا

در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیة الاسلام
یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم
و کلمات متناقضه شنیده ام و از سالها آرزومند بودم که در جائی همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم مشرف داخل شدم
حالا بر من عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه را از فرق اربعه اهل السنت
حقیت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذاهب
دیگر برخواستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت و
مشت رسید پس من برخواستم و گفتم که ای نا انصافان گمراه مذهب حق ورای
این هر چهار مذهب شماست که او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل
او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را بتقریر آغاز کردم و مجلس از علماء مذاهب
اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم تا باعث ثواب
روز حساب و هدایة گمراهان باشد صواب بتحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف
مرتضی که درین حکایة کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را
در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و
تضلیل همدیگر نمیشود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کثیر است بعد از تفحص و
استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروعی
یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند
و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله
فروعی باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن
و مانند این مسائل و هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده ایشان اطلاع دارد این امر پوشیده
نیست شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست

چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و عناد و عناد بصر بصیرت او را پوشیده است و دلایل و براهین را که نسبت بآن ذمی کرده و علی نعیش گمان برده همان مضامین مبتذل و خرق حیض کهنه که ملتقطانه مزابل مدرسه است که بار بار مسی شوید و خلعت تاسی فاخره برای شیعه ازان میدوزد و نزد اهل سنت اوهن من نسیج العنکبوت و اسخف من ورق التوت است که اطفال مکتب شان بانمال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند

**کید سی ام** یعنی علما ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذهب فقهاء اربعه باین طریق که یک مذهب را سراسر باطل کنند و سه مذهب دیگر را جیزا جیزا چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علماء این فرقه نوشته است خود را دران کتاب شافعی قرار داده و در قدح دلایل مذاهب ثلثه مبالغه نموده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده دران جا بدلایل ضعیف و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که آن حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کند که هر سامع و ناظر بسستی و ضعف و وهن آن دلایل پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علما سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند

**کید سی و یکم** آنکه بعضی از علماء این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شخصی تصنیف کرده و بنام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک میگوید که لواطه با مملوک خود جایز است لعموم قوله تعالی او ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من جستجو

کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت با امام ابوحنیفه کنند و مسائل فقهیه در آن مندرج
ست و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند
کتابی را نسبت کنند با امام ابوحنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی
نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل سنت را روایات امام خود بوجه احسن معلوم ست
و در روایات غیر آن امام را چندان تنقیح و تفتیش نمیکنند و احتمال صدق در دل شان می‌گنجد
و درین کید هم اعاظم علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را با امام
مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده اند و در
کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر که بیشتر مستعمل علماء و طلباء نمی باشند و بعضی
از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه که
مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در
بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت و
آت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة و اعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغ
را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیت مکی ست و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی
که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میشد
و نیز اعطاء فدک دلالة صریح بر هبه و تملیک نمی کند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد
و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم
اکثر متغفلان از علماء اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد
بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح
سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و در آن حدیث مطلب خود
از کتب امامیه برآورده در حواشی نموده و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده

بجهت سهل و کذری می فروختند و در اصفهان اما ابراهیم بن علی شاه کرکی از امرا
سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرد ولیکن این کید ایشان خصوصاً نسبت بکتب
مشهوره اهل سنت بجهة کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
را اعتباری نه ولهذا المحققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر
در ترغیب و ترهیب در حکم صحائف انبیاء سابقین می شمارند که هیچ عقیده و عمل
را از ان اخذ نتوان کرد بجهة احتمال تحریف **کید سی و سوم** آنکه خیانت در نقل
بکار می برند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل می کنند و یک دو لفظ
مدعا خود در ان می افزایند حالانکه در ان کتب منقول عنها از ان لفظ زاید اثری پیدا
نیست و سبب بعضی اهل سنت که بی تعمق در ان نقل نظر می کنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب
منقول عنه دیده اند و بباد ایشان است از ان لفظ زاید متحیر شده در ورطه تحیر می افتند
و دست و پا می زنند علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد
و ابن مطهر حلی در الیقین و منهج الکرامة و نهج الحق نیز نقل می کند ازین قبیل است خبر
اند بود **کید سی و چهارم** آنکه کتابی در فضائل خلفاء اربعه تالیف نمایند و در وی
احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر
فضائل امیرالمؤمنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از
کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت
و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند خیانت در جناب است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتند
و بسبب ایراد فضائل خلفاء ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید
که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او در هم خورد
و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلان باین صفت دیده شده در ان کتاب اول
حدیث شام اوست و مخرج ان نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمییز

تمیز میسر نشده و در ورطهٔ تخلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی نیز زده اند صاحب
ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل
خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث اعتبارے دارد این دخل معتبر
نمی شود بجهة رکاکت الفاظ ان موضوعات و سخافت معانی ان مخترعات و صاحب
سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست کید
سی و ششم آنکه سابق اهلسنت شیعه را به بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علماء مذهب
ایشان بتدبیر دفع این طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب
قدیمه را مخفی ساختند و ان مسایل را نسبت کردند بائمه اهلسنت مثل لواطه باغلام که نسبت
بامام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس
مسائل افترا سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان
اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و
دنبال شیعه بگذارند کید سی و هفتم آنکه یک دو بیت در اشعار کبراء اینها
الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهلسنت و بهمان وزن و قافیه و
لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهلسنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را
حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فریدالدین عطار
و شیخ اوحدی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت
خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای
ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست ابیات یا راکبا قف
بالمحصب من منی * واهتف بساکن خیفها والناهض * سحرا اذا فاض الحجیج الی منی * فیضا
کملتطم الفرات الفائض * ان کان رفضا حب آل محمد * فلیشهد الثقلان انی رافضی * و غرض
امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض

نسبت کرده اند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند منسوبا الیه
نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته ابیات شعر قف ثم نادی
لمحمد و وصیه و بنیه لست بباغض * اخبرهم من النفر الذی * بولاء اهل البیت لیس بناقض
قل ابن ادریس بتقدیم الذی * قدموه علی علی ما رضی * و فرق در لعنت این
ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید از
غایت لوح است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این ها از
سر تا قدم بر مذهب اهلسنت است بیک دو شعر گدائی ایشان را شیعی گمان کردن
از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و از اتمام نسبت
بیکی از کبرای اهل سنت نمایند بدون الحاق نقل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام
شافعی گفته است **ابیات** شفیعی النبی والبتول و حیدر * وسبطاه والسجاد و
الباقر المجد * و جعفر والثاوی ببغداد والرضا * فلذته والعسکریان والمهدی * و بر ارباب
الهی امنیت که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه
دو صد و چهار ده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از آن و وفات امام شافعی
در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و
بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری
در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الان آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان
معتصم را ادراک ننموده اری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت در یافته اند ذکر
کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهلسنت با این جماعه قیام نمایند و در روایت
حدیث از ائمه اهلبیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسلة ابائی اهل البیت سلسلة
الذهب نامیده اند **کید سی و هفتم** آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده و اند که
[illegible] عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب [illegible]

تحیة و اشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بود و مذهب بت پرستی گذشته
متابعان آنرا سمر عبور می کشیدند و اخبار بوجود و با وجود آنحضرت می‌نمودند و مردم را برادراک
سعادت متابعت او تحریض و تاکید میکردند در ضمن این قصص حرفی چند افزودند که دال
بر عقیده مذهب رفض تواند بود و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی بر بستند و در بعض جاها تائید و تصدیق
مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و بدین روایات و حکایات
ابتهاج و تفاخر کنند از آنجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذائع
است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی طمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه
جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری
چند انشاد نمود که از آنجمله این شعر مرحم است بیت انبانا الاولون باسمک فینا و
باسم و صیاء کرام پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قس
بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول الله هر یکی از ما او را می‌شناسد مگر آنکه من
از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای
جارود خبر ده مارا از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو
گفت یا رسول الله انی شهدت قسا و قد خرج من نادی من اندیة ایاد الی صحصح
ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فی اصحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه
و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة و الارضین الممرعة بحق محمد و
الثلثة المحامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الابرعة و جعفر و موسی التبعة
سمی الکلیم الضرعة اولئک النقباء الشفعة و الطرق المهیعة درسة الاناجیل و نفاة
الاباطیل و الصادقوا القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم
الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا
ثم قال لیتنی ادرکهم و لو بعد لای من عمری و محیای ثم انشا یقول اقسم

قس وما لیس به مکتما لو عاش الفی سنة لم الق منهم سنا ما حتی بلا فی محمد او النجبا د احکما هم

ضیاء احمد افضل من تحت السما یعنی الانام عنهم وهم ضیاء للعمی لست بناسی ذکرهم حتی

احل الرضا قال الجارود فقلت یا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التی لم تشهدها و شهدنا

قس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جارود لیلة اسری بی

الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا فقلت

علی ما بعثوا قال بعثهم علی نبوتک و ولایة علی ابن ابی طالب و الائمة منکما ثم عرفنی الله

تعالی باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الی

المهدی ثم قال قال الله تعالی هولاء اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی یعنی

المهدی و آثار وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویدا است خصوصا کلمت الف

حدیثی که در آخر انست بر ماهر حدیث پوشیده نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت

ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود در خلافت

انجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته با عدای انجناب ملحق شده و

انجناب برای او نامه عتاب آمیز بقلم آورده و اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت

حال حضرت امیر المومنین و ذریه طاهره او چنین ظاهر شده چه امکان داشت که پسر خود را

خبردار نکند و آن پسر این قدر بیحیائی نماید و نیز نبیره او جارود بن المنذر بن الجارود

شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلی می بود

بجز تحصیل علم از ائمه اطهار سعی نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب

صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت والذی بعثک بالحق لقد وجدنا

وصفک فی الانجیل و لقد بشر بک ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الایادی سلمی نقدر

از ابن عباس روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول

الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وسلم بل ثبت کلم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا نعرفه قال فما فعل قالوا هلک
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول ایها الناس
اجتمعوا واسمعوا وعوا فکل من عاش مات وکل من مات فات وکل ما هو آت آت
ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور
وتجارة لن تبور ولیل داج وسماء ذات ابراج واقسم قس حقا لئن کان فی الامر رضی
لیکونن بعده سخط وان الله عزت قدرته دینا هو احب الیه من دینکم الذی انتم علیه
مالی اری الناس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثم انشد
ابوبکر شعرا کان یحفظه له **بیت** فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر لما
رایت موارد للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر.
درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و
زمین است جمع لغات عربیه و جسته بلاغت حاصل نمیشود و قس از ابلغ بلغاء عرب
بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد بغیر از انکه لغات قاموسیه دران جمع
نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود دوم دلائل بر کذب این قصه
آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریه ایشان در شب معراج قرار می
یافت پیغمبر خود تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوة و دیگر
وقایع آن شب را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لااقل حضرت امیر و خاندان
ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع
و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می بود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از
عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع می بودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه انرا
روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می

شده‌اند دیگر آنکه در کلام منسوب بعض ائمه را وصف نموده است بکلمه لقفاة الا باطیل اندایر
وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی اباطیل منتشر
علیشیه بزعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اند آنگذرانیده‌اند و تمام انشیان ایشان اباطیل
مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه ما دقوا القیل تمیز
بجهت تقیه عمرها ایشان را صادق مصیبی شده و در احادیث بخیل ابن پنج کی از ائمه منقول است

**کید سی و هشتم** آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که فرموده شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره لکه سیئات ایشان
مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت باری تعالی درخواست
نموده که لا تعذب احدا والی علیا وان عصاک و این مفتریات را از بسیار
از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست او نیز این موضوعات
داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و صلاحیت ابی نیز بنیاد زند این فهمیده‌اند که هرگاه
وسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند دوات عالیات
ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دائما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقوام
و عشایر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی
محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و اکثر شغلهام
را میفرمودند و ترک مألوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل
و اقرب که محبت بود نشان میدادند و تعلیق امر را مدار نجات و الیه الدعوه میفرمودند
میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و
صلاح بهم میرسید و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی این طریق چرا
نشان نداده‌اند و باعمال و طاعات و تقوی و نهایت تشدید فرموده‌اند
بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات رفع احکام شریعت و ترغیب مردم

باحتمال تزویر فیه است کمیاست سی و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در
باب امیر المؤمنین ع فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث
متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان
و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا انست که متفق علیه را
بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای
دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه
یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل
و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و نبوت پیغمبر آخر زمان و فضائل و مناقب او
صلعم مختلف فیه و کار عقلا انست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ
شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه و هیچکس از اصحاب با
ایشان را مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قدح یاد نکرده و اگر فرقه بعد مرور دهور
و تبعد زمان و رواج دروغ و تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که از زمان
راندند و بمفتریات شنیده بد اعتقاد شدند و خلافت حسنین در زمان ایشان هم در محل دوران
مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و
عشائر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا انست که متفق
علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که اخذ متفق علیه
و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای
اتفاق و اختلاف باقی نشود و اگر دلائل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند با اتفاق و
اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که الحق حق و ان قل ناصره و
الباطل باطل و ان کثر مقلده و کاش فرق شیعه برین قاعده استوار میماندند
و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم تقولون ما لا تفعلون از قواعد

مقرره و مبنیه الثانیست که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق
اینها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیت بر مخالفت عامه
هست این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید
و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و
مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و
مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است
از چه باید کرد **کید چهل و نهم** آنکه استدلال میکنند بر حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل
سنت باین نوع که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ
و اهلسنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک
در امر خود و این استدلال صریح البطلانست زیرا که اهلسنت هیچ تردد ندارند در
آنکه هر که با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن
چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی
بالخصوص بیمعنی است بلکه در صورت جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی
ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری
صریح مذکور است که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه
از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان فرموده اند
مع هذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه
و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه ازینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند
و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف
از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق
**کید پنجاهم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین جزم

خود اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون نخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر
را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی فمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس مثال اهل سنت مثال کوری ست که او را دست
کش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد
شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او دهد و قید اقتدا
او لازم شمارد و این شخص ناواقف را کشیده به بیابان خار دار مهلک که سباع و حشرات
موذیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که مطلب رسید و جواب این
طعن آنست که اهلسنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی
الله علیه وسلم و قران مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین ست لیکن در نقل احادیث
رسول صلعم و فهم معنی قران محتاج میشوند بروایه از صحابه کرام و اهلبیت عظام که رسول
صلی الله علیه وسلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده و ابرار
و انها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و بلکه اقرار
نفرتا بخلاف شیعه که درمیان خود و درمیان ائمه واسطه می سازند دروغگویان مفتریان
و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور ست که ائمه عظام از ان
گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر
انها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهلسنت مثال شخصی ست که
اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را به یکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن
منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر
و منتسب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات
او در حق انها زبان زد خواص و عوام آن ملک هست و مثال شیعه مثال کسی است که
نتیجه غائبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کنند و بنام

ولباسبان ومهرکنان دغابازساخته همه اینها را بادشاه مخفی وترسان وبادشاه هر
روز مناد ی میدیار بدست مریدان ومبنی بر بدین انهاوتلک الامثال نضربها للناس
لعلهم یتفکرون **کید چهل و دوم** انکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قران اسقاط
اباتی که در فضایل امیر المومنین واهل بیت نازل شده بود وتحریص بکرده برامانت
اهلبیت واتباع ایشان وایجاب طاعت ایشان بر کافه انام وانکه جمیع صحابه انفاق
کردند بر بند وصیت رسول صلعم وغصب حق اهل بیت وظلم وجور برایشان جواب
این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون ؛
وقوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
یعبدوننی لا یشرکون بی شیا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون وقوله تعالی
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت
صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من ینصره
ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة
وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور وقوله تعالی محمد رسول الله و
الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود **کید چهل وسیوم** انکه افترا کنند بر اولوالعزم
از رسل ایشان صباحا ومساء ادعیه واوراد حاجت را ادعیه واذکار خود از خدا
میخواسته اند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقص
عظیم بحال انبیاء اولوالعزم راه است باید که باریتعالی این ادعیه متواتره وپیهم
ایشان را هرگز قبول نفرموده ونه ایشان را اطلاع داد که هنوز در شیعه علی

علی نرسیده تماحیز التکلیف خواهش بی وقت و بی محل میکشید و درهمین مقام انچه از احادیث
واهیه ضعیفه اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات
امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای
محض ست بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهلسنت و جماعت اند که بر روش انجناب
میروند و با کسی بد نیستند و هر یک را بنیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع
قران و حدیث و سیرت انجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه
اولی بود که پیشوایان اهلسنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول
مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت
و از اسماء غالیه این فرقه‌ها خسیس شد چنانچه لفظ مومن بحولا بچه و منصلی بتصدق خور
و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اکر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند
باکی ندارد که موهم خباثت و نجاست است **کید چهل و چهارم** انکه
جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر اخر مع بانجناب
مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو
عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر انست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشان را
معتقد شود و بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و
دیگری را در ان دخل کردن نمی رسید و نفهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت
نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود
شمویل پیغمبر او را منصب خلافت نواختند و زاده بسطة فی العلم والجسم در حق
او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض
سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و قوت علم و قدسیه نفس امری دیگر
**کید چهل و پنجم** انکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور

و تحریر ست که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عایشه صدیقه و حفصه
معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات ست و سب عمر افضل ست من ذکر الله الاکبر
و سفها و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را
ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هرگز از شر گمراه شد و بدکار
نمود و باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی ست که رسیدن بآن مرتبه
متصور نیست و هیچ فرد بشرے نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و اعمال
نشمرده چه جاے آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقهاے نازک از مصاهرت
و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم ست و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان را
از فرق اسلامیه نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و
حال اهل سنت معلوم ست که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان
جماعه گذشته اند نقاد احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در
نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل ست چنانچه
شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبعیات و الهیات
بوجهی که اکثر مصنفین این علوم سوء ثناء فیها ایشان را رسیده اند منتهای خود میکشند و علوم
بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در
مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا
میشود و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایه پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب
معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر خود
ست

## کید چهل و ششم

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت
کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوے پیغمبر علیه السلام که
سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابیطالب و متاخرین ایشان این خبر را

ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصور ست عظیم بجناب پیغمبر
لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان رکن دین ست او را حاصل نبود
دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید
این معنی از حضرت اقدس بهم رسید سوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری
محتاج بسوال داشت و خود بخود دلی طلب او ندا د حالانکه جمیع انبیا را ضروریات
ایمانی از ابتدا خلقت حاصل میباشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل
میکنند که عاقلی حق عاقلی گفته است بنی قصراً و هدم مصراً **کید چهل و هفتم** آنکه طایفه
از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهلسنت داخل شدند و
خود را در ان مذهب آن قدر راسخ و استوار ساختند که مردم ان مذهب ظاهراً
و باطناً با متحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس
مدارس ان مذهب شدند و افتای ان مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک
بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمودار شد
و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان
دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقا ایشان را اشتباه و شبهه
عارض شوند و بدانند که این قسم مرد ثقه در دم آخرین و نفس بازپسین اگر این مذهب را راست و درست
نمیدید چرا اختیار میکرد و مذاهب اهلسنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد قال ابن المطهر
الحلی فی کتاب منهاج الکرامة کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی
امره فی غسله و تجهیزه بعض المؤمنین و ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام **کید چهل و هشتم** آنکه بعضی از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف
کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهلسنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بودند
و بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل ست کتاب وفیات الاعیان شیعه که تالیف

از علمای عراق است و دروسے بایزید بسطامی و معروف کرخے و شقیق بلخی
وسہل بن عبد الله تستری وغیر ایشان را از مشایخ مشہورین اہلسنت در امامیہ شمرده
و از اقوال و کلمات ہر یک با فترا و بہتان حیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان
ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در
کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوشتری خرو ارها و انبارها موجود
است شخصی از علماء هراة که هم مذهب او بود باوے بطریق نصیحت گفت که آنچه
درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع
نزد ثقاة شیعه و اہلسنت ہر دو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری
از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من نسبت این
که ہر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده
خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت شایع خواهند شد و
رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه
شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اہلسنت خواهد افتاد و اگر محققین اہلسنت گوش شنوا
اصغا نخواهند فرمود لا اقل عوام ایشان اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و اکثر
علمای شیعه از اہل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المومنین است همه
از مخترعات قاضی است کید چہل و نہم آنکه بعضی رواة ایشان بہتانے تعظیم
ائمه عظام بر بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویة جناب رسالت
مشرف شدند و انجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمودند که فلانی خیر و خوب
مے گوید بجهت قصیده که در تولای اہل بیت و تبرا از خلفاء ثلثه و دیگر صحابه گفته است و
ان قصیده را انجناب رسالت بار بار میخوانند و التذاذ بر میدارند از ین جنس است آنچه
سہل بن دینار روایت میکند که روزے در خدمت امام رضا بودم از زمره شیعه

شدیم مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا بابن دنیا خوش
آمدی همین ساعت میخواستم که بطلبت تو کس فرستم دیر از نزد خود خواهم فرو درینحالت
امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور سی نمود پس عرض کردم که یا ابن رسول
الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا القلق آورده و
دی خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود دیدم که گویا برای من زینه نهاده
اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد
سال خواب همین زیست فرمود و می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از
باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم در آن قبه نشسته
دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از ایشان بر زانوی
دیگری تکیه زده و آن پیر مردی شیخی کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده
است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند
پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت
اسمعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد از این گفت و شنید رسول بآن پیر
شاعر فرمود که بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده
دراز بر خواند چون باین بیت رسید بیت قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة
والمفزع رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو
دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را
اعلام کرده ام که بسوی که غایة و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
میفرماید باز بمن بر آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که آن
را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت می شوم امام
رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار آن ابیات

این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده ده بیت و چهار بیت ازین قصیده مشتمل
شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را باشاره
تحریر اینها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن ان ابیات اینست که بعض جانب داران
این گروه که مائل بر اراده اینها ازین تهمت لمذا انصاف دهند و شناعت غلو حضرات اینها
را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که این شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان و
عقلا و اهل مروت بغایت شنیع ست و اینها برین امر شنیع ضمان بشت روا میکنند و در قران
نیز با بر حکمها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند مذا انه
مغلوله و هذا ساحر کذاب عزیر ابن الله المسیح ابن الله ان تعین باب ارادا این ابیات
باید شمرد و معذور باید داشت **قصیده** لام عمرو باللوی مربع * طامسة اعلامه
بلقع * لما وقفت العیس فی رسمها * والعین من عرفانه تدمع * ذکرت من کنت الهو
فبت والقلب شجی موجع * کان بالنار لما شفنی * من حب اروی کبدی
تلذع * عجبت من قوم اتوا احمدا * بخطبة لیس لها موضع * قالوا له لو شئت اعلمتنا *
الی من الغایة والمفزع * اذا توفیت و فارقتنا * وفیهم فی الملک من یطمع *
قال لو اعلمتکم مفزعا * کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا * صنع اهل العجل اذ فارقوا * هارون
فالترک له اودع * وفی الذی قال بیان لمن * کان ذا العقل او یسمع * ثم اتته
عزمة من ربه * لیس لها مدفع * ابلغ والا لم تکن مبلغا * والله منهم عاصم یمنع * فعندها
قام النبی الذی * کان بما یامره یصدع * یخطب مامورا وفی کفه * کف
علی ظاهر تلمع * رافعها اکرم بکف الذی * یرفع والکف الذی یرفع * من کنت
مولاه فهذا له * مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا * وظل قوم غاظهم فعله * کانما آنافهم
تجدع * حتی اذا واروه فی لحده * وانصرفوا عن دفنه ضیعوا * ما قال بالامس
واوصی به * واشتروا الضر بما ینفع * وقطعوا ارحامهم بعده * فسوف یجزون بما قطعوا

لو ازمعوا المکر اکمولاهم ❊ تبا لما کانوا به ازمعوا ❊ لاهم علیه یردوا حوضه ❊ غدا ولا هو لهم

یشفع ❊ حوض له ما بین صنعاء الی ایلة ❊ وطوله فی العرض منه اوسع ❊ ینصب فیه علم

للهدی والحوض من ماء له مترع ❊ حصباه یاقوت ومرجانه ❊ ولؤلؤ لم تجنه اصبع ❊

والعطر والریحان انواعه ❊ ذاک وقد هبت به زعزع ❊ ریح من الجنة مأمورة ❊ ذاهبة لیس لها

مرجع ❊ اذا دنوا منه لکی یشربوا ❊ قیل لهم تبا لکم فارجعوا ❊ دونکم فالتمسوا منهلا ❊ یرویکم او مطعما

یشبع ❊ هذا لمن والی بنی احمد ❊ ولم یکن غیرهم یتبع ❊ فالفوز للشارب من حوضه ❊ و

الویل والویل لمن یمنع ❊ والناس یوم الحشر رایاتهم ❊ خمس فمنها هالک اربع ❊ فرایة العجل و

فرعونها ❊ وسامری الامة المشنع ❊ ورایة یقدمها حبتر ❊ للازرق والله له مصقع ❊ ورایة یقدمها

نعثل ❊ کلب بن کلب فعله مقطع ❊ ورایة یقدمها الملجم ❊ عبدهم لکع الکع ❊ ورایة یقدمها حیدر ❊

کانه البدر اذا یطلع ❊ امام صدق وله شیعة ❊ رووا عن الحوض ولم یمنعوا ❊ بذلک الوحی عن ربنا

یا شیعة الحق فلا تجزعوا باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب

پاک رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای

آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی

نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد

دغل و بل قلب از کیسه این مرد سهل که این دینار بل عبد الدرهم والدینار ست بر آمده و

دلائل افترا این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لیکن ما درینجا تبرکا بعدد

ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قران و مخالفت دین

و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله غلط اینست که تعبیر این شیعی صد

پایه را بصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بپنجاه نرسیده باجماع مورخین

فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی

این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت

معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین جواب
جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعه را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و از
تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام
معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم آنکه در
قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نمود و پس معلوم شد که امام
را جواز سب و تبرا از خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند که درین
خواب دیده و شنیده با نجه متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و
حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از
لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد
بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون میباید که
حاصل باشد پس چون بود که امام را از حال این شاعر و حال قصیده مقبوله او علم حاصل نه
و مثل این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی
باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعدات
است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و
اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا نمود چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح
واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر نقل نکرده و ننوشته که بیکباره همه صحابه
مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده باشند و درخواست تعین امام از آن جناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است
الانبیاء معصومون عن الکذب پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جای که
از زبان آنجناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الآخرة
زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آنحضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا

بالبداهة دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیراکه
جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر
از علم الهی ساخته زیراکه مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام محذور و ملحوظ بود همه واقع شدند
و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام
الهی متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنابر حکم رائی جبرا و کرها از پیغمبر تعیین امام
کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود
علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در نجاست ملکه با تائیدات و توفیقات
خود را یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نمود و جاسی لی که در جاهلیت اولی بود
از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هردو بر ذمه
خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هردو ترک نزد
شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا بجا اهل سنت را بهمین دو ترک الزام میدهند
هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری
و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج وغیر ایشان در
هیچ یک ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان
بارها بر زبان آرد و التذاذ بردارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا
کردن خلاف عقل است زیراکه نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه
اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند
در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در زمان واحد در امکنه متعدده لازم
آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند
ترجیح بلا مرجح و این هردو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر
آنست که مراد از ناس همین شیعه باشند زیراکه غیر ایشان بسبب کمال بعد باستثنا

از دائرهٔ اسلام خارج اند و انها را در پنج نشان منحصر ساز ند شیعهٔ اولی را زیر نشان یکم
و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة
زیر نشان پنجم در مصورات اند و نشانها نیز معقول سی شود زیرا که در اتباع و تبعون از
این فرق مخالفه نامه است عقیده و عملا و حصر نیز هم سے خورد دوم انکه حقتعالی در قرآن
مجید پیغمبر را بدو ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه
جناب پاک پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمیتوانست خواند
چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار بامام رضا تعلیم دهد سیوم انکه حال این
شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه مکان
که این چنین کس را در عالم قدس رسائی بانجناب باشد دوازدهم انکه خدا تعالی سفر باید
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیراً و این حمیری باجماع از زمره
از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع انکس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب
رسول صلعم محال و ممتنع **کید پنجاهم** انکه بعضی مکاران ایشان در صحبت اهل سنت
از ثقات محدثین داخل سے شوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود
بیزاری ظاهر سے نمایند و مثالب ان مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن این مذهب
را برملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث
از ثقات شدت رغبت ظاهر میکنند تا انکه طلبه و علماء اهلسنت انها را موثوق و معتمد
میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود انگاه در مرویات ثقات
بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت
مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشانست اتفاق تام شخصی از ینها اول آنها
کید قیام نموده تا انکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعدیل اول

بعض الحواشی لمعرفة الحواشی
[illegible]

ورا توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب فرط تقیه او را از صادقان
نابین گمان برد اما علماء دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکارست و خود را
بحیله و تزویر چنین وا نموده و از روایاتی که او بآن متفرد ست احتراز کرده اند مثل
ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعا ان علیاً ولیکم من بعدی **کید پنجاه و یکم** آنکه
جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ
تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهلسنت
است درج نمی نمایند و لیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی
قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت از ان کتاب بگمان
آنکه مؤلف از ان اهلسنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران
بی تحقیق شود و نقش این کید بمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه
غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین
محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوص
در قصه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل
حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او آنست که میگوید در بعض
روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب
دانسته اند **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بنهجی دیگر مثلا کتابی
در تاریخ نویسند و در ان کتاب از تواریخ معتبره اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل
نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات انها رسد بعضی قدحیات ایشان از
کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت
نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام ان کتاب صریح نگویند
پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی ست

در تاریخ کبیر مشهور است واضح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر
میشود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار نزر
الوجود است کم کسی آن نسخه او دیده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات
ساطی شیعی است وسیجیء بحاله ان شاء الله تعالی و متحملان مختصر نیز اکثر شیعه گذشته
اندیش تحریف و تحریف در آن راه یافته **کید پنجاه و سیوم** آنکه بعضی
مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در آن کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه
صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در
تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات
موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده
است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات
اوست **کید پنجاه و چهارم** آنکه جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن
صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهلسنت در اثبات آن مطاعن
تمسک جویند با وصف تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه در آن احادیث اگر تأمل
کرده شود خبری که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود
این همه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن
مهرها مردم را پند میداد و منع میفرمود که مهرها را گران نه بندید که اگر گرانی مهر موجب فخر باشدی
دنیا یا در آخرة بایستی که پیغمبر بآن فخر احق و اولی میبود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران
وی زیاده بر پانصد درم مهر نه داشته اند زنی در آن مجلس حاضر بود گفت که خدای
تعالی مهر گران را تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی وآتیتم احدیهن قنطارا پس تو
چرا منع می کنی خلیفه ثانی از راه تأدب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب

لوط بن یحیی ابو مخنف اخباری تالف لا یوثق به ترکه ابو حاتم وغیره وقال الدارقطنی ضعیف وقال ابن معین لیس بثقة [illegible]

جواب ان زن کرده اند در باب مطاعن شمرده کما سیجیء ان شاء الله تعالی **کید پنجاه و پنجم** که اعظم کیود است انست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المومنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول انکه وضع صریح نمایند دوم انکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم انکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انجناب را ترک کرده بلفظ خود ان معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است انچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح انجناب را جمع نموده در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل اورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغة نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بیجا بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ انجناب واقع بود ان را حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایهام اورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **کید پنجاه و ششم** انکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و انرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل ان کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره ان امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنا این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعا خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که اورا ابن بابویه جمع کرده است **کید پنجاه و هفتم** انکه بعضی از فصحاء ایشان دعای وضع کرده اند در لعن و طعن خلفاء ثلثه و ان دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند دعاء قنوت انجناب بود و آن

دعامیت مشهور نزد ایشان هر دو صنمی قریش را که دران دعا شیخین را صنمی قریش تعبیر کرده است میگویند اللهم العن صنمی قریش وجبتیهما وطاغوتیهما الذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی آخره ودر کذب وبهتان این نسبت هیچ شبهه وشک نیست واین هر دو صنمی قریش را

چو دوے نسبت بکرد رهم شیعه

## کید پنجاه وهشتم

انکه شعری چند بنسبت کنند ومدح امیر المومنین وفضیلت او بعد پیغمبر وتعین امامت او وحقیقت مذهب شیعه را در اشعار بیان نمایند واو را بسوے بعضے اہل ذمیه از یهود ونصاری نسبت دهند تا جاہلان اہل سنت غلط افتند وگمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوة الله وسلامه علیهم اجمعین خواهد بود از ان جنس ست اشعارے که بابن فضلون یهودی نسبت کنند **ابیات** علی امیر المومنین عزیمة * وما لسواه فی الخلافة مطمع * له النسب العالی واسلامه الذی * تقدم من قبله الفضائل اجمع * ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی * لما کنت الا مسلما اتشیع * ونیز نسبت کنند این اشعار را **ابیات** حب علی فی الوری جنة * فامنح بها یا رب اوزاری * لو ان ذمیا نوی حبه * حصن فی النار من النار * واز ین جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود

## کید پنجاه ونهم

انکه نسبت کنند بامیر المومنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها وفاطمة فرعها وانت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة ورقها وکلنا فی الجنة وبعضی شعراء ایشان این مضمون را نظم ورده میگویند **ع** یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة * ما مثلها نبتت فی الارض من شجر * المصطفی اصلها والفرع فاطمة * ثم اللقاح علی سید البشر * والهاشمیان سبطاه لها ثمر * والشیعة الورق الملتف بالشجر * مقال رسول الله جاء به * اهل الروایة فی عال من الخبر * انی بحبهم ارجو النجاة غدا * والفوز فی زمرة من فضل الزمر * واین خبر با وجود یکه اصلا وجه صحت ندارد دربدعا ایشان دلالت

ساخته اند زیرا که شیعهٔ علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعهٔ اولی
ملقب بوده اند چون روافض این لقب را بر خود قرار داده اند اهل سنت از این لقب احتراز
نموده اند چنانچه چند بار گذشته و دارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت وشیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام
یصغرون الاسلام یلفظونه یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم
فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لا یشهدون جمعة ولا جماعة و
یطعنون علی السلف و از موسی ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب که از افاضل
اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع
الله وعمل اعمالنا نه از همه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور
سازند که شیعهٔ علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد
آمد اول این روایت موضوع و مفتریست دوم مراد از شیعهٔ علی شیعهٔ اولی و اتباع
ایشان اند نه روافض ... نسبت کنند باو
میفرمودند ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و این حدیث نیز موضوع و مفتریست
و بر تقدیر صحت مراد از شیعهٔ علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی
از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون
والشهداء و از این لفظ صریح مستفاد میشود که شیعهٔ علی کسانی هستند
که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت
ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست
بخلاف روافض که اوائل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک
و ریاست و جاه و حشمت در جمهور دولتها و سلطنتها خود را منسوب باین جناب ساختند
و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم

**کید شصت و دوم** آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و
اطرا نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولو العزم از روی این امر که
کاش ما شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی
نمودار شدند و چهره های ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب
الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعا او مستجاب شد و ان من
شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست
زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان
درجه انبیاء از ایشان و نیز آیه و ان من شیعته لابراهیم را بر این معنی حمل نمودن بغایت رکیک
است زیرا که تحریف ظاهر و تغیر نظم و اضمار قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام موزون
معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باریتعالی معاذ الله من ذلک

**کید شصت و سیوم** آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی بر جبرئیل هم حق استادی دارد و
جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این فریب
عظیم که اقبح وجوه کفر است و در این باب روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجود اند از آنجمله
این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا ورده اند که روزی جبرئیل نزد
پیغامبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین درآمد جبرئیل برخواست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر
از این حال پرسید جبرئیل گفت که او را بر من حق استادی است که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر
نتوانم آمد پیغمبر پرسید چگونه است جبرئیل گفت که چون مرا حقتعالی پیدا کرد قدرت
خود بنما فرمود از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم
و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت همان بگو در جواب که
انت رب الجلیل و انا عبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای اداء حق
این احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو

تو چه قدر است جبرئیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع
او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب بی فرقه هست زیرا که تعلیم این دو سه
حرف برابر تعلیم تمام قران که بیست هزار موجب نص قرانی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر
به مرتضی علی واقع شد و نمیتواند شد در برابر این نعمت عظیمه این قدر رعایت حقی
نمی باشد مانند انکه شخصی از حافظی قران یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و
لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قران که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد
و نیز اخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره
که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب سب کواکب را اکثر اوائیم
معموره بحرکت اولی است و ان اسرع حرکات هست که در روز و شب دوره او تمام میشود و
جبرئیل را بالا اسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و
عبور میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود جهان
حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را
عقلا ممکن نیست و بوجود مثالی در روح حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار
افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است
بلکه ان وجودات در رنگ اسماء صفات الهی که قیوم انها ذات پاک او تعالی هست همه منسوب
بانجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیکردند
و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشد چنانچه در مقام خود ثابت است
و از حل این اکید کیدِ شصت و چهارم نیز پوشیده رفت و آن انست
که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند
و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و
تقدیس ملائکه قبل از وجود ادم بنص قرانی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک

و تقدم لک و وجود تمیا دست امیر المومنین که مصدر افعال اختیاریه است مشاهده

ز وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار

## کید شصت و پنجم

آنکه در حق

امیر المومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات کنند در حق

او هم دایره سازند و نزد اهل سنت هیچ اصل ندارد و مثل لولاک لما خلقت الافلاک

در حق امیر المومنین مانند از صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما

خلق الله النبیین و الملائکة

## کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که

مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المومنین و میدید پس شیعه خود را در عقاب

... بخود ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد خوشگوار

می نوشانند ... را ایهام میکنند که تعرضی بشیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف

مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا میفرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او شوند و این

اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب و ... یعنی

عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفتن و کم

کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر هست که نصاری این اعتقاد نیز دارند

زیرا که حضرت عیسی را ابن الله میگویند و هر پسر ولیعهد پدر و نایب او در انجام مهمات و عوض

و بجای او دستخط میکنند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی رسول و امام معصوم

میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را

برای امیر المومنین ثابت می نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر که

در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی

از کلابان مشهور عالم است اگر چنین بیت ها را طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب

ضلالت عالمی شده باشد چه عجب صدر اول این ابیات ترخیم مناد است معنا ...

واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطا است و این شاهد صادق است برانکه کلام حضرت

حضرت امیر بیت وان ابیات ابیات اینست یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا + یعرفنی بنحطة واعرفه + بنعته واسمه وما فعلا + اقول للنار حین
تعرض للحساب + ذریه لا تقربی الرجلا + ذریه لا تقربیه ان له حبلا + بحبل الوصی متصلا
اسقیه من بارد علی ظماء + تخاله فی حلاوة عسلا + قول علی بحارث عجب + کم
ثم اعجوبة له مثلا + واگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت
جناب امیر المؤمنین مخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی اهلسنت
و جماعت است این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار اوست

**کید شصت و هفتم** آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان روایت میکنند
از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة وجعل
الارض صداقها و چون حال چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد
و اهلسنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب
این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق
ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است ملک بنگاله که سفالة الهند است
در جهیز حضرت فاطمه رض است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازین
جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک که در ملک
بنگاله واقع نیست بحال خود است و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت
بداهة معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقول است یا
دعوی هبه آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک
خود میشمرد و نیز هیچکس را از شیعه و سنی وغیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه
از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرف اشقیا
رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه باقطاع و انعام

و تفسیر و سائر این همه باطل و ظلم باشد که اتلاف حق پسر او و اولاد او و غیره و با آنها منافات
این خیال فاسد زیاده از آن است که باظهار آید و این روایت باطل را نسبت
با اهل سنت کردن طرفه افترائیست کبیره شنیعه و شنیع آنکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان در روایت و احادیث تمیز نمیکنند در منافقین و مخلصین زیرا که
بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلصین متمیز نمی شد بجهت
انقطاع وحی ایشان از همه صحابه روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر
اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی
و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه صحیح نشنیده اند
و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه اینها را لعن
میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر اینها مثل هشامین و امثال ایشان اهل سوء اعتقاد و
تجسیم و زندقه گذشته اند چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده
خواهد شد پس شیعه روایت میکنند از کسانی که نفاق اینها بشهادت ائمه معصومین
بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه
کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد
کرده مثل امام ابوحنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند حضرت
امام صادق در حق این هر دو ثناها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت
منافق و بی دین وقتی مضر میشود که تنها بان روایت منفرد باشد و چون اهل بیت و
کبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند
و مویدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن
روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم

اند نیز صدق وصلاح انها ثابت گشتند و امیر المومنین و ائمه اطهار نیز از ابو بکر صدیق و
دیگر خلفا و جابر بن عبد الله انصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده دیگر
آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچکس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه ما کان الله
لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب وحدیث الا ان المدینة تنفی
الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید از ان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت
دران زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر معروف و نهی عن المنکر نشان
و مواخذه ایشان بر تساهل در روایات خایف و هراسان شده چه امکان داشت
که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من
الشمس و ابین من الامس است **بیت** ورنه بیند بروز شپر چشم * چشمه آفتاب را چه گناه * و
اهلسنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن از ین غائله بفضل الهی
امین اند بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند
بخلاف شیعه که ایشان لعبه این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالف جمهور
نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات
ایشان نیز لک منحصر خواهد بود چنانچه واقع است **کید شصت و نهم** آنکه گویند
آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی
و منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شداید محفوظ و مصئون اند
این بهتان را نسبت بائمه عظام می نمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که
خود را بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند نحن ابناء الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما
معدودات مخالف است نصوص قطعیه را که من یعمل سوء یجز به و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین **کید**

**کید شصت و دوم** آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخص سنی نمیشود تا آنکه
در دل او بقدر حبه یک سیب یا آلیان بغض امیرالمؤمنین جا نگیرد و اصل این افترا آنست که بعض
علماء ایشان این لفظ را از علی بن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او ناصبی
مذهب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر سنی می نمود و مقصد او تأویل و تحریف
مرحوم از امیرالمؤمنین بود اگر گفته باشد و نیست و متأخرین ایشان که خیلی سبک
و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهلسنت بدین بهتان سرائی میکنند
خصوصاً صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است بآنکه بغض امیرالمؤمنین
بلاشبهه و بلاشک در دل اهلسنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب از خوف
مخالفین خود ذکر کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که
خاصه خداست می نماید و بحکم المرء یقیس على نفسه خوف و تقیه را باهلسنت نسبت میکند
و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهلسنت با امراء سفاک و ظلمه بیباک مثل
حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده زن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رساله مناقب
امیرالمؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که مشهور
او را ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داده و از آیت و تلک حجتنا آتیناها
ابراهیم على قومه استنباط این معنی نموده بکلمه شهادت سرخرو گردیده چه
بالتعصب تجاهلست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهلسنت
بخوف مخالفین ذکر فضائل امیرالمؤمنین میکنند چرا بخوف مخالفین مطاعن خلفا
ابوبکر و عمر بر زبان نمی کنند که مخالفین ایشان نزد فضائل امیر قناعت ندارند تا
ضمیمه ذم سیر او نباشد **کید شصت و سوم** آنکه گویند بارتفاع
در قیامت اعمال و طاعات اهلسنت را هباء منثورا خواهد ساخت و جواب

وجواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ونیز گویند که اگر از غیر و افضل کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوے شعار گیرد هرگز او را فائده نه کند و از عذاب نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قران مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشته اند میفرماید لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به ولا یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا ومن یعمل من الصالحات من ذکر او انثی وهو مومن فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهلسنت انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا وکلا که اهلسنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهلسنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت می دانند ومیگویند که چون اجماع بر تعین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست ولهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آن را خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود آن را خلافت عادله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جائره و ملک عضوض دانند و خلافت خلفا اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق هریکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسین معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان ایام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس بضرورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر هم در حیات پیغمبر

امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان
و همثال ایشان از امام زاده ها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین
و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را ان دو بزرگ صحیحا امام ندانسته لیس
اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهلسنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان
استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل هر دو در وقت خود
میدانند و طرفه انست که در کتب این فرقه با وصف کمال تعصب و عداوتی که با اهلسنت
دارند روایات صحیحه از ائمه موجود هست که دلالت بر نجات اهلسنت میکند چنانچه انشاء الله
تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و باینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی
تا ستی شده که درمیان نواصب و اهلسنت فرق نمیکنند و عقاید نواصب را باهلسنت
نسبت میدهند و اول ایشان نادانسته و آخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی
را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض
سالهای بسیار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان
مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه
حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف
موازی اعمال بسیاری از ابیات و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است
از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزا خیر آن خواهد
یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثورا خواهد گشت کید هفتاد و دوم
آنکه طعن میکنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز
رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه
مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت
که سهو در افعال لشم رفع رسے مذاهب دکه انبیا را از ان و دور دار ند سهو و تبلیغ

تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده. **کید هفتاد و سوم**
آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیلة
التعریس نماز صبح قضا شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت
پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سر
میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه
لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **کید هفتاد و چهارم**
افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از اینها
در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت
آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب
اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم
از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا در آن کتب یافته میشود
و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیر المومنین از قوادح صحت روایت است گو صاحب
آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابر آن کسی را که عمران بن حطان را توثیق کرده است
تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع
نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین
است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الاخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی
الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد از آن
کشته شد و دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را هم
کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهل سنت در مقابله اینها قصاید پرداختند
و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب
موجود است آری در بخاری روایت از عمران آمده است با وجود یکه

او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لیکن بخاری روایت حدیث
بر امام زین العابدین ع نرسید و مستثنی باشیان اگر ایشان از مروان روایت
کنند بخاری را از آن احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت
نکرده مسور ابن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر شافعی تائید حق
شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد و علی الخصوص
مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه و
دوم قصه سبی طایف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عمل تعلق ندارند
و در صحاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که خادم
خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد
و بعضی از واقفان تهمت نصب و خروج بروی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است
زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان
بود و ابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی و از محبان و ناصران امیر المؤمنین است حتی که
قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم نوکر
او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت
حال که درین باب قسم صحبتها نوشیده باشد پس از محالات عادیه است او را از خود دور نکند و از
صحبت خود دور نراند **کید هشتاد و چهارم** آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک
سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و
ملعون گردید بقوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین و بعضی شعرا ایشان این
مضمون را بنظم آورده و گفته **رباعی** ای آنکه گل دل از تعصب علیک کرد
بی تنگ تصدیق مشت لولاک کرد   سر چهره نمازی گذار دستی   شیطان نیز ابا
سجود بر خاک کرد **جواب** این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند

ندارند اما بر چیز جای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز شمارند و در اخبار

مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان

نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجده‌های او نامقبول

افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که بصورت پوست و گوشت در آمده

بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از

خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب

شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهلبیت منسوب است و انکار نبوت آدم مروی

و منقول است ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که

ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه شیعه را چه خواهد

کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان کیست و مشابهت شیطان کیست

و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهلسنت است و بیت دویمش ناقص المضمون

افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم

خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی

کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جائز است و الا چه مناسبت

است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد که جنس اعضا و معدن نجاست

است بمسندها منقش و زر دوزی و نمدها و قالینها گلگون بیارایند و چون نوبت

بحضور و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر

چهره است و بمقتضای حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات وجوبیه آلهیه

از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بر آن نهند و در حقیقت این قول شیعه مناسبت

بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه میکردند

و این قدر نمیفهمند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت

تا آنکه مانند حیوانات بر خاک ننشینند یا برهنه نشوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و آنرا از شرائط نماز گردانیده و قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهادن مهر خاک در مقام سجده او حام بسیار را دست یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم آنکه شباهت به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و سجده نمایند ثابت میشود چنانچه شعراء اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است
رباعی از بغض و حسد مدام دل پاک به است + وین شیشه صاف از نه افلاک به است
بر مهر نماز مینهد شیعی + یعنی که دهان سگ پر از خاک به است + و دیگری
گفته رباعی چون کار منافق بخضوع انجامد + تلبیس و تصنع بزور انجامد + مهر دل شیعی است
که در وقت نماز + از بروه خبائث بظهور انجامد + و دیگری گفته رباعی
طاعت و زهد با دل پر غل + همه هیچ است و هیچ لا طائل + رافضی را چو نیکوی بسجود
خاک بر سر بود از و حاصل + و دیگری گفته رباعی هر کو ز لوث بغض
پاک بود + سفلی است اگر چه برتر افلاک بود + شیعی در عین اوج معراج نماز + مدی نظرش
مهره از خاک بود + دیگری گفته رباعی ای وای بر کسی که ز شوم و نفاق و بغض + کردار
نیک خویش صد پاره چاک کرد + دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست + یعنی نماز خویش برابر بخاک
کرد + دیگری گفته رباعی شیعی ز دل بیاد حق رسته کند + کافر بی آتش خود خسته کند
شیعی که حسین تو بود وقت نماز + دل را بچو خاک را بسته کند + دیگری گفته رباعی شیعی که
پلید تخم لعنت کارد + وقتی بعبادت و بطاعت آرد خاکی که بجای مهر در سجده نهد + بر حبط عمل
او دلالت دارد + دیگری گفته رباعی حمق شیعی تو بگویم تا چند + مکر عاقلی این نکته ز او بپسند
خاکی که کنند مسی از دو جهت + اینها بسر نهند و سجده بروی کنند + دیگری گفته رباعی ورزی گفتم کلا
استحاله خوش باش که تو سیمای سجده گفتند که تا خاموش این جا جای مهر نیست بگذر ز قول آن

گروه ناپاک برانگیزند **کید هشتاد و ششم** آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات
که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نمود
و با ایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از انجمله نجاشی ذکر کرده
است محمد بن احمد بن عبد الله ابن قضاعه ابن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطایفه مناظره کرد با قاضی
موصل در مقامات روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته سخن بان انجامید
که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند
و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از ان هر دو برخاستند
از مجلس رفتند معمول قاضی بود که بدولتخانه امیر هر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت
و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد
معلوم شد که از ان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تب گرفت و دستی که در وقت
مباهله دراز کرده بود اماسید و سیاه شد و روز دوم مرد و مثل اینحکایت حکایات بسیار
است نزد ایشان و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند
که این مجموع مسالک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر از روی
تواریخ معلوم است که این مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای
کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد
دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد
که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت
امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن ان قاضی در
مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل در ان زمان بسبب همسایگی اهل شام
مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست **کید هشتاد**
**و هفتم** آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را انش

دو زخ سے رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت
موت روایت کرده و گفته که این وقت وقت دروغ گفتن نیست من ذلک ما رواه النجاشی عن
الحسن ابن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی وکان عینا من عیون الطائفة ووجها من
وجوههم وهو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی
عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی ولیست ساعة الکذب
هذه الساعة سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله
ویتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد
از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه علما را اولیاء اهل بیت
راست و معهذا نقض در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفا
ثلثه هم دران داخل اند **کید هفتاد و هشتم آنکه** بعضی دروغ زنان اخبار
کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت
کنند بحضرت صادق و بعضے رسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق
تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که
هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه اما مست هم همین را میخواهد والاشغل وکم
مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار میشوند آری ابو حنیفه فقه اکبر
**کید هفتاد و نهم آنکه** گویند ابو رافع جیله سرکار نبوی که از مهاجرین
سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر اوقات در
شبگاه آن سرور مشید از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین نموده و در جمیع حروب حاضر بود
و در کوفه دار و ستگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب
رجال الشیعة وغیره من علمائهم و این افترا غیبت بغایت فضیحت میکنند زیرا که موت
ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری این قدر

است که هر دو پسر ابو رافع علیه الله و علی همرکاب امیر المومنین بودند و عبید الله
خدمت کتابت و انشا هم داشت روایت او از جناب امیر در کتب اهلسنت بسیار
موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر دو برادر
بسیار طرفه افترا نموده علی ابن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده و کتابی
را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده
و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است باو نسبت کرده حال آنکه
تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند باینکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع
نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علماء ایشان توان فهمید **کید هشتادم** آنکه بعضی
روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سمساطی شیعی
که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت
مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حال
آنکه در اصل تاریخ ازان روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد
راه بسیاری از مورخین اهلسنت هم زده است زیرا که ایشان هرچه دران مختصر بینند
نسبت باصل نمایند **کید هشتاد و یکم** آنکه بعضی روایات موافق
مذهب خود از کتاب مروی نقل نمایند که در خیال مردم از اهلسنت مینماید
حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه
که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مروی
آرند که اکثر اهلسنت او را از خود دانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که
اکثر اهلسنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و
فی الواقع هم چنین است **کید هشتاد و دوم** آنکه بعضی
از علماء اهلسنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی

همه شاگرد اهل بیت بوده بوده اند اما چون سنت وجود خفیف وظریف شدند تا مردم را از
عالم بلکه از جمیع علماء اهلبیت منحصر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند از این
جنس است آنچه عیاشی در تفسیر آورده است باسناد خود که ابوحنیفه ابوعبدالله گفت که چگونه
تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابوعبدالله گفت لان الهدهد یری ما فی بطن الارض
کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابوحنیفة الی اصحابه فضحک فقال ابوعبدالله
ما یضحک قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری
الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابوعبدالله یا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر
عمی البصر و این افترائیست صریح و بهتانیست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست
زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله و ضیع و سبک
گفتار نبود و این چنین خندیدن و بر کبر او بزرگان گرفت و گیر کردن مکن نیست که از
اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیزی مستلزم علم باحوال و غایات
او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین ببیند و از غرض صیاد خبردار نباشد
چه دوری است و انها نیکه در دام است و انها نیکه در منخل و غربال است نزد هدهد
یکسانست و قصور نظر نیست علت فائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی
نیست بلکه دیدن چیزی مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای غایات
و منافع او و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار مینمود و کلمه لولا السنتان
لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم وا هیات بخاطر
ایشان بخاطر ابوحنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او برآید و باجماع مورخین طرفین
ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابوحنیفه او را به
دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهلبیت
و اکن نصرت داون مید این سبعلی در زمان موجب نصرت دین اسلام است گو

شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی واقع
شد و گویند که منصور ایشان را از سرگشت همین بود که ایشان را با اهلبیت رسول
رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج
کردند ایشان مردم را تحریص بر متابعت و مبایعت ایشان می نمودند و هرگاه از ابوحنیفه
منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابوحنیفه چنین گفت که من اصحاب علی عن
علی و من اصحاب عبدالله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابوحنیفه در مناظره خوارج
و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف
و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایات صحیحه که ایشان را
همسایه بود دهری ورزی مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیرالمؤمنین را کافر می
انگاشت هرچند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث
مانع شدند پذیرا نگرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد چندی سببی نزد وی
رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی وجه
کار دادی ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا بپیغام نسبت دختر تو فرستاد
است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق
و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد
که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و خیلی تفت شد و گفت که عجب مردی
آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن بیهودی میدهی و این قدر
هوش نداری که دختر مسلمان بیهودی چه قسم میرسد ابوحنیفه آهسته گفت
که ای خواجه چندان تفت مشو تو که امیرالمؤمنین علی را کافر گفتی من پیر دم که چون
دختر نبی بکافر برسد اگر دختر چون تو بیهودی برسد چه مضایقه داشته
باشد آن خر سر نگون افکند و بعد دیر پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب

خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المومنین شد رحمه الله تعالی و درین روایت
که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سائل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن
عباس که در روضه بهین قید است که قال نجدة الحروری لابن عباس انک تقول ان
الهدهد اذا نقر الارض عرف مساحة ما بینه و بین الماء و هو لا یبصر شعرة الفخ فقال ابن
عباس اذا جاء القضاء عمی البصر و این همین قصه است انچه طبرسی در احتجاج آورده
انه دخل ابو حنیفة المدینة و معه عبد الله بن مسلم فقال له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن
محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعته ینتظرون
خروجه و یا ابصرهم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة
لابن مسلم من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین یدی شیعته
قال مه لا تقدر علی ذلک فقال و الله لافعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام
این یضع الرجل حاجته فی بلدتکم هذه فقال یتوارى خلف الجدار و یتوقی اعین الجار
و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء
و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح انقدر است که دیگر علماء
شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار
قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و
هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال
ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق
استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش
و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشد درین زمان هم امتحان بسوال می نمایند
و در حقیقت منظور سایل و امثال این مقام تاکید اعتقاد خود است که ان خاندان برای
خود یا اثبات علو درجه این خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد اتهام و الزام

الزام معاذ الله من ذلک کید بیست و دوم آنکه گویند خلیفه اول
که این سنت بحقیقت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف
امیر المومنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود و از حال خود و
اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع
نموده اند که در دم واپسین خود این لفظ میگفت لیتنی کنت سألت رسول الله صلی
الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شیء و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این
کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بجواب خود گوی
از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست
که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود بنام
عمر بن الخطاب چرا میکرد و لااقل انصار را در وزارت و امور دیگر شریک
و سهیم مینمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد میگفتیم که مدعا او
آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سوال مینمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آنجناب
را می شنیدند و با من کدورت خاطر نمیداشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه
اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمده نخواهد بود
که همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اقتدا برگشتند و گفته اند که اگر
این امر در اختیار خود بیقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق
مدعی این امر خطیر شده بود و چون دید که پیش نمیرود بصلح راضی گشت و نجات
نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان
روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزیست که متواتر بوده و نیز
برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی
خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از آنجمله آنکه خلافت و امامت

از خاندان اهل بیت نبوی براءت نیست هیچکس بن عبد ابن امر را برای ایشان ذکر است
همین سند که اکثر ایشان را درین کار حقی میبود جناب امیر المومنین چرا ایشان را تکفیر و نجات
راضی میشد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب و مروانیان
بر بلاد اسلام و دین و ادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک کید

## هشتاد و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبه رسیده
است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچیکی از خلفا
ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز
کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المومنین نه خلفاء ثلثه دلالت میکند که
خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است
که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن
قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص
از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده
و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی
بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم میرسد که
بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را اختلاف واقع در حضرت مسیح یا در حق حضرت
امیر بهم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق
عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق
میکردند اگر تمام جاهلان بی فهم یا اجلاف و امثال ایشان با غواء عبد الله بن سبا
در حق امیر المومنین هم این اعتقاد بهم رسانیدند و این الفاظ استعمال نمایند
چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید
باید که مسیح سدوم و زنجان و امثال ایشان از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر ایشان

ائمه، ایشان در مقام کمال نبی او سبب است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه میسازند چنانچه یکی از ایشان درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا بر شافعی نموده ع کفی فی فضل مولانا علی * وقوع الشک فیه انه الله * ومات الشافعی ولیس یدری * علی ربه ام ربه الله * و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی انقدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او می تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است باجماع شیعه و سنی و اعجب عجائب آنست که شیعه اثنا عشریه باوجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة به حسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة نکرده و موحش دانسته جناب امیر المؤمنین را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او بدر است چنانچه بعضی از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید ابیات لا تحسبونی بحوت الظهر حیدرة * لعلمه و علاه من ذوی النسب * ولا شجاعته فی کل معرکة * ولا التلذذ فی الجنات من ازلی * ولا التبری من نار الجحیم ولا رجوته * من عذاب النار یشفع لی * لکن عرفت به السر الخفی * فان اذعته حللوا قتلی و عز شبی * لصدیهم عنه دار لا دوار له * کالماء یعرض عنه صاحب الکلب * و بعضی علماء ایشان در مؤیدات این مقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بود و دست مبارکش بان نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که

اگر بر شانه من قدم گذاشته بالا برآمده این بت را بشکنی امیر المومنین از راه ادب
گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و برآمده بت را بشکنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا
معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المومنین بر شانه آنجناب چه بود و کدام سر خفی
درین واقع کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق
در شب هجرت چند گروه جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود
راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال
قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا بثبوت میرسد و قصه برآمدن امیر المومنین
بر شانه آنجناب بنوعی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در
احادیث صحیحه اهلسنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه
در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دخل
الکعبة یوم الفتح دخول البیت ثلثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده ویقول
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وکانت تسقط باشارة یده وازین روایت
معلوم میشود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند حاجت
بالا برآمدن نبود و شاید این قصه بتان گرداگرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را قصه
دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهلسنت همین قدر مذکور
است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه
بن زید که همبازاده جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود آب از زمزم می آورد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بانتهای
آن تصاویر که انبیا را بتان کوشیده رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه
صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآورده بودند و در دست ایشان تیرهای

قال بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران سیدانند که این هردو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعها داده اند

**بیست و پنجم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگرپارهای رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت ادری بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق سوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هردو قایل اند بخلاف دیگران و هرکه بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است و نایب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیراکه مذهب نام راهی است که بعضی امتان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار داده که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مواخذ آن نماید ولهذا محتمل صواب و خطا میباشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود ولهذا مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بیخردیست بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت یقین افضل اند از ابوحنیفه و شافعی صاحب مذهب نمی شناسند بلکه افعال و اقوال اینها را ماخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و اینها را وسایط وصول علوم

مشهد یعنی دیانت مذهب می آنچه رسند و نیز اتباع فقها مذکورین اتباع ائمه
است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته و بسلسله
تلمذ خود در این بزرگواران رسانیده و پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه مجتهدین
صحابه کبار است که اتباع انها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بانها نمی نمایند
و اگر از حال شیعه نیک تفحص نمائیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را بانها
منسوب می سازند و اخذ علم از ایشان میکنند نه اتباع ائمه بلا واسطه پس فرق همین قدر
است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالفت ائمه ننموده اند و ائمه مدح انها
و بشارات ها داده اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین
و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و بجسمیت باری تعالی
و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرت ائمه از ایشان تبرے نموده اند و شهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه بعد این
مطالب در باب سیوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد
و حقیقت الامر اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس هر چه قصور
یابد ان را تکمیل فرماید و انچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل
و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک
و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بذمه یاران رشید مصاحبان مجید
خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین
اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوة و تهذیب اخلاق و القاء فواید سلوک بر
طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف از کلام الله و کلام الرسول
مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است
التفات باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض

حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر
در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشعار و منبئ باید
زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق
به نحو و نقل دارد و در امداد فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امام نیست
و آنچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحة از کتاب الله فهم
نمی شوند و حضرات ائمه نیز این اشاره را فهمیده عنان عنایت خود را معروف
همین امر ضرور ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین
واگذاشته اند و لهذا از قبل شیعه هیچ کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی
در اصول فقه و دلیل و تفریع فروع بر اصول عملی نکرده تا به کتاب او رجوع کرده بدون او استغنا
واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در بارهٔ ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط
در جزئیات مختفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آن همه روایات را
جمع سازد و قواعد را تنقیح نموده جدا نویسد و این در رسم اجتهاد را بنیاد
نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی با ما سوی معنی ندارد همچنان اتباع امام
بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسط
مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن
در مسائل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید
مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال اینها که مخالف روایات صحیحه
اخباریین از ائمه باشد فتوی میدهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله
تعالی نبذی از آن مسائل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی
که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشد نزد ایشان هم
جایز شد مانع از اتباع ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابو حنیفه

شناسد چه گناه لازم آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از
روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد
ضرری نمی کند و از حیز اتباع بر نمی آرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی
ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان اویند در جاها مخالفت او اختیار کرده
اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول
که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است بر بنای
آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو منسوب سازند و او را موقت ماخذ مذهب خود را
دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی
مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله
بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم که ابن الاثیر نوشته بر
زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد ذلک
اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود **کید شصت و**
**ششم** آنکه علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت
روایاتی که مشعر طعن بر صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت
ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع آن از جمله
بسیاری را از جاده حق لغزانده و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله
تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات
اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان بآن حاصل نمی شود
**جواب** اجمالی که مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آنست
که اگر الزام اهلسنت میخواهند پس لابد جمیع مرویات صحیح ایشان را اعتبار کنند
و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفاء نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر

نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع ان نمایند
و اکثر را بر اقل و اظہر را بر خفے و موافق عمل و اعتقاد در او سے را بر مخالف آن
حاکم سازند تا بعد از جمع و تطبیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و ان عین مذہب
اہلسنت خواہد بود نه انکه فقط روایات قادحه راکه اکثر انہا موضوعات و ضعاف اند
و بر خے اخبار احاد مخالف روایات جمہور و مع ہذا ماول و محمول بر محامل صحیحه منظور
نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این
صنع ایشان بدان ماند که شخصے زلات انبیا علیہم الصلوة والسلام از قران مجید
التقاط نماید مثل و عصے آدم ربه فغوے و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب
را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست تبان را نسبت به صنم بزرگ کردن و خود را
خلاف واقع بیمار وا نمودن که از حضرت ابراہیم صدور یافته و قتل قبطے از حضرت
موسے و کشیدن ریش حضرت ہارون که برادر کلان و پیغمبر بود بلا تامل و
تحقیق که از حضرت موسے نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داؤد و مقدمه زن
اوریا و علے ہذا القیاس و گوید که در قران مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و
قطعیت ثابت شده پس انہا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قران
کردن است این شخص بے تمیز این قدر نفہمید یا فہمید و پرده تعاوت بر دیده عقل
او نشست که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قران در مدایح بیان خوبیہای حال و
مال این بزرگواران و حابجا ثناء انہا واقع است اگر در قصه یا حکمتے عتاب بر ایشان
برائے عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند
معارض و مناقض این قطعیات کثیره نمے تواند شد و لابد آن را محمل است نیک
دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسے خواہد آیات متشابہات
که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باریتعالے باشند و از وجه تناسق اثبات

اعتنا و اخراجی او تعالی نماید از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی جمیع نقصانات
ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست چون
این شبهات همان کیف است که تحریرا حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء و این
البته شیعه چه قدر ماماست حکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک کرد
یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان
و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نک من المصلین نیز ملاحظه کن در جواب گفت
که با بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیکی کلمه او عمل نمائیم غنیمت است کید

## شصت و ششم

آنکه تمسک می‌نمایند در اثبات باوجود ادعای تاریخ دانی
حکایات موضوعه مفتراة که صحیح ... تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتبره
خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایت
کذائی کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع
نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آنرا تلقی
بالقبول نموده و تشیع این گروه و اثبات افضلیت امیر المومنین بر سایر انبیاء
اولو العزم وغیرهم که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری
و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحرث سعدیه
است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن
یوسف ثقفی وفود فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورده من
میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش
و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل میدهی
حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای
حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم و

نیز هم و ابو بکر و عمر را هیچ لیاقت آن نیست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند بلکه انبیا مثل آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهم حجاج برآشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را برد و کس از صحابه رسول ترجیح میدهی حالانکه بر انبیا اولو العزم او را تفضیل دادی و دوانبهادمن بر خاتمه است اگر از عهده اثبات این دعوا بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جنگ منظور داری و میخواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل برین دعوا میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خمیر ساخت و تا چهل صباح بروی رحمت نازل فرمود و بعد از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود و عصی آدم ربه فغوی و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها وصف نمود و در آیة انما ولیکم الله و رسوله نیز او را باداء صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا ایندم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه بدهد حجاج گفت تراست گفتی باز گفت که باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت زوجه علی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صد آفرین کرد باز پرسید که علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باریتعالی عرض کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علی برسر

منبر سفید بود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بالخلیفه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا
که روز قیامت نشسته بود و گرداگرد او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که
ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر پایه نشستم
پدرم ابراهیم آمد و بالای منبر آمد و فروتر من یک پایه بر آن منبر نشست و جوق
جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب است
آوردند بر ناقه از ناقه‌های شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد که
با او بود میدادند که چهرهٔ نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید که
ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی
بن ابیطالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین
ویند ابراهیم گفت بار خدا مرا هم از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی
من سورة الصافات وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج
گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حره گفت که
سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیرالمؤمنین دنیا را به سه طلاق مطلقه
ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة بعدها حیاتک یسیر علی فذلک
قوله ... غیری لا حاجة لی فیک حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیل
میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بیرون میشتافت خایف و هراسان بود قوله
تعالی فخرج منها خائفا یترقب و امیرالمؤمنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بفراغ دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی
در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه
دلیل تفضیلش میدهی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده

ستاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا افترا نموده تو بگو کردند تو ایشان را بر این داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی وانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله الی آخر الآیتین و امیر المؤمنین را چون سبائیه خداوند برانگیختند و اینها را اجلا فرمود و سبائیت شد که در مشرق و مغرب شهرت یافت و برائت ذمه او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخته در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شود بصحرا رود و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنهد تا بیت المقدس از لوث نفاس او ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی وارد شد که اندر کعبه داخل شود خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک از این دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعای خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع مورخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب بصد و چهل سال بایستی بود و ملکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفاکی و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین در زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعه را از اهل بیت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد و هر که از ندما و نوکران او روبرو می رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک

الخادم خاص رسول صلی الله علیه وسلم بود و دیگر صحابیان حمده را امامت و
تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه بلا شهاسے که نکرد چه
امکانست که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد یا و این گفتگو نمود باشد و وجه
آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از اشقیا ذکر ما نمود که
حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد
عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را این تقریر هزار دینار بدهد
و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از دشمنان نواصب بود و نواصب
قیام دولت و سلطنت خود درین میدانستند که در جناب امیر المومنین و سے غلو
را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در
وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد یا رجوع
و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین و ذریه طاهره او
و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی آب و تاب
بیان کرده اند و در حقیقت مغز نمی دارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طول
میخواهد و ما درینجا بر کابعد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه
خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ و سے الی نیز
نمی رسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنیه که انبیا را جابجا تفصیل بر جمیع مخلوقات
داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سیوم آنکه درین احتجاج
زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات
حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و عزیمتهای انبیا را با عزیمتها و مناقب امیر
المومنین مے سنجید و یکی از دیگرے ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود و
الا این طریق احتجاج در هر جا جارے میشود و نیز میتوان گفت که پیغمبر

پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در عبس و تولی و در اخذ فداء اساری بدر و در ترک
استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب
داری طعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خرخشه
داشتند عتاب فرموده و امیر المؤمنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را
در فلان فلان آیه نشود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله
من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی
و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر میشود و بحکم الوقت در جریده اعمال او نوشته
میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط
ایمان ثبت میشود پس بزرگی حضرت امیر المؤمنین و نزول سوره هل اتی در حق
ایشان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک شمه است از بزرگی حضرت
آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بشماریم همه را در صحیفه
اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی
و توبه و سر افکندگی آورده اوست و من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من
عمل بها الی یوم القیامة پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین تمسک
بحال زوجهای ایشان نموده و پر ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی بر زوجه شخص
دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر این شخص دیگر نمیشود زیرا که زوجه فرعون افضل
بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیر المؤمنین بالقطع افضل
بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
چیزیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم
مفید تفضیل نمیشود زیرا که امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت
ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت

یقین لازم آید بلکه خالی نیست شبیه بهیان و قاعده معقول مقررست که الزاید لایدا ان یکون
من جنس المزید علیه هشتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المومنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه ست ابن بابویه قمی در کتاب المعراج ضمن
حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند که اذا رجعت
الی الارض فاقرا علیاً منا السلام ونیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست
که امیر المومنین در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در زمین مانده
بود ولیکن پرده و حجاب از پیش نظر او بر داشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت
آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمة از
عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعاً روایت کرده اند که ان علیاً کان
مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء و اندرا سرے کلما راه النبی صلی الله علیه
وسلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و متهافت هشتم الی سابع
در حدیث جابر و دعوی مذکورست که همه انبیاء بولایت علی مبعوث شده اند و معنی
تشیع در این قول بولایت علی امرے دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری
بان تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود پس در
شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری
تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر
کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و نایب
پیغمبر امر بالاستقلال عداوت ندارند مرا اخواهند کشت پس وجه
خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بود ندو
ارشاد نموده که انهم لن یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را ازان دشت
فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشتن و قتل و قتال ست

ست فیا بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتها و قربه و پاسداری
ریاست ابوطالب نیز مجال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر
اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا از وقت
ازین بابتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند
کشت و مشورهای روساء قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان
رسیده و وعده حمایت الهی ایشانرا از شر فرعونیان هنوز واقع نشده
چنانچه بعد از انکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود انني معكما
اسمع و اری و نیز فرمود انتما و من اتبعكما الغالبون بمقابله فرعون که لشکرها
او و سطوات او معلوم ست و کفار قریش را باد نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر
قیام نمودند و تا چهل سال با همچو بادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف
امیر المومنین که ایشانرا نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر
که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت
را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر
بود و بجهت خوف و تقیه مضطرب بسیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند
و بتحریف قران و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب
چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند
با وصف انکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطره جان زیرا که نزد شیعه
از مقررات و مسلمات × که هر امام را وقت موت خود معلوم میباشد و باختیار خود
میمیرد و نزد اهلسنت نیز ثابت و صحیح ست که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع
بیمار شدند گروه صحابه برای عیادت ایشان در انجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه
غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح انست که در مدینه

[illegible]

سوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شد و امر نکنی تجهیز او واجب صورت
گیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
از حقیقت حال قبل ازین آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد
و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه بتعین قاتل
نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و
هراس باشد دهم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس جانا که ایشان طالب
جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان
را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد
بود حالا در تنزیه الانبیا و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید
و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه درو مذکور است چند توجیه است اول آنکه
ایشان طلب ملک گدائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست
که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و
انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی
باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است سوم آنکه از کلمه
لا احد من بعدی مراد دست از دست خاص در خواست این مطلب برای اظهار
نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم
اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین
صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه ظاهر است که امتیاز نبی از
امت بچیزهای بسیار می تواند شد طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی
ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان اصلح
در دین حاصل خواهد شد و بسبب کمال طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود

نمود و دیگرے را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او مصلحت نخواهد بود ملک مانع
از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم
دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت
حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب
خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد
پس معلوم کردیم که نسبت بعضے خواص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد
زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت
بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت
المال و صرف آن بمستحقان منظور مے شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در
طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان
این معنے را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه
بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح و قوله والشیاطین کل بناء وغواص و حضرت امیر
در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر شد تا در
نظر ایشان اسباب ظاهر را قدرے وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی
با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد میفرماید
و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدے مطلوب و مقصود نیست
و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر
و رهابین نصاری و لا سیما چین که دنیا را طلاق بات داده اند و به
خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و
حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت
عیسے آورده ملخص آن دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالب بیان

محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود و دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس
خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه بازپرس
است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل
امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس تا برای آنکه غالیان محبت امیر
بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان
محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین باسمان پس حضرت عیسی را تعزیر
اینها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل نمی فرمود نیز قدرت آن
داشت و در صورت قتل تا آنکه اینها بکلی مستأصل میشدند و چون مقدور نبود بسبب
اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و غیره رایج کردند
و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرموده تا بازپرس
حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی نبودن چیز دیگر است
اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل میگردید و در آن صریحا
نفی بازپرس حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت میشد و در قرآن خود
عموم بعض آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی ویوم
یحشرهم وما یعبدون من دون الله فیقول أأنتم أضللتم عبادی هؤلاء أم
هم ضلوا السبیل و ایشان نیز عذر بیان کنند قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا
ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم بازپرس قصوری نیست زیرا که درین قسم
سوال منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب اینها از زبان معبود
اینها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس واقع شده است قوله
تعالی ویوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة أهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون و ملائکه
بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر

بخیر را نرسد پس لشو و از حضرت عیسی شود جایست آن دارد زیرا که حضرت
عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع ست که بسبب تمسک بان حجت عند الله عاذر
میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست
و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور ست قوله تعالی و یوم نبعث
من کل امة شهید و جئنا بک علی هولاء شهیدا الی غیر ذلک من الآیات
و شهادت امام و وصی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع ان از حضرت امیر دلیل صحیح است بر افضلیة
حضرت عیسی از حضرت امیر و از وهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واقع
محض و مخالف تواریخ ست زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار ست مشهور
انست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند فلسطین و بعضی گویند
مصر و بعضی گویند دمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را در دره
مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بالفرض اینهم بوده باشد پس این آنجناب
ایشانرا از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرانی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
در رو بیرون بار آورد که بیرون بیت تکیه نمایند و بسبب آنکه علاوه حضرت عیسی بی پدر
شده بود از اظهار این امر در هر دم عار داشتند لاچار بصحرا رفتند و ویرانه
و نه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی
استعانت بکسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند
قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا
وکنت نسیا منسیا و آنچه گفته است آنکه فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه
برو و وضع حمل نماید در و سخن اینست بی بهره زیرا که کسی از فرق اسلامیه
و غیر اسلامیه قایل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده جماعت

چه قسم این پا سلم میداشت در روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود
که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک
می رفتند و تولد حضرت عیسی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا این روز را یوم الاستفتاح
گویند و مریم روزه نیز خواسته‌اند و مشایخ برای این روز اوراد و اذکار
مقرر کرده‌اند و معمول بود که قبل از آن یک روز زنان زیارت می کردند
اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده
بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد
با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه
کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن در
آن زمان زینه پایه نداشت و زنان و مردان اینها بحرکت عنیف می برآمدند
حالا زینه پایه از چوب بصورت گردونک اطفال درست کرده گذاشته‌اند و هنگام
حاجت آن زینه را متصل بدر کعبه می نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پنداشت
که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه درآمد
طلق بر طلق درد پی در پی دادن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات
بطور دیگر دیده شده که ابو طالب بجهت شدت درد ابتدای زمان و عدم تولد مایوس
شد و برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود نمود که زود ولادت
شد و در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده‌اند که فرمود

اخبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدية عن ام عمارة بنت عبادة الساعدية انها
قالت كنت ذات يوم في نساء من العرب اذ اقبل ابوطالب كئيبا فقلت له ما شأنك
قال ان فاطمة بنت اسد في شدة من الطلق وانها لا تضع ثم اخذ بيدها
جاء بها الى الكعبة فدخل بها وقال اجلسي على اسم الله فجلست فطلقت طلقة

قوله حضرت عیسی علیه السلام ... این روز را یوم الاستفتاح ... بوده ... ابوطالب ... درد زه ... ابوطالب ... داخل کرد ...

طلقها فولدت غلاما نظيفا فسماه ابوطالب عليا بالجمله اگر منع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل

حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم نیز خواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعه باین قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده ام المومنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست

## کید هشتاد و هشتم

آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سیوم شریعت حضرت ابراهیم چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هر یک بتفصیل شمرده که مجهول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت است در توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین معبوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کار خانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیاء حاصل میشد حاجت بنصب اوصیاء چه بود و اگر مراد از اوصیاء انبیاء باشند بعد از پیغمبر با وجود انبیاء چه قسم متصور توانند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمی آید پس کجا که خلفاء ثلثه هم در اوصیاء داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و فتح

بلدان و ازالهٔ کفر و بناء مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بالکل وجوه از دست شان
سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در حصول عزلت و خلوت
گذرانیدند **کید شصت و دوم** آنکه گویند اهل سنت منکر بینات
اولیه می شوند و بصحت رویت باری تعالی قایل اند حال آنکه رویت او بدیهی
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط و حصول هست
و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چون صورت
در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم
آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع بآن رسد
نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی
داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینایی بیننده سالم باشد از
کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم کند
و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند **جواب**
از طرف اهل سنت است که این امور فی الواقع شروط رویت اند لیکن بر عادت
این است که دیدن چیزی بدون این شروط عادت واقع نیست اما
بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده
است برآنکه این شروط عقلیه اند و بدون اینها دیدن را عقل تجویز نمیکند پس معلوم
شد که شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و فرق نمی کنند و این
مرکار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم
که بدین حرف را انکار کنند که خلاف عادت است و محال است بیان نمایند
و گویند که چیزی مجسم مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد
چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرود آید

اید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایت سرد سیر رایج و متعارف
است وانکه در خط استوا ست فصل سرما باشد نیز نزد ایشان از محالات
است و همچنین حدوث میوها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان
هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع
افتاب بخواب رود و بعد از غروب ان بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز
نخواهد کرد مگر انقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که
از حقیقت روز و کیفیت شعاع افتاب اشنا نیست و ندانسته است که شعاع افتاب
را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع افتاب چیزی را که از یک گروه
توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق
مرئیات و مسام ابدان که در شعاع افتاب دیده می شوند در اشعه دیگر دیدن
ان ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باینجا
رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر
چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت الارض بنور ربها
عالم اخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل
است منور ساز د روزهای این عالم در جنب ان روز شبستانی معلوم شود و حیات
این عالم در برابر حیات ان عالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای
نادیدنی ایجا بش اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی
بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از انچه بودند بهزاران مراتب
تیز و حساس تر گردند قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و
قوله تعالی اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطائک
فبصرک الیوم حدید و اول دلیل بر انکه این امور مشروط عقلیه و بیست نیستند آن است

نصوص قرآنی بیش از نیز ازجا ناطق اند بانکه حق تعالی شنوا و بیناست میشنود و
میبیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر یعنی شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع
این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه
رائی و خروج شعاع هرگز در انجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار
عادات و پابستهٔ عقلیات اند نیز این امور را شرط رؤیت ندانسته اند
چنانکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با اینها تجویز کرده ثابت بن قره حرانی
گوید که روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا در دشمنان من اعانت و مدد
میکرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله سعایت
من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث میشود خلیفه بر من
برآشفت و اراده قتل من کرد و من در آنوقت بیخبر در بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه
روحانیت مذکور مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبر داد که زود بگریز چنانچه این امر فرمود من از خانه
خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان درآمدم بعد از انکه موفق جماعه را
برسم جستجو بخانهٔ من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و در همسایه های تفتیش
کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که ستان بود در خانه مانده بود و همراه من
برآمده او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان او را
نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد و من گفتم که مرا از تنهائی
پسر من حیرانی کرده است که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود میماندم و با رشت
دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابلهٔ مریخ بود و پس برو خاطر را جمع نمود و
هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بدین اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قره
گفته است که بعضی از قدما فلاسفه هیکلی مرتب کرده اند که نهایت مقوی بصر
است چندانکه روز انه ستارها می نماید خیزها دور دست چنان نظر

بنظر مے ایند که گویا بلش رو نهاده اند و من آن محل را برای تجربه در چشم شخصی از
اہل بابل کشیدم ان شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره ها از ثوابت و سیارات
در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکنند و ما ورا انها
را مے بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و ان
شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم
و ان شخص از بیرون خانه ان کتاب را بر ما میخواند لفظا بلفظ و نشان میداد که
سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون
خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد باز هر دو را مقابله میکردیم مطابق میشد و
ان شخص را باری قسطا انحال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری
افکند و گفت که مریض است و او را این وقت لیسرے بوجود امده که طالعش درجه
سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان بر امد بالجمله هر که اختلاف احکام
دنیا و اخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ استبعاد از امورے
که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع
اہل اسلام بلکه هر سه ملت است که در اخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور
و ولدان مرئی خواهند شد و اخر ملک و حشم خود در بهشتی چنان خواهد دید
که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که ما بین واقع خواهد بود و نیز سابق از
روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید
انچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه
بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر
مومن تحت عرش جناب پیغمبر و امیر و سبطین را مے بیند و نیز قطب راوندی روایت
کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد در وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک

نزدیک رسید و در دزد و پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت
مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه
زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه انبیا را دید و همکلام شد
ونیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود
مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه
آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطائفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا کرده
که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید
در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند
و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت
خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل
شده و رویت مخلوقات نوعیست علیحده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل
شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشرطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز
مشروط بآن شرط باشد و هو بدیهی جدا **کید نود و هم** آنکه گویند
عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه در
عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر نمی شنیده اند اگر چه عصاة و فساق باشند
و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره
شیعه مرویست و ثابت اند و حاکم اند در حق همه عاصیان از مسلمانان و بالخصوص
در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله
انی سمعتک وانت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال
اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی و لکنی والله

والله انتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال من القبر حین موته الی یوم القیامة

**کید نود و هفتم** آنکه گویند اهلسنت دشمنان اهلبیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن کیست زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم میباشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوستهم سه قسم میباشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهلسنت نیز دشمن اهلبیت باشند و این بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقررست که المحب للشئ محب لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشئ محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس ازینجا معلوم شد که دوست عامست از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عامست از دشمن دارنده و دشمن داشته شده **جواب** این طعن اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهلبیت پس اهلسنت دشمن دشمن اهلبیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهلسنت دوست اهلبیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و برهمین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و بالذات باشد در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات ست معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد و مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی هست و [illegible] دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و قس علی هذا القیاس پس اهلسنت چون بالذات دوست اهلبیت اند اعتبار همین دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم می آید بالواسطه و بالعرض ا

است در جنب این اعتبار نمی دارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را
وقتی اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات
متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات تو
اولی من ما بالعرض سیوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذوات
من حیث هی هی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر
حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست داشت لازم نمی آید که
بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه
وقتی می شود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت
که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست
ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعه
را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد
می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آنجماعه همیشه مداح
و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و مجدد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات
خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود میفرستادند آری شیعه بزعم خود
آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی
الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند
حال آنکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که من مات
و هو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلی و صام و این روایت را طبرانی
و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البیت فهو منافق
و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا اهل البیت احد و لا یحسدنا احد الا ذید عن
الحوض یوم القیامة بسیاط من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول

اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد برائة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته وحکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلایل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده در انجا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل کرد و گفته است المحبة والمبغضة اذا کانتا لله یوجر صاحبهما وان کان المحبوب من اهل النار والمبغض من اهل الجنة لاعتقاد الخیر فی الاول والشر فی الثانی وان اخطاء فی اعتقاده ویدل علی ذلک ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه اياه وان کان المحبوب فی علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه اياه وان کان المبغوض فی علم الله من اهل الجنة ولا یخفی ان هذا الحب والبغض یرجع الی محبة المقام والحقیقة دون الشخص الجزئی وکذا المبغضة خصوصا اذا لم یحب المبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومنها هنا تحکم بنجات کثیر من المخالفین المستضعفین سیما الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المحبین لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم وامامتهم کما یدل علیه ما رواه فی الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اصلحک الله ارایت من صلی وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ینصب ولا یعرف فقال ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه

سله که گفته … کلام … کسی که … اهل … [illegible] ۱۴۱۵

اختلاف در دعائم اختلفوا فیه الی الله سلم و نجا من النار و دخل الجنة و من نقض
الله تعالی و من علیه فاحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم و معدن العلم
است هو فهو عند الله سعید و لله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مومن
یعرف حقنا و یسلم لنا و یاتم بنا فذلک ناج محب لله ولی و ناصب لنا العداوة
یتبرء منا و یلعننا و یستحل دماءنا و یجحد حقنا و یدین الله تعالی بالبراءة منا فهو کافر مشرک
فاسق و انما کفر و اشرک من حیث لا یعلم کما یسب الله عدوا بغیر علم و کذلک
یشرک بغیر علم و رجل اخذ بما لا یختلف فیه و رد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع
ولایتنا و لا یاتم بنا و لا یعادینا و لا یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله له و یدخل الجنة
فهذا مسلم ضعیف انتهی و این کلام فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خلل
بعض و برینش می نماید لیکن بعد از امعان و تعمق در آن قصوری یافته میشود و
اصلاحی میخواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست
زیرا که ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خود هم از کافی
نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهلبیت را لله [illegible] بدلیل قول امام
که یدین الله بالبراءة منا و هر گاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات
بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن
علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت
بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسیکه عداوت میکند و
اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده
اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست اما مراتب
محبت و تعظیم همه مقبول اند و از دوستی تا است قلبی ناجی و معذور در قصور از درجه
اعلای محبت چیزی نیست و عداوت چیز دیگر اگر از قصور درگذرند و صاحب او

اور معذور دارند جا سے ان بت بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس
انشاء اللہ تعالی درباب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواہد
شد و درینجا بقدرے که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود بغور باید شنید
اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت
و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت
شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب
شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسد
او را مسموع نباید داشت و الا هر که انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده
الله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های
خدا و مخلوقات او یند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ
الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع ثبوت نرسیده باشد و
برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقے که در کلام ارشاد
التیام ایشان است بنا بر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته باعتقاد
خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این
اطلاق هم ظاهر میگردد و جائیکه فرموده اند و انکان سے فی علم الله خلاف اعتقاده
زیرا که حواله بر علم مکنون سے الہی همانجا راست می آید که از صاحب شریعت بالقطع
ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اہلبیت نبوی اند قوله تعالی قل لا
اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اہل البیت الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی
یحبهم و یحبونه و قوله تعالی یحبون من هاجر الیهم و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه

و قوله تعالی لاتجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا و از مبغوضین اہلبیت نعم وجمیع کفرہ معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و قوله تعالی لا تتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیٔ و قوله تعالی لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله پس نواصب در عداوت اہل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مہاجرین اولین و انصار سابقین و اہل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند اری خوبان انعم را اگر فرقه از حد و مقدار شان کمتر دانسته یا بعضے از ما صدق مرتبت شان از راه جہل و نادانی یا از شبه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواہند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه گذشته اند از خویشان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن ہمین قسم مردم را معذور فرموده اند حالا قسم ثانی از محبوبین و مبغوضین جمیع صلحاء مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصاۃ و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینہا از شریعت بالوصف عامه معلوم شده است و در ضمن مفہومات کلیه به ثبوت رسیده قوله تعالی ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی و الله یحب الصابرین و قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی و الله یحب المتطہرین و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطہرین و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله علیه السلام احبوا العرب لثلاث لانی عربی و القرآن عربی و لسان اہل الجنة عربی و قوله علیه السلام من اہان قریشا اہانه الله و من عادی قریشا اکبه الله و قوله تعالی و الله لا یحب الظالمین و قوله

الا لعنة الله علی الکاذبین و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه و قوله علیه السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم و حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نه شده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزیست که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند که انه یحب الله و رسوله و در حق مالک بن الدخشن که با منافقان نشست و برخاست مینمود و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که انه خبیث اللسان و طیب القلب و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بیشمار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نه نمایند و تا حقیقت حالش خوب منکشف نشود شهادت نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که خود محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی متواتر بثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بمثابه مستور حال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کید نود و دوم آنکه گویند اهل سنت جناب علی رضی الله عنه بسبب شجاعت در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح و تقدیم

ایضاح این سهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع
آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی
اذ یقول لصاحبه لاتحزن معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن درین قسم مواقع
استحانیه دلیل جبن است **جواب** این طعن بچند وجه رد دو اند اول آنکه نهیکردن
از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق میشود چه معنی حزن افسوس
بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست
رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم کرد
و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر خوف نهی واقع میشد
البته جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد
لازم آید که حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی
از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وقالوا لاتخف ولاتحزن انا منجوک
واهلک الا امراتک کانت من الغابرین وقوله تعالی یا موسی لاتخف انی
لایخاف لدی المرسلون وقوله تعالی لاتخف انک انت الاعلی بلکه
نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی
فاوجس فی نفسه خیفة موسی سیوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد
آنحضرت در وقتیکه کافران یکجا در گلوی مبارکش انداخته کردند تا آنکه
چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران
و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف شان ملاعین نزدیک بآنجناب نشد
واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن الدغنه ابوبکر را
از حمایت دست کشید و از خلیه کفار قریش نرسانید و ابوبکر بکمال دلیری
بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده باواز بلند خواندن قران شروع

شروع نمود و در وقت قتال مرتدین که خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت
آن سرور انچه بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم
انکه حضرت امیر را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از شب معراج خبر داده
بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه
شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با انکه حضرت امیر در
شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه
صاحب نوادر الحکمت از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی
از بریده اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرادی
مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم انکه نزد شیعه
مقرر است که امام باختیار خود میمیرد پس چون در معرکه تشریف میبرد
و با دشمن مقابل می‌شد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار او
موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم
او را حاصل نبود و ظاهر است که شخصی از جان خود در خطر باشد البته از در آمد
جنگ و معرکه پس و پیش میکند و شخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروای
نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر انچه از ابوبکر در جان نثاری و جانبازی
و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او میکند ششم انکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت
شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن و گواهی
حضرت امیر را نامقبول کردن است روی محمد ابن عقیل بن ابی طالب خطبنا
علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المومنین

فقال ذلک ابو بکر بن الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا لرسول الله صلی الله
علیه وسلم العریش فقلنا من یقوم عنده لا یدنوا الیه احد من المشرکین فما قام
الا ابو بکر وانه کان شاهر السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه ابو بکر
بالسیف انتهی بعد از آنکه از تتبع معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات
خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن و ضعف
دل آنکه امیر و قابل ریاست بود بپوچ و سفسطه است ماند آنکه شخصی در عین
آفتاب بنشیند و شعاع او چیزها به بیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی
است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی که مقارن طلوع
آفتاب واقع شده آفتاب را در وی دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر غزوات
و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد به یقین میداند که در کمال عزم و ثبات
قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق
دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح بادشاه وقت
خود که تمام ممالک شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و در
اربعه سنه و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له الغزوات الصدیقیة والفتوح
العمریة والجیوش العثمانیة والهیاة الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده از اصل
شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن
و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول های دشمنان در آمدن آنقدر منقول است
که از هیچکس منقول نیست و چون اینها صفتی متعلق هنر سلاح و سوار کاری
و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارک و مبادی است با اصل شجاعت
که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیرا که
حضرت امام سجاد و من بعده من الائمة کاسی باین چیزها آشنا نشده اند

حالانكه بالاجماع مستحق امامت كبرا بوده اند وبا بادشاهان شجاع دل وشیر شكار گذشته اند مثل سكندر واورنگ زیب كه كاهی در میدان جنگ منازلت اقران ومصارعت با پهلوانان ازیشان اتفاق نیفتاده این كار را ورزیده بودند ومعهذا در شجاعت شان شكی نیست وفرق درمیان این هر دو صفت آنست كه شجاعت صفت قلبی است واین امر صفت بدنی وعلاج خلق جبلی است واین امر عمل كسبی است ولهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند وشجاعت را ازین امر جدا دانند كید نود وسیوم آنكه طایفه از علماء شیعه مثل ابن مطهر حلی وتابعان او براهل سنت طعن كنند كه ایشان مجسمه ومجبره اند واین طعن محض افترا وصرف بهتان است اهل سنت مجسمه ومجبره را تكفیر كرده اند ورسایل وكتب در رد مقالات انها تحریر نموده آری عیون طایفه شیعه وپیشوایان وراویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی وجمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه كلینی در كافی روایت كرده وتمسك بگفته شهرستانی كردن كه او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیراكه تجسیم آن گروه اگرچه مردود وجمهور اهل سنت است اما از حق وواقع چندان دور نیست كه مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است باوصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه ودیگر لوازم جسمیت چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه وید وعین جایز داشته اند بی آنكه اعضا واجزا وجوارح وتبعض وتجزی را اعتقاد كنند ومجسمه شیعه جسم را بمعنی ذوالابعاد الثلثه بر ذات باری تعالی اطلاق نمایند واعتقاد حقیقت جسمیت دارند وبعضی ازیشان صورت وشكل نیز بیان كنند وهمچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است كه عین حق است كما

روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر ولا تفویض و لکن امر بین امرین

**کید نود و چهارم** آنکه گویند اهلسنت در کتب صحیحه خود روایت کرده‌اند که کانت عائشة تلعب بالبنات فی بیت النبی صلی الله علیه وسلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بزوجه او که صورت محرمه را ساخت و در آن خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهلسنت روایت کرده‌اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آنخانه نمی درآید و نیز روایت کرده‌اند که آنحضرت چون در خانه کعبه درآمد صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود **جواب** ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بنات لعبی که در آن وقت رایج بود همین قدر بود که قطعه از جامه را اول شکل دایره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل پنبه ملفوف کرده مینهادند و اطراف آن دایره را هیچ پیچ و راست کشیده زیر پنبه فرو بسته مضبوط میکردند که آن پنبه بر مثال سر انسان میشد و باقی او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر شود من بعد بروی خماری و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تلعب بنات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصاً درین ملک رایج است که ذوات تصویر را درین امر مراعات میکنند و استادکاریها مینمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور و آلات و فروش ساده بی کی از زمان و تکلف این وقت آن‌ها

معقوله [illegible]

تفاوت آسمان و زمین دارد و این مصور گری نزد فقهاء اهلسنت البته ممنوع
است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افاده حکمی منقول شده جائی که
ایشان را بخطی تصویر کرده اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده
و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال یا بنات تمرین ایشانست
بر امور خانداری و اموختن و دوختن و قطع کردن و اراستن فرش و
زیب زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب بابت چوبین و شمشیر چوبین
و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر حکمتها تجویز کرده اند و مع هذا
این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن
صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که دران تصویر است باشد
وظاهرست که این قصه متصل بهجرت ست و محو تصاویر و براوردن صورتها از
کعبه بعد ازان بهشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل
شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی توانند شد
علی الخصوص که عائشه صدیقه نیز در انوقت نه سال عمر داشت و مکلف نه بود و
عجب البیت که در ینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست اویز طعن ساخته
اند و خود آنچه در حق عائشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر وارتداد
انها رسانند فراموش خاطر این نا انصاف گشته لیکن بجان مثل ست که مرا یاد
و ترا فراموش و انشاء الله تعالی در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثیر
ازان جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد لله الحمد
و نهم آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها پیغمبر نیز نا خدائی
و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت
کرده اند جائی که از عائشه رض روایت آورده اند انها ساقالت را بت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون
بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشیان
در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت می
شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر
منه والله اغیر منی حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات
ایشان نظر باجانب نمایند یا تماشا و لهو لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب
ازین طعن آنست که این همه بالا سرای و بلند آهنگی بنا بر جهل بلازمانست
بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیة حجابست جمیع
زنان مومنات چه ازواج و چه بنات آنجناب درانوقت بیرون می بر آمدند و
خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین
الشیعه و السنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ احد رسید
بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس
چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینکه خوردن
شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری
و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر بر منکر دستی لازم می آید که آنچیز داخل
منکرات کردد دیگر آنکه عایشه درانوقت صبیه غیر مکلف بود و صبیه غیر مکلف اگر
تماشا مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان
سوی او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها
بود که برای ممارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشق اینها

میکردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت در زنگ و دوانیدن
اسپان و تیر اندازی و بلاشبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین قسم
لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه
نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان
را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت
پیغمبری صلی الله علیه و سلم اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب
فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانهٔ آفاق نمود چون خطاب
دَعهُم یا عمر وامناً یا بنی ارفده بگوشش رسید دست ازان انکار باز کشید
و خود هم دران تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
و عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده
بود حمل بر پیغمبری و تقریر منکر می نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهٔ
رسول صلعم اند و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة
چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می
لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد ازانجمله
است آنچه در کتب معتبرهٔ ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه
السلام یاران و شیعهٔ خود را فرمود آن خدمة جوارینا لنا و فروجهن لکم حلال و
برهمین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد
فاسد می شود و خمس جدا نمی شود و بمصارف آن نمی رسد و ما بقیه غنیمت
مختلط شده همه را مشکوک میکنند تحلیل جواری برای شیعه فتوی
داده اند حالا دیدهٔ غیرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که از

غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب کنز العرفان که فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هولاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته و تقریر نموده که اراده الاتیان من غیر الطریق المعهود من الناس و این امر شنیع را پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت او وار اذل و اوباش ازین امور چاره استنکاف تمام دارند چه جای مردم علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه وطی نساء رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار از ان جبلی اصحاب طبایع سلیمه پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان سپ نهی میفرمود و تجویز نمیکرد گوییم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه وامراته قائمه فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام وقتی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای فاخره و کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن اینها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت اینها ایستاد و بشنیدن کلمات اینها ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام اینها حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امرست در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه سان میتواند گفت کسی که در رسم یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل ختا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که ستر زنان از رجال و ننگ کردن اینها سوی

مردان اصلا دران فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در اینها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیاء ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر اقبل اندور و در شرع منافی غیرت دانستن و ناحفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در سلاطین هم عادات مختلف اند ملوک و امراء ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در بالای غرفه نشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه این کار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر اینها نیفتد و نیز تحریم نظر زنان بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلافست بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعیه معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر بهیئت مردان اجنبی عادة مؤید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت اتفاق قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص اینها و بیننده هم صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف انام انرا عار دانسته و از شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد

**کید نود و هشتم** آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او

دویم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم
می آید اول انکه حضرت موسی را فی القضا دق شد. دوم انکه حضرت موسی
لقاء الله را کراهت داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که من کره لقاء
الله کره الله لقاءه سیوم انکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه
ایشان خورد و چشم او کور شد و نوبت او نرسید که روح ایشان را قبض
میکرد و ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات
برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند جواب ازین طعن انکه ملک الموت
را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مساوی کرد
که بی خبر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا
اذن انکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت
نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند و چون
انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از
ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت
نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمدند نشنیدند که او ملک الموت است و برای
قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دیدگان بردند که
مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که
در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شدند
دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نموده و قصه اش در قرآن مجید مذکور
است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی
سایل نشناختند با وجودیکه انجناب را با جبرئیل خلاطی زاید از دو صد بود و حضرت
موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است هر چه شد

دفع کردند و ملک الموت را چون رتبهٔ حضرت موسی و نبوت و قرب الشان
در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دست
بپای نکیر و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر
که او را با آئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی
قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک
کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید و
موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع
نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا با سپر انداز و تعظیم بیش آید
و پروانگی مطلبید چنانچه در قصهٔ وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه
و سنی هر دو مرویست ثابت است ولنعم ما قیل وتحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا
العجز عند الاحبة: و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض
روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضای الهی و کراهیت لقاء الله از کجا
لازم آمد آری برانیکه حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که
حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار
و این حرف و حکایت درمیان نمی آمد و ضرب زد و قوع نمی یافت پس این هم
این معاملات که حقتعالی با خاصان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان برنگ
دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بانها نمیرسد و اگر بسد و
بکند کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا معنی
بر اصول خود از تشنیع و اعتراض و تشنیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع
و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین انبیا اسرار احواله
بعلم الهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند اعتقاد با لاجمال العقل می فهمد

که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبهٔ قرب آن بنده و
سببی هست از درجهٔ مزاج لطایف روحیهٔ او و سببی هست از اقتضاء دوره و
سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا القیاس
همچنان تخصیص بعض بندگان ببعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل
یا اقتران اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و بعضی را نظر اهل
نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطهٔ کارخانهای خدای را غیر از یک ذات
پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه که از علم تاویل الاحادیث است و آن علمی است
که بغایت دقیق است مبتنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق
آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **کید نود و**
**هفتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند
که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما
السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نحن احق
بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی **جواب** این
طعن اولا آنکه شیعه نیز در قصهٔ علیه سعده و مناظرهٔ او با حجاج نسبت شک بحضرت
ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع
کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد و ثانیا آنکه معنی حدیث
از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند
تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه و سلم ازین تقریر نفی
آنچه در قرآن مجید واقع شده که ولکن لیطمئن قلبی بنا بر فهمید که دلالت
بر شک و عدم حصول الیقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم
را البته شکی میبود نیز اکه ما احقیم بشک از ابراهیم و چون ما را

را البته شک نخواهد بود پس سوال او مبنی بر اسے شق بود از علم الیقین بعین الیقین
واگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست سے اید زیراکه شک بمقابل یقین ہست
وچون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب
ثلاثه مے باید تا بازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک
اینجا عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین ہست وعدم حصول عین الیقین
نقصانے ندارد و چه ضرور ہست که انبیا همه امور غیبیه را بچشم مشاهده
کنند و هیچکس از شیعه و سنے بوجوب ان قائل نیست و این مطلب صحیح را اصلا
از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا
و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه بعضی ازان ها
در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در
حق انبیا واضح گردد **کید نود و هشتم** انکه گویند اہلسنت
روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت
از دروغ بالاتفاق واجب ہست و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید
و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** ازین طعن انکه کذب درین روایت
بمعنے تعریض است که بحسب ظاهر دروغ سے نماید و در حقیقت صدق است چنانچه
در مطائبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی
حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از
حضرت امیر نیز ازین قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت
ابراهیم نیز ازهمین قبیل بود زیراکه ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری
خواهر خود گفتند و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد
نیز سقم دلگی و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده

اراده فرمودند و فعله کبیرهم براے الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اندپس
اطلاق کذب برین امور محض بنا برمشاکلة و مشابهة است و انچه در حسم بنا بر
مصلحت ضرورے بود چه اگر دفع جبارے از مال و جان و ناموس
خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت حلال میگردد چنانچه تعریضات
و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام
بالجمله این روایات صحیحة المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که
صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن حیلے
دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که ایها بعضی انبیا را منکر
وحی سماوی گویند و بعضے بحسد و بغض و عنا د وصف کنند و بعضے را بگناهان
کبیره که موت بر آن هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید اینفرقه موجود است که
اظهار کفر برانبیا تقیة واجب است این روایات و عقاید خود را با روایات این تعریضات
ملته موازنه باید کرد و انصاف باید داد کید نو دو نهم آنکه گویند
اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر و این
کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ
نمانده اند بدلیل نصوص قرآنیے که در حق حضرت آدم فرموده فوسوس الیه الشیطان
و در حق حضرت موسے قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب
انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان وما
ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته الے غیر ذلک من الایات و الاحادیث و چون شیطان از عمر
بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حیاے برندارد بلکه در دل ایشان
تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این

طعن را از اکبر مطاعن اہل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این بہ کمال تبجح و تفاخر کنند و اہل سنت از این طعن بچند وجہ جواب داوند اول کہ حیلے دندان شکن است آنست کہ از شیعہ می پرسیم آیا شما نظو اہر این آیات و تسلط شیاطین بر انبیا قایل اند یا نہ اگر قایل شدید پس مذہب خود را کہ عصمت انبیا و ائمہ است کذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال انہا را تاویل کردند و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتند ہیچ نقصانی بانبیا عاید نہ کشت نہایت کار این است کہ عمر ہم با انبیا درین خاصہ شریک شد و بعضی اولیا در بعضے فضایل شریک انبیا می توانند شد و ہیچ محذورے لازم نمی آید فرق اینست کہ تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبہ ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبہ را محفوظیتہ کویند و نص قرانی صریح دلالت میکند کہ بعضی بندکان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکہ تخصیص بانبیا کردہ باشند قولہ تعالی ان عبادی لیس لک علیہم سلطان و قولہ تعالے الا عبادک منہم المخلصین اگر عمر نیز در ان عباد داخل باشد کدام محذور عقلے و شرعے لازم می آید و این عبارت کہ فلانے از سایہ فلانی می کریزد تمثیل است ضرور نیست کہ بر معنی حقیقش حمل نمائیم تا استبعاد بہم رسد مدعا آنست کہ شیطان قدرت بر اغوا او ندارد و مثالش قولہ تعالے قل ان الموت الذی تفرون منہ و قولہ تعالے جدارا یرید ان ینقض دوم آنکہ فرار شیطان از ظل عمر بہتر سیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیۃ عمر نمے شود زیرا کہ دزدان از کوتوال و پاسبانان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران آنقدر مے ترسند کہ از بادشاہ وقت نمی ترسند بجہتہ آنکہ اینہا منصوب اند برائے مدافعہ مفسدان بخلاف بادشاہ کہ او را از مدافعہ مفسدان شغلے دیگر است و اینہا ہمیں شغل مکایدہ و مکاید انہا رجعتی کہ ایشان

شناسند بادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام مینماید حال
نمیشود و چون عمر را منصب احتساب بود در باب منکرات و مناهی که تعلق
بشیطان اند اداد و نفاذات می‌رسید بلکه احتساب او را در پایه نیل بر زوال
کرده و نقربان او جا داده شده و کوه و زمین نیز بدون درهٔ او از زلزله باز ماند و بالجمله
ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز یا ثبوت
افضلیت او بالقطع ثابت نمیشود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین
مروی است و صحیح است که شیطان از شنیدن آواز اذان حدث کنان میگریزد
و در نماز حاضر میشود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات
مقصوده است و اذان که وسیله‌ایست از وسائل نماز و سنتی است فرض
نیست با نماز چسان برابری تواند کرد و بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید
سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل و راهها
سیفر باشند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و دیده کارها و خورده شناسها
بعض از رد و وسائل و دسائس اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش مینمود
و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم
و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر
اوقات بر عقل غالب می‌آید و از خوف و ترس عقلی جماعتی بیترسید دارد
و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرای اوامر و نواهی که حدود در
مملکت اعضا و جوارح باز نمی‌ایستد تا وقتی که خود از چیزی خائف و ترسان
نشود و شیطان نیز با وهم موافقت و مساعدت و بهم کاری پیش میبرد اگر وهم
با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند حیزی بی دست و پا ماند لاجرم
خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این

و این معنی موجب تفضیل عمر و عمر بان نیست تا که یا سے از عمل و صناعت جز بیه سال
ست که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چهارم انکه حضرات
انبیا مردم را بطاعات دعوت میفرمایند و از معاصی زجر میفرمایند بترغیب و
ترهیب امور اخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و ان امور اول از نظر غایب اند بلکه از
عقل نیز بعید و هم موعود و اجل اند و کسے که ایمان قوی دارد و ان امور را
رای العین مے بیند و سیده اند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و
نادر الوجود ست و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب و تنبیه سے باعث
بر طاعات و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوطے می ترسانیدند و اکثر
خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر میدارند و خوف و طمع دران میفرمایند
لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل
میترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که ان السلطان
نزع اکثر مما نزع القران و مثل مشهور هندی ست که مار سے کے اگی بهوت بهاگے
یعنی جنے که بر اسیب زده تصرف نمایند از عزائم و حاضرات انقدر سے نمی ترسد
که از کفش کار سے پنجم انکه این طعن منقوض ست بروایت صحیحه که در کتب شیعه و
سنی هر دو موجود ست از حضرت امیر که ایشانرا از مراتب یاران ایشان سوال
کردند و ایشان منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار
رسید فرمودند که ذاک الذی اجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم
پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریرے که سابق در
طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر ابلیس تفضیل باید داد
زیرا که ماده واحد ست عمر نشد عمار شد فرق همین ست که عمار بخود از شیطان
محفوظ ست و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و

می کریزند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار
لازم امد کید صدم انکه کویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را
انحضرت صلی الله علیه و سلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و او از
نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جوری و
تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر انحضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت از
قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن انجناب پیش پیش می شد و سنگ و خار
و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدوم
میروند و از زحام کذرندکان و جانوران دفع می نمایند و این را کال ادب
میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بانکه خود
بمدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق
رطب و ناپاک پردازد جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان
جاهلیت با وصف جفاسی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا
بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث تتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر
اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در
دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات انجا که موجب تفضیل شود
و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل
نیز رسکی وقتی میشود که ورود ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان
قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل
شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و نیز رسکی فضیلت
عظمی در ان است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر

سار ۱ سیر موضع مقدم سا شود دنیائی ... مندکان ... ... اثر شرب ... دراثر ... بارسکی ۱۲

را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق او را خبر رسد از این
ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مراتب است خود و مقدار
ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر
می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته
است تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند
و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام به
وسیله کدام عمل رسیدهٔ تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را
نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت
ندیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و تفتیش
حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات
بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم
و فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصاء
زن ابو طلحه انصاری و از انجمله است حارثة بن النعمان انصاری که قراءت
او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت مادر حاصل
گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقراء و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا
فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء و در تقریر این
شبهه که لفظ غلام ابو بکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد از ان می تراود انصاف
نمی کنند که اگر انتساب بابو بکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد
فضائل بلال و اعتقاد نیکی او می شد محمد بن ابی بکر خیر انیکه دیدند و او را

چیز استایش نمیکردند که بیشتر شخص اقرب بود از غلام بالبدایة نمی فهمیدند
اهلسنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت
برطاعات حاصل شده ولهذا این روایت را در تحریص برتحیة الوضوء وارد کرده اند
اند در فضایل ابوبکر **کید صد و یکم** آنکه گویند در کتب اهلسنت
مذکور است که آنحضرت صلعم فرمود ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی
عباده فباها بالناس عامة وبعمر خاصة و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر
میشود و تحقیر جناب پیغمبر صلعم که او را عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده
اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محله
بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در عامه بود زیراکه مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است
که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف
مردم این زمان که گویند فلانے در عامه است و فلانے در خاصه
ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را میفهمد که مطلق ناآشنا
با کلام عرب باشد بلکه معنے اش آنست که حق تعالی در آن روز با فرشتگان
فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس
درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آرے عمر را تخصیص فرمود
بمباهات برائے اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت اصحاب در
ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت
ایشان را اجمال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه
دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران
او در مرتبه دارند **کید صد و دوم** آنکه طعن کنند بر اهلسنت که

ص ۱ بدرالکی فهو بغایت سائیده در روایت روز عرفه بندگان خود بعمر خاص بعامه مردم عموما و بعمر خصوصا ۱۲

جست و ثنا الت و جفا را در روایت نمود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم کرده اند جائی که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم
فبال قائما جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از
عایشه که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوه
ماکان یبول الا قاعدا پس معلوم شد که عادت شریف این نبود و الا ازواج
مطهرات و اهل بیت مطلع می شدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع
کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع
شد اخرج الحاکم و البیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قائما لجرح کان فی
مابضه پس ازینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت
مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزیکه در صحت عار و خلاف مروت میدانند
در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت برابر هر چوکی و طشت بقرب مردم
و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است لیس علی
المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود
محامل صحیحه که خود اهل سنت آنمحال را با وضح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن
کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر
متی وجد له محمل صحیح لا یرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند
که خدمت جواریها لنا و فروجهن لکم و حیا نمی کنند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت
و منافی غیرت نباشد درمیان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه تقیة تجویز
می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود کید صد و
هفتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ
نماز را جایز داشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز

با لبس رکی که بر او نباشد ... هر آینه روایت چون یافته نشود او را محمل صحیح رد نتوان کرد ۱۲

بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد

جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرموده

ایما اهاب دبغ فقد طهر و عقل بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن

پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی شیعه علی

الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود

بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین

قسم جانوران ثابت شده است و سوار شدن خر و استر بجواز مر و پیست نیز

بعد از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدن

از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح

و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ

جامه که بر وی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند باز شسته و خشک کرده آمد

پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزایه

ناپاک گفته اند قوله تعالی فانه رجس و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد

و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشد و بلکه در قرآن

مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است

که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و

دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد

که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری

نزد امامیه بر کوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک

نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه

شیخ حلی در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین

کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا درمیان بود
مدبوغ کلب و کوه آدم مقاتله باید کرد کید رصد و چهارم
انکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع
مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن
انکه حنفیه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار و احادیث بر حرمت آن روایت
کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط
اول انکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و
ترک سنن و آداب نماید دوم انکه قمار در میان نباشد سیوم انکه واجبات
دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل
و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم انکه در عین شغل
نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم انکه آلات او مصور
بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام
گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح
عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب
شطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قابو هی جنگ و محافظت از مکاید
دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیراندازی
وغیره بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید
دینی و از ان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان
در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض والسموات و افضل عبادات
است و راس طاعات است بذکر و تحسین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از جا

کرده شود ان شاء الله تعالی کید صد و پنجم آنکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش
آن احادیث و آثار بیشمار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنا
مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام
و کبراء صوفیه غنا محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید
بغدادی میگوید که انه بطالة و شیخ برزوق فاسی گوید که السماع حرام
کالمیتة و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند و از خوب قوال با مضمون
از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه از زنان اجنبیه
که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق
لطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بحالات محبین در غلوای
محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالفت شرع بلکه . مخالف مذهب خود ایشان
نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء
بشروطه فی العرس و عجایب اینست که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست
که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المستمع امراة ولا یکون رجال
ولا یکون التعرض فی الجلاء ولا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد و درینجا
تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از امرد کید
صد و ششم آنکه جمعی از اسلاف ایشان غریب میداند
حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانها ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص
و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق
نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند بسم الاکاذیب و

وا با طیل خود را در ان روایات مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری
از عوام را بان حیله بر باد فنا داد ند و سر گروه این مکاران و دغابازان در زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم
و هشام بن سالم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زرارة بن
اعین و حکم بن عتیبه و غیره خیمی اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالیمقام
دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله می پیموده
اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا انکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت
و صغر سن درگذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد
واکاذیب بسیار در اصول و فروع واخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات
المومنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات
ائمه در هر وقت ازین گروه براءت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها
نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنابر تقیه واخفاست والا ما را خصوصیتی و قرب بجناب
ایشان متحقق هست که دیگرانرا نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصاً کسانی
که در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل
فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات
میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بانهایشان
میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند تا انکه مذهب بهم رسید و صورت
گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت
این گروه نقل میکنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حصر

زید شهید مجاهرة انکار عقاید این گروه فرموده وایشان را زجر و توبیخ واقعی نموده
تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی وهو بری
عنه حتی قال الاحول له یوما انک لست بامام وانما الامام بعد ابیک اخوک
محمد فقال یا احول لا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین ولا یعلمنی وانه
کان یحبنی حبا شدیدا وکان یبرد اللقمة فیجعلها فی فمی فکیف لا یکفینی عن حر
النار ثم لا یکون ابدا رواه الکلینی وغیره من الامامیة و از دجاجلهٔ مذهب امامیه که
خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در
زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن
منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است
و معهذا الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد
و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در
کتاب المثالب والمناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از ایشان نسخهای جعلی
و کتابهای مزوره پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند
و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و بار او صیت ظاهر نشدن آن تا
الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بسر و چشم گذاشتند
اند و روایات آن جعلیات بیجا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبوله
طائفه از ایشان کتابی را بعضی از اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب
قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت
اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفته که ما از اصحاب فلان امام
ایم حال آنکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات
و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و مثل زحیدا نشهیه و طول العمر اکل و شرب

حاشیه: یا احول آیا شرم نمیکنی در آنچه نقل میکنی از پدر من و حال آنکه او بیزار است از آن تا آنکه گفت احول او را روزی تو امام نیستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول آیا شرم نمیکنی در آنچه میگوئی که پدر من ترا مسائل دین میآموخت و مرا نمیآموخت و او مرا دوست میداشت دوست داشتن سخت و لقمه را سرد میکرد و در دهن من می نهاد پس چگونه شفقت نمیکرد از گرمی آتش

شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می‌آورند و شیعه این همه را از ایشان باور داشته روایت دین و ایمان خود دانند ازین جماعه بسیار می‌گیرند مثل زکریا ابن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند و علی هذا القیاس

**کید صد و هفتم** که از اعاظم کید ایشان و خاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب الباب و عرض این مذهب بر سفهاء و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و برهم زنند و هرگاه ایشان را گفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی‌بود هرگز مذهب ایشان نزد سفهاء و حمقاء هم صورت رواج نمی‌یافت و چون بیشتر افتخار و ابتهاج این فرقه بدان است که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار فرا گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد درمیان ایشان و حضرات ائمه وسائط در روایت واقع اند و پیشوایان دارند که خود را با ائمه منسوب می‌ساختند و از انجناب نقل مذهب میکردند حالا مناسب نمود که پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت و ثوق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب مهم بابی علحده اورده شد

## باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقهای ایشان در ان مبین شده بالاجمال گذشته است اما درین باب بتفصیل از احوال خوبیها و بزرگیهای انها یاد کرده اید و

نظر در بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصیده از نظر ضمنی مجال
بسیار دارد وبحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف
شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس
المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند این طبقه منافقین اند که بباطن عداوت
اهل اسلام مضمر داشتند وبظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه درآمد در
زمره اهل اسلام واغوا ایشان وایقاع محن لعنت وتعصب وعناد فیما بینهم کشاده
گردد مقتدا ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعانیست که ابتدا حال او از
تاریخ طبری در باب اول منقول شده واو اول بتفضیل حضرت امیر و
ثانیا بتکفیر صحابه وخلفا وحکم بارتداد ایشان وثالثا بالوهیت حضرت امیر مردم را
دعوت نمود وحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا واضلال در
آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این آئین خباثت آگین از
سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت
او نمایند واورا ببدی یاد کنند بنا برآنکه بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود ولهذا او
را مقتدا غلاة دانند وبس لیکن در حقیقت همه شاگردان او ومستفیضان شمه از خبث
او نیند وازینست که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد ومحسوس است اخلاق یهود
مخفی ومدسوس از کذب وافترا وبهتان وسب بزرگان ولعن یاران رسول خود و
حمل کلام الله وکلام الرسول بر غیر محمل او واضمار عداوت اهل حق در دل واظهار
چاپلوسی وتملق ازراه خوف وطمع ونفاق پیشه گرفتن وتقیه را از ارکان
دین شمردن ورقعات مزوره ومکاتبات جعلی ساختن وآنها را به پیغمبرها
وائمه نسبت نمودن وابطال حق واحقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی
خود کردن واینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری ونمونه ایست از توده

واگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سورهٔ بقره گرفته تا سورهٔ انفال
بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهود بیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است
در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود
مطابقه دهد یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل
بالنعل از زبان او بر آید **طبقهٔ دوم** جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان
و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد الله بن سبا که بدگویان صحابهٔ کبار و خود
مصدر خیانت عظیم در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام
بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می
خزیدند و خود را از شیعهٔ آنجناب می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند
برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر
اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی دادند و
و با اینهمه خباثت باطنی اینها عند الوقت از پردهٔ کمون بر منصهٔ ظهور جلوه می نمود
و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام آنجناب را بسمع اصغا
گوش نمی کردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام
بحق بعمل می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم
و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند و در حق صحابهٔ کبار برای
گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض
و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود در این
طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اکثر روایات
این فرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق
و منافقین درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل

از واقعهٔ تحکیم بسبب کثرت و غلبهٔ شیعهٔ اولی از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت
امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعهٔ تحکیم رو داد و از انتظام امور
خلافت مایوس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضاء رسید
و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعهٔ اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود
ازین نوع نصرت دین مایوس شد و باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر
قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت
دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت
احادیث و بیان تفسیر قران مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین
امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در آنوقت از شیعهٔ
اولی همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعهٔ قلیل که اکثر اینها در کوفه خانه دار بودند نماند
این گروه میدان را خالی دیدند و دانا فرمانهای و تحکمات و بی ادبیها نسبت
بجناب امیر و بدگوییها و طعن و تشنیع در حق یاران او و از جیار روا سوات و اوید
بجهت مفاسدی که مصدران شده بودند روی جدایی از حضرت امیر هم ندا
هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و
دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر
هم بجهت غلبهٔ اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکمات
ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در آنوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناجنسان
گذائی و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی بر تواریخ
مطالعه نماید بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشد البلاء
علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات
این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات

سطر ۵
[illegible]
بغوص
[illegible]
بحث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صفحه

معاملات منافقین با جناب رسالتمآب است جدو اجد و که از لشکر جدا می
شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر و ملال
دل کیمیا همان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین
باب بسبب تهمت عداوت که با شیعه دارند غالبا نیستا چار بنقل کلمات حضرت
امیر از کتب معتبره شیعه می پردازند و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف و زیدیه و
امامیه گذشته اند از عهده و نقل می آرد بگوش بال و انصاف باید شنید امام مؤید بالله
یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که اطواق الحمامة فی مباحث الامامة است
روایت نموده عن سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابا بکر و عمر فاخبرت
علیا و قلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلک منهم عبد الله بن
سبا و کان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ
بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر
علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال اقوام یذکرون
اخوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی
المسلمین انا بریء مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله
علیه و سلم بالجد و الوفاء و الجد فی امر الله یامران و ینهیان لا یتجاوزان فیما یصنعان
لا یری رسول الله صلی الله علیه و سلم کرایهما رایا و لا یحب کحبهما حبا لما یری
من عزمهما فی امر الله فقبض و هو عنهما راض و المسلمون راضون فما تجاوزا فی
امرهما و سیرتهما رای رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره فی حیاته و بعد موته
فقبضا علی ذلک رحمهما الله فو الذی فلق الحبة و برء النسمة لا یحبهما الا مؤمن
فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قربة و بغضهما مروق الی آخر الحدیث و فی
روایة لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل و ستری ذکر الثناء الله تعالی ثم ارسل

ابن سبا فسیره الی المداین وقال لا تساکنی فی بلدة ابداً و چون خبر قتل محمد بن
ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از
جانب حضرت امیر نامه نوشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت پژوه
دران درج فرمود حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغه که اصح
الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف
این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت
نامه اینست اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر فقد استشهد فعند الله نحتسبه ولداً
ناصحاً وعاملاً کادحاً وسیفاً قاطعاً ورکناً دافعاً وکنت قد حثثت الناس علی لحاقه و
امرتهم بغیاثه قبل الوقعة ودعوتهم سراً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الآتی کارهاً ومنهم
المعتل کاذباً ومنهم القاعد خاذلاً اسئل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجاً عاجلاً
فوالله لولا طمعی عند لقائی العدو فی الشهادة وتوطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان
لا القی مع هؤلاء یوماً واحداً ولا التقی بهم ابداً و نیز وقتیکه خبر رسید که سفیان بن عوف
که از قبیله بنی غامد و از امرای معاویه بود و سواران او بشهر انبار رسیده اند و رعیت
انجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد
اشاره مندرج است والله یمیت القلب و یجلب الهم ما نری من اجتماع هؤلاء علی
باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحاً لکم وترحاً حین صرتم غرضاً یرمی یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون
ولا تغزون ویعصی الله وترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة
القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا
ینسلخ عنا البرد کل هذا فرار من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم
والله من السیف افر یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات
الحجال لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة و نیز در همین خطبه مذکور است قاتلکم الله لقد ملاتم

ناتبی فیحا وتحکم صدری غیظا وجرّعتمونی نغب التهمام انفاسا وافسدتم
علی رأیی بالخذلان والعصیان حتی قالت قریش ان ابن ابیطالب رجل شجاع
ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فیها مقاما منی لقد
نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین ولکن لا رأی لمن لا
یطاع و در خطبه دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم
یوهی الصم الصلاب وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت
فاذا حضر القتال قلتم حیدی حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب
من قاساکم اعالیل باضالیل ودفاع ذی الدین المطول و در خطبه دیگر فرماید المغرور
والله من غررتموه ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم رمی بافوق ناصل
اصبحت والله لا اصدق قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم و نیز در خطبه
دیگر وقتیکه استنفار مردم بسوی اهل شام میکرد فرمود اف لکم لقد سئمت عتابکم
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة عوضا وبالذل من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم
دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول فی سکرة یرتج علیکم حواری
فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی وما انتم
برکن یمال بکم ولا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من
جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تکادون ولا
تکیدون وتنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون
و نیز در خطبه دیگر میفرماید منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا
ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم اقوم فیکم مستصرخا وانادیکم
متغوثا فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون لی امرا حتی تکشف الامور عن
عواقب المساءة فما یدرک بکم ثار ولا یبلغ بکم مرام دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم

جزر جيرة اهل الا شردتنا فانا قاتل النغو الا دبهم خرج منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون
الى الموت وهم ينظرون و نیز در ذم و طعن یاران گذاشته فرموده کم اداریکم کما
تدارى البكار العمدة والثياب المتداعية كلما حيصت من جانب تهتكت من جانب
آخر وكلما اطل عليكم منسر من مناسر الشام اغلق كل رجل منكم بابه وانجحر انجحار الضبة
في جحرها والضبع في وجارها و نیز در خطبه دیگر فرماید من رمی بکم فقد رمی
بافوق ناصل انكم والله لكثير في الباحات قليل تحت الرايات و این خطب را
رضی در نهج البلاغه ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت
کرده اند و سید علی بن موسی بن طاوس و سیما محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفه گفته اند
که ان امير المؤمنين كان يدعو الناس على منبر الكوفة الى قتال البغاة فما اجابه الا رجلان
فتنفس الصعداء وقال این یقعان باز ابن طاوس میگوید که هؤلاء خذلوه مع اعتقادهم
واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذين ينازعونه على الباطل وكان
عليه السلام يداريهم ولكن لا يجدي المداراة نفعا وقد سمع قوما من هؤلاء ينالون منه
في مسجد الكوفة ويستخفون به فاخذ بعضادتي الباب وانشد متمثلا بيت
هنيئا مريئا غير داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت ثم يئس منهم كلهم ودعا عليهم
و از مجموع این خطبها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در
حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا لکم
فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد
فرمود و جابجا بعصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصف نموده و از دیدن
ایشان و شناختن ایشان بیزار بوده و انها غیر از خذلان آنجناب و تجرع غصص
و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد سب
و طعن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشته اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه اولی

درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس حوان
امال صدر اول و قرن افضل که تیز و سب ترکش و کل سر سلسه این فرقه اند
چنین باشند وای برحال دیگران طبقه سوم هم از اسلاف شیعه جماعه بودند
که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت
حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال
معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه براوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود
که انجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنا راه بابت تنخواه انجناب را ازرده
خاطر ساختند و بقول و فعل با او بی ادبیها بعمل اوردند تا انکه مختار ثقفی که خود را از
شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و بعضی دیگر کلنگ
بر پای مبارکش زدند و چون نوبت مقابله و مقاتله رسید بدنیای معاویه راغب
شده ترک نصرت ان امام بحق نموده خسران دنیا و اخرت برای خود
اندوختند حال انکه خود از مخصوصان شیعه انجناب و شیعه والدعالی مقدارش
میگفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده انها است احوال انجماعه را
سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از
جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در داد و نیز در کتاب
الفصول المامنیه مسطور است که روساء انها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات
داشتند و او را بر هر که بر سیلا نیدند و سیمی نوشتند که هان زود شو تا امام
را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و اخرت بچند خرمهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی
از انها اراده فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فساد ات
وارادات ایشان به ثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابران تن بمصالحه
در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه خلص عبارت فصول که

ازکتب معتبره امامیه است طبقه چهارم از سبائیه شیعه ... بیان

که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول وفلذة کبد البتول حسین مقتول

بالحاح تمام عرایض واخلاق نامها فرستاده نزد دغا باختند واول آنجناب را

بجد تمام باعث شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک

رسید ونوبت بمقابله ومقاتله اعدا وامتحان صدق واخلاص اینجماعه رسید همه

خذلان نمودند وباوجود کثرت عدد وعدد از امداد ونصرت آن مظلوم تقاعد نمودند

بلکه بعضے از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا وطمعا رفیق شد. باعث شهادت

آنجناب ورفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیرخواره اهل بیت بفریاد العطش جان

دادند ومخدرات ومستورات اهل بیت عریان وبرهنه شهره عالم شدند و

اینهمه بعلت بیوفایی ودغابازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف

شیعه کیسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق ودیگر بلاد آن ضلعه از

حضرت امام زین العابدین برگشته بجهة موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و

ورا امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول صلعم نبود وامامت او وجهی

ندارد واحوال اینفرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دایره دین خروج

کرده به نبوت مختار رو آوردند ووحی بسوی او قایل شده بودند طبقه ششم از اسلاف

شیعه کسانی که دشمنه اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر

خروج وباوی رفاقت کردند وچون نوبت بمقابله رسید انکار امامت او نمودند

بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبرے نمیکند اورا گذاشته بکوفه خزیدند وآن امام

زاده مظلوم را در دست دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد وواقعه امام حسین

را سرتازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زاده خود بود واگر او را جانا ...

احترامی نکردند تصور داشت ساقی در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایت صحیح که نشسته

است که بدگفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار بامامت
امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود
و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت
مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وجود قدرت
فرض قطعی است طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ
ایشان را دریافته بودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام
بتحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه بر نگاریم دفتری
باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بتحریر نبذی
از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب است
خدمت می نماید باید دانست که قدمای شیعه خصوصا مذهب امامیه جماعه است
که حقتعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد میکردند مثل هشامین و شیطان الطاق و
و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را جای انکار نیست و طایفه
از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان
الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پایین ناف صمد و کنده اعتقاد
میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل
میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم
و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل
دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعثت
و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک
معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که
شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب از او روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان

که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یرد علینا الا کاذب یفتری علینا اهل البیت مثل بنان که کنیتش ابو محمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرموده اند و رواة اخبار و نقله آثار از حضرات ثقلا امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام ابن سالم و المیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و لا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک و در حق همین جماعه مذکورین و زرارة بن اعین نیز حضرت صادق دعای بد فرموده است و گفته اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضا روی الکلینی عن علی ابن حمزه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروریه یمن بها علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط و لا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناووسیه اند که منکر موت حضرت جعفر صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند و جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده میشود که کان فلان من الواقفیه و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعین اشخاص انها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و ایشان با این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب اینها صریح ثابت شد و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده اند و حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة داخل گردیده اند

مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارود نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیره و الطبرسی و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بداء نیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه این نوع بدا باطل است مثل هشام بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند و در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشته اند و نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه و دیگر آنها منقول که او را تکذیب فرموده اند و ابن بابویه صاحب رقعه مزوره از متقدمین و شیخ مفید و مرتضی از متاخرین نیز یار و کار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلائل آنها در باب آینده از کتب معتبره آنها منقول خواهد شد و سعید اعلای ایشان که در کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از و شکایت نیست که در باب آینده تردد او زائل خواهد شد ان شاء الله تعالی و درینجا نکته الیست بس عمده که از اجمال غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقهای شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهل بیت علیهم السلام مینمایند و هر یک از آنها با امامی یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را از روایت مینمایند و بعضی فرقها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل روشن است که همه فرقها بس است زیرا که از

یک خانه این همه توجیه اختلاف در روایتهای شان نمی تواند بر آمد والا بعضی
اهل این خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی
باطل میکند قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم
است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و امین جد خود بوده اند دروغ
گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم
شد که اهل بیت از همه روایات و حکایات بری و بیخبر اند و این فرقهای مختلف روایات
مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارند قوله تعالی ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجتهادی
است که باعث آن از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربع همه را مجتهد دانند و مجتهد برای
خود عمل میکند و اختلاف آراء جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که بنا بر
دروغ و افترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف
مجتهدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب
حالا احد علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال
گذشته است اما تفصیل یک بار دیگر غلاة که سر گروه همه فرقها اند همه در اصل شاگردان
عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ جاثلیق و محرم باختصاص حضرت امیر میدانست
و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد
بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت امیر و حسنین و امام
زین العابدین و زید بن علی بن حسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی
حضرت امیر تا امام باقر و ناوسیه از شش کس از ین پنج و حضرت امام صادق هم

هفت کس این شش و اسمعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسمعیل
و شمطیه از ده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر
و اسحاق بن جعفر و مهدویه از بست و دو کس که نام انها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام
دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در انها دارند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن
علی بن زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فایز بن ظافر و وزیر
او که صالح ابن زریک بود میگوید بیت اقسمت بالفایز المعصوم معتقدا فوز النجاة
و اجر البر فی القسم ۞ و بادشاهان مذکور نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب
و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهد
اند و نزاریه از نوزده کس که اول ایشان امیر المومنین و آخر ایشان مستنصر
است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المومنین و آخر
ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی بودی
حضرت زید بن علی جهرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب مرا حول انکار
نمیفرمود و او را از مجلس خود نمیراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز
باید فهمید و موید دروغ این فرقها انست که هر چند جمیع انها برای خود کتابها
ساخته اند و در فقهها پرداخته و در همه انها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته
اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای دیگران کمیاب و نادر
الوجود است و حال علمای انها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه
در روایات اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل
کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت میفرمود و بعضی فاسد المذهب و الدیانة
و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین

وبعضی نانکه خود ایشان در جرح و تعدیل ایشان مختلف‌اند و احد الطرفین
مرجح نه شده و بعضی را روے از خطوط و رقعات که صلا محل اعتماد نیست برا
از خط خود را اشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی
الخصوص خط امام غایب که تا حال از اکسی ندیده و نشناخته و بعضی از روات ایشان
مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح
آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنا و سطور آن رقعه جواب آن مسئله
مرقوم می بود و میگفت که این خط امام است و همه امامیه از روے باور میداشتند
آمدیم بر ذکر علما و کتاب با هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا وقت
نقل از کتابے یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه
است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا
نیست اما غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سباست بعد ازان ابو کامل و
بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده
وگفته انهما یکذبان علینا اهل البیت و یرویان عنا الاکاذیب و نصیر و اسحق و علبا
و رزام و مفضل صیرفی و سریع و بزیغ و محمد بن یعفور و غیرهم و مقالات ایشان
همه خرافات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علما ایشان
کیسان است که خود را ملقب به محمد بن علی میگفت بعد ازان ابو کرب ضریر و اسحق
بن عمرو عبد الله بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علما ایشان یحیی بن زید است
و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است از امیر المومنین
و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور
است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علماء ایشان هادی است
که بعد سنه دو صد و هشتاد ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ

ایهاماست واین بیرو و از سادات حسینیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه
غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان
جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی ست و ابن عقده و سلیمان و بتر نومی و
خلف ابن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و لیعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی
صاحب مناقب امیر المومنین نیز از زیدیه ست و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و
اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسایل معدوده مثل امامت
و صاحب الکبیرة کافر نعمة فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثل انکار مسح خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان
مبارک و عبد الله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی
برقعی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان
و کتابها بوده‌اند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبید الله الملقب بمهدی اکثر اهل
عراق و حجاز و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی
غیر از اجلاف و شوریدگان سپاهی بلیته نمیکردند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت
رسیده بود روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه بخواند در انجا رقعه یافت که در وی این ابیات
مرقوم بود ابیات: انا سمعنا نسبا منکرا ۞ یتلی علی المنبر فی الجامع ۞ ان کنت
فیما تدعی صادقا ۞ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ۞ وان ترد تحقیق ما قلته ۞ فانسب لنا
نفسک کالطائع ۞ او لا دع الانساب مستورة ۞ وادخل بنا فی النسب الواسع ۞ فان
انساب بنی هاشم ۞ یقصر عنها طمع الطامع ۞ و ذکر طایع با نکه خلیفه عباسی درین
ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود و در بغداد و دیگر بلاد اسلام
نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرد
و گفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از آنست که پدر چهارم او پدر جد نسبت عبید الله

بن عبدالله و بهمین نسبت ایشان را عبیدیین گویند و چون مهدی دعوی مهدویت در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم صورت نمی بست ناچار پدر را عبد و جد را پدر گردانید و باین نسق نسبت خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبدالله ابن عبیدالله ابن القاسم ابن احمد ابن محمد ابن اسمعیل ابن جعفر الصادق و بعد از انکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و در کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناصب مذهب ایشان در امدند علما و فضلا و ادبا نیز در انها پیدا شدند از مرا مد علما ایشان ابو الحسن علی ابن النعمان و ابو عبدالله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذشته اند و ابو القاسم عبدالعزیز در زمان حاکم و عامر ابن عبدالله رواحی و علی بن محمد ابن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در امد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در امدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق امد که

ان الفقیه اذا غوی و اطاعه قوم غووا معه فضاع و ضیعا مثل السفینة اذ هوت فی لجة غرقت و یغرق ما هنالک جمعا و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور باین مناجات و مکالمه مشرف میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بالسنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر برامد در انجا کاغذی دید که این قطعه مرقوم بود قطعه بالظلم و الجور قد رضینا و لیس بالکفر و الحماقة + ان کنت

للت اعلیت علم غیب + فقل لنا کاتب البطاقة + و حاکم از جملہ اینہا خیلی غلو و نقض
داشت حیند لس را بخفیہ فرستادہ بود کہ اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین صلی
اللہ علیہ وسلم بیار ند پس چون بمدینہ منورہ رسیدند یکی را از علویان کہ در
قرب مسجد و روضہ مطہرہ خانہ داشت فریب دادہ در خانہ او جا گرفتند شبہا بکام
نقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا انکہ نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاہ
در مدینہ تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخواست و لمعان برق خوف
و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا انکہ مردم بہلاک خود یقین نمودند و از نجات
و خلاص مایوس شدند ناچار ان علوی و عشائر او امیر مدینہ را بکار پرداز
ان مردم اطلاع داد پس امیر انہا را گرفتہ بقتل رسانید و فی الفور تاریکی
و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکرہ القاضی الفاضل ابو عبد اللہ منصور السمانی
فی کتاب الاستنصار و اما نزاریہ پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود
بعد از ان ابو الحسن سلیمان ابن محمد کہ ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیہ
و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسائل بدیعہ وارد در فن انشاء از انجملہ است نامہ
او برای سلطان نور الدین محمود ابن سلطان علاء الدین شہید زنگی بادشاہ شام
و حلب وقتیکہ صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مہدویہ انتزاع
کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور کہ خود را از بقایای عبیدیان
میگفت نیز نامہ تہدید امیز نوشت در جواب نامہ سلطان می نویسد ع یا
للرجال لامر هال منقطعة + ما تر قط علی سمعی توقعہ + یا ذا الذی بقراع السیف ہددنا
لا قام قایم جنبی حین تصرعہ + قام الحمام الی البازی یہددہ + و شمرت لصراع الاسد
اضبعہ + اضحی یسد فم الافعی باصبعہ + یکفیہ ما ذا یلاقی منہ اصبعہ + قضی بتفصیلہ و جملہ و
اعلمنا تایدہ و تابہ من قولہ و فعلہ + فیا للہ العجب من ذبابة + تطن باذن فیل و بعوضة

تصدق القائل وقد قالها قبلك قوم آخرون قد مرنا بهم وما كان لهم ناصرون ام لحق
قد حصون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما ما صدر
به قولك من قطع رأسه وقلعك نقلاعی فی الجبال الرواسی فتلك امانی
كاذبة وخیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح لا
تضمحل بالامراض كم بین قوی وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الی الظواهر وا
لمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلی الله علیه وسلم
فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد علمتم ما جری فی عترته واهل بیته وشیعته
والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا
ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان
زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكیف قتال رجالنا وما یمنون من الفوت ویفرون
الی حیاض الموت فتمنوا الموت ان كنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله
علیم بالظالمین وفی الامثال السائرة اولیط تهددون بالشط فهی للبلاء جلیل
او تدرع للرزایا اثوابا ولا تكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه
بكفه واذا وقفت علی كتابنا فكن من امرنا بالمرصاد ومن حیلتك علی اقتصاد ثم
اقرأ اول النحل وآخر الصاد بنا تلت هذا الملك حتی تأثلت بیوتك فیه وتحو
عمودها فاصبحت تزهینا بنبل قد استوی مغارسها فینا دفینا جریدتها ، واما امامیه جعفریه
اثنا عشریه پس علما ایشان در کثرت حدی ندارند ومشاهیر قدما ایشان قیس بن
سلیم ابن قیس الهلالی ست وابان وهشام ابن الحكم وهشام ابن سالم وصاحب
الطاق وابو الاحوص وعلی بن منصور وعلی ابن جعفر ونباته ابن سمعان كه كنیت
او ابو احمد است مشهور بجزر یست وابن ابی عمیر وعبد الله ابن مغیره ونطیری وابو
ومحمد بن الحكم ومحمد بن الفرج الرخجی وابراهیم حمزاد ومحمد بن الحسین وسلیمان جعفری

و محمد ابن مسلم و بکیر بن اعین و زراره ابن اعین و پسران این هر دو و سماعة ابن مهران
و علی ابن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد
ابن عبد الله ابو نصر البزنطی و یونس بن عبد الله القمی و ایوب بن نوح و حسن
ابن عباش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی
و محمد بن جمهور قمی و حسین ابن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عمران
و عبد الاعلی کلهم بنو علی ابن ابی الشعبة و اولاد ایشان و جد ایشان و مصنفین
اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد ابن علی الطرازی و محمد ابن
علی الجباعی و ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن ابن احمد شیخ مقتول
و محمد ابن الحسن الصفار و ابان بن بشر النخاس و عبید بن عبد الرحمن خثعمی و فضل بن
شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی و حسین
بن علی بن بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر ان قمی است که بخاری
بوی استشهاد کرده است در روایت حدیث الشفاء فی ثلاث شرطة محجم و شربة
عسل و کیة بنار در کتاب الطب از صحیح خود گفته است و رواه القمی عن لیث عن مجاهد
زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نیست که
لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در
روایت با لواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است در امثال این
مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مایه ثالثه است پس
ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و نعم
ما قیل فی میلاد النجاری و وفاته و سنی عمره ولد فی صدق و عاش حمیدا و مات فی نور
و درینمقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده و گمان
برده اند که ابن قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده و سمعانی در نقل عبارت

سمعانی کرده شود و منشا غلط بیان کرده اید قال فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن
علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد وحدث بها عن ابیه وکان من شیوخ الشیعه
ومشهورین فی الرفضه روی عنه محمد بن طلحه النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثه
شرطه محجم وشربه عسل وکیه بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس
والاستاد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن حسین القمی صار وزیر السلطان سنجر
بن ملکشاه الی اخر ما قال هذه عبارت الانساب و صرح شراح البخاری
بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی
لا ابن بابویه و الضابطه فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبه واحد
علی اخر بواو عطف مکتوب بالحمرة فلعل ناسخ نسخه ذلک البعض مشتبها کتب تلک
الواو بالسواد حتی ظن من رواه ابن بابویه وان ما بعده من قوله استشهد به البخاری
مما یتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت ترجمه ابن بابویه الی
قوله روی عنه محمد بن طلحه النعالی و ابتدا بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی ترجمه اخری وکل هذا انشاء من غلط الناسخ و
تصرف الناسخ اشد تغلیطا من هذا القدر و الله العاصم من کل زلل مدیم براصل
سخن که از دیگر علماء اثنا عشریه و مصنفین ایشان حمید الدین بن علی
حلبی است و علی ابن مهزیار اهوازی و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن
زهره و ابن ادریس که ابیات افترای او بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم
گذشته و مشارکت کنیت او را بابن افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب
نموده و نیز از علماء و مصنفین ایشان حسن کیدری است معین الدین مصری و ابن
جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشرعه الواسطی و ابن عقیل و عصابری کشی

و کشی و عیاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن هشام و دیلمی و حبیب
بن حبیب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهرآشوب سروی مازندرانی و منتجب
الدین ابو الحسن علی بن عبید الله که شیخ و اسطه نبیره علی بن الحسن بن بابویه قمی است و
طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقبول الشأن ابن
محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ
ابن بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صیفی نعمانی و ابو علی
الوزان و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید و عبید با با
ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطایفه و سبط
او علی بن موسی ابن طاوس و احمد بن طاوس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن
یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین
بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرایع ملقب
بمحقق و تقی الدین بن داود و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاوس و جمال الدین بن
طاوس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین
الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عده و نقی مجلسی شارح
من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مولفین اثنی عشریه
است و معتمد علیه این طایفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل
العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان
را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه قدما و سابقین نسبت کرده
اند و ورای این مذکورین علماء دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند مثل صدر الدین
شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم
فندرسکی استاد ملا محمود جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از

ایشان در مذہب وکلام گفت وشنیدی دارند ونزد عوام اینفرقه چندان
پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری وملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار
الحق وملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان وچون از تعداد اسامی علماء ایشان
فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد ومشهوره ایشانرا نیز برشماریم که علم
این علما در همان کتب است ونقل واخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان
متصور نیست پس اول کسی که ازینفرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس
هلالی است وکتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است واو را اعلی
نفیس دانند وبکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند وسبائیه را کتابی نیست
مگر آنچه بعضی از سفهاء ایشان در مدح امیر المومنین ع وبیان علامات الوهیت
او واز خوارق عادات وآن که او شهید نشده وبر آسمان زنده تشریف برده و
نزول خواهد فرمود جمع کرده اند وحلولیه فی الجمله تصنیف دارند وخلاصه تقریر ایشان
در تصانیف خود اینست که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب
آدم حلول کرد ونفخت فیه من روحی را بدین معنی حمل نمایند بعد از ان قرنا بعد
قرن وبطنا بعد بطن در جسد انبیا واوصیا حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر
وذریه طاهره او رسید وکیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال
محمد بن الحنفیه وخوارق وکرامات او ومجاهدات او با دیوان و
پریان وتسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبانزد افسانه گویان وقصه خوانان
است جمع کرده اند ودرین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او ونصوص او بر
خلافت اولاد او نیز مذکور کنند وزیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین
معتزله بودند ودر فروع ذله بردار حنفیه وروایت سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که
[illegible]

مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسایل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفاء انجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالباس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند و کتابهای فقه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط او لاد او بر مصر و مغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخیار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که دران بر چهار فقیه رد کرده ابوحنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقهاء و دران کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه و دران نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد ازانکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اینهمه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی ازانها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در انجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسایل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی ازان مسایل درینجا ثبت کرده می اید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایة لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شیء ثم علی نقیضه قال الثانی ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی

الثانی و نیز گویند که چون امام حنفی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم شود و گو
خلاف مرضی او باشد پس اگر زنی را بمردی بزنی دهد این عقد بپیوندد و لازم گردد و
فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک
قصه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد
صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و اداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف
بود بحدیکه او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن
بود و دار العز در شهر ذی جبله بنا کرده اوست اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد
از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال
پادشاهی او و کمال تسلط او در یمن بود و امتناع و ابا مینمود تا آنکه منجر بتهیه قتال
و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا ورا مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر
عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن در آن زمان بدعوت او قایم بودند نوشته سبا
هیجان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام
قصه را باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول کرد
آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و
همه را بر در سرای او استاده کرد و سیده را گفت که امیر المومنین مستنصر
ترا بزنی داده است بامیر الامراء ابو حمیر سبا بن احمد بن مظفر و آنچه حاضر آورده
است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک
و زیور آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل
ضلالا مبینا سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد

حکایت سیده

این عقیده نمود لیکن باهم موافقت نشد و کدورت بسیار در میان ماند چنانچه در تواریخ
مذکور است و نیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باری تعالی مثل
حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر
بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه
گویند و از مسائل فروعی ایشان انست که لفظ علی برال در صلوة داخل
کردن حرام است و روایت کنند که من فصل بینی و بین الی بعلی لم ینل شفاعتی و
این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن هر مرد را جائز شمارند و تمسک
باین ایه نمایند فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و گویند معنی
مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این
اعداد هژده میشوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن هم
شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام انست فانکحوا ما طاب لکم من النساء
احاد و مثنی پس میباید که بیست زن باشد نه هژده و انصاف انست که این معنی فهمیدن
ازین ایه بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که
این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است
اما عرف پس ازانجهة که اگر شخصی خدمتکار خود را خوان پر از نان حواله کند و گوید
این نانها را به فقرا بده دو گان دو گان و سه گان سه گان چهار گان چهار گان
و این خدمتکار هیژده نان بیک فقیر و هژده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته
ان شخص بر خدمتکار خود عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سائر
عقلاء و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت
پس ازانجهة که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از
اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است بعینه و نیز حضر

از تکرير در ينجا دفع توهم تشريک جمع است درين عدد و حرف عطف که فيما بين مثنى
و ثلاث واقع است برای تشريک معطوف و معطوف عليه است در حل عقائح بس مطلب
کلام آنست که اين عدد هم حلال است و اين عدد هم حلال است چنانچه در جميع
معطوفات همين معنی فهميده ملحوظ شود جمع و تلفيق که آن معنی لفظ مع است
نه واو و ديگر حروف عاطفه و اگر انجا معنی مع فهميده شود اگرچه خلاف قاعده عربيت
است نيز مدعا حاصل نمی شود زيراکه در صورت تداخل مجموعين قبل از اکثر ساقط می گردد
چنانچه در رايت بنی هاشم مع قريش مع کنانه مع مضر اگر کسی گويد جاير است که در انها
اثنين حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف
جاير است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است ابيات ايها السائل عن مذهبی
السنة لا اکتمه قال فمن بعد مضی النبی سيدنا الحجج القمعة قلت من
قرت به عينه فی بيته ابنته المرضعة قال فما عدة اعلامهم هات لی القول
لکی اسمعه قلت له عدة اعلامهم اربعة اربعة اربعة اربعة و اراد اثنا عشر فحذف حرف
العطف گوييم فهم اهل لغت تکذيب اين اراده است و گفته شاعر اثنا عشری برای
اثبات مذهب اسماعيليه در دن صريح خطا چه سکه زر در بازار شغال است
و متهنا گفته او اعتبار ندارد که از شعرا مولدين است و در عربيت غير از مقولات
جاهليين و مخضرمين سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و متهند در ضرورت
شعری چيزها را ارتکاب کنند که در سعت کلام جائز نيست و نيز اين اثنا عشری
درين اشعار بناسے کلام بر تقيه گذاشته چنانچه مذهبی السنة و فی بيته ابنته برای کلام
صريح وارد پس انکلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغويش مذهب اهل
سنت باشد يعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکرير اربعه برای تاکيد
است در کلام او نيز و اما شرع پس از انجهت که اگر اين معنی منظور باشد لازم آيد که

کمتر این عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده اند و حال باجماع اهل عربیه قید عامل میشود چنانچه در اضرب زید اراکبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز می باید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد لقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع والملائکة جمع محلی باللام است والجمع المحلی باللام یفید الاستغراق واما عقل پس ازانجهة که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که میفرمود فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان تشهیر نمایند و تشبیه است بانکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر آورده بینی نهاد و گفت که اینست و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باریتعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است تا اگر در مجلس عوام از شخصی بپرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو سه سه چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیدند که در معدول مثنی وثلث ورباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده اند و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است ازانجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنفان آنها ابن صباح و نصیر الدین طوسی است صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بقرموده بعضی سلاطین

نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین
مذهب با خود نمود و خزانة الکتب الموت را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد
و در وقت خروج چنگیز به اکثر این فرق و کتابهای ایشان شکست و نابود گردید مگر امامیه که
ایشان در سرکار چنگیزیان در امد خوب داشتند و لهذا در دوره انها ایشان
را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب
قوت انها گردید اکنون بر سر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث
و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب فن کلام
ایشان پس از انجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه
ایشانست و مولفات هشام بن سالم و مولفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب
الطاق و مصنفات ابن جهم طاسی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و
مولفات حسین ابن سعید و کتابها فضل بن شاذان قمی و کتاب القائم از جمله
کتب و مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوراق و کتب ابن راوندی
و سبحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات و غیره و
کتاب علی بن مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی
بن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین
بن علی بن بابویه و کتاب الشافی المرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری
فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر
الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی عشر کلها له و شرح
الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و نهج البراهین و شرحه
و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی
و التقویم و غیرها و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب میکنند

میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده
و رواه عنه غیره ایضاً باسناده مع زیادة و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت
امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات وارد نموده چنانچه در در منثور
مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت
میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر
مجمع البیان للطبرسی و تفسیر التبیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر
العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القران الکریم لحیدر الآملی و تفسیر کنز العرفان فی
احکام القران للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و
ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد
مصنف که آنها را اصول میگفتند و رفته رفته آن همه نسخها ضایع شد و جماعه
تلخیص آن نسخها نموده چند نسخه پرداخته اند پس از انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب
الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فیما اختلف فیه من
الاخبار ایضاً و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم
بالصدوق و المقنع و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل
لعلی بن جعفر و نوادر الحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه
و دعائم الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و
کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس
لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضة و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر
الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاوس و کتاب
المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب
الامانة لمن انزلناه فی لیلة القدر لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر

سعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر الصفار و الجامع
و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الجرائح و الجرائم
لابن الراوندی ایضا و کتاب المجالس لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر
الحکمة و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون
اخبار الرضی له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون
و عقاب الاعمال و الامالی و الهدایه و علل الشرایع و الاحکام و احتجاج و مشارق انوار
الیقین فی کشف اسرار امیر المومنین و کتاب اللباب لابن شریفه الواسطی و در بحار
باید دانست که در اصول حدیث این فرقه کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
و نه روایات را بر محک امتحان میبردند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین
ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش از قبول
میکردند و فطن ایشان آن بود که رواة اخبار را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه
از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلع شدند از
اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیادة و نقصان بعضی قواعد که در صنیع و الیه خود دانسته
نمودند کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله است بدایة فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین
فی معرفة اصطلاح المحدثین و بحکم متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود
اول تالیف این فن کتاب کشی است و بغایت مختصرست بعد ازان کتاب غضایری
و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب خلاصه علامه حلی و ایضاح
علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داؤد درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور
کتب اصول الفقه معتمد و عدة اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن
و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقداد و زبدة الاصول و شرح آن از فاضل
شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح

مولوی احمد اللہ سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته
واما کتب فقهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا ست علیه السلام و دیگر قرب المسایل
ومبسوط و اسناد و منتهی الطلب و تحریر و تذکرة الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی و مقنعه
لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب
العلل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویه و مجالس
و فلاح السایل و جنة الامان الکفعمی و لمعه و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر
و الارشاد و الشافع و شرحه و النهایه و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاوی
محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرایع و شروح آن
مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه
و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار للباقر المجلسی و کتابهای که
ابن بابویه در رجال شیوخ خود و مجاسی و در بیان رجال خود ذکر کرده اند از انها اثر
پیدا نیست اما این کتب که اسامی انها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر
نسخ در اینجا هم یافته شده اند و بشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان
از کلام و عقاید و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار حدیث ان بر اخبار ریس است و در
از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که انها را اصول اربعه
گویند کافی که مشهور بکلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار
و تصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است و بعضی تصریح کرده اند
که عمل بروایت امامی بشرطیکه دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب
است چنانچه ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب بمحقق حلی
برین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت که بسیار
بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینها علما اثنا عشریه مختلف اند بعضی

کافی را اصح دانند و طائفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متاخرین ایشان که در
نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن و اجمع من الاصول کتاب
الکافی الکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن لیس بالجمله مدار تمام
مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسائل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر
باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق
و روایت کسانی که حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیر بن
اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم و غیرهم و روایة بعضی جهال فاسد
المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنی
فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایات بعضی وضاعین که خود ایشان اینها
را وضاع دانند مثل جعفر فزاری و ابن عیاش و بعضی کذابین که خود ایشان مثل
محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکره و زید نجامی و بعضی
مستور الحال مثل ثعلبی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان
منتهی میشود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان
حضرت امیر ع و لشکریان حضرت سبط مجتبی ع و خاذلان حضرت سبط شهید ع
و کتاب کلینی مملو است از روایات ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است
و ابو جعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام و روایات از ان عالی
مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات
نکرد مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضرت
صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند
و او از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با انهم

اینهمه دانش و عقل او حاکم بوده است که اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علما
این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای من کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعده من النار خبرے متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایه و اگر کسی
تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت
نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی
وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن
بجائی می اید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین نمط باشد که هر
یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد فاوح صحة خبر نشود و مفید
شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب اخبار سندها مختلف منتهی میشوند برجال معدود
که خود ایشان انها را بجرح و تهمه کذب طعن کرده اند و عجائب دیگر انست که جمعی از ثقات
ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که بعد رجه اولین اند
انرا بموضوع و مفتری گفته و همه ان اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل انکه
ابن بابویه حکم کرده است بوضع اخبار در تحریف قران و اسقاط ایات او روایت کنند
حالانکه ان روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن
مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیله التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی
موجود اند و شریف مرتضی مبالغه مینماید بوضع اخبار شیخ او ابن بابویه محمد
ابن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان
صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار
مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزامات را که با ایشان عاید میشوند بجواب
بر اخبار و دفع مینمایند و ازینست که اخبار بین ایشان ابتهاج و تفاخر را ند
بر علمای دیگر می نمایند رسید لازم امد که بابی علیحده برای حال اخبار ایشان

مقامات تسکین در دو اتو ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی دراجمالے دربن قسم خاطر سامع نمیکند تا باستقلال و تفصیل نه انجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق

## باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بوساطة عدل امامے و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روے ابن ابی عمیر فی الصحیح که اوفی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه دربن تعریف ماخوذ است پس روایة مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلے فی المنتهی و تقی الدین ابن داود و در خلاصه گفته است له طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة والی عائذ الاحمسے والی خالد ابن نجیح والی عبد الاعلی صحیح حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نه کرده و چهارم را نیز البته توثیق نه کرده اند بلکه امامی بودن راوے را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالاوفه و

وجههم وتفهیم وعارفهم بالحدیث وتحاشتے کو یدلم اعثرله علی زلة لیس اجبابه اجماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیراکه در صحیح اما بے بودن راوی شرطیست محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعاے بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برآت از و کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایات او تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرح را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان وجهت برای او نمایند و او را ذی صورة و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا برای او می نمایند و اینهمه موجب کفر ست بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر انچه در رقاع یافته اند که از ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطے که از خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد و خود در عمل ابن بابویه بر همین نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالے و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشاء سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و شرح حاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی وارد نسبت میکنند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال ست مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهے و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند و بر خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را در التهذیب ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعے سفارة باشد در میان

امام وشیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هرکه دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی
عدل باشد که مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داود جعفری
این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را
تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته
پس در اینجا هم میباید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان
شایع و ذایع است چنانچه فقهای ایشان تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج اگر قضا
کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این جا دشنه در اخبار ایشان بسیار نهایت است
و نیز اطلاق حسن میکنند بر روایات کسانی که مدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق
الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حالانکه منذر بن جیفر را کسی از ین فرقه مدح نکرده و مثله طریق
الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من
الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة ابن مهران مع انه واقفی
اما موثق که انرا قوی نیز گویند پس تعریف او آنست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب
علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامته باقی الطریق عن الضعف و در اینجا نیز ایشان را
خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را
سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را
موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن
عماره صیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی میکنند حالانکه
اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریفش آنست که
ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب
است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها نیز عمل خود صحیح روایت کنند و بران
عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ ان حالانکه او مؤید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل اخبار

ای المخالف عقیدة لمذهب اثنا عشریة ۱۲

ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن بنات الابنة
وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و
جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند سوی این اخبار منها ما رواه علی بن
الحسین بن قباط رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنها و ابنتها و منها ما رواه
زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدة السدس و
لم یفرض لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله
فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و الجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان
للاب و در وجوب عمل بخبر حسن درمیان ایشان اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا
واجب کنند مانند شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند
مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد
بین الاصحاب عمل بآن واجب است والا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل
کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی باین رفته چنانچه در مختلف تنصیص کرده
و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است در ذکری اکثر
علمای ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند باوصف آنکه روایت مثل ابن بکیر
و ابن فضال را صحیح دانسته و واجب العمل نشناسند کما لا یخفی و فخر الدین مذکور و تلمیذ
او عمل را بآن نیز واجب دانسته بشرطیکه مقترن بشهرت شده باشد و تعدد و رود روایت
او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه راجح و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج
یافته باشد پس اکثر احادیث ایشان که در کتب ایشان مدون است و مشهور
و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متأخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون
مقترن بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل
عمل دانند و اعتقاد شهرت را نیز معتبر دانسته کنند کلینی روایت بعض کسانی که اعدا

از اصحاب ائمه می شمارند که منکر امامت آن امام باشند قابل عمل میدانند حالانکه او نزد
ایشان کافر است خصوصاً چون او در امام دعوت نموده باشد زیرا که آورده
و قبول نه کرده در اینجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق بر روایات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلاً در ایشان
نبود و کتابی در ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت
ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریباً کتابی در اسماء الرجال
و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب نهایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش
نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی
بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی
غضایری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها
نوشتند و جمال الدین ابن طاؤس و ابن مطهر و تقی الدین ابن داؤد نیز درین
باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و
اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا
صاحب درایة الضعاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده
و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزی که اصلاً قابل تعدیل
نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصاً خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر
مبسوط ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال
خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر
اسما را تصحیف نموده اند و حال خبر بر این سبب باشتباه انجامیده مثل ابو نعیم بنون
یا ابو بصیر بباء موحده و مراحم براء مهمله یا مزاحم بزاء و حابس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان تمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المحققین ایشان است اسماء بسیار را تصحیف نموده

و هر که صدق این مقال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال
ابن مطهر که کتابی عجیب بنیاد کرده و ایضاح الاشتباه که کتابی عجیب اختلافی که فیما بینهما واقع
است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود در این خبط
و اشتباه منتبه شده و هر واحد را در جا ها تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده و خود
هم جا بجای گرفت و کثیر در مواضع بسیار با فحت است و افضل انیست که اخباریین
ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده اند حتی در لن یصلح العطار ما افسد الدهر ثقتین مفترق
و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت لهذا که یک راوی را با راوی دیگر که
اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان را
مشترک که در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه
با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایه با مردود الروایه در یک کسوت بر آید مثلا جمیع
اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک
است در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی
المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق
و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن
قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق
آورده بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز
درین اغفال و اهمال شیخ المتغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند
با این اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نماند و نیز گاهی
خبری موثق وارد میشود و بروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل الحدیث
سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام
بعثنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه الی

لان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لعلی یا علی لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت و ذلک
دلالة و یا علی لیس این خبر موثق است و بیان عمل نمیکنند از انکه موثق است و
بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین است از موثق باجماع
انها مثال اول این خبر است رواه عبد الله بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل
عن النبی یزوج العبد قبل ان یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع
فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل
به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نموده و عمل
به حدیث ضعیف بار نکرده و واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر بن حنظلة فی التحاکم
بین اصحابهم و امرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و ان خبر شدید
الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین و هما ضعیفان جدا و عمر
بن حنظلة لم ینص فیه بتعدیل و جرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این
قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از انکه احصا و رادید ایشان با وصف این توسعه ترک عمل
بموثق را چه وجه باشد و عجب تر انکه در کلینی روایت صریح موجود است از
حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجی نقله ان شاء الله تعالی و وجود
ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند با زمراسیل ابن
ابی عمیر عمل را واجب دانند و ادعا انکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات
و مالها دلیل است چنانچه صاحب بشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان
منازعت نموده و مراسیل نظیر ابن ابی عمیر عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب دانند
و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتاخرین
اضطراب ... بخبر ... شد و هو ما اختلف رواته و الراوی
الواحد ... اسناد ... مرة ... مرة علی وجه آخر مخالف

مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیه
زیرا که عمل بطرفین متخالفین متأمل نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان
نیز اعتراف دارند بانچه اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر
ترجیح خبری که بخط ائمه موجود باشد بر خبری که باسناد صحیح مروی باشد
اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناد
الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه
دین و ایمان است باین قسم تمهیات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است
وانما جملة غلاة جماعة کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بیشمار
برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان
و یزید ابن الصائغ صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از
جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد
ایشان زندیق صرف بود و مغیرة ابن سعید بجلی کان بالکوفة ساحرا کذابا
قتلهما خالد بن عبد الله القسری واحرقهما بالنار و کانا اذا رأیا رایا جعلا له
حدیثا و از عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است
اول معالم الاصول هر جا چند حدیث بروایت او آورده احوال او سابق مفصل
گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و
قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر
تفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن در ینجا بطریق
نمونه خبری ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوشتری در احوال زرارة بن اعین
الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و چنان مسکوت می نماید زرارة بن
اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران شیعی رافضی قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا

يحيى ابن اسمعيل قال حدثنا رجاء ابن يحيى الثقفي قال حدثنا عبد الله ابن خالد السبيعي
عن ابي الصباح عن زرارة ابن اعين عن محمد ابن علي ابن عباس قال قال
النبي صلى الله عليه وسلم يا علي الغسلني احد غيرك حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال
حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن بشمان قال حججت فلقيني زرارة ابن اعين بالقادسية
فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر ابن محمد فاقرأه
مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه
فقال لي انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر ابن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من
اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاد الباطل انتهى وقاضي
نور الله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و
عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد
و عبد الملک یک پسر داشت حریش و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی
و عمر و بر قول قاضی کاهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر ابن
یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی
نفسه اما اکثر انها که از او روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او
نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در
عین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود و گفت یکی را [illegible] که تا زمان سلطنت بنی امیه
روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضاء
عهد ایشان هر دو را روایت توانی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هرگز بکسی
روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمود شکم
من بدرد آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچ کس در آنجا نبود پس روایت آن کتاب
نمودم تا از آن مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم

بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاسی می نویسند که بعد از کشته شدن ولید
پلید لعنه شور در زمان بنی امیه باقی بود جابر بکوفه در مسجد رفت و شروع در روایت
کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون
این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة
ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی میکنند که آنچه نزد
ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افترا است
و این تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع
روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم منازعاتی که دارند مشهور
و معروف است عجب آنست که قدماء امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید
اخبار ایشان باینها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق
باهم تکاذب و تجاحد شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر
و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و با همدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن
الحکم تصنیفی دارد در الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی
اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال
شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بوده اند و
نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و
آنجناب هم اینها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول اینها نمیفرمود و بعضی از اینها ترک
نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده و بغدر دستش دنیا خر گردیدند
و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را ماخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت
او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت
در اخبار ایشان بحدیست که آن شرح پیدا سخنی شود چنانچه مطالعه من لا یحضره الفقیه

را استبصار و تصحیح میکرد و دو بیر کرد قائل و رین قسم مخالف و تعارض و اضطراب
یا حد الطرفین قبل سبق نوا ندکرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف نموده که در اخبار کتاب
ایشان تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل تا که و ضاعین و کذابین موجود اند چون ابن قدیم
از مشخین ... حالا تفصیل گوش باید داشت جعفر ابن محمد بن عیسی ابن سابور الطوری
المکنی بابی عبد الله وضاع و کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله
ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع الحدیث و صوافا یروی
عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذاهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ
الطائفة و اعتمد علی روایته و الحسن بن عباش ابن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر
الثانی ضعیف جدا له کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب روی فیه الحدیث
مضطرب الالفاظ و قد روی عنه الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح
الصحاح و علی ابن حسان و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا
فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد روی عنه الکلینی
فی صحیحه و محمد ابن عیسی قال نصر ابن صباح هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشی و غیره و عبد
الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیه بانه یضع الحدیث و قد
روی عنه ثقاتهم ابن الحسن کعلی ابن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد
بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقران ایشان گذشت که در عقیده تجسیم و صورت
اقرار صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی رضا بر این افترا گواهی داده اند
و مرجع و مآب اخبار این جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسک
بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو
قسم چندی را نام برده شود اما ضعفا منهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحق
و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن بن راشد الطفاوی و اسمعیل بن عمران

عمر ابن ابان الکلبی و اسمعیل ابن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة بن سعید الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفه و غیره و عمرو ابن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهل ابن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد ابن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتمدوا علی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم ابن عمرو الیمانی و داود بن کثیر الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار عنه و غیره و صالح بن حماد و امینه المکنی بابی خدیجه و معاویة بن میسرة و عائذ الاحمسی و خالد ابن نجیح و محمد ابن قیس ابو احمد و محمد ابن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزه و عمر ابن حنظله و الحسین بن یزید النوفلی و اسمعیل ابن زیاد السکونی و وهب ابن وهب و الحسین ابن عبید و دیگر جماعات بسیار که علما خبر از ایشان خصوصا اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین ابن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین ایشان و اخبار ایشان در صحاح خود در روایات ایشان را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند در مسائل فقهیه بلکه اعتقاد دینیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل ایشان در کثرت حدی ندارند مثل حسن ابن ابان که خبر او را صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و حمران ابن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی العباس بن العمر و الفقیمی و الفضل ابن السکن و علی ابن عقبه ابن قیس ابن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر ابن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل ابن سکرة و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن ابن ابی هاشم و بکار ابن ابی بکر و فلیح ابن زید و محمد ابن سهیل .

وعبد الله ابن يزيد وغالب ابن عثمان وابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری
وبکار ابن فرقد والحسن التغلیبی وقاسم ابن الخزاز وصالح السعدی وعلی بن
دویل والحسن بن علی بن ابراهیم وابراهیم ابن محمد والحسن بن علی وابن سحاق
النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان ابن عبد الله وعیسی ابن عمر ومولی الانصار
وربیع ابن محمد السلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف ابن ابراهیم ومحمود بن
میمون وجعفر ابن سوید ابن جعفر ابن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری
لا تکاد تحصی وقد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم وابنه ابراهیم ومحمد بن یعقوب
الکلینی وابن بابویه وابی جعفر الطوسی وشیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم
التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم وزعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی
والطوسی والحلی وعجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء
رجال ایشان انها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبد الله ابن مسکان
الذی روی عن ابی عبد الله عدة احادیث اوردها محمد ابن یعقوب فی الکافی و
ابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر فی التهذیب وغیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی
عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا القبیل
محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد ابن محبوب وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر ابن
صباح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد ابن محبوب
ومثل هذا محمد بن عیسی ابن عبید ابن یقطین حکی محمد ابن بابویه القمی عن ابن الولید انه
قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس وکتبه لا یعتمد علیه ومثل هذا محمد ابن احمد
ابن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره وقالوا انه یروی
عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ ویعتمد المراسیل ونیز بعضی از رواة معتبرین
ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر ویحیی وعبد الله ابن مغیره حال

انکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روی محمد ابن یعقوب الکلینی
وغیره من الاخباریین عن ابی عبد الله قال ایاکم والکذب المفترع قیل له وما الکذب
المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه ونیز
در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که بامامت امام وقت قایل نبودند وانکار امامت
او میکردند وعنادبا وی ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فاسد عقیده
انها صحیح وثابت است کالواقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی
الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم
ابن حیان المکاری ابو عبد الله والحسین ابن مهران ابن محمد بن ابی نصر السکونی
واحمد بن محمد البطائنی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان ابن یحیی
ابی محمد البجلی وعثمان ابن عیسی ابی حمزه العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیر
هم وکالجارودیة والفطحیة مثل احمد بن محمد ابن سعید السبیعی الهمدانی والحسن
بن علی ابن فضال وعبد الله ابن بکیر ابن اعین الشیبانی وعمرو ابن سعید
المدائنی وغیرهم واز همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است
وشیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبد الله بن مسکان را
از آمدن نزد خود منع فرموده واینها از روایت او دست بر نمیدارند وابو جعفر
طوسی در عده می نویسد الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة
وعجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث میکنند واورا
از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا ابن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی
وغیره ونیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند ودران کتب
نسبت آن روایت با ئمه موجود نیست واینها میگویند که نسبت این روایات با امام
ابو جعفر وامام ابو عبد الله ثابت ودرست است لیکن شیوخ ما بوشیده داشتند وتمام

ائمه نوشته‌اند بجهة شدت تقیه در آن وقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها بنظر
ما رسیده بتواتر و دریافتیم که همه احادیث ائمه اند و در اینجا عقل را کار باید فرمود و
وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثلا ما رواه الکلینی عن عدة من اصحابه
عن محمد بن خالد شنبوله وغیره واکثر اخبارهم التی فیها الفقه من هذا القبیل
و نیز از معترفین بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان
توان گفت و اینها را از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که دع کلینی مملو
است بروایات او و خود کلینی از او روایت میکند انه قال کنت اسمع الحدیث من
الصادق و ارویه عن ابیه و اسمعه عن ابیه و ارویه عنه و این ابو بصیر چنان است که سر
حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در
کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و
ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عز و جل
هل یراه المومنون یوم القیمة قال نعم وقد رواه قبل یوم القیمة قلت متی قال حین
قال الست بربکم ثم سکت ساعة ثم قال ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر قلت له جعلت فداک افاحدث بهذا عنک
فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در ثنا فرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار
خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فیه ففتحته وقرأت
فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم و نیز چنانچه سابق
گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که اکثر اخبار اینها آحاد اند شاذ
و مشهور یافته نمیشود و باز آن آحاد هم اکثر ضعاف اند که اینها را صحاح انگارند و برخی
موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس
صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض از موضوعات

مفهومات عقلیه اند که صدقش در خارج پیدا نمیشود نص علی ذلک منهم صاحب البدایه

باز ان ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ

ابوجعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده مضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق

نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بآن باید کرد در روایات بسیار وارد شده که

وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست

شیخ ابوجعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند

مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله از

اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نماند

چه جای آنکه در مقابله مخالفین سپری برار و نیست حال آن روایات که بسند طاهر

مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه

و بی شبهه بود و هر دوم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را میدیدند و کلام

ایشان میشنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان با تفاق

اما میه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری

عقیم بودند ایشانند و هم الجعفریه لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن

بن علی العسکری و طائفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء و حیات ایشان

را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد

بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوه فجاءة و قیل قتل و کسانی

که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و

شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت

نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و نعم حال الشیعه

المتقدمین گفته اند که لا یعلم ذلک الا آحاد الشیعه پس بنهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع

وسفرای ایشان جماعه هستند که خود را سفرا قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و سه و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که شعبان سنه سه صد و بیست و شش مرد بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند که سن بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر یکی مدعی سفارت شد دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده با جماع اهل تشیع و سیاست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هر گاه مسیلیه در کار نباشد مانع هم مرتفع شده باب دعوی فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بواسطه سفرا قناعت نمیکنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد ابن علی ابن بلال و احمد ابن اسحاق و ابراهیم ابن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الراس والعین نهاده اند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست که در اول امر چقدر ادعاء احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب انگاشته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر در امامت او شرط کرده اند و آخر با این احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در عقائد عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر باین قدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند یعنی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد

الحسین بن روح من ابواب القاسم احد رو ساء الشیعه فی خلافة المقتدر وله وقایع فی ذلک مع الوزراء ثم قبض علیه و سجن فی المطمورة وکان السبب فی ذلک انه وقد ادعی داعی الشیعه مکاتبات و زعموا ان ذلک بابه و مکاشفات و زعموا انه کان یسعی فی زوال المملکة ... المقتدر و انه کان کثیر الجلالة فی بغداد و العلم عند العامة و ان الوزراء

اند و بعضی بواسطه سفراو چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقاع
که بدست انها باید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و انچه بواسطه سفراست حال او
از منهم بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب انها رسیده پس نزد ایشان
بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین ابن روح من السفرة علی ید علی ابن جعفر ابن
الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر
له و منها رقاع محمد ابن عبد الله ابن جعفر ابن الحسین ابن جامع ابن مالک الحمیری
ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر و سئله مسایل فی ابواب
الشریعة و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذا المسایل فی اصلها و التوقیعات
بین السطور و ذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة کتاب الاحتجاج
و منها رقاع ابی العباس جعفر ابن عبد الله ابن جعفر الحمیری القمی شیخ
القمیین و وجههم و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر
را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از انجناب می نمایند و
جواب مسایل ایشان از ان طرف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابو العباس
مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و اورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده
و منها رقاع علی ابن سلیمان ابن الحسین ابن الجهم ابن بکیر ابن اعین ابو الحسین
الرازی قال النجاشی کان له اتصال لصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات
و انچه بواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد ابن علی ابن الحسین ابن موسی ابن
بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می
نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانروز می گذاشتم
در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر
و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند بخطوط ایشان نزد عم

عالی اعداد علی بن ... سفرا ... نزد ... معتمد ... بوده ... ایشان ... صاحب الزمان ... خود ... بخط خود ... نامه ... ابن ... الحسن ... بسم الله الرحمن الرحیم ... علی ابن محمد ... احمد ... انه ... فقد وقفت ... الغیبة ... الا بعد اوان ... الله تعالی ... سفیانی و الصیحة ... الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ... مفتاح

باین فرقه یافته شده مرجح است بر مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت
قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة
فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی وفی
کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه
السلام وذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی بخط الحسن
بن علی درانجا عاقل را غور باید کرد که اثبات انکه این خط امام است چه قسم
حاصل شود مع ان الخط یشبه الخط وجعل وتلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی
طلبان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بر ان شخص عرض کرده اند و او تمیز
نکرده وخط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان
گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند ازین یکدو بار دیدن
معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل توانند شد حالا هر جا خط کوفی
یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل
نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی ورا ندیده و ممارست و مزاولت الخط
که مدار معرفت وی است ناخته نشده بنحو بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده
دو از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و از حرکات
بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه نا امیدیست که قریب هزار سال از غیبت
امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر
اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان
بن عادیا و امثال ایشان را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی این فرقه
است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است
چه کسی امکان را انکار نکرده ونمی کند واگر بیان معتاد بودن این طول عمر است

ست پس خبر صحیح چه سر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف
بنیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت
سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان
را بر موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود و عمر
نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال
حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عاد یارا استجابت دعای او خرق عادت
وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی
بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر
حضرت نوح و لقمان بن عاد یا کم سنی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس
اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین است و ازین دوره خارج اند معهذا حکم
ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت
را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست
اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش
و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین البته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا
در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آوازه او را بشنود تا مردم
بدروغ دروغ بربندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او
افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد
فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده
است و باو حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد و در دستی خود را به کسی ننماید و آواز
خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند

تا مردم او را ندانسته و باز نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور
از عقل و نزدیک بجهل است زیرا که استغراقه درین باب با آنچه ابومعشر بلخی
وابوریحان بیرونی وماشاء الله مصری وابن شاذان ومسیح ودیگر اهل نجوم
گفته اند که اگر سیاره سپ[ی] از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود در طالع یکی
از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد
در شب وخمسه متحیره قویة الحال در اوتاد ناظر باشند به هیلاج یا کدخدا انتظر بود
ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد
سال شمسی است واگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند از نهصدت زیاده
یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول بزبان سرای منجمین را در
در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن بکمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان
صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیاده ترکی را هم نظر با اسباب فلکیه دیگر
محتمل داشته در سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما بر ممکن را واقع داشتن
اصل ماده مالیخولیا است سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب
الامر در نوبت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه
مثل کتاب اعلام الوری وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت
امام مهدی اختلاف است و دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات
سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در
قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از
درجه بیستم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم
از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و ششم از درجه رابعه اسد و زهره در
دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و ششم از درجه رابعه اسد

و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه
بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان و دوم حکم
ولادت ایشان بوقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع
در هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هشتم و نهم از درجه بیستم
عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در
دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم
جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای
ایشان دلالت نمیکرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو
زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و غیر
ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت
نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر
است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه میکردند چنانچه منجمین در
شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصاً
بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیرا که اگر زنده باشند
لازم آید که باریتعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق به ریاست و تصرف
در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در
قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفاء و غیبت کبری شد و ظلم و کفره
و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس
اصلح را که بر وی او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید که حق تعالی
فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت
کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد بملک و سلطنت و تصرف

دادن لغایت قبیح است و نیز مختفی را امامت دادن و بازاء ار الغیبت و حجتا
حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایب و مختفی که اصلا جز نام او نمی شناسند
احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک
و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بسوابدید او کنند تکلیف
ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسائل شرعیه
را از و استفتا نمایند و مصالح دنیویه را الی حاکم او نیز کرده باشند و عاقل
هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمیکند و هر دو را تکلیف ما لا یطاق میداند و وقوع تکلیف
ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب این امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا
در وجود او حاصل نیست و آن فرقه خود را عقلائیه لقب کنند و بامامت عقلا
قائل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن
الباری عند الشیعه بالجمله دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست
که بشمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف اصل مطلب
باب میداریم دیگر آنست که بعضی از رواة ایشان خبری روایت کرده اند
که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمیکنند بلکه
روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی
الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم
لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلائل ایشان
بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جرح تمامی
دلائل ایشان را بمعیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و
فذلکة الحساب کرده شد تمت

## الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل

و عقل کتاب که قران مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد

بر قرانیت او حاصل نمیشود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرانی

که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قران را ائمه بزعم ایشان

معتبر ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب

معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول انکه

جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قران منزل را تحریف کلمات

از مواضع ان و اسقاط ایات بلکه سور نیز بوقوع امده و ترتیب هم متغیر شده و

حالا انچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه از ان نوشته باکناف

عالم شهرت داد و کسی را که قران منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب

و شلاق نمود تا انکه طوعا و کرها همه افاق برین مصحف اجماع کردند پس

این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او

محل اعتماد نباشد چه جائز است که این احکام که درین قران موجود اند همه اینها یا اکثر اینها

منسوخ باشند با ایاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بایات و سور

مسقطه وجه دوم انکه ناقلان این قران بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل

اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از

ایشان مداهن و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع

رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را

جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف

و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای

اتقی ازکی من ائمتکم امة هی اربی من امة نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه

در دعاء صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین و متواتر انکارند مذکور

مذکور است و بعضی از آن در عاید باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل
اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین بر این قرآن موجود تمسک
نباید کرد و نیز چنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بعضی از آن مجملات همچنین از این
قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمی داند و نیز کم
آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت
صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر اشقیا باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را
که بحضور یک لکه و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و
هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم
دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل آنها چه اعتماد شاید بنابر
غرض فاسدی اینهمه توطیه ها بربسته باشند که فلانی نبی بود معجزها آورد و قرآن
برو نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما
خبر پس حال آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که ناقلی
باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار نیست
زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب
الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه و
اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی
شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات هیچ که الزام مخالف تواند ساکت است بلی
اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجت
بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم و دیگر بسند
و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز
و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده کسی معجزه هر کس

را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز
در نقل اجماع بنا بهمین خبر درکار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصوم
دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف
بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود
بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به
ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار احاد خود بالاجماع درین قسم
مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس
بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت
و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع
نزد ایشان بالاصالة نیست بلکه بنا بر آن است که قول معصوم نیز در ضمن آن
می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آن که کدام کس است و نقل
قول اوست و تفتیش بیرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث
اختلاف در امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت
متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غصب تعلقات
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امامت و تفرق ایشان بفرق مختلفه
اجماع چه قسم متصور شود خصوصا در مسایل خلافیه که احتیاج باستدلال
اثبات حجیت منحصر در آنها است و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او
با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف
و وهن بقسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری
است که شدنی نیست و علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل
باهم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی از ایشان نقل اجماع فرقه خود می کنند

ودیگران تکذیب می نمایند وانکار میکنند چون اجماع یک فرقه از امامیه که
یک فرقه از شیعه اند که آن فرقه از است اند بنقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع
است را ثابت کردن چه قسم متصور باشد واین را بچند مثال روشن کنم صاحب
سبل السلام الی معالم السلام که از عمده علماء اثنا عشریه است در شرح حدیث ثقلین
تصریح میکند که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل علی اجماع الامامیة
علی البداء وانه من خصائصهم وانکره سائر الفرق وکلام العلامة الحلی
فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاصرار فی الانکار ونیز شیخ شهید ایشان
فصل متصل دارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه
خود او در جاها دیگر مخالف آن گفته نقلا از آن فصل می آریم قال فصل فیما
یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکمها ما ادعی
الاجماع فیه افردناها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه
الخطأ والمجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فمما ادعی
فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة
اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح وقال فی
النهایة وفی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی وهمین قسم در هر باب
از ابواب فقه تکذیب شیخ وسید می نماید واین رساله نیز در آن است قریب
صد مسئله که از اید دران مندرج است **واما عقل** پس تمسک بان یا در
شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک
نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند واو را حجت نمیدانند واما در غیر
شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم والف وعادت
واحتراز از خطا در ترتیب وصورت اشکال واین معنی بدون ارشاد

ارشاد امام حاصل نمی‌شود زیرا که هر فرقه از طوائف در میان اهل عقل خود حجتی
را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند با هم در اصول و فروع مخالفت نمایند و بعقل ترجیح نمی
توان داد والایمان مخالفت و تزاحم در ترجیح هم محقق خواهد شد پس لابد در اد
عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگری را خطا قرار دهد و این قسم
حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی‌تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که
موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا
کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی‌توان کرد زیرا که
معرفت آنها بالتفصیل عاجز است الا جاع اری عقلی که مستند از شریعت باشد و
اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد می‌تواند قیاس چیزی دیگر بران کرد لیکن چون
قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون
در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند
برد ثبت العرش اولا ثم النقش **فائده جلیله** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه
باعتقاد و بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد
نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی
آن واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس الحکم بالحاضر و ما یسمی باسم الشی لا یکون
عن ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی در ایشان بطریق
عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه و مقدمات و نتیجه بر اثبات
ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان
مسلم است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل است مثل ان المعبود واحد
وانه یرسل الرسل و یظهر المعجزة و ان الملائکة رسل الله الی الخلق
معصومون عن الکذب و الخیانة فی التبلیغ و ان الله تعالی له احکام

تکلیفیہ علی عبادہ بجازے بہا و علیہا یوم البعث والنشور بالجنۃ والنار واثبات اصول و قواعد ملۃ حنیفیہ بر طور شیعہ ممکن نیست پس اثبات ہیچ مطلبے از مطالب دینیہ بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس اینفرقہ سوفسطائیہ دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابہام آنکہ ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء کہ ماخذ این اصول و قواعد ست نسبت باین امت از امیر المومنین و ائمہ اطہار روایت کنند و معلوم بالقطع ست کہ ایشان بلا واسطہ از امیر المومنین و ائمہ اطہار روایت ندارند مگر بوسایط و وسایط ایشان از احوال معلوم ست کہ خود ایشان ائمہ را تکذیب می نمایند و متہم میدارند و فی الواقع ہم وسایط ایشان چنانچہ نبوت خاتم الانبیاء روایت کردہ اند ہمچنان جسمیت و صورت حقتعالے را نیز روایت کردہ اند و دروغ صریح بر بستہ و نیز وسائط در روایت شرائط امامت و تعیین ائمہ تخالف و تعارض دارند بحدیکہ تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد و تواتر کاذبان و دروغگویان کہ بجہۃ غرض فاسدے تشہیر افترائی نمودہ باشند چنانچہ در مقدمہ خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چہار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این روایات از ان چہار کس یا شش کس قطعًا معلوم الانتفاست و اگر بالفرض از انہا تواتر ہم شدہ باشد خبر چہار یا شش کس در این قسم امور کہ عقل اکثر عوام استبعاد بلکہ در بعضی جاہا حکم باستحالہ ہم میکند چہ افادہ یقین نماید و صحابہ دیگر ہمہ نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسدہ و دروغگویان و کذابان بودہ اند و معہذا شیعہ از انہا روایت ندارند روی سلیم بن قیس الہلالی فی کتاب وفات النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ابن عباس عن امیر المومنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابۃ ارتدوا بعد النبی صلی اللہ

علیه وسلم الاربعة انفس وسنفی روایة عن الصادق الاستة پس انچه این گروه
بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن
و عجز بلغا از معارضهٔ آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه
بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک
دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت و
پیغمبر که بحضور یک لکھ و بیست و چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص
که روایت این جماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که مخالف آن جماعه اند
متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و ما بعد آن قرن اکتفا کرده شود
پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون همه بر
مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار
خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت
هم مشهورتر گردیده مثل غسل رجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع
و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و تجویز
مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث
کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت
متعه و غیر ذلک پس از جماعه بی دین و بیباک چه بعید است که اتفاق نموده باشند
بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان
و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین می شود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان
نباشد و اینجا اغراض بیحد و بیشمار موجود اند چه احتمال است که چندکس از نهایان
منشاء روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان
بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز

احتمال است که از کاهنان و منجمان چنین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و
بدست او ملک وی زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان
و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده
باشد و هر صاحب شبق را تمتع زنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند
در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت
قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد و انبوه نیز
جمعی بموجب اخبار کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق
مدعا او بر آورده و قصص و اخبار انبیا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده
داده باشد و معهذا هنوز ثبوت نزول توراة و وقوع قصص انبیاء هم در پرده
ابهامست و دار و گیر است با موافقت آنها و نا موافقت چه میکشاید و چه میرود بالجمله
اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بخاطر فهمانیده
بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی در پی اتباع این
جم غفیر لازم شمرده اند و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر
امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داده و واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین
شیعه میگویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد و انجذاب
بلکه در اینجا زیاده تردد دیگر نیز که غسل رجلین نسبت بمسح رجلین مشقتی و
کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فایده دنیوی
دریافته نمیشود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و
خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران ملک لکوک جان خود را
برباد میدهند اگر اجماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و محل
این دروغ ایشان انهم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود

نبود و بمجاربہ برخاست نکبت کشید و خراب و تباہ شد عوام را خصوصا کسانیکہ در زمان متاخر باشند اعتقاد حقیت روایت اوایل قوی شد چنانچہ شیعہ در امر خلافت خلفا ثلثہ و شہرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اہل سنت ہمین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید کہ تواتر یہود نیز کہ بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب اللہ و تکذیب و مخالفت انبیا و وصایای انہا بودند در تابید دین موسی علیہ السلام مفید یقین شود زیراکہ یہود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند کہ فرمود شریعتی موبد است ما دامت السموات والارض و تعظیم السبت موبد ما دامت السموات والارض و ہمچنین تواتر نصارے کہ نص صریح حضرت عیسی را بانکہ او ابن اللہ است و ان رسالۃ ابن البشر قد ختمت قبل مجیئہ روایت کنند و قران مجرے فی لہ بدست این جماعت حکم توراۃ و انجیل محرف دارد کہ از وی ابتہا بسیار و سورہای بیشمار ساقط کردہ اند و کلمات او را تبدیل نمودہ و ترتیب را تغیر دادہ اگر باین قران متواتر کذائی تمسک جائز باشد با نجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس کہ انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص موجود است و اناجیل اربعہ نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضہ و بنی حوالیہا الجدران و حفر فیہا بئرا و بنی علیہا بیوتا فلما کملت عمارۃ البستان ودعہ عند الزارع وسافر الی بلد اخر و اقام بہا فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیدہ الی الزارع لیاخذ اثمارہ فلما جاء و اراد ان یاخذ ثمرۃ ضربوہ و ارسلوہ خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاخذوہ و ضربوہ و ادموہ شجوا راسہ ثم ارسل اخر فقتلوہ فکان یرسل عبیدہ الیہم تتری فیضربون بعضہم و یقتلون بعضہم و کان لہ ابن واحد یحبہ و لم یکن لہ ولد سواہ فارسلہ الیہم فلما راہ الکفار قال بعضہم لبعض ہذا الذی یرث بعدہ الجنۃ فہلموا نقتلہ و نرث البستان فوثبوا علیہ فقتلوہ

فلا جرم بعضے علیه صاحب الحائط و یرجع الیهم و نیز عمه من ابه بهم و یردیهم و یضعه عند آخرین لیس
ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول به ثبوت خاتم ان
الانبیاست بدون اتباع اهل سنت در اصول مذهب ممکن نمی تواند شد زیرا که ایشان
اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و
ختنین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالے در
کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی اولئک هم الصادقون
و قوله تعالے محمد رسول الله و الذین معه الی آخر الآیة و در آیات بسیار در
حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالے
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الآیات پس اهل
اهل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نموده
معلوم کردند که همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبة و الرسوخ بوده اند و در اعلای
اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا توسعے
مداهنت روا نداشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند و دین الهی
را در حفظ و حمایت فوق الانفس و المهج می انگاشتند و دشمنان رسول را
در عداوت فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند و عوام صحابه بجهت خوف
سیاست و برکت صحبت ایشان نیز همین وتیره داشتند و تابعین ایشان
باحسان نیز بتاثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم
گرفته اند و هکذا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد و اجماع مر پیغمبر را محض بجهت حق بود نه برای
جلب نفعے و دفع ضررے بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مؤلفة القلوب منسوب
شده بود که رئیس قوم و صندید عشیره باشد او را تحقیر و اهانت می نمودند
مثل ابو سفیان و اقرع بن حابس که در مجالس خلیفه ثانی تا وصف

ریاستے که داشته اند خوار یها کشیده اند و در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین
اہل ایمان و غلامان و کم اصلان انہا مثل صہیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ولایت
ملک و سلطنت را نجویشاوندان و اقارب خود نه دادند و قدم اسلام و کثرت صحبت
پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از
قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از
رویت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اہل کتاب بطمع مال و
مناصب میکرویدند بایستی که در اول وہله اظہار ایمان می نمودند و زمان دراز در
بہمزی امور پیغمبر و عداوت او نمیگذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد
دعوی نبوت و ظہور معجزات و نزول قران و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل
شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشہادت قران و
رسول بر وجه دایر نیست تا محذورے لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد و مزید یقین
است و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق
متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه
بقران یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف شقیقه خود
و شعوبی از مذہب اہل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع
سراب یا النقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواہد بود پس واضح شد که بنا بر اصل
شیعیت ہیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن
اہل سنت زدند و باین قران و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره
ایشان مثل تفویض امر خلافه به ابو بکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل
رجلین و مسح خفین که مانند قران و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد
والا تحکم بی اصل لازم خواہد ماند کسے خوردن و شکر دیگر بجا آوردن مستبعد

ندارد بلکه تجدد وسع باده ای زاید چه کافر نعمتی است و دشمن
بودن و تمسخر نمک مستان لیسنن و این فایده را باید که از دست ندهی که مبنی مذهب
است و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بناء مذهب تشیع بر روایات اصحاب
ائمه است از ائمه و احوال این اصحاب نیز معلوم شد که اکثر اینها دروغگو بودند
و خود ائمه اینها را بکذب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب
او امام لاحق را تکذیب نموده بدلیل آنکه این بعض بامامت او قائل نبودند و معتقد
امامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن
ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را تجویز
نمی شمارند و بر روایات همه اینها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمیکنند
و روایات اینها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات ائمه
مخالف روایات صحابه رض خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان
رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این
مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه اینها ساری معهذا مانع قبول
روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب
المحض والعناد البحت و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لا حول
لا قوة الا بالله مع آنکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و صحابه را بصدق
وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوة التعصب چشم
ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است در کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف
الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله ع ما بالی
اسألک عن المسألة فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر

فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صلے الله علیه وسلم صدقوا علی محمد ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فیسأله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ ذلک فنسخت الاحادیث بعضها بعضاً ایضاً بحذف الاسناد عن محمد ابن مسلم عن ابی عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یتهمون بالکذب فیجیئ منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن **فائدة** الاخرے اجل من الاولی نقلنا ها بسعادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحده باید دانست که باتفاق شیعه وسنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله وعترتی اهل بیتی پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة وعملا باطل و نامعتبر است وهر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه وخارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است وکدام یک استخفاف این دو چیز عالی قدر میکند و اهانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد وطعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید که طرفه کاری وعجب ماجرا است ودرین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود وحیث انجه در تمام رساله از ملتزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده ومثل توریت وانجیل قابل تمسک نمانده زیراکه تحریف

بسیار در دراه یافته واحکام بسیار از و منسوخ شده وآیات و سور بسیار که ناسخ احکام
ومخصص عمومات بودند بدر روی رخنه وانچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و ترتیب بعضے
زاید و بعضی ناقص پردسے الکلینی عن هشام ابن سالم عن ابی عبد الله ان القرآن
الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة ودروی محمد
بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء
ابائهم ودروی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل علی ابی عبد الله وانا استمع حروفا
من القرآن لیس ما یقرءه الناس فقال ابو عبد الله مه کف عن هذه القرآت
واقرء کما یقرء الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حده ودروی
الکلینی وغیره عن الحکم بن عتبة انه قال قرأ علی ابن الحسین وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی ابن ابیطالب محدثا ودروی عن محمد بن الجهم
الهلالی وغیره عن ابی عبد الله ان امة هی اربی من امة لیس کلام الله بل محرف
عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم ونیز نزد ایشان ثابت ومقرر ومشهور
است که بعضی سورتها جابجا ساقط شده مثل سورة الولایة وبعضی سورها اکثرها مثل
سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت
واحکام امامت ایشان بود ساقط کردند ولفظ ویلک قبل اذ لا تحزن ان الله معنا نیز
ساقط کردند ولفظ عن ولایة علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون
ویملکه بنو امیة بعد ازین آیة خیر من الف شهر ولفظ بعلی ابن ابیطالب بعد ازین
لفظ وکفی الله المؤمنین القتال وآل محمد ازین لفظ وسیعلم الذین ظلموا
آل محمد ای منقلب ینقلبون ولفظ علی بعد از ولکل قوم هاد وذکر کل ذلک
ابن شهر آشوب المازندرانی فی کتاب المثالب له وعلی هذا القیاس کلمات
بسیار وآیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید

محفوظ و درمیان توریت و انجیل فرقی نماند تمسک باین هر سه وجه
ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول السین باجماع
اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند
مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی
را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و
اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد
حضرت زهرا آنرا نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی
عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید
را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی
کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی
از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی
مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود
نیز هم ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر
او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا
بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن
و یحیی ابن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند
و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده
اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح
میکنند برانکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضایل
آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه درحق این بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد
و خلود در نار دارند چنانچه درباب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و جهش

هم بنا براست زیراکه منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است
والکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت
بعضی از ائمه ناصبین نیز بوده اند و طائفه قلیله از اثنا عشریه بران رفته اند که اینها
در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلعم و بعضی گویند که
بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو
قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیراکه
شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلود نیست و معهذا بودن ایشان
را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با
وصف اینهمه روایت میکنند که محب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المؤمنین
هیچ شبهه نیست حالا انصاف این فرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای
ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چندکس سعد و واز
اهل البیت که اسماء انها گذشت و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب
و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زاید از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب
آری دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل
این قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد و لیکن درینجا چندی
از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروارے ثبت می افتد اول آنکه گویند
امام وقت صاحب عصر و زمان باین مرتبه جبان و هراسان و خایف و بزدل است
که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول
و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و
بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان
که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن

دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز رسیده اید و او را
اطمینان حاصل نمیشود دوم انکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایتست که
فرمود یا معاشر الشیعة خدمت جوارینا لنا و فروجهن لکم اللهم الله نفوس خبیثه ایشان
چه قسم این بهتان عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سیوم انکه بجناب
نسبت میکنند که پیغمبر فرمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیهما السلام
اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان سر می براید
نزدیک است که اسمان فرو د افتد و زمین بشکافد اول در حق ان سیده پاک
بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه فحش و سوء ادبست و کدام خصلت خبیثه را
بدامن پاک ان طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین
چه قدر بیغاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر انجناب
تهمت میتراشند چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان
بر زبان نمی ارند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم والمسمی از اقارب بلکه بزرگان خود
امری است که از اراذل و اوباش نیز از ان احتراز واجب میدانند باز اربان بلی
را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را بدرانیان لقب کرده اند زنان بسیار را
بی ناموس شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند
و احتمال انکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها گاه
هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله چهارم انکه گویند که حضرات بنات
و اخوات خود را بکفره و فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب
بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قریبات خود را در عقده کفره نواصب می
در اوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است پنجم انکه نسبت کنند
بحضرت صادق که قران مجید را بر زمین بر بافت دا اهانت نمود و طعنی که بر عثمان بابت

احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی
الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق ع انه قرء ولا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ایمة هی ازکی من
ایمتکم فقلت جعلت فداک ایمة قال ای والله قلت انما نقرء اربی قال وما اربی و
او ما بیده فطرحها انه ششم انکه انچه منافی ایمان وضد علامات مومن
است بنص حضرت امیر المومنین بسوی ایمه نسبت کنند ومیخواهند که بشهادت
حضرت امیر رخنه در ایمان ایمه اندازند که حضرات ایمه بر تقیه اخفا حق واظهار باطل
در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند بنص
متواتر امیر المومنین که در نهج البلاغه موجود است قال علیه السلام علامة الایمان
ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغه هفتم
بعضی تفسیر آیات قران بایمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت ونحو راست نشنند
پس سامعان تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت وناواقفیت ایشان از
قواعد نحو استدلال کنند وهمچنین بعضی تفاسیر که مخل ربط کلام وموجب انفکاک
نظم وانتشار ضمایر وبرهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردم را بسوء اعتقاد
در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم انکه از ایمه روایت کنند که ایشان از جهار
سفر منع میفرمودند با وصف انکه در قران مجید قسمی که درین امر تقیید وتاکید فرموده اند بر هیچ
طفل مکتب پوشیده نیست پس القاء مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث
ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وازین
عبارت صریح مستفاد می شود که ثقلین معیار معرفت اقوال ومذاهب عترت طاهره
بنا برانکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست وافترا خواهند کرد باعانت فرموده
است وآن همین است که روایاتی که از ایشان بشنوید بر قران عرض کنید هرچه را

را قران قبول داشت صحیح است و هرچه را قران تکذیب کرد افتراست و قرانی
محفوظ متواتر لایق ترست بانکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت
موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی
و افترا سازی است بخلاف قران که بسبب شهرت و تواترے که دارد پیش هرکس
در هر وقت و هر مکان موجودست و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم انکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند واین
درحقیقت تجویز زناست معاذ الله من ذلک دهم انکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین
نماز بجناب ایمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است آنچه جای
لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی
جامه بنجاسات غلیظه بجناب ایمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم
خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز
بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب
ایشان درین همه مسایل که مذکور شد انشا الله در باب فروع میاید چهاردهم انکه منع مردم
از تعلیم واجبات دین مرز ناز روی شیخ الطایفه عن ادیم بن حر قال سالت ابا عبد الله
علیه السلام عن المراة تری فیما یری النایم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه
علة و درین صورت لازم می آید که جناب ایمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت
جنابت که آن کفرست بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفرست بالاتفاق معاذ الله
من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو منافق لمنصب الامامة
قادح فی استحقاقها خارم للعدالة و المروة و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت
صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا هذا الخلق اصول
دینهم سبحان الله انچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ایمه کنند

ص ۱۰
و الا یکیه روایات
صحیحه در تکذیب این
روایات اند روی
الکلینی فی الکافی
عن یونس بن یعقوب عن بعض اصحابه
عن عبد الرحمن عن ابن الحسین
عن اسمعیل الجعفی
قال سمعت
عن ابی جعفر یقول ان الناس
من اهل المسلمین عما یحتاجون
الیه فقال لا و البصائر و
عن ابی اسحق السبیعی
عن حدثه قال سمعت
امیر المومنین یقول ایها الناس
اعلموا ان کمال الدین طلب العلم
و العمل به الا و ان طلب
العلم اوجب من طلب المال و
عن مفضل بن عمر قال سمعت
ابا عبد الله یقول علیکم
بالتفقه فی دین الله و لا تکونوا
اعرابا فان من لم یتفقه فی دین الله
لم ینظر الله الیه یوم القیمة
و لم یزک له عملا و مفتاح

چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند
نعوذ باللّه چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی بازدهم ترک عمل بادامر اللّه نسبت
بجناب ائمه کنند مثلاً حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام را گویند که ایشان
ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی و دین ابائی پس
این حضرات در دین آباء کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند دوازدهم خلاف نص
صریح کتاب اللّه بجناب ائمه نسبت کنند تا القاح مخالفت فیما بین الثقلین نمایند
و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان
زکوٰة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ اللّه میخواهند که حضرات را در
وعید والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل اللّه داخل نمایند روی
این فرقه سیاه باد سیزدهم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن زنان را در موت
پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جائز داشته اند معاذ اللّه ایشان را در بعضی آن
جزع کنندگان داخل مے نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است
خارج سازند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند چهاردهم
تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت میکنند پانزدهم
حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه
مانند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لا تزر وازرة وزر اخرى ولا یجنی والد علی
ولده ولا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود فرق درمیان
تورهٔ چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی
بجهت توقع محاربه است از آن اولاد و برای تقلیل سواد اهل حرب و اولاد ذمی
قابل آنکه مستعد حراب شوند نیستند داخل سواد اهل حرب نیند و حسن استرقاق در بعضی
باشد که صبی لقیط عهد است و مخالف جمیع ادیان و نحل که وفا بعهد را لازم

واجب دانند و نیز فی الفضائل فی فراست که النفس بالنفس مبتیم آنکه از حضرات

ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز

هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درین صورت اباحت کفر و

جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند بیت و بکم جواز استعمال

آبی که با و استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارت بجناب آن طیبین و

طاهرین نسبت کنند بیت دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه را

لقب امه ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات

تشبیه امه مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی

عنه علیه السلام سالا انه در نص قرآنی خیر امه ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان

فرموده و کذلک جعلناکم امه وسطا بالجمله غرض این طائفه القاع مخالفت است فیما

بین الثقلین تا سر رشته دین و شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعا

تحریف و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل برهم خورد و تمسک بعترت بجهة تکفیر و

حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا

مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر

این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض

بیان آریم

## ذیل الفائدة

باید دانست که انچه پیشوایان این گروه از حضرات

ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم قرار داده آنرا

فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر

عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب

و عشایر او که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسیده

و غیر خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار

امین و صدق هم باشند و این همه تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام به تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسایل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل امیر بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلثه و تبری از ایشان اما درینجا مسئله امامت که راس المسایل انیفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اہل مذہب است و می باید که علم این مسئله بر همه را از خاندان عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا باجعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه فقال انا ارید ان اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء فقال یا باجعفر کنت اجلس مع ابی علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی حر النار اذا خبرک ولم یخبرنی قال فقلت خاف علیک ان لا تقبل فتدخل النار واخبرنی فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم مقام امام محمد باقر بود فهم باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا نه رافضی قول احول در دین قاضی نور الله در مجالس المومنین ...

احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقلکرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشانرا می کشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی بود و اصحابه شهداء مثل مامضی علی علی بن ابیطالب و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری درکار است ظاهر است که حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المومنین در یکمرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود برحق باشد و در خروج خود بالاصالة نه بنیابت دیگرے برصواب والا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احول در جواب امام زاده هذیان سرای کرده و تقریب بیوفائے برادر در سرا سر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم درحق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه درحق پدر حضرت ابراهیم معتقد ایمان او اند این را مسلم ندارند گوئیم درحق آزر که مربی و بجاسے پدر او بود چنانچه در نص قرانی جابجا او را پدر وی یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و انها قبول نه کردند مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا درحق انها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذالک که سبب حیوة ابدیه امت و برامت خود ازاده دیده

ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است با وصفی از مصلحت در عدم تعیین امام
فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبدالله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده
عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه
عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبدالله فاقرؤه پس چرا امام
اخرجا جیش که نص بر امامت حضرت امیر فرموده و هیچکس قبول نداشت تمام
یاران خود را که سی بیست و سه سال در راه او ره بوده اند و امین اسلام آموخته
بلکه تمام در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و به تبعیت اینها تمام امت گمراه شدند
و در ورطه ضلالات افتاده دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل در این قسم
عذر نشود و اگر زید از پدر بزرگوارش اطلاع بر این اصل اعتقادی ندارد این
بی اطلاعی وی چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جهل بسیط نماند
بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جهل هم عذر باشد
ابی بکر از صحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم نصوص امامت حضرت
امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قدروی الکلینی فی خبر طویل
عن مقرن عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا یدخل
النار الا من انکرنا وانکرناه سیوم آنکه معقول نبوده بلکه بیش از این است که پدر او را خبر نداد
بلکه در عالم امامی هم می باید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود در
تعیین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرموده و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود در
جواب حول چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام نوع
کلی نشانش نداد تا خود بجوید و بداند کی فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه
امام را خواص و اماراتست که در دیگران یافته نمیشود مثل مختون و مسرور پیدا
شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از این علامات عاری و خالی بود چهارم آنکه

انکه چون امام نایب نبی است پس فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و قوله تعالی لتنذر ام القری و من حولها پنجم انکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر یاد می نمود تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم انکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شایع تر و مشهور تر بهر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه نمی باشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر زیست میکرد خوف رد و تکذیب از آن فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم انکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فائده شد اخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده باشد و او هم قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در انوقت محض بیفایده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فائده پاک اند بعضی از نادانشمندان شیعه درین ترک اخبار زید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از انکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش

نیاید و دربی ایذا حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الیف
است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نیز از
اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که
دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها
بسیار از ان منع فرموده اند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و حسد
حسد میشوند در حق شرکا او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا
ان تبطر قریش لاخبرتها بالها عند الله ونیز بعد از بشارت دخول جنت هر کسی را
که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لا تبشر الناس فیتکلوا
و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رؤیا نبود بخلاف امامت ائمه که حضر
که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال و اما
حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره آنست که واضح شد و کتاب الله خود بزعم
ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت ماندند
و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از
بعض دیگر با قوال و افعال ایشان تمسک می نماییم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین
است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت
مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد و با مرشد و هادی خود راس
در بسته مرجان زار کشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی
تفاوت نکند تمسک بهر دو کرده باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و مرشد و هادی را
اصلا موافق او عمل نکند با مرشد و هادی سر التعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعا موافق
گفته او نکند که البته تمسک نخواهد بود ناچار در جواب این تحریف ایشان گفته میشود دیگر ادله
شود و در هر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی آیات

روایات معتبره ایشان بیان نموده آمد که باز جای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان
بثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد

## باب پنجم در الهیات

اول مسائل الهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لکن
این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع
نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات
او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر در معرفت
واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار
نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس
از انجهة که میفرماید ان الحکم الا لله الا له الحکم لا معقب لحکمه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و نیز میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اگر بحکم عقل چیزی واجب
میشد بترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم میشد و اما مخالف عترت فلما
روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی
خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی
قبل از تعریف خدا بر خلق معرفتنا واجب بودی و این خلاف قول الصادق نقیضه
دوم حقتعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است
اسمعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع
و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت
ثقلین درین عقیده بر ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قران و چند هزار
حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیده سیوم الله تعالی واحد است
این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه بر ظاهر است
و خطابیه و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه تعدد خدا قایل اند عقیده چهارم الله تعالی

منفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هر چیز
سوای ذات و صفات او حادث و نوپیداست کالملیه و عجلیه و نزامیه و قرامطه
و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بوده و خواهد بود و هزار آیات قرآنی
دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب میکند قوله تعالی هو الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء وهی دخان و قوله تعالی والارض بعد
ذلک دحیها و در خطبهای بسیار از امیر المؤمنین که در نهج البلاغه مذکور اند تصریح است
باینکه در ازل هیچ نبود و همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که
مذکور شدند بابدیت عالم نیز قائل اند باینکه منصوریه و سمریه نیز درین عقیده شریک
ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان
و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهند اذا السماء انشقت
اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من علیها فان کل شیء هالک الا
وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر
است بقدرت و علی هذا القیاس صفات هر او را ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات
اطلاق میکنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد و اسمای مشتقه
ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است عالم است
سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است و نمی توان گفت که او را حیات
است و علم است و قدرت است و سمع و بصر است و باوصف بودن این عقیده
خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات
کنند قوله تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت پس در نهج البلاغه
در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزت

و تشدید و وضع سمعه الاصوات و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده
عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حقتعالی قدیم اند یعنی با این صفات موصوف بود
پس سبحانه جاهل و عاجز بود و زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری
و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه
ایشان را عیون الطائفه و وجوه الطائفه گویند اعتقاد ایشان اینست که حقتعالی
در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علم و سمع و بصر
برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب
الله خود اظهر من الشمس است که جابجا و کان الله علیما حکیما و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا
واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره ولم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیة
بطرق متعدده عن الائمة علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل
عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده و
اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست بلکه چیزی را دوست
داشت بی اختیار او موجود شود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان
مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار و قوله فعال لما یرید
و قوله قادر علی ان ینزل آیة و قوله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک من
الآیات التی لا تحصی کثرة و اما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق علیه السلام
انه قال ان الله تعالی مرید لا یحب فما یحب [illegible] الله تعالی و اگر محض محبت حقتعالی
در وجود مخلوقات کافی بود بی آنکه اراده و اختیار او دخیل باشد لازم می آید
که هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد نه اضداد
[illegible] التقلید ایشان و صادر [illegible] تعالی [illegible] و اضداد و نهایت [illegible]

قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین امنوا والله یحب الصابرین الی غیر
ذلک عقیده هشتم آنکه حقتعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و سید شریف
مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور
بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر تکذیب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق
تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم
او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بروقت خود موجود میشود و شیطانیه
که اتباع احول طاق اند گویند که لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه مطابقه
از اثنا عشریه از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز
العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع انها نمیداند و این عقیده
مخالف تمام قرآن است والله بکل شیء علیم قد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله
الکعبة البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک
لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض یعنی حقتعالی کعبه و شهر حرام و هدی
و قلاید را شعار خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح
و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الم غلبت
الروم فی ادنی الارض وهم بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم
بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة و نادی اصحاب النار و
جابجا در قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف
فاطمه مملو و مشحون است از اخبار بامور آتیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده
که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آینده و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ
بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیات

که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند حدوث الاشیا مثل لنعلم الصابرین و
امثال ذلک یا دلالت بر امتحان و اختیار می نماید مثل لیبلوکم فیما اتاکم لیبلوکم ایکم احسن
عملا نیز فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز و خارج است نه معنی
حقیقی بدلیل انکه ایجاد شئ بدون علم بان شئ از محالات عقلیه است قوله تعالی
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان اهل السنة
والشیعة عن امیر المومنین انه قال والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیا علما فلم یزد
بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکونها و روی علی بن ابراهیم القمی
من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سالته هل یکون
الشیء الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت
ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق
الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه
قدر مخوف و هایل است و علما معتبرین ایشان ازین دعا بد معصوم نه ترسیدند
و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترة می نمایند
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا عقیده دهم انکه قران مجید کلام الله
است و در وی تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از
امامیه گویند که انچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام ان کلام نیست بلکه
بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قران است که بر پیغمبر نازل شده بود
و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سوره و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند روایات
کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت
کتاب الله اصرح است ازانکه بیان کرده قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و
لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هرچه را خدا حافظ

باشد تغییر و تبدیل آن به هیچ قسم ممکن نبود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر
واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
و به یقین معلوم است که در زمان آنحضرت هر کس که باسلام مشرف میشد اول تعلیم
قرآن باو نموده به تعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزاران
کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات شهادت هفتاد کس از جمله قراء شهید
شدند و بعد از آن الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد و بیاض تلاوت
این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوة و خارج صلوة به خواندن
او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در کتب نشانند پیش از همه به یاد کردن آن
مشغول کنند قرآن مجید کتاب مکنون و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل
از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا شوری
پیدا شود یکدو صفحه از آن مطالعه نمایند در چون درین قسم کتب هم الحاق و تغییر
جای قرآن و آنها مخالفت این عقیده با عترت پس از جمیع روایات امامیه موجود است
همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و بآیات
استشهادی آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن
عسکری همین قرآن راست لفظا بلفظ و صبیان و خوارسه در خدمت اهل عیال خود
را همین قرآن تعلیم میفرمودند و خواندن آن در نماز امر میفرمودند و بنا بر این شیخ
ابن بابویه در کتاب الاعتقادات گفته و از زین عقیده تا به دست بردار شده و فاطمی
داوه را آنچه اگر و را صدوق سنه نجاست تنبیه و با روئیم که الله تعالی صاحب آن
است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و اثر آن وقت خود
ساخته که پیش و پس او دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود
اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسمعیلیه از شیعه منکر محض اند

و میگویند آنچه از و تعالی صادر میشود لازم ذات او ست مثل گرمی آتش و روشنی
آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق اسلامیه
از بدیهیه که الفاظ اینها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث میدانند
و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده
او تعالی موجود میشوند مثل شرور و آفات و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران
آیت قرآنی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا
اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو اراد لاجابهم لزم التناقض و من یرد ان
یضله انما کان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و اذا اردنا
ان نهلک قریة و من یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه الی غیر ذلک
من الآیات التی لا یمکن احصاءها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند
روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول
بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال
علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت انت الی آخر الحدیث و روی
عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد
خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد بعبد
سوءا نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا الآیة فمن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم الهاشمی
قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد
و روی الکلینی عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن یا فتح ان لله ارادتین
للعبد اراده الله سواء کان شر اراده عزم و اراده حتم و الضلال ...

عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما نعیس علی ان الله تعالی
یرید ضلالة بعض عباده اراده حسنم کما یجئی انشاء الله تعالی ودروی عن ثابت بن
سعید مثل ذلک واین اصل را فروع بسیار است از آنجمله آنکه امامیه قاطبة و فرق
ثمانیه زیدیه گویند که باریتعالی امر ونهی فرماید مگر بانچه اراده آن میکند ونهی نمیکند مگر از انچه اراده
آن ندارد واین نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی ولو ارادوا الخروج
لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین پس اراده
خروج انجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است وبلاشبهه مامور بخروج بودند
والا ملامت وعتاب وجهی نداشت وقوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی
الاخرة حالانکه مامور بایمان بودند ودر عدم مشیت ایمان کافران صد آیه از قرآن
یافته میشود مع ذلک مامور بایمان بودند واما عترت فقد تواتر عنهم بروایات شیعه
ما یضاد ذلک ویخالفه بحیث لا مجال للتاویل فیه ولا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی
فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق نقله ومنها ما
رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما
یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه الکلینی وغیره عن عبد الله بن
سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس
بالسجود لادم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء
ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل واز آنجمله آنست که امامیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که
بعض مرادات الهی واقع نمیشوند ومرادات شیطان ودیگر کافران واقع می شوند
وکیسانیه نیز بایشان درین عقیده شریک اند واهل سنت گویند که لا تتحرک ذرة الا باذن
الله ومخالف اراده حقتعالی از ادکسی پیش نمیرود وصورت وقوع نمی پذیرد
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن ومذهب امامیه وزیدیه درینجا ماخوذ از زنادقه

مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات اند و اهرمن و یزدان نامند و وقایع
عالم را بتوزیع بهر یک اسناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند
که حقتعالی اراده میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع
مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید
هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی
در مقابله اراده ان ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب و من یهدی الله فما له من
مضل مکذب ایشان است و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله
علیه السلام قال یا ثابت ما لکم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم و الله
لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالة
ما استطاعوا ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا
یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی
جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه
و میثمیه از امامیه بآن رفته اند که باریتعالی جسم است کما روی الکلینی عن علی بن ابراهیم
بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد
اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و عن سهل بن زیاد
قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسین و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی
التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب این
ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که حق جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد
ثلثه او با هم متساوی اند و او را دستی هم هست و هو کالسبیکة البیضاء

وان نقره گداخته سفید ست

تبلا لومن کل جانب بلون وریح طعم ومحبته وهو بقه اشیا ربتبرنست مرکمسر
ملکرش بلا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزه ان هشام بن الحکم یقول انه
الله تعالی جسم صمدی معرفته ضروری وروی ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس
بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی نحوه باسانید مختلفه وسالمیه
گویند که جسمی است بر صورت انسان وچهره وچشم وگوش ودهان وبینی ودست
وپا همه ثابت کنند وحواس خمسه نیز دارد وموی او سیاه تا بن گوش سیان
تمامند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول انه الله
جسم وان هشام بن سالم یقول انه صورة اجوف الی السرة والباقی صمد شیبانیه
ومشبهه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز وابن الحسین ان
المیثمی یقول انه اجوف الی السرة والباقی صمد کما یقوله الجوالیقی وصاحب الطاق و
این عقیده وکفرای امامیه با وجود یکه ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین
اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء واما عترت فلما روی عن امیر المومنین
فی خطبه انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نهج
البلاغه ولما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی
ابی الحسن الرضا وقلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انه تعالی
اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک ولا وحدوک فمن اجل ذلک
ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک
انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ولما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد
الرحمان الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم زعم ان الله جسم
قال قاتله الله اما علم ان الجسم محدود ومعاذ الله وابرء الی الله من هذا القول
ولما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی

الزجمی قال کتبت الی ابی الحسن اسالہ عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران و استعذ باللہ من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان عقیدہ سیزدہم آنکہ حقتعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیہ از امامیہ و یونسیہ گویند که مکان او عرش است نزد حکمیہ مماس عرش است مثل شخصی که بر تخت کند بوجهی که فرجہ در میان نیست و او از عرش و عرش از و زیادت ندارد هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیہ گویند که او تعالی بر عرش متمکن نیست مثل شخصی که بالای تخت نشستہ باشد و انہ یقوم و یقعد و یتحرک علیہ و او را ملائکہ بر میدارند حالانکہ او قوی تر و بزرگتر از ملائکہ است مانند کرکی ست یعنی کلنک کہ بجلہ ها و بیواعظم داو سے منها و سالمیہ و شیطانیہ و میثمیہ کہ مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی عز از آسمانی باسمانے و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربعیہ گویند کہ مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لالہ زارها و شگوفہا زمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود مثل جهانگیر پادشاه هندوستان کہ مستقر او اگرہ بود و هر سال برای سیر بهار کشمیر میرفت مخالفت این خرافات با کتاب و سنت بسیار ظاهر است لیس کمثلہ شیئ و قد روی عن امیر المومنین فی بعض خطبہ لا فی مکان فیجوز علیہ الانتقال و قال فی خطبة اخری لا یقدر و لا یدهنا بالحدود و الحرکات و ایضا فی خطبة اخری لہ علیہ السلام لا یشغلہ شان عن شان و لا یحویہ مکان و کل ذلک مذکور فی نهج البلاغة و در مسئلہ جهة غیر حکمیہ و سالمیہ و شیطانیہ و میثمیہ از امامیہ جهت فوق ثابت کنند زیرا کہ مکان انجهة ثابت کردہ اند فان العرش و السموات کلہا فی جهة الفوق مگر آنکہ در وقت نزول باسمان دنیا یا بلا ملائکہ سموات فوقانیہ و حملة العرش و خزنة الکرسی و سکان جنت

از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و مشبهه نسبت با نهاد جهت
تحت می افتد اما آن نسبت بمکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد دیصانیه هم
جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغة که باجماع شیعه متواتر است
از امیر المومنین مرویست لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت
هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة و حدودها و فرقه اثنا عشریه
بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند که این اقوال در
مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع
چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و تفرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه
نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب را
در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی
بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات
این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقائد
را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده چنانچه سابق گذشت
و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده
اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی
الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از جناب ایشان روایت
نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از جناب
روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب
آن روایت را خود دشمن روایت نخواهد کرد مثلا حکیمیه و سالمیه و مشبهه روایات جسم
و صورت را از حضرات روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت
نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه از ین حضرات بنا بر اغراض خود اینها بر غلط فهمی خود

فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع
داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل سنت اگر امتحان صدق و کذب
ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت
مستمره عقلا در معاملات خود همین سلوک جاری است که هرگاه خبر مخبری را امتحان
می نمایند ازو روایت خلاف آنرا درخواست نمی کند که او بنا بر سخن پروری خود یا
بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند
مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مسامحه نباید کرد و علاوه برین آنکه
جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات خود روایات
خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده
دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد و الاصاله خلاف روایت ایشان در
خواست کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت ادا کنند
چیزی که بتکذیب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگر انست که چون حضرات ائمه
جماعه را تکذیب فرموده باشند و این حد نکوهش نموده که قاتلهم الله و اخزاهم الله لا
تجعلنی مع القوم الظالمین و استعیذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق ایشان
ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و بران روایات
اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت
از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت
تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ایمه را غیر ازین اشخاص
روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر روایات ایشان مخفی نماند چنانچه
بر دانشمندان ظاهر است و دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که ایشان تقیه نموده یا
با اهل سنت اگر ترجیح بهم بروایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر بدلیله

دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تفریعی است زیاده برین اطالت کلام مناسب
ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هرد و عقیده مذکوره فروع بسیار
می زاید که انها در هر یکی ازان فروع مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالی لیس بمرکب
و هم قالوا انه مرکب و انه تعالی من اجزاء متمائزة فی الخارج کالراس و الید و الرجل و الطول و
العرض و العمق و قد روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من
الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء و لا بعرض بالاعراض و لا بالغیریة و الابعاض و لا یقال له
حد و لا نهایة و لا انقطاع و لا غایة کذا فی نهج البلاغة و روی الکلینی عن محمد
بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة و حکیت قول
هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش و خنا اعظم من
قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة و تحدید و اعضاء عقیده چهارم
آنکه حقتعالی در چیزی حلول نمیکند و درین مسئله نیز دراید و غلاة شیعه قایل اند بحلول
او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه بآن قایل
شده اند و طرفه اینست که شیخ ابن مطهر حلی باوصف این همه انهار در کتاب
نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهلسنت نسبت کرده حال آنکه ایشان حلولیه را
تکفیر میکنند و منشاء ازنافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتی که
دارد نفهمیده بر حلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت
و بعضی مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند بسبب غلط
فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل نصیریه و اسحاقیه
اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از
جلای بدیهیات است و شیخ حلی باز بکمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بصوفیه اهل سنت
منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد دیگر از دو معنی است نه اتحاد حقیقی

اول الحاق و اضمحلال آنیه عبد نزد یک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک
ظهور نور آفتاب میشود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت
پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و قوله تعالی فلما
جاءها نودی ان بورک من فی النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمین و
از اقوال عترت قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت
که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی
را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح نموده و گفته است و جاء حدیث
فی اتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة یشیر بحب الحق بعد تقرب الیه
بنفل او اداء فرضیة و موضع تنبیه الاشاره واضح بکنت له سمعا کنور الظهیرة
و آن حدیث صحیح قدسی اینست لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و
رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بنوعی
که بسبب بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در
نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید
و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبه شقشقیه حضرت امیر لست
[illegible] معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی از ینمعانی صحیح اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد
که دیگر عقلاء شیعه اینمعانی را فهمیده و موازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی
در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات و کلام صدرا شیرازی در شواهد
الربوبیه و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر این شیخ اصحاح
[illegible] معتبر نباشد که اینها مخلوط اند بین التصوف والفلسفة والتشیع لیسبب کلام

مقداد را که پیشوای متقدم ایشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب
کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا
الیه من غیر ان یتکلف و یقول ما عداه قائم به فیکون الکل واحدا من حیث انه اذا صار
بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته لا الرائی و لا المرئی انتهی کلامه عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حکمای
امامیه طعم و ریح و لون و مجس او را اثبات کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی
در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و
براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال و لا یوصف بعرض من [illegible]
عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باریتعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه
او نیفتد بخلاف جمیع غلاة شیعه گویند که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی
که سرگروه فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم
فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم
کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم
و الاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع بعض الظله فخلق منه الشمس
و القمر و افنا باقی الظل نفیا للشریک و قال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من المظلم و المؤمنون من النیر و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و
وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة برین قدر اکتفا ندارند بلکه بجمیع کیفیات نفسانی
مثل اللذة و الالم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانسته زیرا
اثبات ان ائمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمیع صفات
حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غائط و ذکورة و انوثة

در جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابه مماثل دیگر مخلوقات انکار ندو مخالفت
این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و هو یطعم
ولا یطعم کانا یاکلان الطعام ولم تکن له صاحبة ولم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن امیر
المؤمنین رض انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا ولم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر
بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج و قال ایضا جل عن اتخاذ
الابناء و طهر عن ملامسة النساء و از جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب
الیاقوت قایل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و تمسک ایشان قیاس
غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء
واما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق
المبین لم یبلغ العقول بتحدیده فیکون مشبها ولم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا و ایضا
فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه ولا ایاه عنی من شبهه و فی الکلینی
عن الرضا ع سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان یشبهوک بخلقک و فیه ایضا عن ابی
ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده سیزدهم آنکه حقتعالی را بدا
جایز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حقتعالی اراده فرماید چیزی را پس مصلحت چیز
دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی
میفرماید و این معنی مستلزم آنست که حقتعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب
امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوایف
امامیه مثل ذلک مالک جهنی و دارم ابن الحکم و ریان ابن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نموده اند
و از ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن احدهما قال ما عبد الله
بشیء مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و عن
الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط الا

اما تجریم الخمر و ان لعزلہا البدا و حالت روایت زرارہ و ہشام بن سالم معلوم است کہ
ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمہ روایت کردہ اند و چون در تحقیق ما
اکثر شیعہ اثنا عشریہ کلام را بوجہی تقریر کنند کہ جمیع نسخ نماید و جائے طعن و تشنیع
نماند ناچار از رسالہ اعلام الہدی فی تحقیق البدا جنیدی از متعلقات این مقام
وارد کردہ میشود میگوید کہ یقال بدا لہ اذا ظہر لہ رای مخالف للرای الاول و سوالہ
حققہ الشیخ فی العدۃ و ابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد و الذی حققہ المرتضی
فی الذریعۃ و یشعر بہ کلام الطبرسی ہو ان معنی قولنا بدا للہ تعالی انہ ظہر لہ من
الامر ما لم یکن ظاہرا الی آخر ما نقل باز صاحب اعلام الہدی میگوید و انما سمل الن
علیہ سبحانہ بالحوادث حادث علی ما دل علیہ بعض الاحادیث و الآیۃ المذکورۃ و
غطانہا و صرح بہ المرتضی و الطبرسی و المقداد قدس اللہ اسرارہم باز بعد از تفصیل
انواع بدا میگوید کہ منجملتہا تحویل الانثی ذکرا کما رواہ فی الکافی عن الحسن بن جہم عن الرضا
فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقۃ باز میگوید و الثانی البدا فی الاخبار
و صرح الطبرسی بمنعہ و ما روی فی الکافی و امالی الصدوق عن امیر المومنین من قولہ لولا
آیۃ فی کتاب اللہ لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیامۃ یرید بالآیۃ قولہ یمحو اللہ ما یشاء و یثبت
الآیۃ و ما رواہ علی بن ابراہیم فی تفسیر قولہ تعالی الم غلبت الروم و ما رواہ الصدوق
فی عیون اخبار الرضا انہ قال اخبرنی ابی عن آبائہ علیہم السلام ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و سلم قال ان اللہ عز و جل اوحی الی نبی من الانبیاء الخ و ما رواہ
صاحب الکافی باب ان الصدقۃ تدفع البلاء من کتاب الزکوۃ فی قصۃ الیہودی
و ما رواہ فی الامالی فی المجلس الخامس و السبعین من قصۃ مرور عیسی علی القوم مجلبین و ما رواہ
الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیہ
السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرۃ و کان رجل یاتیہ اذا ادرک الفرخان

فما خذ الفرخين فتلى ذاك الورشان الى الله تعالى فقال يا كشاك قال لنا فرخى

الورشان جار الرجل دمعه رغيفان فصعد الشجرة وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين

ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله بما تصدق به فدل با جمعها على وقوع البدا فى الاخبار و

نيز بايد دانست كه متاخرين اماميه بجهة شناعة قول البدا تخصيص كرده اند از العلم

المخزون الذى ولهذا انه له اما العلم الذى القاه الله الى الملائكة ثم الى اهل البيت فلا

فيه وما كان الله ليكذب انبياءه وصاحب رسالة علم الهدى كه خيلى محقق ايشانست

يعنى نظام الدين جيلانى درين تخصيص تكذيب ايشان ميكند وميگويد لا يخفى عليك انما

نقلناه عن امير المؤمنين عليه السلام من قوله لولا آية الخ وما نقلناه من الكافى فى قصة اليهود

وعن الامالى فى قصة عيسى ع وما رواه ايضا صاحب الكافى فى كتاب النكاح فى باب اللواط

فى تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابى جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط يا

رسل ربى فما امركم ربى فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلى اليكم حاجة قالوا وما حاجتك

قال تاخذونهم الساعة فانى اخاف ان يبدو فيهم لربى الخ وايضا ما رواه صاحب الكافى

فى باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقة ان الله تعالى يقول للملكين الخلاقين

اكتبا عليه قضائى وقدرى ونافذ امرى واشترطا لى البداء فيما تكتبان وما رواه الصدوق

بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابى طلحة قال قلت للرضا عليه السلام اتاتى الرسل عن الله

بشئ ثم تاتى بخلافه قال نعم ان شئت حدثتك وان شئت اتيتك به من كتاب

الله ادخلوا الارض المقدسة التى كتب الله لكم الآية فما دخلوها ودخل ابناء ابنائهم

وقال عمران ان الله وعدنى ان يهب لى غلاما فى سنتى هذه فى شهرى هذا ثم غاب

وولدت امرأته مريم مناف لذلك لان الله تعالى قد اكذب فيها النبى وعيسى عليهم السلام

وشرط على الائمة البدا بالجملة از مجموع روايات شيعه واضح شد كه بدا اسم

معنى است بدا در علم وهو ان يظهر له خلاف ما علم وبدا در اراده وهو ان

ليظهر له صواب على خلاف ما اراد وبدا له امر وبهان! امر شيئ ثم يامر بشيئ وبعده
خلافت ذلك وبهر سه معنى انفرقه بدا را برخدا جايز دارند ومعنى اخير را كه مشتبه بنسخ است
نسبت باهل سنت نمايند كه ايشان نيز جايز داشته اند ومعنى اول را در عرف
شيعه بدا في الاخبار گويند ومعنى ثانى را بدا في التكوين ومعنى ثالث را بدا في التكليف
ودرينجا دقيقه ايست نهايت باريك وآن آنست كه بدا في التكليف را اكثر اهل سنت
جايز ندارند وآن معنى مغاير نسخ است وتحقيق مقام آنست كه چون شرايط امتناع
نسخ مجتمع شوند بالاجماع بين الشيعة واهل السنة نسخ جايز نمى شود وآن شرايط نزد اهل
سنت چهار است اتحاد الفعل واتحاد الوجه واتحاد الوقت واتحاد المكلف وآنچه
مجوزين اين نسخ تمسك كرده اند بقصه ذبح حضرت اسمعيل عم وتبديل بكبش مردود
است زيرا كه درينجا نسخ نبود بلكه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت
ابراهيم آنچه مقدور خود بود اجراء سكين وتشحيذ آن بعمل آورد چون بسبب خلاف
خارقه عادت كه در جلد حضرت اسمعيل پيدا شده بود از قطع اوداج وحلقوم عاجز
گشت حقتعالى عجز او را ديده بدل اسمعيل كبش را فرستاد واقامت بدل را مقام
الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تيمم در بدل وضو نسخ وضو نيست وعلى هذا القياس نسخ
پنجاه نماز در شب معراج كه مخاطب بآن مختص پيغمبر صلى الله عليه وسلم بود وامت را
هنوز خبر نه پس تكليف در حق ايشان البته متحقق نبود ومحققين شيعه شرطى ديگر افزوده
وبا وصف اجتماع اين شروط اربعه نسخ را جايز شمارند وهمين است معنى بدا در تكليف
كما قال صاحب علم الهدى ونحن نقول البدا في التكليف انما يمتنع اذا اجتمع مع الشروط
الاربعة المذكورة شرط خامس وهو ان يكون حسن التكليف والامر سببا عن مصلحة
عائدة الى المامور به واما اذا كان حسن الامر لمصلحة عائدة الى الامر نفسه فلا يمتنع
البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فيه الاربعة دون الخامس ونوع اطلاق

البدا علیه مجاز الا وقع که بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام واذا
اجتمعت الشرایط المحمة فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس
ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی
تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم
بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم
تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف
و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید
و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا بنسخ حکم باین نوع که تبدیل
حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شده و سابق ظاهر نبود یا نه و علی
الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر ترجیح است زیرا که در نسخ تبدیل
مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغییر و
تبدیل حکم محض نسبت بماست که در مسطور حسب مقتضیات اعم و الاثر داو فعالی هم
حکم را میعادی و اجلی هست که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات
در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا
محو فاسدات و اثبات کائنات در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در
آخر آیه فرموده است و عنده ام الکتاب و آثاری که از ائمه درین باب روایت
میکنند همه موضوع و مفتریست و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل
عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه
متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل
الکون و بعد الکون علی السواء میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ
صدوق ایشان در کتاب التوحید خود روایة و بد الهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون را این

براین طلب استدلال از نبا خوش سنیه اجله علماء ایشان توان دریافت هرگاه در کتاب
الله آمده و تحقیق نموده و تلو الیه ناسس است این قسم غلط فهمیها داده کلام
اهل خصوصا آنچه در کتب و صندوق ایشان محقق است و کسی را نمی نماید چه خواهند
کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که انچه روایات شیعه را که از ائمه اوردرده اند و
موافق ان در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدا لله ان یبتلیهم
اهل السنت بر چه چیز حمل میکنند گوییم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت
این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در
عالم دو قسم است قسمی انکه اسباب کون او از هر طرف مقتضاء ان هستند یا بیند
و قسمی انکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع ان موجود اند پس در قسم ثانی
لفظ بدا استعمال فرموده اند بنابر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه حالت بدا
است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده هر لفظ در احادیث و اثار محمول برین
قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقه اینها بالقطع مراد
نیست و جمیع ایات صفات مثل وجه و ید و اصابع و یمین و غیر ذلک بهمین معانی
محمول اند و در بعضی اثار اسم بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان و فی التحقیق
بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظا
..... انی نذرا گفته و همچنین در ایه کتب الله لکم مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند
و چون ایشان فقط و درخطاب ... و اشترطا البدا نسبت علم مکلفین همچنین در لفظ
... کنیک دعی معین نفرموده اند بلکه وعده و کفایت بود و یکبار دیگر هم از
مردم ... شده باشند انکه پیغمبر را خواب بود که در مسجد الحرام داخل
خواهیم شد و ... دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهیم شد حالانکه
مراد نبود اگر در شان هم از لفظ ... تعلیق فهمیده باشد چه عجب

باشد چه عجب پس در علم او باشد فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس بر آن باید
دیگر هم تامل توان نمود یافت که مراد چیست عقیده دهم آنکه حقتعالی راضی بکفر
و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه
گویند که حق تعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز
بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم ع
انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم و ارضوا لهم بما رضی الله لهم من الضلال
و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق حکم
خدا اند کافی میکنند و الحمد لله علی ذلک رضوان الله است که نهایت متمنای اهل
دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان حاصل است اما علمای شیعه باید که این
روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله
قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب
اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره ایشانست که ان الله تعالی
لا یرید الشرور و القبایح و الکفر و المعاصی عقیده یازدهم آنکه بر ذمه حقتعالی
هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه
اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب
کارخانه خدای است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که
بادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه بادشاهی است همچنان خدا را محکوم
بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز این امر شایان مرتبه
ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب دانسته
باشد هر چه دهد فضل اوست و هر چه نه دهد عدل او و هو المحمود فی کل افعاله
قال فی نهج البلاغة و من خطبة له ع خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله

از جمله خطبهای او که خوانده است بصفین اما بعد پس هر آینه ساخته است خدا

بی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء
فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علی احد
الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون
خلقه لقدرته علی عباده وبعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل
حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا
بما هو المزید اهله انتهی بلفظه المقدس حاصل تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت
میکنند باید شنید کیسانیه وفرق ثمانیه زیدیه وجمیع امامیه قایل اند بوجوب تکلیف
بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات
مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان
وفاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالے را فایده نیست
ودر حق بنده سراسر خسران وهلاک ابدی ومحض ضرر و زیان است وحق تعالے
عاقبت کار هر کس را میداند که قبول خواهد کرد یا نه وامتثال خواهد کرد یا نه ودیده
ودانسته بنده را در معرض تلف وهلاک انداختن بی آنکه نجود نفعی حاید شود منافی لزوم
عقل ودانش است عاقل هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید
نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان وطاعت گذرانیده آخر بکفر
مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد وآمیة بن ابی الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف
کشیدند وهم در آخرت کنده دوزخ شدند وحق تعالی را ازین اضرار ایشان هیچ فایده
نشد ونیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولی را
بی دربی مقرر ساختی و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی
نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست وحاجت رسول
درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند وسند وخراسان وما وراء النهر

و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند
و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بسمت رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه
نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف نصب میفرمود
و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بیدغدغه تبلیغ احکام فرماید
و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال و عورت بلاد
و امامت را بدست جماعت نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه
نداشتند بلکه خود هم در زمره دیگر کفره و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق
ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا تعالی و معنی لطف بیان
کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجا
و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیان
میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد
و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها
کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند
بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید
و بسا شهوت پرست مفسد منتظر که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میسر
و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی و لو شئنا لاتینا کل نفس هدیها
و لکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین و لو شاء الله لجعلکم امة
واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و آیات داله بر استدراج و مکر بسیار آمده و دور افکندن از ایمان
و طاعت مثل کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین و امثال ذلک
زیاده بر آن است که بشمار در آید و اما العترت فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق

الصادق علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد سوء انکت نکتة سوداء فی قلبه وسد مسامع
قلبه ووکل به شیطانا یضله و بغویه ونیز کیسانیه وامامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل امور نیز اگر اصلح واجب
بودی بر بنی ادم شیطان که دشمن قوی است نه از جنس انسان او را نمی آفرید
تا از وحشت از کفر او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست
و قادر بر گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضاء دیگر چه رسد و مسلط
نیز مود بسبب کردن شیطان باز القای عداوت در میان او و انسان باز با فی
داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تمکن
دادن او را بدل هر یک از ایشان باده اصلح را فلع میکند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل
ان بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر خاک فرس ایشان معلوم
نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر قادر بود آن تراب را در
ضایع میکردند و چون این همه بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح
در حق کافر مسکین مبتلی بالفقر و احزان و الام و اوجاع انست که اصلا مخلوق نشود و اگر
مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق
اصحاب رسول و امت او ان بود که بر خلافت ابوبکر نص صریح سفیر مودند بر خلافت
حضرت امیر تا ایشان موافق ان نص میکردند و بر خلاف ان نمیرفتند و نیز بحکم
الله سفیه باید که بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان اگر هدایت با یمان بر ذمه
و تعالی واجب بودی منت نهادن معنی نداشتی زیرا که ادای واجب منتی نمی باشد
اگر شخص ادای قرض شخصی نماید و باز بروی منت نهد مطعون و ملام تمام
خلایق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که عوض
بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده

بنده از بندگان خود الهی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از
از منافع او را تفویت کند بنا بر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و امثال آنها
که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب
پس بر ذمه حقتعالی ضروراست که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده
ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض میشود و عوض و فتح
واجب نتوان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و
در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت
و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم حقیه او نمیتواند بجا آورد چه جای آنکه
عوض ضرر را مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه
گلستان خوانده باشند میفهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این
معنی بتواتر نزد شیعه به ثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من
طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی وعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی
وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما
وصدیدا لکان ذلک قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد
ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها
منی حتی لایکون فی النار معذب غیری ولایکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک
بعدلک علی قلیلا من کثیر ما استوجبته من عقوبتک وفی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین
علیه السلام قال لا تأمنن علی خیر هذه الامة من عذاب الله عقیده بستهم انکه هر چه

ما بین بنفشم و بستر او باشی از عذاب خدا ۱۲

هرچه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خداوند بیکار است بنده را قدرت بر پیدایش او نیست اری سبب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت وامامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده رفته اند گویند بنده افعال خود را پیدا می کند و حقتعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سایر حیوانات که باراده میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالے والله خلقکم وما تعملون وقوله خالق کل شئ لا اله الا هو وقوله الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن واما العترة فقد روت الامامیة باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالے ذکر تلک الروایات شارح العدة وغیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حقتعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در ان دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حقتعالی باشند بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جریان افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس مثلا در علم و حقتعالی ثابت است که از افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذاریم و خلق این اغراض را بایشان تفویض نمائیم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم و تعلیم بندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین

حق قائم مطلقه ست کریمه ۔ آست

مومنین بایمان است ومیل کافرین بکفر است ومیل اہل طاعت بطاعت است و
میل اہل فسق بفسق ہر کس در دل خود ہمانرا ترجیح میدہد کہ حقیقتاً سلے بر وفق
او پیدا میکند پس جزا نیک و بد بنا بر علم الہی است ایجاد ایشانرا اگر تفویض ایشان
می شد ہمہ ایشان خالق افعال خود حقیقۃً اگر باشد اما در خلق تقدیر کسی
شبہہ نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را
قدرت انکار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علے ہذا القیاس در جمیع افعال
واقوال وجزا دادن بر علم خود در حق ہر کس نزد شیعہ ظلم نیست زیرا کہ جزا اطفال
کفار بہمین وتیرہ است بلا تفاوت نزد امامیہ روی ابن بابویہ عن عبد اللہ بن
سنان قال سألت اباعبد اللہ ع عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا
الحنث قال اللہ اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائہم وروی عن وہب بن
وہب عن ابیہ عن ابی عبد اللہ ایضاً انہ قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب
صبی غیر مکلف بسبب آنکہ در علم الہی کافر وعاصی بودی آنکہ شاید این عالم از میل
نفس وخواہش دل یافتہ شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد کہ موافق خواہش
وارادہ او خلق میفرماید بسبب آنکہ عند القدرۃ ہمین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد ودر
روایات حضرات ائمہ این وجہ مصرح ومبین است در کتب شیعہ روی الکلینی
وابن بابویہ وآخرون منہم عن الائمۃ ان اللہ خلق بعض عبادہ سعیدا وبعض
عبادہ شقیا بعلمہ بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تأمل باید کرد کہ صریح افادہ معنی
فرض وتقدیر می نماید وروی الکلینی وغیرہ من الامامیۃ عن ابی بصیر انہ
قال کنت بین یدی ابی عبد اللہ ع جالسا فسألہ سائل فقال جعلت فداک یا ابن
رسول اللہ من این لحق الشقاء باہل المعصیۃ حتی حکم لہم بالعذاب علی عملہم فی علمہ فقال
ابو عبد اللہ ایہا السائل علم اللہ عز وجل لا یقوم لہ احد من خلقہ بحقہ فلما حکم بذلک

جعفر علیہ السلام گفتہ پس ... سعید او ... گفت من فدایت شوم ای فرزند رسول خدا از کجا رسید بدبختی

بسبب لا بل عدله لعوه على طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصية
القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم و منعهم اطاقة القبول منه فواقعوا ما سبق
لهم في علمه و لم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق
و هو معنى شاء ما شاء و هو سره و روى الكليني عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله
انه قال ان الله خلق السعادة و الشقاوة قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه سعيدا لم
يبغضه ابدا و ان عمل سوءا ابغض عمله و ان خلقه شقيا لم يحبه ابدا و ان عمل صالحا احب
عمله و اگر بر خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا داده نشود ظلم باشد
باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلط شیطان بر و منع الطاف و اطاقه
قبول در حق او نیز ظلم لازم اید حالانکه در روایت مذکوره و وهب له قوة المعصية
و منع عنه اطاقة القبول و لم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم صریح واقع است و نیز در روایات
سابقه از حضرت ابو عبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا سد
مسامع قلبه و كل به شيطانا يضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده
مضطر و ملجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد و طریق دوم آنکه جزا
عمل نیست تا خلق از بنده در ان در کار باشد بلکه بر میل دل و خواهش نفس است که در هنگام
هر عمل می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگرچه برای
حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا
بر نیت خیر و شر جزا میدهند گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه
السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نية المؤمن خير من عمله و نية الكافر شر من
عمله و وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر دوست و فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان العبد المؤمن الفقير ليقول يا رب ارزقني حتى افعل كذا و كذا
من البر و وجوه الخير فاذا علم الله عز و جل ذلك منه بصدق نية كتب الله له من الاجر مثل

مثل ما کتب له ثواب عمله و لیکن اگر با سمعه احبط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه در باب
الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی عن عبید بن خلیفه قال قال ابو عبد الله
کل ریا شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله
نیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش
قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و لو بعد مدة و زمان
طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة و ایضا عن ابی عبد الله ع قال
ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب
فلا یزال منه خائفا ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و
استحسان قلب است اگر حقتعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بر آن
جزا دهد ظلم چرا باشد زیرا که ظلم وقتی متصور میشود که خلق افعال عباد ابتدا
میشد بدون خواهش و اراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع
السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان میشود دخلی در این اعمال
یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی کسب و اختیار عند التحقیق
اند هم برین که این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت بر
ایجاد آن خواهش نیست و حقتعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر این خواهش
چرا مواخذه نماید و جزا دهد جواب این آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال
عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة
والاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت
و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است
پیدا کرده خداست بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که چون
توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری میشد و از حد اضطرار و الجا برآمد و مورد

مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن افعال باختیار خود ضرور نیست بلکه
محال است للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست
عقل را بقیاس فهمیدن این معنی دشوار می افتد اما بعد ازانکه از شوایب وهام و کدورات
مالوفات خود بصفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیار در فعل بوجود اختیار است نه بر ایجاد
فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی میخواهد که بکریزد و شخصی او را با مر او یا
بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش و لتش یافته بر دوشته تا مقصدش رسانید این
گریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است
و خواهش قلبی غلام از دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که
اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی
بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار
او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل
کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار درست دیگر
شد جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداهت
عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و بازدر همان وحل شیطانی
غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن گذشت که برقی
و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیٔ الا ما شاء الله
و اراد و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس
پشت انداخته بقول شاعرے جاہل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و
مصداق آیه والشعراء یتبعهم الغاوون گشته اند روی الشریف المرتضی فی
الغرر والدرر عن المورسے عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة و ذو الرمة عند بلال
بن ابی بردة فقال رؤبة العبد ما فحص طایر افحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا الا

سعدیه ذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد بلال ابن ابی برده پس گفت رؤبه قسم بخدا

الاقتصار من السمع قدر فقال له ذو الرمة والله قدر السمع على الذئب ان ياكل

حلوبة عيال عائل فقير اناسه قال رؤبة افقدرته اكلها هذا اكذب على الذئب فقال ذو الرمة

الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب قال المرتضى هذا الخبر صريح في

قوله بالعدل واحتجاجه عليه ونصره له انتهى كلام المرتضى و اینجا عاقل را تامل باید کرد که

دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی و تمام هیچ است تلقی

بالقبول نموده و او را درین هذیان سزای تحسین و آفرین فرموده اند نمیفهمند

که ذو الرمه شاعر بدوی را که قضاء حاجت بول و براز را درست نمیداند نسبت

با این مطالب دقیقه چه مناسبت و آوردن او درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود ساختن

از اهل دین چه لایق حال آنکه کلام او بغایت مختل و بیمعنی است زیرا که قوت گرگ

از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گوسفندان دادن

آن قوت خونخوار را برین صفت برایشان مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان

در دل او انداختن با قدرت حرکت دویدن و روپیدا کردن کار کیست و با همه این

امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و نعم ما قیل قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت

شیئا و غابت عنک اشیاء ثم روی الشریف المرتضى عن الاصمعی عن اسحق

ابن سوید قال انشد فی ذو الرمة بیت و عینان قال الله کونا فکانتا فعولان

بالالباب ما یفعل الخمر فقلت فعولین خبر الکون فقال لو سبحت انما قلت

فعولان وصفتهما بذلك قال المرتضى انما تحرز ذو الرمة بهذا الكلام من القول بخلاف

العدل انتهى كلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمه این عقیده

را فهمیده و حال آنکه غرض ذو الرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانید

سوق کلام برای آن می شد که حقتعالی دو چشم معشوق را فتان

و جادو کرد عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورت

آنکان برا نامه اوروم و فعولان را صفت صنیان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات
فتانی و ساحری مستقل برای دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و تهمه
خالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق انسان جنس است که حق تعالی
انها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود افزیده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت
بود و مصوره بقدرت الهی را این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در
کدام وادی افتاده است ازینجا شعرفهمی عالم بالا معلوم میشود و تحرز از خلاف
عدل در صورتی که فعولین تعیب می او [illegible] نسبت [illegible] حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری
را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و ساحر و فتان را
ساحره فتان ساختن نیز و هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است [illegible]
وفتنه کردن است و اگر دقت نظر بکار فرمایند در صورت رفع هم سبب معنی خلاف
عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچکس از معتزلی نگوید که خیر خالق سکار است چشم معشوق
تعالی عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خیر چشم معشوق نیز خالق
بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالا که [illegible]
نیز اشتراک در حیوانات میکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است
نه ارادهٔ معنی حقیقی هر چند این کلام شریف مرتضی را در اینجا نقل کردن و بران رد و قدح
نمودن نشاید [illegible] لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این گروه
[illegible] این نیز بگوا این که در [illegible] یک شعر از اشعار شاعر [illegible]
چه قسم دست برسر و پای هر کلی زده اند و باوصف این [illegible] که معنی [illegible]
کان [illegible] بیان است او را جمیع طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب
داده و بنای دین و ایمان خود بر صواب دید او نهاده اند و در حقیقت این [illegible]
ایشان [illegible] ثنویه مجوس است که خالق خیر و شر و قبایح را سوای ذات [illegible]

ذات یزدان سه می دانستند و او را شریک الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان
زیاده بر یک شریک اعتقاد نمیکردند و ایشان هر سه صنف و هر یک جنس ناپاک
را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانسته معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه
از شیعه قائل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت
و اسماعیلیه قائل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند
خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او همه بالفعل
حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او همه بالفعل حاصل نبود بمقتضای اشتیاق
تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد و باستفاضه این
صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام
علویه را پیدا کرد و آنها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیطه
و بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نباتات
و حیوان اند و افضل نباتات حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش و قوله خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع
سموات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء و اما العترة فلما روی
الامامیة عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل
السنة انه قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن قدرت
علی یده الخیر و ویل لمن قدرت علی یده الشر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت
در آن اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی و غیره من الامامیة عن معویة بن وهب
عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی و انزل علیه
فی التوراة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی من احب فطوبی لمن

لمن اجریته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على
يدي من اريد وويل لمن اجريت على يده الشر وروى علي بن ابراهيم بن هاشم ابو الحسن
القمي صاحب التفسير عن عبد المؤمن بن القاسم الانصاري عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخير والشر وروى الكليني ايضا عن محمد بن
مسلم عن ابي جعفر انه قال ان في بعض ما انزل الله تعالى في كتبه اني انا الله لا اله الا انا
خلقت الخير والشر فطوبى لمن اجريت على يده الخير وويل لمن اجريت على يده
الشر الى غير ذلك من الاخبار الصحاح المروية في كتبهم المعتبرة التي بعد وكتبها اصح الكتب
ودرین روایات حضرات ائمه مضمون را از کتب سماوی وکلام الهی
نقل میفرمایند واین هم فرقه امامیه وکیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی
وکفر وفسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند وکاش برهمین قدر قناعت میکردند
جمیع خیرات وطاعات وخوبیها را نیز بخود نسبت کنند وحضرت حق را درین امور
دخلی نمیدهند سبحانک هذا بهتان عظیم و دانشمندان وعلماء ایشان در تاویل این
اخبار دست وپای بسیار زده اند وبه حل خلاص از این مخالف کتاب وعترت
رسیده ملتفت کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت وخوش فهمی ایشان
شود میگوید که مراد از خیر ملایم طبع است ومراد از شر منافر طبع نه ایمان وکفر وطاعت
ومعصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیه کلام رد میکند زیرا که فرموده اند فطوبی
لمن اجریت على يده الخير وويل لمن اجريت على يده الشر این خیر وشر بدست بندگان
نیز اجرا تواند شد واگر اجرا مقصود هم شد پس طوبی وویل درین خیر وشر چه
معنی وارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد وملایم طبع افتاد حالا
خوشی عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد واگر حبشی دیو شکل در سرکار
بادشاهی بنظر آمد ویل وهلاک وعقوبت عند الله چرا نصیب آن بادشاه شود

و هم دو قسم اند اسمی بر هر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلاً زنا با زنی صاحب
جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بد غربیله منافر
طبع و همچنین طاعات نیز از این دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل با آب
سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس
این تقسیم خیر و شر هیچ فایده نکرد و این بالاسیر ای حاصل نشد همان معنی
که سابق از این تقسیم مفهوم میشد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل از این عنایت
لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه سوای طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست
تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه از اینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبهه
مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان
ایشان ف از رئیس الفقهاء اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه مرویست
که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر
الی العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلک فقال
الله اعدل من ان یجبر علی ذلک فقلت و کیف ذلک فقال بین بین لا جبر و لا تفویض و لا اکراه
و لا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از
عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند
حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب
اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد الله قال لا جبر و لا تفویض
ولکن امر بین امرین و روی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی
الکلینی ایضا عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه و در اینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق
اهل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از امر بین امرین خلق
قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل اینقدر نفهمند که بوال

اسایل از جبر بود و جواب حضرات را کجا کشیده می برند سوال از تفویض خلق قدرت
و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر جبری در تراعی است قدرت بر
فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغوی سازند معاذ الله من ذلک
و معهذا در نفی این تفویض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف ورش که
الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول
و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده حجره را
در کشاده و کاردی تیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با او بیکار کند که این
شخص را اعانت دهد و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بیکار آن شخص دیگر ظلم بیحد
کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از همه اهل سنت روایات صریحه از کتب
شیعه او هم در دست دارند که مادهٔ تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی
است که صاحب الفصول من الاهمیة آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابراهیم
بن عیاش انه قال سال رجل الرضا علیه السلام الکلف الله العباد مالا یطیقون فقال هو
اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک در حدیث
صحیح نفی قدرت صریح فرموده و از انجمله در نثر الدرر است سال الفضل بن سهل
علی ابن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبرون قال الله
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی
نفسه کاش دانشمندان ایشان قدری از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق
میدیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و
خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عمرو
را دشمن است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی بر آنکه میخواهد و نمی یابد و اگر شمشیری
یا کاردی بدست او دهد باعتقاد وی توقف او را خواهد کشت و انهم را دانسته بدست او

شمشیر داد و عمر در انگشت در حق عمر وظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه واضح و هویدا شد لقبی وخطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یکدو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الایة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شئ خلقناه بقدر وروی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء واراد وقدر وقضی قال نعم قلت واحب قال لا عقیده بیست و یکم آنکه نیز را اتصال مکانی وقرب جسمانی با حضرت حقتعالی متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه منزلت ورضامندی وخشنودی است ولیس و همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان واین اتصال از انجناب کرده اند واکثر فرق امامیه بقرب مکانی وصوری قایل اند ومعراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند وروی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عز وجل نبیه فلم یکن بینه وبینه الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلالؤ من ذهب فاری صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی ابن ابیطالب عقیده بیست و دوم آنکه حقتعالی را توان دید ومومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند وکافران ومنافقان ازین نعمت محروم مانند وهمین است مذهب اهل سنت وجمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت وگویند که او تعالی را نه توان دید واین عقیده ایشان مخالف کتاب وعترت است اما الکتاب فقوله تعالی

وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون پس معلوم شد که مؤمنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون بعهد
الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة
و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی
خواهد بود الی غیر ذلک من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که تمسک ایشان
در نفی رؤیت غیر از استبعاد و قیاس غائب بر شاهد و اشتباه عادیات به بیانات
چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را بمجرد استبعاد عقل ناقص خود تاویلها
و صرف عن الظاهر نموده اند و غور و فکر در معانی آن نکرده خود در آیه لا تدرکه الابصار
نفی ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رؤیة و ادراک چیز دیگر است و رؤیة چیز دیگر
پس معنی آیه اینست که طریق دریافت ذات پاک حقتعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق
دریافت او عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بمعنی رؤیت هم باشد نفی رؤیت باجرای
عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کس خواهد بیند تا او خود را
نسبی نمی توان دید و نفی عادیات بالاطلاق بی تقیید در کلام الهی واقع است مثل قوله
تعالی انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم و بالاجماع رؤیت شیاطین و جن بطریق خرق
عادت واقع میشود و لهذا رؤیت ملائکه را کفار درخواست میکردند استعظام نموده
نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مؤمنین ایشان را نیز می بینند و اما العترة فلما سبق من روایة
ابن بابویه عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز و جل هل
یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار و طرفه آنست که رؤیة را در
کلام الهی و ائمه حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه در کتاب الله لفظ النظر معدی بالی
واقع است که هرگز غیر از رؤیت بصر احتمالی ندارد و در کلام ائمه لفظ رؤیت در جواب
سائلان از رؤیت یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی پیش

کسی چرا سوال میکرد و خصوصیت علم یقینی بروز قیامت چیست اگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

## باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حقتعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت در ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما محض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت اگر بعثت پیغمبران واجب بودی الله تعالی در آیات بسیار انمضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نفرمودی زیرا که ورا ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا و حضرت ابراهیم انرا از خدا می خواست در حق ذریه خود زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعث نبی یا نصب وصی را بر ذمه باریتعالی واجب شناسند و سبعیه از اسمعیلیه قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب ایشان گذشت و مفضلیه و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز

مخالف کتاب و عترت است اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان
فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت
قوله فی القرآن ولکن رسول الله وخاتم النبیین و فی انجیل یوحنا فی الاصحاح الرابع عشر
قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ربی منحکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم دایما الی
الابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است کلام یقینی پیغمبر ما است
و جمعی کثیر از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند
منهم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب التقویم و المنهاج فی الطب که در
(تصنیف وشت و ستین و اربعمایه ۱۲)
اصل نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت و
عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در آن کتاب ذکر کرد و اما اخبار
ائمه درین باب بیش زیاده از حد احصا است و متمسک امامیه درین مسئله همانست که
لطف واجب است و این امر هم داخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده
نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شعریه مسروقه فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی
عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کاینات است کما تقدم می باید که در
عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع
چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است
در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و بکمال
درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس
در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که اینهمه خرافات اوهام و خرافات
فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی که مسلم الثبوت است باشتمال
عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین
در صفت درود در کتب امامیه همین عبارت متواتر است اللهم داحی المدحوات و داعم

و باری و اسمو کالت اجعل شرایف صلوتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک
الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبهها ازانجناب که نزد امامیه متواتر ست وارد ست ارسله
علی فترة من الرسل و طول هجعة من الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله و بشیر
رحمته و نذیر نقمته و این خطبه چنانکه برختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترت نیز
دلالت دارد و معنی فترت همین ست که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی
فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم اید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز
زمان فترت باشد عقیده دوهم انکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی
در ثواب و قرب و منزلت عند الله نتواند شد چه جاے انکه ازو افضل شود
و همین ست مذهب جمیع فرق اسلام سواے امامیه که ایشان درین مسئله باهم خرخشار
بسیار است بر آنقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از
پیغمبر اخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضے ازینها توقف نموده اند و ابن
مطهر حلی نیز از متوقفین ست و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند و چون زیدیه درین
باب رد و تشنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر انکه من قال ان اماما
من الائمة افضل من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود
آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطالب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر
التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزے منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول
عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة و ان من قال غیر ذلک فهو ضال
و روی ابن بابویه عن الصادق علیه السلام انه نص علی ان الانبیاء احب
الی الله من علی کما یجیی انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایات کتاب الله
پس اظهر من الشمس ست زیرا که تمام قران دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار
و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت

کردن وحی بسوی او و فرستادن او در امور نامی و حاکم علی الاطلاق ساختن و
امام نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت بی بروی متعدد نیست و چون این
معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود پس هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود
حالانکه مذهب امامیه و جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم غیر نبی
بر صد نبیین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این مذهب
فاسد می نماید و عجیب قاعده امامیه همین است که در فروع انقدر غلو می کنند که اصول بر هم
می شود چنانچه در الهیات جانب داری بندگان انقدر پیش نهاد نظر ایشان افتاد که قائل
بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبائح شدند
و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
او را بعمل او ابطال کردند همچنان در شرائط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع
آنست در مناقب و مدائح ائمه انقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند
و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او و شعبه الیست از شعب ایمان و شریعت آنقدر
غلو کردند که پایه انبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا برایشان لازم
آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و پر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
بمرتبه اصالت نمی رسد و نه از و بالاتر میرود و تمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است
ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب
آن نموده اول حال این روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علما
ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز آنهم چون این روایات
موافق قواعد اصولیه راست نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات
دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض هم بود

نیست در اصول، اعتقادیات باین روایات نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل
ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدماء ایشان قایل احتجاج نیست
و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل شمرده
بلکه رد انرا واجب دانسته خصوصا در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی
الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما و لم یوجد فی الادلة القاطعة
مایدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلایل قاطعه موجود
نیست بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور ان روایات دلالت هم
بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی از ان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه
دلالت ان روایات بر مدعا ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبهه اول انکه ائمه
در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدا تعالی میفرماید
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قد روی الراوندی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم
و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تلی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب
ازین شبهه انکه این خبر علی فرض الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب
علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر
از علماء سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علماء را احاطه میکند بخلاف علماء معاصر یا متقدم که
احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی
فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم
نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک و ابن هشام
و از هری و غیره علماء نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او زیاده

بر علم هر یک ازین علما مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازینها مسایل مستخرجه و دیگر و
نکات ملیح نزاسته او اطلاعی ندا شت و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق
الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر
هیچ یکی ازین علما مذکورین نخواهد بود تا بافضیلت چه رسد زیرا که رسوخ در علم
و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج
مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب
مجوربدان نمی رسد و سے علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابو نصر
فارابی و ابو علی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات اینها
اطلاع دارد که هر یک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد
بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نمی آید
و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر
بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب
است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است در آیه
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر یکی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه
اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را با دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود
و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در یکی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ بیان احکام
چگونه بر آید و غرض بعثت از وے چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک
کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی
ابن ابی طالب قال هذا خیر الاولین و الاخرین من اهل السموات و الارضین و نیز روایت
بمین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد الله بن عباس قال قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر و جواب آنکه این روایات

ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و جهالت رواة آنها [illegible]
سابق روشن شده است و متهدا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از اخبار آحاد
اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا
اند کما نص علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشینند زیرا که تخصیص بغیر انبیا در
مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر اینجا ذکر نه کرده باشند قیاس
بر جاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمیشود یا حجت ظنی است لا یعبأ
به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که
این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود
بجهت آنکه پیغمبر از امیر افضل بود و در جمله بشر اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است
و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند و هو صحیح عند اهل السنة لانه
افضل البشر فی زمان خلافته و لا محذور فیه و لا نزاع شبهه سیوم تمسک کنند
بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب بصائر عن ابی جعفر علیه
السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم جوابش آنکه در سند
حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون
حضرات ائمه بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود
نموده بر حضرات ائمه و افشاء اسرار ایشان گوارا کرده سلمنا صحته لیکن [illegible]
این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مؤدب کسی است
که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مؤدب نیستند پس درین
مذهب نقصان ظاهر از انبیا [illegible] پیغمبر و ائمه را حاصل میشود که آنها کمال

عصمت داشتند وخود بخود موفق ومسدد بودند وجناب پیغمبر وایمه را احتیاج
اتالیقی بود که در هر وقت ایشانرا خبر دار سازد و براه راست دارد معاذ الله ازین
احتمال فاسد و نیز تو هم بد بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو
شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیاء سابق که روح همراه آنها نبود غیر
معصوم باشند وهو باطل بالاجماع واگر نیست پس پیغمبر وایمه معصوم نباشند
فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر وایمه لازم آمد
که انبیا بدون مصاحبت روح معصوم بودند وانها بمصاحبت روح ودرین مقام
شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی هست که در کتاب الاعتقاد خود بیانک بلندی میر آید
ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد والایمة وهولا احب احباء الله وان الله یحبهم اکثر
من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه وبریته باز خود حضرت ایشان در کتاب
الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر
است عن الصادق عن ابائه علیهم السلام روایت کرده انه ان الله تعالی
قال لسکان الجنة من الملائکة وارواح الرسل ومن فیها الا انی زوجت احب النساء الی
من احب الرجال الی بعد النبیین و این روایت صریح ندا میکند بر انکه انبیا محبوب تر
اند نزد خدا تعالی از حضرت امیر و خود ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر
انکه در و غگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت
در مذاهب و دلایل این فرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین صفت استاد
همه است ازهمین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی
در میان نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع
پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن
ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی رضی یا علی ما عرف الله الا انا و انت

وانت ولا عرفنی الا الله وانت ولا عرفک الا الله وانا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند انه قال لما عرج بی الی السموات جاءنی ملائکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا اله طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی هل تعرفونا حق المعرفة فقالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملایکه هر آسمان را حق المعرفت پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر متمسک به در دو جا واقع است باطل محض گشت و در اینجا هم شیخ ابن بابویه را غیر از عذر معقربی چیزی سرانجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل نبود و هر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ایمه اطهار مثل حسنین و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ایمه و انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ایمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی که لایق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالسه و مصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد و در حق حضرات ایمه و دیگر اولیا و صلحاء امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله غلو ایشان در حق ایمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ایمه است و مقصود بالذات آفرینش ایمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند اصیل محض برای نصب نایب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیه قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقول تا سید الانبیا و انت سید الاوصیا لولا انا لم یخلق الله الجنة
ولما خلق علی ولا الملائکه ولا الانبیا و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که
در مفهوم لولا که امتناع الشی لامتناع غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی بر
اثبات اول ضروری است والا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هم
بدیهی جدا و دریجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست الا که
توقفی باشد نسبت با باکرام و پیغمبری که تا اتصل سلسله نسب ایشان خواهد بود و آن هم
بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت و جایز بود که انجماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری
شود و پیغمبر نشوند و در حق ملایکه و جنت خود این قدر هم متصور نیست با خدا یا مگر ملایکه
که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان
و از جنت موضعی که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد
که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد از ان معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان علو شان
حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و انکه هدایت خلق و ارشاد انام
بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر
ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای هر دو رکن بحضرت
اوست بر دست او بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شده است و این معنی مستلزم تفضیل
حضرت امیر فقط بر انبیا نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیاء
دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد به مجموع خلو دوم انکه
گویند حق تعالی از ملایکه و انبیا میثاق گرفته بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و
این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بانکه
ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت
و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون زمان تجاوز نباشد این اخذ میثاق بیکار است

ابدا و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده نیز
بآن جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آن عالی قباب در کتب ماضیه نازل
و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع پس از
انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان
گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجت اظهار
نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده بود در امم سابقه رایج گشته و نه حاجت
به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر در وقت ثابت میشود چون نیابت او است و با اهل
کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را درین باب اعتباری نبود اگر
گرفتن میثاق درین امر ضروری بودی بایستی که از ابوبکر و عثمان میثاق میگرفتند بلکه
ابتدا نامه و لا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت
امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را
در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو
بیجا اصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام
یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه
در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما
اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول الله صلی الله
علیه و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکة
هؤلاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء
النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت و در روایت سابقه اخذ
میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات
است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در صحیح میثاق ملائکه داخل

زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق ایشان
محتمل است بخلاف ملائکه که لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون شان ایشان
است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخبو ذکر میثاق انبیا
نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام
الا وقد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر بهمین در جناب
پیغمبر و امیر واقع است و بس پس ایجاب طاعت انبیا اولو العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع
ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دیده وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه
است نیز در امثال شیخ ابن بابویه یافته میشود روی ابن بابویه فی خبر طویل
عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم انه لما اسری به وکلمه ربه قال بعد کلام
انک رسولی الی خلقی وان علیا ولی امیر المؤمنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی
و جمیع خلقی بولایته و احوال جعفار و ابن بابویه در رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم
و غیره در قسم دویم گذشت روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است
بر آنکه کذب و افترا است و بحمد الله اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت تعیین تصحیف و
این روایات با تأویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه
ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود تکذیب خبر
میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی الله المؤمنین القتال
غلو سیوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ایمه کرده اند و اقتدا بآثار این بزرگواران نموده
و بتصحیح معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتدا بآثار متاخر نماید و از و اقتباس انوار
کند و اگر احوال ایمه ایشان از وحی و الهام میشد پس چرا بسالت بانشان
تعلیم طریقت نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که خدا بانبیان [illegible] خواهد کرد
شما اتباع اینها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر صراط جبل

عقل ظاهر است که اتباع اثار و اقتباس انوار کسی را درخور است که معرفت نجات و وصول بدرجات بیواسطه او عنایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه نزول کتب و حکم و احکام بلا واسطه می شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در است او این طریق رواج داشته پس اتباع اثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو همان ابنان شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا رب الارباب والنبی و ساقی الکوثر یوم الحساب و لظی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوة و الولایة و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون اثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق و این عبارت ظاهر اختراع صاحب رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام است بیصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را از انجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه هر دم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت ان خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایشان مغلطه پا کرده و دو فتنه‌ها سخت خورده که اهل سنت بر با افتراء

ا۵ از نقل او ابن بابویه مکرم بخدا از قومی ساقط کرده اند آیات محکمه قران و فراموش کرده اند رب الارباب را و پیغمبر را و ساقی کوثر را در روز حساب و آتش زبانه زننده را که آفت بزرگ است و نعمت خانه متقیان را پس ما کوهان بلند بزرگ و در میان ما نبوت و ولایت و بزرگی مائیم نشان هدایت و دست اویز محکم و انبیا بودند که میگرفتند نور از نور ما و پیروی میکردند اثار ما و ظاهر خواهد شد حجت خدا بر خلق و شمشیر

بربا افترا میکنند با بر گز قابل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از وی تصریح
این خبر موضوع را که او نیز بعین همین مضمون در کتاب خود روایت کرده در نهایت
همان عذر مقرر است از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد

غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان زیر منبر
انبیا خواهند نشست در روز قیامت و تمسک ایشان بروایت محمد بن یعقوب کلینی است
در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح
بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر
الکوفة و ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه و ان جمیع الملائکة والرسل
والروح خلقنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار در این مضمون ساخته اند لیکن همه
مخترع و مفتری است اگر کسی را بیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید تعظیم
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه در حق انبیا
بهمین قسم بعمل آمده والا ترک لطف لازم می آید که مکلفین را خبر از حال شخصی که
این درجه داشته باشد اصلا ندهند و انبیا در تحریص ایمان بمرتبه او نیاز زند و در
تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر از کذاب چند آنها را کسی نشنیده اند در
مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین
باین کتب ها پوست خانه چه قسم توانند شد غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر
بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین
باب هم روایات وارد نموده فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال انا یوم
علی درجة الرفیعة فعدن درجة لنبی واما الانبیاء والرسل فدونا علی المراقی و فی الامالی
عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی

علي انت اخي في الدنيا والآخرة وانت اقرب الخلايق الى يوم القيامة في الموقف بين يدي
الجبار وروى سعد في الاربعين عن ابي صالح عن سلمان الفارسي عن النبي صلى الله
عليه وسلم ان جبرئيل قال له اذا كان يوم القيامة نصب لك منبر عن يمين العرش و
للنبيين كلهم عن يسار العرش وبين يديه نصب لعلي كرسي الى جانبك اكراما الى غير
ذلك من الاخبار المصنوعة الموضوعة في كتبهم وبالفرض اگر اين اخبار صحيح هم باشند مفيد مدعا
كه تفضيل امير بر انبيا است نمى شوند زيرا كه مفاد اين اخبار آنست كه بتبعيت خاتم الانبيا
بعض آل اطهار او را در بعض مواقف ومواضع تقدم بر جميع خلق خواهد شد وازين
تقدم تبعى تفضيل لازم نمى آيد زيرا كه امت مصطفويه بالاجماع پيش از همه امم در بهشت
داخل خواهند شد وهر نبي همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط انها را
بگذراند پس اين امت را پيش از انبيا به تبعيت پيغمبر خود دخول بهشت نصيب خواهد شد
وبالاجماع تمام اين امت از انبيا افضل نيست واين معنى را موجب تفضيل
دانستن خلاف عقل وشرع وعرف است در گذرگاه ودروازه از كه بادشاهي
خدمتگاران واحشام اميرى بر اميرى به تبعيت امير اول مقدم ميشوند وموجب
تفضيل انها بر ان امير نميگردد عقيده سيوم آنكه انبيا از گناهان معصوم اند همين است
مذهب اهل سنت ليكن تفصيلى دارند كه از كتاب واخبار صحيحه مفهوم مى شود
از كبائر وصغائر عمدا معصوم اند وبعضى صغائر از ايشان سهوا صادر ميشود
كه انرا زلة نامند وزلة در لغت لغزش قدم را گويند وچون گناه از پيغمبران
بانصورت صادر ميشود كه قصد طاعتى يا مباحى ميكنند وبسبب مجاورت آن طاعت
يا مباح به گناهى در آن گناه واقع ميشوند واينحالت شبيه است بحالت رهرو كه قصد راه
رفتن ميكند وبسبب مجاورت راه با سنگ يا گل ولاى پاى او لغزش ميخورد انرا گناه
پيغمبران را زلة ناميده اند ونيز اهل سنت گفته اند كه صغايرى كه دلالت بر خست طبيعت دارند

میکنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر
نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع انبیا و نقض غرض بعثت لازم می آید و تحقیق
مرتبه نبوت و فایده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول انکه گر از انبیا
گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود
ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در بیان دعوت
قولی و فعلی لازم آید دوم انکه اگر گناه کنند باید که باشند عذاب معذب شوند لقوله تعالی اذاً لاذقناک
ضعف الحیوة و ضعف الممات و لقوله یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است
زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود درمانده
باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم انکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین
جابر میشدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و از ارتکاب فواحش
و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابره و سلاطین ظالم ممتاز و مباین باید چهارم
انکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا پنجم انکه اگر گناه ایشان
است ظاهر شود مستنکف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه من بعد
تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می
گفتند خود چرا مرتکب این کارها میشدند فرقه یعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور
ذنوب را و آنچه این فرقه صراحةً میگویند اکثر امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی عقیده
چهارم انکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمداً
باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است

است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود برهمین حمل کنند
حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا گو از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند
و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت
نه بندد و زیرا که در اول امر که هنوز محمد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد
و چون در انوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند
دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید انشاء الله تعالی
وانچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از
کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه
بکذب می باشند بطریق مشاکلة بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده
پنجم انکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از ان ضرورست زیرا که
جهل در عقاید موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام
شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و درین همین علم وارد است
قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع
دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرانی وکلا اتیناه حکما وعلما واتیناه الحکم صبیا
واتیناه الحکمة وفصل الخطاب وغیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی ضمن سوا
ذکر بعثت وارسال و وحی و انزال کتاب بعد از مضمون واقع شده و نیز در حق
لقمان بی انکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمة فرموده اند پس معلوم شد که این علم
قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در
حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلا مراتب قرب بشری با جناب خداوندیست
حاصل نمی شود معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علیه [illegible] ما رواه
محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا علیه السلام [illegible]

التوحيد عن علي بن موسى الرضا عن آبائه عليهم السلام الى امير المؤمنين و محمد بن يعقوب
الكليني عن ابي جعفر في الكافي ان موسى بن عمران صلوات الله وسلامه عليه سأل الله
تعالى فقال يا رب ابعيد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك و اين خبر صريح دلالت
ميكند كه حضرت موسى تا آنوقت كه حالت مناجات و مكالمه بود از قرب و بعد مكاني
منزه بودن باريتعالى معلوم نبود و حقيقت اين خبر آنست كه در حضور جناب رسالتمآب
اعرابي جاهل آمده سوال كرده بود كه يا محمد ابعيد ربنا فنناديه ام قريب فنناجيه جناب
رسالت در جواب آن اعرابي بي فهم تامل فرمودند كه اگر هر دو شق بعد و قرب مكاني
را نفي ميكنم اين بدوي جاهل كه گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفي وجود باري
تعالى محمول خواهد كرد زيرا كه وهم همين حكم ميكند كه كل موجود اذا قيس الى موجود آخر فاما
بعيد منه او قريب و تجرد موجود را از مكان و جهت و قرب و بعد كما ينبغي نميفهمد و باور نميكند در
اثنا حقتعالى خود متكفل جواب شد و آيه و اذا سألك عبادي عني فاني قريب در اين آيه اشاره
بدقيقه شد كه چون بعد مكاني منتفى شد قرب حاصل شد گو قرب مكاني نباشد زيرا كه آنچه
از قرب مكاني حاصل ميشود بسبب انتفاء بعد مكاني در اينجا هم حاصل است بدليل آنكه
اجيب دعوة الداع اذا دعان و اين ارشاد بهدايت نظام مسطر جميع صفات كمال و نقص
است از آنجمله الفاظ مذكورست در جناب او تعالى اطلاق كردن بسبب انتفاء النوشت و
از آنجمله ضحك و تبشش و فرح بسبب انتفاء حزن و بكا و از آنجمله است حيا بسبب انتفاء
وقاحت و از آنجمله صبر و شكيبائي بسبب انتفاء جزع و بيصبري و على هذا القياس
اگرچه معنى حقيقيه اين الفاظ هم در آنجا متحقق نيست و همين است طريق هدايت خداوند
كه گرفتاران اوهام را نيز موافق معلومات و موهومات ايشان تسلي ميبخشد و بتكليف
ترقي به بصيرت معقولات نميدهند تا آنكه از كثيرى بي عقل بر اثبات مكان جا
قناعت كردند و قومي كه رسيدند كه اين اسم فقالت في السماء و همين [illegible]

انبیه هم بیان فرموده اند توقف خط رجال انیفرقه هست که بجای اعرابی نام پیغمبرے از
پیغمبران اولوا العزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و عن این
قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت
و این غلطی قبیح بی باید برد که در دعاء صنمی قریش دیگر مثال صحابه بهم همین قسم تبدیل اسماء
و القاب و تحریف شمایل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و اینهمه بسبب
مسابلت و بی مبالاتی انیفرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم
دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا
شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم وارد روی الکلینی عن ابی عبد الله
علیه السلام ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی و قد عفرت لک فی التراب
وجهی اتراک معذبی و قد اظمأت لک هواجری اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی اتراک
معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذبک
فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک و انت ربی فاوحی الله عز و جل
الیه ارفع راسک فانی غیر معذبک و انی اذا وعدت وعدا وفیت و درین خبر صحیح دو
چیز معلوم شد یکے آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است
از علامات نفاق و باریتعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب
غیر عاصے باطل است والا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس
این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب باریتعالی جواب
نمی آمد که ترک تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله نمیفرمود بالجمله این خبر بلا شبهه
از مفتریات رجال انیفرقه هست که بزعم خود اثبات مضمونش با دله قطعیه باطل در نا
مسموع است و همین است حال روایات انیفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد

**عقیده ششم** آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناه ے که موجب بران

باک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این با روایت کنند
روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت اباعبدالله یقول وهو رافع یده الی السماء رب
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع
من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز
وجل الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن
الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که آنچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس
ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت
و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود تعجیل فرمود و تحمل بر شدید ایذا
و تکذیب ایشان نمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند
زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس
دعای بد فرمود و نیز بعد از آنکه ثابت شد عذاب از ایشان برسید که مرا ایذا شدید خواهند
رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت
و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است برهمین قدر او را عتاب شدید
شد و تادیب و ارشاد فرمودند حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده برای
تحصیل ده بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن ده با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت
ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای اطاعت آن ده خواهم فرستاد
و آن غلام یا نوکر در آن ده رفت و مقید در نشود در تحصیل رعایا و ترغیب و ترهیب
ایشان کوشید و آنها اصلا تن باطاعت او ندادند و احکام او را قبول نه داشتند بلکه در پی
ایذا او شدند و او را مسخره گرفتند او انتظار حکم خاوند خود نه کرد و خود عرضی
ندخواست مدد فوج موعود فرستاد خاوند موجب وعده خود فوج عظیم فرستاد
زمینداران چون از آمد فوج مطلع شدند و کیفیت آن بخود پیشه نمودند قدر دیده و آن

نموده و توبه و استغفار نموده ندامت بسیار اظهار کردند و قول قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر در این امور اطلاع یافته بدر رونا کاه و فوج او بی‌اطاعت و به مراجعت کرده و به راستی در سالم که گذشته رفت این غلام یا نوکر خود این حالت مشاهده نمود و از حقیقت حال اطلاعی ندارد است پس آنکه حکم خداوند بر سر بر جان خود خایف شده زنده از فوج آن ده فرار کرده رفت در صورت غلام یا نوکر را تا نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اکر چه میکرد و خود را در میان آنها امید نیست تا بوسیله توبه و استغفار می‌کردند اسلوب کار بهتر می‌شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امری ورای این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده این مشتق از قدرست بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود و دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات فرموده و تفسیر این دعا و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد و در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد با مید قبول در اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه نظیر جست قال انی کنت من الظالمین بنابر تقصیر و قصور او زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام الناس عقیده سقیم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار ابنا فرمان خدا پاک بود و تسمیه است مذهب اهل السنة قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

امامیه در حق آن ابوالاباء حقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد
و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند
و انچه ابلیس را نسبت بحضرت ادم پیش امد که حسد کرد و امر سجده را قبول ننمود و
عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت ادم نسبت بایمه
اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عهد خدا
را در حق اینها ترک داد و حقتعالی بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله
من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه
السلام انه قال ان ادم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و ادخاله الجنة قال فی
نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز وجل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی
فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین و زوجته
فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب
من هولاء فقال عز وجل هولاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم
ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک
عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی
نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر
عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز وجل ادم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا
حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلة محمد و علی
و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجدها اشرف المنازل من منازل اهل
الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی
ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک

علیک وما اجتهم الیک وما استر فهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هولاء خزنة
علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد وتمنیا منزلتهم عندی
ومحلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس
الیهما الشیطان فدلیهما بغرور وحملها علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا
لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چقدر
اهانت وتحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات وقبایح است باجماع جمیع اهل
ملل ونحل خصوصا حسد اکابر وخیار عباد الله کبیره است از عمده کبایر وانهما را نسبت
بحضرت آدم میکنند خاصه بعد از تقید وتاکید تمام از جناب کبریا الهی پس در مذهب
در میان آدم و ابلیس فرقی نیست انچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود
بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود وآدم
را با این بزرگواران علاقه پدری وپسری در میان بود پس قطع رحم قرینه لازم
آمد حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبر
وقبله فرشتگان وساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله
آدم در مذهب امامیه در حق العباد واما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت
دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم ذریة
اخرجها من صلبه الست بربکم وهذا محمد رسول الله وعلی امیر المومنین واوصیاءه من بعده
ولاة امری وان المهدی انتقم به من اعدائی واعبد به طوعا وکرها قالوا اقررنا وشهدنا
وآدم لم یقر ولم یکن له عزم علی الاقرار به درین خبر صریح کفر حضرت آدم ثابت شد انواع
کفر که کفر جحود است لازم آمد وتکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده
باشد وروح خاص خود را در او دمیده ودر حق او فرموده ان الله اصطفی آدم
وملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین وایمان است

درین امور رفی الجمله تمیست اسلام بجوشش آمده و در کتاب خود که مسمی بالغرر والدرر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار رئیس شیعه اورا از دایره ایمان برآورده و لله الحمد و عجب تر آنست ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمیکنند و درنمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست الا مقرر گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانیدند تا ازان خبر میداد تا دیگران از مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا می شدند و از امثال این قبایح اجتناب میکردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان خدا را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پرانکی دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بخوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی آدم فی محمد و الائمة بعده فترک و لم یکن له عزم انهم هکذا و اصل حقیقت اینست که این صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقی ماند نهایت آنکه متستر به تشیع می نمودند دلیل صریح برین آنکه این صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت ائمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که بر جمیع الف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند چون چنین روایات از ائمه در علم منتشر شده مردم فاللبته از عصمت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و مدعا مجوس دار زوی دوليا ایشان برآید دکهد الله

اهل سنت بر خیانت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و نقل
لتحیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده بهمین وادی شیوخ
ضلالت گردانده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته اند
و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس النشان درباخته من یضلل الله فماله من هاد و عقیده
هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا ننموده و از ادای احکام الهیه عذر
نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از
رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها
بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی
بلا واسطه کسی خود ندا فرموده ارشاد نمود که ایت القوم الظالمین قوم فرعون
در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من می ترسم ازانکه مرا بدروغ
نسبت کنند و از قیل و قال ایشان دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم
در تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیری وار آن قوم دیگری را از ایشان کشته ام
مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا
معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می برآرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه
استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازان
معصوم اند و در آیات قرآنی این معنی را جای نیست بلکه همان آیات متمسک
ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین
کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده آنچه گفته همین قدر است که از خوف
تکذیب قوم فرعون و ازانکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و دلتنگی و کوتاه
زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب اعانت
بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین که این خود عین محبت قبول است مثل آنکه

بادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقاء خود و کثرت اعداء و
شوکت انها بیان نماید یا ضعف حال خود و احتیاج و منال مذکور کند غرضش انکه
از حضور بادشاه بامداد و مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته
همراه او متعین شوند پس اینکلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در
آیه و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری تفسیر
این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود در امر رسالت بود نه دافعت از خود
و هارون را [?] خود و همچنین اخاف ان یکذبون و اخاف ان یقتلون محض برای
استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود
معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لاسیما فی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم
من الرسل عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب نبی است صلی الله علیه و سلم من عند الله نه علی بن ابیطالب
بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خداست بر وحی از طرف خود با وحی نیاورده
و در اداء رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در این امور
عظام در این امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال
ایشان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند
و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آوردن خالی از سماجتی نیست و بهذا
اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون همت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه [?]
اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالفت مذهب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل
است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اعتقاد معتقد
پیش شده جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت محمد صلی الله علیه و سلم
درج میکرد که آخر مرا با و شر و کاری شد فی بهت [?] این احتمال هم پیدا کنند

پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا توراة که یکدفعه از بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد در اینجا دخل جبرئیل نمی تواند شد و فی التوراة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که این عبارت از آنجاست نزد یهود و نیست اهل اسلام را بر آن دست نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابیطالب پس در زمان خلفاء ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسمعیل نبیا من بنی اخیهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امره به و انیقم نبی لا بد از بنی اسمعیل پیدا شود و علی ابن ابیطالب کاهی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا انا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یذکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلته به الیکم فاذا جاء هو یفید اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیئة و البر و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یرید لکم جمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را اصلا راه

سکند فی الزبور و نسخة محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل
ذلک ابارک علیک فتقلد السیف فان بهائک و حمدک الغالب و بورکت بکلمة الحق فانا
ناموسک و شرایعک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم یخرون تحتک کتاب
حق جاء به الله من الیمن والتقدیس من جبل فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد
و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و فی موضع اخر من الزبور لقد انکشفت السماء
من بهاء احمد و امتلأت الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب
و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او
بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکة ابهامی مرفوع و
منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب
این صفات را بر و منطبق یافته بلکه منحصر در و شناخته بارها در ربقة القیاد در آمده و
طلب دعاء و نصرت و امداد بر وقت منتسم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرده در آنجا قبل از
رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم
احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانک زدن اصنام و شیاطین
و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت با
ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو در هر
دمی رسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل این
تخصیص او کردند و قطع نظر از این همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل و شخص
متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او
می شد و ذکر تمام و نشان و نعوت و شمایل با آن نبی بود و خدای تعالی تدارک این غلط
و تنبیه بر این اشتباه نمی توانست کرد و آنهمه شتوق به بیة الیطلان باند و معهذا تمثیل
صوری در میان آنجناب و حضرت امیر متواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که جلیه در

بزرگ نوا در روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر عرایه و قوا بنه بطریق خرافات
ادعا نمایند بعیق عرابی وطنین ذبابی بیش نخواهد بود عقیده دوم آنکه آنجناب
خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه بهمین قایل اند الا چند فرقه از شیعه
مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده
دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر ختم نبوت
آنجناب قرار کنند لیکن در پرده به نبوت ایمه قایل اند بلکه ایمه را بهتر و بزرگتر از انبیا شمارند
چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر
از نبوت است برای ایمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک
ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت
عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة
ثم خلق محمدا وعلیا وفاطمة والحسن والحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء واشهدهم
خلقها واجری طاعتهم علیها وفوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن ویحرمون ما یشاؤن
وما رواه الکلینی عن محمد ابن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله
تعالی ادب رسوله صلعم حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما اتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه وسلم فقد
فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین ابن محمد از ضعفا
روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا
بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چه اعتبار
باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ایمه روایت میکند قبول باید داشت
اول در تفویض امر دین به پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن است تا بدیگری چه رسد
مذهب صحیح اهل السنت آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبر منصب

رسالت و ایلچی گریست نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه خدا تعالی
حلال و حرام فرماید از رسول تبلیغ میکند و بس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض
امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حال آنکه او را در مواضع بسیار مثل
اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه
تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر صلعم در اثنای
بیان حکم بتقریب سوال سایلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا
تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل تجزی عنک ولا تجزی عن احد بعدک و مثل لو
قلت نعم لوجبت و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقه از باب تفویض
نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط
آن حکم میفرمود و تشفی سایل می نمود و اجتهاد نبی طرز العمل در حق امت است و اینها
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد مجتهد در
ندارد که سایر مجتهدین هم درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب
شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی که در عمل روایات ائمه و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم برابر می شدند هرچه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب
شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی شد
و ارتکاب تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بهر یکی از روایات ائمه و پیغمبر صلعم
جایز نمیشد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مرعات نموده تشریع
کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام
مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید واللوازم کلها باطلة عند الائمة
ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد است نزد اجتهاد باشی

بایستی کرد در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه
نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه فاطمیه روایت حلال و حرام از آبا خود میکردند
و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم
مفاسد بسیار است و معهذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقه و جمیع امامیه بآن قایل اند
عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلعم و هیچکس از اهل عصر آنجناب
آنجناب صلعم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت است
بنصوص کتاب و عترت قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و قوله تعالی و لقد رآه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای من آیات ربه الکبری و اقوال
عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است
و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را
انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک
نمایند حالانکه نص قرآنی بخلاف آنها ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک
لمحه از یمن بشام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت
صریح میکنند قوله تعالی اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و نیز خرق وقتی لازم آید که
آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملایکه و ارواح است
در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج
را بخاتم الانبیا صلعم انکار کنند و گویند که ابومنصور عجلی بجسد خود در یقظه باسمان صعود
نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب
اول گذشت و این ابومنصور عجلی همان عجلی است که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نموده و تکذیب فرموده از ان باز مدعی امامت برای خود شد و افتراها بست و امامیه
با هم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر علیه السلام نیز صاحب معراج بود و با جناب پیغمبر صلعم

وبعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر عرش دید سبحان
الله با آنکه جبرئیل مقرب را که یارای مرافقت آنجناب نبوده باشد بشری را چه امکان
که شریک منصب آنجناب تواند بود و اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن بود پیغمبر
صلعم را مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله سستی
داشت که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فی کتاب
المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض ولکنه رای من ملکوت السماء
ما راه النبی صلی الله علیه وسلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت
صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا کان علی ناقة من نوق الجنة وبیده لواء الحمد وحوله شیعته
الی آخر ما سبق نقله وقد سبق انهما تعارضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد
تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلعم در معراج حاصل میشود پس اولی و انسب همین است
که این روایت را ترجیح دهند واموییه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رضم
در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلعم نسبت حضرت هارون بموسی بود
حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رضم متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت
ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر تا مدت
سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن
و احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه
خطابیه و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و نزاریه از فرق شیعه بآن رفته اند که
آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت
و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزها دیگر که آنها را جز امام
معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه
سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة

عبارت از ناطق بحق که رسول صلی الله علیه وسلم است بدلیل ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر وزکوة عبارت از تزکیه نفس بمعارف حقه وکعبه نبی است وباب علی
وصفا ومروه حسنین ومیقات مردم اند وتلبیه اجابت دعوت امام وطواف هفتگانه بکعبه
عبارت است از موالات ائمه سبعه که فیما بین نطقاء باشتراک حی باشند وشریعت
سابق را تا آمدن لاحق برپا میدارند واحتلام عبارت از افشاء اسرار امامیه بسوی
نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود وغسل عبارت از تجدید عهد با امام وجنت راحت بدنست
از تکلیفات شرعیه ونار مشقت تکالیف برداشتن وعمل بظواهر نمودن وقرامطه وباطنیه نیز
ازین قسم خرافات وهذیانات بسیار دارند وعمل بظواهر را دشمن اند ولهذا قتل حجاج در حرم
ونهب اموال شان نمودند وحجر اسود را کنده بردند واو را بر خاکریز از خاکریز یاد کردند وانکار
وهمه انبیا به اباحت محارم ومحرمات قایل اند وبر بقیه اکثر انبیا را انکار کنند ولعن نمایند وباطنیه
گویند که صوم وصلوة وحج وزکوة همه پیدا کرده وساخته خلفاء ثلثه است وروزه ماه رمضان
بدعت عمر رضی الله عنه است وخطابیه ومنصوریه ومعمریه وجنابیه گویند که فرایض مذکوره در شریعت
نام مردانی است که مارا بدوستی شان فرموده اند ومحرمات نام مردانی که مارا بدشمنی
شان فرموده اند ومنصوریه وزرامیه جنت را تاویل کنند با امام ونار را بدشمنان او
مثل حضرت ابوبکر وعمر رض ومعمریه گویند که جنت نعیم دنیا ونار آلام دنیاست ودنیا را فنا
نخواهد بود ودر زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شعوری که دارند غلبه و
تسلط کلی حاصل گشت وعالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشند وآخر بدست
ترکان چنگیزی علیهم تیغ انتقام پروردگار کشتند وهمراه شان خشک وتر بسیار سوخت
قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة عقیده هشتم وبیستم آنکه
حقتعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملک را بکسی برسم رسالت
نفرستاده ووحی نازل نشده اگرچه بدون معاینه ومشاهده ملک بمجرد سماع صوت باشد

امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب هم وحی می آمد و فرق در وحی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وحی امیر رضی همین بود که رسول صلی الله علیه وسلم ملک را مشاهده میکرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید و الکلینی فی الکافی عن السجاد ع ان علی بن ابیطالب کان محدثا و هو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة و اینهم از اکاذیب و مفتریات اینقوم است و مؤید اینها است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است الا بجمله آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلعم و آنجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام حسن و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را از آن کتاب فک نماید و مضمون آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین بود حاجت فرستادن فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و نیز از امامیه ادعاء مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلعم وحی می شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آینده و فتن آن است در آن مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و بسیعیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلعم مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب کذاب در وقت خود جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرائض امر نمود و منصوریه گویند که هر که با امام وقت در خورد از و جمیع تکالیف خود گردیدما

ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام ست و بعد از
وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجة وقت است اسقاط
تکالیف و زیاده و نقصان دران بدست اوست حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر
که در قرن ششم از هجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت
دانسته حکم بتحلیل محرمات و ترک فرائض نمود و عقیده پانزدهم آنکه امام را میرسد
که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سایر امامیه
و حمیریه بان رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف
ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در
تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و بدیهی
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حقتعالی است قوله تعالی شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و جا بجا در حق کسانی
که بعقل تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میته و امثال ذلک کرده بودند عتابا
بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است حتی که
نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت
در الوهیت است نه نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایتی چند است
که اختراع و افترا ابرامیه نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله انه قال
ان الله تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام
قایم اهل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادة
دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناس آمده
می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح قرابت که حکم
شرع بدریافت آن تواند رسید و مواخاة ازلی که میت معین را با کسی دیگر بود

او کجاست و سد و اخوان کذای که به امد موجب انهاد اوست که بجای الشیخ
بر بعض و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد پس نیست که بدین نوع از
ازاد نمی باید و نص امام و در هر فرد طلب کردن متعذر است پس مر میراث ... در
اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند **باب هفتم در امامت**
باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر مردم مکلف
واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع
است لازم گیرند و او را در امور مشروعه مدد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است
که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما تتابع اوصاف رئیس و شرایط و لوازم
او را بیان نموده تا اندکی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم
نصب رئیس واقع شود محفوظ مانده و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان
خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شود بلکه به وجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم
آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نماید و تعیین و
تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خود یک کس باشند خواه جماعتی میکنند
مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت
و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر
امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی با فلانه نکاح کند و فلانی
با فلانه متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه
در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین
مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را حضور پیغمبر صلعم ثابت ریاست
کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر از طریق وحی یا ... فراست و تتبع
قرائن تحصیل این معنی معلوم شد و استحقاق او نیز بیان فرمود و نص علی نور شد چنانکه

چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر
کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه
خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی برو منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای
مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعداء و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فیء و ترویج
احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد
زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا
وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که
مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد
نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد
بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس
در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن
فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص
بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه
در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا
بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سلیم انکار او میکند و بعد از تامل هرگز
تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و شوکت
بر مخالفین و معاندین نیز همراه باشد والا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و بدون
تائید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی
از علماء امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف
دادن او لطفی دیگر است و عدم و تصرف ائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه
اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خائف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و در رفته امام

وقت غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از نام و نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را
بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه شناعت لازم می‌آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار
بخوف کفار مستتر بوده‌اند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم‌پوشی است از مقصد
ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است
و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را
دفع کند والا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض
نکرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده‌اند نیز غیر مسلم است زیرا که
هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناووسیه و افطحیه
ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد
و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب
استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه باختیار خود می‌میرند و چون موت ایشان
باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در
کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر
از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی
باختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بجهتی در هم و بر هم شد
که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوئیم که اختفا بنا بر اخافت
بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیائی که مستتر و مختفی نشدند تارک
واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله
من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر تارک
واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند نعوذ بالله

قوله ... [illegible] ... من فعل الله تعالی ... من فعل المکلف ... [illegible] ... صلی الله علیه وسلم ... [illegible] ... ۱۲ منه سلمه

الاول و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو
ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف
نمیشود در حق ائمه لامر من ان الائمه یموتون باختیارهم و اگر از ایذاء بدنی است
لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که
تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است
و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و حریصتر
ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب
الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن
مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس
بکدام جهة از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر بلا و دعوت نمیکند
تا مشقت ایذای ایشان بر دارد و چرا مخالفت میکند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین
صابر که اظهار ظلمه و فجره بیش از حد رسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و ایشان نه
ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه ایشان را طول عمر خود معلوم
نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال
و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه
باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در
میان آباء کرام او که او مشار الیه است بانکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعداء و منتقم
از مخالفین و مزیل ملک و دولت ایشان او است پس او را خوفی است که دیگران را نبود و کلامی است شبیه بهذیان مجانین
یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل البته منتفی است لامر از او را بیقین معلوم است که هرگز کسی تعرض نخواهد
ساخت و تا ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا دعوت خواهم کرد

چسبانید و انتقام واجبی از اعدا خود و اعدا اسلاف خود خواهم گرفت و بعد از آن
همه خود بخود حسب الالتفات خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان بخاطری آید و آن
خوف را که محض موهوم اندیشی فطلوا سد حال آنکه این بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که
صاحب الزمان را که امام ست البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد بود و لااقل از
کسی که درین غیبت از شیعه او میرسید شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی
مهدویت او را بیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از
مسلمات است که ظهور الآیات بعد المائتین یکهزار و دو صد از هجرت می باید بکند و بعد
از آن علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد
برآمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله از آن و او یکی
ابرسایه خواهد کرد نه سرداب من سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای
و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر سن و در اوان شیخوخت پس اگر
در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را در یک
علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید هیچ
کسی متعرض حال او نخواهد بود و لااقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند
و از خدا این مراد میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی
موعود باقر است و ناووسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند
که موسی بن جعفر است و این دعاوی تمام امت شایع و ذایع شد و هیچکس دنبال یکی ازین بزرگواران
بابت مهدویت نیافتاد و نه رسانیدند و ایذایی نرسانیدند و سید محمد جونپوری
در هندوستان به بانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه و کهن و راجپوت نام
خود را مهدوی لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس ایشان را قتل و سیاست نکرد خصوصا
در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داده و در دکهن سلاطین

بهمنیه و عادلشاهیه که در نهایت مرتبهٔ غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند
و سند و بنگاله در ان عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه بود و نورجهان بیگم و اقارب او در
سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه دران همین
مذهب غلو تمام داشتند انوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیاء خود را
بنابر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصرهٔ روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرور
بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نماید که خوف این مردم باشد
اینهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بر وی تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در
ابتدا بر اولیاء خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست
پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را افشا نکنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند
کلامی است که ناواقفان فن تاریخ را بان فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و تمسخر
نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی
کرده و درون خانه ها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در ان زمان در بغداد و سرمن رای
بر زبان خلایق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک ان عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علماء اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند
کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه
امام حسن عسکری جنینی چنین و چنان پیدا شد و او را مردم مهدی موعود دانسته در پی
ایذا و قتل او فتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت
آن بزرگوار واقع شده و در ان مدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته
بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء
امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت او را
تکذیب و تکفیر نموده در پی ایذاء او فتاده جا بجا جاسوسان تعیین کرده

دیگی مردیگر برا وصی این کار ساخته باشد تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان این
خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس او مبذول
باشند در این صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد و باز و هم در زمانی
که هیچکس طالب ایذا ان امام عالیمقام نیست مثل زمان دولت صفویه بلکه از تمامه همه بجان و دل
مشتاق دیداران عالیمقدار باشند و جان و مال خود در نثار مقدم همایون آنحضرت
و دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان
بفریاد رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و الجماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان
و برگ درختان باشند بتوهم تعدی از اوباش تورانیه و رومیه اینقدر جبن نمودن که هرگز
خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در ستر و اختفا کوشیدن منافی
منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه اصلا خوف
جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون [illegible]
ضروریست پس اینهمه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند
خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنو و فیض اباد مفصل او را معلوم خواهد بود
و مقدار کثرت افواج و پلتن های ساختگی اینها با فرنگیان و تجانه و آلات حرب که معتقدان
و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا
مثل میرزا مظهر مرحوم کسی بدغا قصد کشتن من نماید گوارا نتواند گشت که مقدر نیست هر چه
چنین تحمل توان کرد و در هر امت دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین
و معاندین اینها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کردند
و اینها تن به بلاکشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته استتار
و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا
لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین حالانکه [illegible]

شان باختیار ایشان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در کار رفقین بد استند و از
عجایب امور دین است که شیعه فاطمه حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود از دست کفار و هنوز بشارت والله یعصمک من الناس بگوش هوش ایشان نه رسیده
محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حد و حصر بیرون
انطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمیشوند که چه میگویند حزن چیزی
دیگر است و خوف چیزی دیگر و جبن چیزی دیگر ورای این هر دو قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق
الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت ازو بحصول نمی انجامد اما حزین بالله نعماء
را نیز از استحقاق امامت دور افگندن تیشه بر پای خود زدن است روایة الاخباریون کلهم
من الامامیة عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین
کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی
وجهی ثم قال یا سبب حزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رأیت
احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رأیت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فما
ارى قدامی احدا فعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر
و درین خبر چند فائده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا ابا مت چنین ثابت است و الا حضرت
سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه ائمه نیز در بعضی
اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم
و تنبیه ایشان حاصل است پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول
از انبیا یا مثل سایر انبیاست پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار
و استتار سید الابرار از خوف کفار در آن مذکور کرده پس کلامی است بی موقع زیرا که
استتار و اختفای پیغمبر بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت نبود بلکه از جنس توریه
در حرفت بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سفر را نگیرند

و این هم تا سه شب بود چون کفار از تجسس و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت
طیبه منوره هجرت فرمود و این تستر و اختفا را مقیس علیه این تستر و اختفا گردانیدن بر
چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفا و سفر کدام یک بر هم
شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتهای بدنی
و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت
نشد و با قطع نظر ازینهمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان
اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه ان گمنامی و خمول و ترک دعوی
باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کند و مواد موافقین
را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که
ارباب حزم و خروج در ابتدا امر بعمل می آرند و از بهترین اسباب تمهید مراد خود می شمارند
نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از ان جبن و فرار از دعوی و دفع
امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام
ملک از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب صد سال و بعوض غار ثور سرداب سر من
رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعیان
عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که
درینصورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت
و دیگر مسلمین تحمل این شرائط هم میکردند که رتبه امام در علو رتبه پیغمبر است قیامت اینست که
هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب شیعه در آمدند و شهرهای
وسیع با فضا در دست اولیاء اوست که هر یکی از انها رشک جابلصا و جابلقا و حیرت منظوم
است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را اینقوت حاصل نیست باز هم
میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز بر تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام و تولد

دشوار است که امامت را او اول کالیف تمثیل بالا یطاق میکنند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنا براین امور شیخ الشیعة المتأخرین مقدادو صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است و نیز چنین که منافی لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلک و بسبب این احتمال سررشته کلام شیعه تمام بر خواهم شد زیرا که مبنی ادله ایشان برهمین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد دوست و پا زدن این فریق درین لجه مرد از ما باید دید و از انجا کمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامة حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام و محافظه انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم برقبایح و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه و قهر او بر مفسدین و القاء رعب او در دلها و اقبال و دولت او میسر نمی شود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض و در کارخانه خدا که محال و اشتراط ظهور در امام بکاری نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از انها نقل میکند بیت نزیبد بپهلوی تاج و تخت * همبایدکی شاه فرخنده بخت + که باشد برو فره ایزدی + بتابد ز گفتار او بخردی + الی اخر ما قال و اما النقل فمن الکتاب فقوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله

ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة
وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرتضی
و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز جمعه و جماعت و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و
نصب [illegible] بر قدر ادوا امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این همه کلمه اند و امثال این امور سیاسات
و قوله تعالی ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود
از نصب پادشاه است و قوله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد که
هدایت مردم و منع ایشان از مخالفت نبیها گوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت و قاعده
[illegible] است که الشی اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشی اذا ثبت ثبت
بلوازمه و من اقوال العترة ما صح عن امیر المومنین بل تواتر عنه انه قال لابد للناس من امام
بر او فاجر یعمل فی امرته المومن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ فیها الاجل ویامن فیها السبل
ویوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغة و این
کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغه مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج
لا امرة و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود و عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن
از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از شرط امامت است [illegible]
در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است
اهل سنت [illegible] خصوصا امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل
امتناع صدور گناه عمدا [illegible] شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب
[illegible] قوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا الیس [illegible] طالوت امام
[illegible] بود [illegible] معصوم نبود بلکه اخبر با معامله که با حضرت داود
[illegible] قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم

آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مسند رکناد شد قوله تعالی و عصی آدم ربه
فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بوده در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی
ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و اما اقوال العترة فقد سبق آنفا فی نهج البلاغة من قول
امیر المؤمنین لابد للناس من امیر برّ او فاجر الی آخره و نیز کلینی بروایت صحیحه مروی
است که حضرت امیر بیاران خود میفرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی
لست آمن ان اخطی الی آخره و سیجیء نقله ان شاء الله تعالی فی باب المطاعن و تجویز امیر
که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نماید و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم
زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر
حمل نماید لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره از امامیه روایت کرده
اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن علی یحب الکرابة لما کان من الحسن من معاویة
و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و چون انه المعصومین دیگری را تخطیه کند خطا در
از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد
بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء
الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر است که این کلام
بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده
بمحض شبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبر دار سازیم
شبهه اول الکبیر اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج نصب امام جواز خطا
بر امت است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا
الی غیر النهایة گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطا است بل اغراض مذکوره اند عند
تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت
ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون برا و بر هر مقلد او در صورت خطا

اجتہاد مواخذہ نباشد چہ از خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتہی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسلہ اخذہ واتقیادہ وسلمنا لیکن این شبہ منقوض است بمجتہد جامع شروط کہ نزد امامیہ در غیبت امام نایب امام است حالانکہ معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما ہو جوابہم فیہ فہو جوابنا فی الامام شبہہ دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروے خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونہ تواند نمود گوئیم لا نسلم کہ او حافظ شریعت است بلکہ مروج احکام شرعیہ است و منفذ اوامر و نواہی وحفظ شریعت والسنۃ بوجود علماست قولہ تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب اللہ وکانوا علیہ شہداء وقولہ تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون ونیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیہ نیز بوجود علماست ہمچنین در غیبت او بلکہ در حضور او نیز باشد قال ابن المطہر الحلی فی کشکول الکرامۃ ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالسنۃ فترۃ من الزمان الی وصی آخر حفظ اللہ تلک الوصیۃ برجال من المومنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است بکتاب وسنت واجماع امت نہ بنفس خود وبالذات ودرین امور ثلثہ خطا جایز نیست وآنچہ ورای این امور ثلثہ است مجتہدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چہ ضرور سلمنا لیکن این شبہہ منقوض است بمجتہد نایب او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید کہ معصوم باشد وہو باطل بالاجماع واین ہر سہ شبہہ را معارضہ نیز کردہ اند بانکہ اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجہۃ امن از خطا باید کہ در ہر اقلیم بلکہ در ہر شہری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا کہ وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا کہ مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند ہر یک بجا جات خود گرفتار حضور ہمہ نزد امام از محالات عادیہ است واگر امام در ہر شہرے نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز خواہد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیہ و وقایع غیر قارہ

که تا تدارک خطا کار شده میسر شود ثم بعد از منصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیر که مطلع
هم شد پس تنبیه بر آن خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت
لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود
و معهذا اما یب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس
ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم و مهر قطعی از
قطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد
از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت
وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد
تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور را نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب
خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد
آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین
کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام
برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت روندارد و طوعا و کرها مردم را از جاده شریعت
بیرون رفتن نمی دهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل میشد مثل سایر احکام محل
مداهنت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس بعقل ایشان
واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد
از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما النقل پس آنچه
که حقتعالی جا بجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید و
جعلناهم ائمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نیز میفرماید و جعلکم ملوکا و آتاکم ما لم
یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در تعیین این
ائمه و ملوک و خلفاء الفرقه ما نص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه بعقل و تدبیر خود تعیین

رابر ما میت مقرر میکردند با شوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد می آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین ست که اللہ تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته اوست اعتبار مزید اللہ تعالی فرماید که فلانی را بر مردمان یا بتایید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت آنکار دارد امام عادل ست و الا امام جابر **عقیده پنجم** آنکه امام را لازم نیست که عند اللہ افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حقتعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت شمویل و حضرت داؤد موجود بودند و بلا شبهه از او افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایطی که دارند در امور دیگر آری بسا ولی کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک تهانه سر انجام نمی تواند شد در اینجا تفصیلی دیگری باید دانست که این همه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که امامت خلفای ثلاثه بزعم خود در حین دعوی سر انجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم ما این شرایط را نیز بالاستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق نفی این شرایط را نیز کنیم لیکن چون این مسایل را در کتب امامیه اول همه شرایط گردانیده اند و در آن کلام طول نموده ناچار متابعت ایشان در اینجا جدا جدا حسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود **عقیده ششم** آنکه امام بعد از رسول بلا فاصله ابوبکر صدیق است و همین ست مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه منفرد اند با انکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلا فاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود متغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع نمود و خود در آن قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی با همی

با مد دارند درباب حضرت امیر دیگر نزد اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت اول
امام بودند قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلعم داشت چنانچه خلفاء
ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از
حضرت امام حسن دیگر ایمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل
حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی
هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوای
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام
غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قراءت امام بودند امام
گویند و ایمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصا در هدایت باطن و ارشاد
طریقت که مخصوص با ایشان بود بایں جهت ایشان نزد اهل سنت علی الاطلاق ایمه دین اند و امامت
که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق
و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضرور است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند
و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که بادشاه هرچند خوش
سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و عیاد پیشوا
دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند رجوع این هر سه معانی
بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز
این معنی دارد امام است و چون پیشوای در دین در جمیع امور باشد ظاهر او باطنا
پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان
ماخوذ از استعمال قران مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نداشتند ایمه فرموده
اند و جعلنا هم ایمة یهدون بامرنا و هر کس را تلقین این دعا فرموده و اجعلنا للمتقین اماما
و در خلافت هرجا قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض

هو الذی جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک من الایات وحضرت امام حسن [illegible] مصالحه

با معاویه وترک خلافت با وجودیکه استحقاق این امر [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]

منحصر بود ودر جانب مخالف بی استحقاق ظاهر نیست که حضرت امام [illegible] که زمان

خلافت منقضی شده ووقت بادشاهی گزنده ودوره ظلم پیدا [illegible] رسیده اگر [illegible]

متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد وفتنه وفساد [illegible]

وعناد در میان خواهد آمد ومصالحی که در امامت ملحوظ ومنظور اند [illegible] فوت خواهد شد

ناچار از ریاست انوقت کناره گرفت وتفویض امر بمعاویه نمود که لایق ریاست [illegible]

واین صلح [illegible] بجهت قلت وذلت وتوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی [illegible]

بودند ویکدل ویکرو در نصرت امام [illegible] لیکن چون مدت خلافت که [illegible] سی سال بود [illegible]

شده بود ترک این امر فرمود وانچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رؤسای لشکر امام

با معاویه در ساخته بودند وامام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که انها اراده

فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله ان باغی نمایند افترا محض است زیرا که خود

امامیه در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که انجناب فرمود انما [illegible]

ما فعلت اشفاقا علیکم ودر خطبه دیگر که شریف مرتضی وصاحب الفصول هر دو اورده

اند ثبت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه وبین معویة ان [illegible]

تعالی دونه فنظرت الصلاح للامة وقطع الفتنة وقد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من

سالمنی وتحاربوا من حاربنی ورایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها ولم ارد

بذلک الا صلاحکم ودرین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض وتسلیم ریاست

وملک وتصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی ودرماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت

مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود ودر خطبه ثانیه صریح [illegible]

فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار ومرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلا

بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و
یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علماء امامیه روایت
کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من
صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید
نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنا بر لاچارگی و درماندگی نبود زیرا که
حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که الضرورات
تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه
مرویست دلیل است بر آنکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از و ظاهر نمودن
بنا بر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر
دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشی باهم
و موجب قدح دیگری از جانبین نه گردیده این دو فایده عمده را بسیار بنفاست باید
باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جا بجا بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست
که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید
امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامیست ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که
دروغ گوییم بر روی تو والا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه اهل
سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند
که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر
لغایت تفویض حضرت امام حسن باو از بغاة بود که اطاعت امام وقت نه نمود و بعد از تفویض
امام بود از ملوک شد نهایتش آنکه ملوک نواحی را بجا بجا امام منصوب میسازد و تنها اتباع
اوامر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنا بر مصلحتی حضرت
امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران بر در

خود معامله میکنند با مختاران شاه عالم که اسمی سلطان عصر است بی مراجعت باو تصرف
در امور سلطنت می نمایند وغیر از رسانیدن وجه مقرری وو نوشتن عرایض وگرفتن القاب
وخطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس همین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام
ارضا او بحسب ظاهر گرفته بود ولهذا اهل سنت وی را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم برانکه
چون او را باغی ومتغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش انکه نزد اهل سنت هیچ
مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص الشخصی باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن
نمایند وتمسک ایشان درین باب هم کتاب است وهم عترت اما الکتاب فقوله تعالی
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق
کسی که ایمان دارد استغفار است والامر بالشئ نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه
امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن وباغی وهر مرتکب کبیره باجماع شیعه وسنی
ایمان دارد ولقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الی آخر الآیة
او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر آمده است مثل لعنة الله علی
الظالمین وفنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن
صاحب صفت واگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است
ووجود صفت مجوز لعن وانیهم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح
والمحرم غلب المحرم ونیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمی کند
پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت
نه بندد وما حاصل انکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد باوجود صفات نیک
که در وی موجوده باشد استغفار جایز نیست ونیز قوله تعالی والذین جاؤا من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا
للذین امنوا ربنا انک رءوف الرحیم درین آیت هم طلب مغفرت را وترک غل را

عداوة و تعقص را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو مسأله

معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص

با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر سے برآید و اما

العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع

فرموده اند منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری شیعه در ینمقام

گفته اند که منع حضرت امیر بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق

و حسن کلام یاران خود و تعلیم میفرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است

بر همین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هر چه حضرت

امیر برای ما مکروه داشته ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم بارها

حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت و وجه کراهیت را امام میداند

و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از ان چشم

پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر انکه مانع لعن اشتراکت اسلام

و اخوت ایمانی بود و هو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل

اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و این

روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح

است و دلالت دارد بر انکه مانع از لعن ترک اعتیاد زبان در گالی و اصلاح ادب

گفت و گو است گرویم بر انکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف

میکردند که ان ها در شنیدن ایشان بسیار است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن

عدوات ضرور است اتفاق لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر از انکه این منصب

ندارند و زبان شان در کلام مثل آنها اگر با آن لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد

نیز بکلام خواهند کرد و گویا که وجه ترک است که بطریق وظیفه شبانه روز لعن البعد السابق و لعن البعد شاید

تلاوت میکرده باشند و در روایت ثانیه در حق کسانی که بتعیین و تخصیص اشخاص شام را
لعن میکردند و از ما نعیت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نموده‌ایم
و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت
و لله الحمد و در همین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافر است
که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا میکند که بغاة را که مرتکب
کبیره اند و از دائره ایمان بیرون رفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین
حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعة و اهل السنة که جناب پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده
است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنا بر
کلام بر مشهور میکرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرقی
در مخالف و محارب هیچ نداشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور
قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت
رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما نکند
و منکر را حکم نجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن
روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که انجناب اهل العبا را فرموده انا
سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم و حرب رسول الله صلی الله علیه وسلم بلاشبهه کفر است
پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقت
کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که
این محاربت اشد کبائر است بدلیل آنکه حضرت امیر ببقاء ایمان و اخوت اسلامی
اهل شام و در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرموده و اگر معنی این حدیث همین
می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده هم حضرت امیر بر غلط محض شدند معاذ الله

معاذ الله من ذلک پس بار اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود
نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت
امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند
که در یک حدیث بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته اند فقط
و در قران مجید که بالقطع متواتر است سود خور را حرب خدا و رسول هر دو گفته اند
قوله تعالی فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس
اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون درین آیه فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه
نکند نماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبایر تخصیص
نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله
الخ بدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبایر شدیده و عظیمه محاربت خدا
و رسول لازم می آید و ایمان نمیرود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالة
اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه
و من بعده من المروانیة و العباسیة خود را خلیفه میگفتند و از مردم دیگر هم میگویانیدند
بنابر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر
و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این
لقب را بنابر همین مشابهت صوری و بجهة آنکه القاب و اسماء هر فرقه موافق اصطلاح انها
می باشد دیگر از اجه ضرورست که درین امور بر خاستن نمایند اطلاق می کردند
چنانچه حالا هر که در کربلا معلی رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرایع را گذرانیده
می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود علی هذا القیاس و در ان زمان لفظ خلیفه ابتدال
پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جبابره را خلفاء
ائمه میدانند این همه غلط فهمی ایشان است و الا محققین اهل سنت اطلاق لفظ خلیفه بر ایشان بطور مجاز کرده اند چنانچه

صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است آورده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابو جعفر بزار که محدث معتمد اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیدة بن الجراح روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اول دینکم بدا نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا و جبریة الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که خلافت حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاول در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر در آن راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریری و سیاقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متحیران این اسرار است درج یافته مصنف این کتاب مستطاب که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از کلم یا فقرات زنگ شک از رو دامن برکرده جزاه الله خیر الجزا آنچه درخور این رساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر جاودانی است که ثبت می افتد تا مخالف این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بر آن نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة والتوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون حاصل معنی این آیه آنست که حق تعالی

وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند
بآنکه بعضی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش
از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود که در حق ایشان یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی
و پسندیده خداست در زمین ممکن فرماید یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و [illegible] متمکن
گردانند و نیز وعده کرد که ایشان را بدل خوف که در آن وقت داشتند امن کلی ارزانی
فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند و الا خلف
در وعده حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفای ثلثه واقع نشد زیرا که امام
مهدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت
موجود بود ولیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه
حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر رضی
و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و
خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقلیم طویله
مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف
و هراس لاحق حال و لشکریان آنجناب بوده و نیز حضرت امیر رضی یک فرد است از آنجا که
لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل سه کس می باید تا الفاظ
جمع درست افتد و از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف که آن زمان که هم در آن وقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشده
و هم امن [illegible] بلکه همیشه خائف و متقی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی
موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده
خدا باشد و [illegible] که مراد از خلافت امامت است و [illegible] بعد

از تلاش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد استخلاف
بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم فی الارض و معنی خاص مذکور را زیرا که خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب
حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد از تحقق امامت
سابقین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن
آنست که ما نمی گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه
آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه والا
تمام شرعیه برهم شود و هیچ حکمی از احکام دین ثابت نه گردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد
شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس
آمدیم بر اینکه معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا مستحدث مولفین شیعه را نیز درین مسئله
حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی که
بانضمام اخلفنی فی قومی در صحت خلافت حضرت امیر رضی صورت میگیرد و تمسک ایشان بحدیث
یا علی انت خلیفتی من بعدی [illegible] مدعا بر قرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقة
الامر جلیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید بدین
معنی مستعمل نه شده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیة قرآنی را
بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل فقاتلوا ائمة الکفر و جعلناهم ائمة یدعون الی النار از
لفظ امام معنی فاسد اراده کنند جواب اینها چه خواهند داد و هر که متتبع قرآن
مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نه شده بلکه بمعنی
نبی و مرشد هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر
تصرف عام دارد هر جا مقرون است و نیز مستدل را در صحت خلافت خلفاء ثلثه مخصوص لفظ خلیفه

نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف
لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از
علمای شیعه استفسا میرود که اولاد بنی اسرائیل را بعد از فرعونیان و تصرف دادن ایشان
در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه
ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله شهید در گذریم
و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغوی است باز چه فایده که مدعا را حاصل نمی شود بلکه رخنه
فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح
دارد درین داخل است و خلفای ثلثه نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس ایشان
نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیة سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی
ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف
بمعنی توطن در زمین است گوییم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف
استعمال عرب است سلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغو می افتد زیرا که توطن در
زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه
قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو
در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است
یا او و اولاد او یعنی ائمه گوییم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یکرا حاصل نشد بلکه
تخلف وعده لازم آید بالجمله درین آیة استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی
و زوال خوف و وقوع عبادت خالصه از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین
موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنه بقای امت این امور واقع نیستند پس
تا جا یقین زمانی و اشخاصی چند که جمیع این امور یافته باید نمود و این احتمالات
مذکوره در مقام صالح و لغوی افتد پس اهل سنت در تعیین مصداق این آیه کمر

وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشکل‌کشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آورده بودند
کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلاشک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام
آنجناب است تفحص نموده‌اند کرامات آن منظم العجائب ظهور فرموده قطع نزاع نموده ارشاد
که اجماع خلفای ثلاثه و اعوان و انصار ایشان اند و خود در آنند در ان امر داخل بوده
حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را کنار
انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب خود رفتن برای قتال اهل
فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب
او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله
الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن
علی موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم من الاسلام مکان النظام
من الخرز فان انقطع النظام تفرق ورب متفرق لم یجتمع والعرب الیوم وان کانوا
قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی
بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت
علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک
مما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من
مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی
تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل
بالنصر والمعونة انتهی بلفظه المقدس و این عبارت سراسر بشارت جمیع اشکالات

اشکالات حل شد و تسلیم تمام حاصل گشت و صدق وعده الٰهی بوضوح انجامید
و آنچه بعد و قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید
تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم
عذابا الیما مخاطب درین آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع
که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول
این آیه قتالی در زمان آن سرور واقع نشده که دران اعراب را دعوت
کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیه مراد نیست زیرا که فرموده است
که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر
است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این
داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین
واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه
ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و
بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین
آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است
که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد
احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست والا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه
گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص
بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما
منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است
بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست

زیراکه قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود
و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت
او را کفر گویند و معهذا خود شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در حق حضرت امیر فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و
ظاهر است که مقاتله بر تاویل قران بعد از قبول تنزیل قران است از مخالفین و قبول تنزیل
قران بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قران با مقاتله
بر اسلام جمع نمی تواند شد و هو ظاهر جدا و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و
لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم درین آیه بحق
کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قران خیر
نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله انها با خدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب
و محب الهی هستند دوم معاملت انها با مومنین سیوم معاملت انها با کافرین چهارم معاملت
انها با منافقین و مردم ضعیف الایمان فظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا
با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام درین هر چهار معامله مذکوره
پسندیده خدا شد درست بر آمد امام بحق شد و لهذا در اخر آیه آن اوصاف را نهایت بلند فرموده
ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و مقاتله مرتدین
بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیراکه در اخر عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه گروه
مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز
دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی
قاتل امیر حمزه کشته شد سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد
را برو فرستاده او از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان

ذکر سه قتال قتالی کرد در تاویل قران بجناب مرتضی ارشاد کرده ام بر تنزیل ۱۲۰۱

زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به نصاری ملحق شدند و هر یک از فرقه های مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن بر کند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین کاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبلة کما رواه الامامیه فی کتبهم و اگر امامیه اینها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود او را مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغویه است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قوم و مع هذا لفظ عن دینکم صریح است در انکه انکار ایشان تمام دین و اصل او را باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهة آنست که اینها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نه شده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نموده مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی موجب کفر است آنست که آن منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلعم را در ان تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جاه

کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص
در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر مرتد میشود و اگر معتقد وجوب
آن بود از دوستی زر و بخل ادا نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص کرده اما در نص تاویل
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت
پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزد
امامیه بطریق صحیح مروی است کما یجیٔ ان شاء الله فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام
علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین
خود اشد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع عنه
نیست و اگر ازینهمه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلیفه اول را هم مقاتلی در کار
بود و آن مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به ثابت الامر ما از قاعده اصولیه
مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثل
من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف
باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد
اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله اینها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن
مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین آن قوم در آن زمان سخن میرود
که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه یکی از آنها را اینها نتوانست قیام نمود
لابد دیگرے خواهد بود و نیز یاران و رفقاء و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از انها از
نهج البلاغة منقول شده و اگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر از

از مواضع دیگر نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را استماع آن عبارات هدایت اشارات فائده بر فائده دست دهد ه هو المسک ما کررته یتضوع در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و آنکه آنها قبول دعوت آنجناب نمیکنند و نصیحت و موعظه او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرمود اما والذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لا لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب وعبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحنیة عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم ونیز چون هر دو عامل آنجناب عبید الله ابن عباس و سعید ابن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر ابن ارطاة که از امرای معاویه بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب سستی کوتاهی که از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را برای امداد عاملان بین خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته آمدند منبر برآمده فرمود انبئت ان بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان

مذهب بعلاقة الا بهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا
منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من
بنی فراس بن غنم هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم و نیز در خطبه دیگر که پاره از آن
سابق در باب سیوم گذشت بر منبر فرمایند وایم الله لاظن بکم ان لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم
عن ابن ابی طالب انفراج الراس و نیز در خطبه دیگر بر منبر فرمایند احمد الله علی ما قضی من امر وقدر من فعل
وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام الی ان
قال فیکم خیر کثیر و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت
کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد تا بموضع نخیله که بیرون شهر
کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم
پس فرمود والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکو حیف رعاتها فانی
الیوم لاشکو حیف رعیتی کاننی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة فقدم الیه رجلان
من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک ننفذ له فقال
واین تقعان مما ارید و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در کتاب
نهج البلاغة که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است موجود هر کس را از نهجا جاهای آن کلام ببیند
و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان
فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن و سارق بودند
ان الله لا یحب الخائنین و مفسد بودند و ان الله لا یحب المفسدین و اتباع اولو الامر و اطاعت او که متفرع
محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نمی نمودند
پس کلمه یحبهم ویحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم می ورزیدند
و بیخ و اذیه امید او بس اعزة علی المؤمنین بل علی یعسوب المؤمنین گشتند و از جهاد خود را
می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین نشدند و از جهاد و فرار کردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله دور

دور افتادند و بجای که لا یخافون لومة لائم لا یسمعون نصیحت ناصح در حق ایشان
درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس وصفی را که حقتعالی درین آیه
یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین
و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسعی این قوم فتنه مرتدین
دفع خواهد شد و اصطلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیه برای تسلیه
و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منتج
باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد در دین
ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را بهیچ
ارشاد میفرمایند و تقییدات و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد
دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علماء شیعه بنا بر تجاهل احتمالی
ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر
را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که با آیات
بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید
که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور
پوشانیده بعد در مصنفها و چون در تمام مقصودیان مخالف شیعه با ستقلین [illegible]
هر مسئله فروعی و اصولی و در مخالفت یک آیه و صد ایت برابر است خوفا عن الاطالة
بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج
از حد حصر و احصاست و بیان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده است
که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره
صحیحه ایشان موجود است بتلمیح ایراد نموده آید اورده الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المومنین فی اثناء ثنائه اصحابه
[illegible]

لا شاهدان یختار و لا للغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا
علی رجل و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه
فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاه الله ما تولی و اصلاه جهنم و ساءت
مصیرا باید دانست که منتهای کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست
که گویند هو من باب مجارات الخصم یعنی دلیل الزامی ست مرکب از مقدمات مسلمه خصم
که عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل نه تحریف بلکه تکذیب جاهل با غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را برانچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف
و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام ست زیرا که الزام همین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت
مینمود عبارت باسته که فاذا اجتمعوا علی رجل و سموه اماما الی آخره ست و الزام
دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آنهم بر خدا که کان لله رضی
و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا بجال فتنه لا تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و اگر
از ینهمه درگذریم دلیل الزامی را لابد ست که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معویه کی
معتقد این مقدمات بود که برای الزام او انجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم تمام
معویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر احوال حضرت امیر منقول و مذکور است مذهب
او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون
قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ
ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام
و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین جهة او دعای امامت خود میکرد و بعد
از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را امین بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمی کرد و امامت ایشانرا انکار مینمود بنابر آن چون که
انجناب را متهم میکرد به سعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او موجب سعی فی الارض بالفساد بود و بغی

پس آنجناب را قادر بر دره مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت
است نفهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معویه پوشیده نبود
اگر چه جوبی ثمر و چه در اقدحیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبات خود ذکر میکرد بلکه صراحة تخطیه این
بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع
شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورده طعن و تعریض نمود پس ذکر بیعت
مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر
خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد و منها ما آورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المومنین
انه قال لله بلاد ابی بکر فلقد قوم الاود وداوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب
قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طریق
متشعبة لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة
که شریف مرضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای
او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف
مذکوره صریح تعیین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از
امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر است
و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت
ابوبکر را باین وصف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب
از بدعت و نبودن فتنه در زمان او و حسن تدبیر او و پاک دامن رفتن از جهان و
قلت عیوب او و سر انجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است
یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای اطاعت الهی و تا آخر حق تقوی
بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت
همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد شیعه

دروغ است زشت و ناملائم کنند و مضطر باشند بتوجیهات رکیکه دست اندازند گفتار
ذکر نیست مگر بجهة انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار عوز این دانشمندان الحمد و آن توجیهات
نزد ایشان آنست که انجناب گاه گاه اوصاف مدائح شیخین بنابر استجلاب قلوب اکثر
و استمالت رعایا خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان
بودند بیان میفرمود و این عبارت هم از ان وادی است لیکن بر عاقل مخفی و پوشیده
نیست که ده دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا
یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم اصلا نیز
نبود بلکه یاس ازو حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که انقسام فرقه
و جابره را که جمیع عاصیان رسول صلی الله علیه وسلم بلکه ازند ادیش کرده اند و
تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نموده اند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا
مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و
کیاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ
شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت اهل مظلومیت
می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که بعد بلاد فلان قوم
جاهد الکفرة والمرتدین وشاع بسعیه الاسلام فی البلدان ووضع الجزیة وبنی
المساجد ولم تقع فی خلافته فتنة و مانند این درین مضامین و مضامینی که عبارت
حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم سخنی آمد که
باطل را با نیم تره لباس اند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکام خود در ضلالت
اندازد و چیزی که موجب قدح در خود شش باشد از مدح کجره فجره و حکم به قرب
و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه انجناب واجب بود که قبائح
و معائب و مثالب آن جماعه را بلا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از آنها

اشدا با یشان و حسن ظن نسبت بایشان با آمد و در ورطه ضلالت مفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس و اگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهه طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مدح مفسدان میشوند و در میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را غیر فاسد لوث دامن پاک او توانند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد انجناب از عمر شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلعم که در زمان آنسرور خوابیده و قبل از وقوع فتنه ازینجهان گذشته و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده درینجا هم عقل را کار فرماید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بران شخص منطبق می توانند شد یا نه در زمان آنسرور صلعم وحی نازل می شد و پیغمبر موجود بود اود علل و تقویم او و اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عاقل تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راهها پراگنده که موجب حیرت گمراهان و استقامت اهل هدایت باشد بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر صلعم منور در انها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض براو بود که او بر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه بوجوه ترا زهر دو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل میشد که در روی این ده دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس امامت انها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سیوم آنکه مخالفت عثمان در سیرت شیخین را سیر کنه درین عبارت مذکور نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه ها الوقت شده در آنوقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا الظاهر کلام تحسیر بر عدم سر انجام امور خلافت در زمان خود

است برحال خلیفه اول کہ چہ قسم تدبیر او موافق تقدیر اتفاق ... با ... و ... ست ... بی

نش و غش از وی بظہور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحۃ نمیفرمود کہ

عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا کہ در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت

اہل شام کہ خود را ناصر عثمان میگفتند مضرتے نبود و آن حضرت خود بہر صورت در

در تدارک داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ

او چہ خوف بود مثل مشہور است انا الغریق فما خوفی من البلل و منہا ما رواہ الامامیہ

عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیرہ انہ قال علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما جعل اللہ

موسی بن عمران و اصطفاہ نجیا و فلق لہ البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاہ التوریۃ و الالواح رای

مکانہ من ربہ عز و جل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامۃ لم تکرم بہا احدا من قبلی فقال لیس من انبیاء

عندک من ہو اکرم منی فقال اللہ تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع

خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فہل فی آل الانبیاء اکرم

من آلی قال عز و جل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین

فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فہل فی صحابۃ الانبیاء عندک اکرم من اصحابی

قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابۃ محمد علی جمیع صحابۃ المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع

النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فہل فی امم الانبیاء

افضل عندک من امتی ظللت علیہم الغمام و انزلت علیہم المن و السلوی و فلقت لہم البحر فقال

اللہ یا موسی ان فضل امۃ محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی و از این روایت امام ہمام

بدو وجہ حقیت خلافت صدیق ظاہر شد اول بجہت آنکہ مصاحبت او با پیغمبر قطعی

است ثابت بنص الکتاب با جماع شیعہ و سنی و قولہ تعالی اذ یقول لصاحبہ لا تحزن فالمراد

ابو بکر بالاجماع و نیز صحبت مستمرہ او و نیز معیت او خصوصیتا بحد مشہور است

کہ بمصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل صفت او یاد کنند و گویند کہ ...

که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت
شد و لا اقل از اصحاب حبیب پیغمبر آخر زمان بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران
افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در اینها هم مردم کثیر لایق اینکار بوده اند
مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شده بعد از حضرت یوشع و آصف
بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار بود و اگر از نیمه در گذشتیم لا اقل جور و غصب
حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی بعمل در نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضیلت
مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب حبیب پیغمبران
شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلعم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان
نه خواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه
مساوی با اصحاب حبیب پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیع نشوند چه جای
آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و در همین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت دلچسپ و دهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در
عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در
سوراخهای خود درآئید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته پایمال سازند
پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیسرفه و بیدریغ
می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت پیغمبر چنین در اینها
تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت
الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم
المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم آنجناب
بودند مثل یار غار و رفیق مزار گفته می شوند تاثیری کرده باشد و حیا نمیشد و

وشرارت وسلطنت ازانها دور کرده بلکه انها امور شنیعه نسبت بحرم پیغمبر و دیگر ورثا انها از زیاده
تر غالب ومستولی گشت که دختر ونواسه های پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند
برانها ظلم کردند وخانه انها را سوختند وبیچاره و بیقدر ساختند و باغ فدک میراث و وجه
معاش انها را غرق کردند وهمیشه در ایذاء او وستان انها بودند معاذ الله من ذلک
ما نقله علی بن عیسی الاربلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه
سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق
بالفضة فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم
الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخرة واز قواعد مقرره
منصوصه قران ودین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است وافضل اصناف امت
ایشان اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا واز دیگر ایات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح
ابن مریم الا رسول وامه صدیقة وقوله تعالی والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون
والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وقطع نظر از افضلیت انقدر خود از ایات بسیار و
احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید وصالح
قوله تعالی یوسف ایها الصدیق ودر کتب امامیه متواتر ثابت است که جناب امیر در حق خود
این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته بنسبت کسانی که مجاز بوده
اند پس در حق ابی بکر نیز این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا
کذاب ولهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد
شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی دربن امت گذشته است که معروف باین لقب است وهیچکس
احق است واگر انحصار را نظر بلفظ الاکبر فهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابوبکر ثابت میماند از مفهوم
بالکلیه چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور وفسق وظلم وذنب بالکلیه مرتفع میشود

معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته
باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بکافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای
بد کرده باشد چه گمان باید کرد و با انکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از
مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل قرآن شده نشود باید دید [illegible] و چون
مطارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت چاره
ندارند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود
که شیعی بود ولیکن این قدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب [illegible]
کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه
کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته
مکذب او خواهند بود [illegible] که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز از او در
خود آورده اند و بجهت خصومت شان اگر متعصبین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار
کلام [illegible] از دیگر امور لازم خواهد بود تا حقیقه شرکت اهل سنت درین امور روی الدارقطنی
عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر و احبهما اللهم ان کان
فی نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامة [illegible]
و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و از این روایت
[illegible] ثابت میشود که حضرت امام برای [illegible] کلام [illegible]
[illegible] و این روایت [illegible]
امام گنجایش ندارد زیرا که انتخاب [illegible] از تقیه [illegible] کفر خود از [illegible]
زیرا که [illegible] بالاجماع [illegible]
[illegible] و در وقوع [illegible] نیست [illegible] روایات اهل سنت در باب [illegible]
[illegible] قال سألت ابا جعفر [illegible] قال لا باس [illegible] ابوبکر الصدیق [illegible] الصدیق

قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنیا والآخرة
ودر روایت ابن الجوزی فی صفوة الصفوة وزاد فوثب وثبة واستقبل القبلة ثم قال نعم الصدیق الخ ودرین
روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دو مانع از احتمال تقیه از کجا باید
بیمد باید ونیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابوجعفر وحضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الٰهیه
از تقیه ممنوع بودند وروایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد ودر سنن دارقطنی ایضا عن
ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین
فقال اخبرنی عن ابی بکر وعمر رض فقال عن الصدیق قال وتسمیه الصدیق قال ثکلتک
ثکلتک امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم والمهاجرون والانصار ومن
لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة اذهب فاحب ابابکر وعمر رض
چون از آیات صریحه واقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات وترتیب
اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب وعترت که
بادنی تامل بانمطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد
خلافت ابوبکر رض حاضر بودند واورا در امور خلافت ممد ومعین وناصر شدند بالقاب حسنه ملقب
فرموده جایی گفته اولئک هم الفائزون وجایی فرموده رضی الله عنهم ورضوا عنه وجایی بوعده جنت
واجر عظیم مشرف ساخته وجایی بشارت درجات عالیات ورحمت ورضوان خود ایشانرا
بخشیده واجماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم و
نقض عهد او باشد محال است والا در بشارات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه
حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باینمضمون که حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم
وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان وجماعه که حقتعالی در حق ایشان این کرامت فرموده باشد
چه قسم کفر وفسوق وعصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند سالها بلکه طول الحیات بران

بران مصر باشند سیوم آنکه حقتعالی در آیهٔ تسبیح بعد از ذکر فقرای مهاجرین میفرماید اولئک هم
الصادقون و جمیع مهاجرین ابوبکر رض را خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه
نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق رض بیعت کردند جماعهٔ
که اصلا در مقدمات دین از پسران و پدران و برادران و اقارب خود تمیز نمودند و اختیار ایذا در دین
و سرها بریدند و بر مشقتهای جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود
را بارها برای دین کشتن دادند چنانچه امیر المومنین رض بر ایشان ثنا فرموده است این معنی در
خطبهای خود داده کما سیجی نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین
باشد بر امری اتفاق کنند ابدا آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه رض
بر خلافت ابوبکر رض واقع شد و هرچه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل
بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین رض روایت نموده
کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس
للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه
اند نوشته اند مما صح عن امیر المومنین رض انه کتب الی معاویة الا ان الناس
جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب
وقد اورد الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی
الفرقة فروی آخره و هو قوله فاتق الله فیما لدیک و انظر فی حقه علیک و الیهما
فی شروح نهج البلاغة للامامیة و المعتزلة مما کتب الی معاویة کنت
الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا و اصدرت کما اصدروا و ما کان الله
لیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغه
آورده و هو اما بعد فقد ورد علی کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه و لا قائد
یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی

واین رضی را تعیین قاعده است که نامها و خطب جناب امیر رضی را بر الزامات مذهب خود اگر
می سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محرف میکند هشتم آنکه جناب امیر المؤمنین بعضی را جوان از
حال صحابه که از گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بطرز مروا لایت وصف فرمود
و گفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف
خوفا من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة ونیز بار دیگر در حق اینها فرمود
کان احب اللقاء الیهم لقاء العدو انهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم و اجتماع
چنین اشخاص بلکه اصرار یکسان از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی
الله علیه وسلم از محالات است پس آنکه خلافت صدیق رضی الله عنه به بیعت جماعه
ثابت شده دلیل آنکه حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باری تعالی
که وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست اینها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعین
آنجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم واوصل الی التابعین لهم باحسان الذین
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمتهم وتحروا
وجهتهم ومضوا فی قفو آثارهم والائتمام بهدایة منارهم یدینون بدینهم علی شاکلتهم
لم یثنهم ریب فی قصدهم ولم یختلجهم شک الی آخرها وقال و کسی را که امام معصوم با ایشان نسبت
نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر والخفیات کی احتمال تقیه دارد و آنوقت کتمان
دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفاء حق و عناد داری بظلم و غصب بر خاندان
رسول صلی الله علیه وسلم از ویشان محال و ممتنع است نهم آنکه در کلینی در باب السبق
الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
ان للایمان درجات ومنازل یتفاضل المؤمنون فیها عند الله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله
حتی افهمه قال ان الله سبق بین المؤمنین کما یسبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم
فی السبق الیه فجعل کل امرء منهم علی درجة سبقه لا ینقصه فیها من حقه ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا

سبقوا الى فاضلنا تفاضل بذلك اوائل الامة واواخرها ولو لم يكن للسابق الى الايمان فضل على
المسبوق اذا للحق آخر هذه الامة اولها نعم ولتقدموهم اذا لم يكن لمن سبق الى الايمان الفضل
على من ابطأ عنه ولكن بدرجات الايمان قدم الله السابقين وبالابطاء عن الايمان اخر الله المقصرين لانا نجد
من المؤمنين من الآخرين من هو اكثر عملا من الاولين واكثرهم صلوة وصوما وحجا وزكوة وجهادا و
انفاقا ولو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لكان الآخرون بكثرة العمل
مقدمين على الاولين ولكن ابى الله عز وجل ان يدرك آخر درجات الايمان اولها
ويقدم فيها من اخر الله او يؤخر فيها من قدم الله قلت اخبرني عما ندب الله عز وجل المؤمنين
اليه من الاستباق الى الايمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للذين آمنوا بالله ورسله وقال والسابقون السابقون
اولئك المقربون وقال والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم
باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرين على درجة سبقهم ثم ثنى
بالانصار ثم ثلث بالتابعين لهم باحسان فوضع كل قوم على قدر درجاتهم ومنازلهم
عنده ثم ذكر ما فضل الله به اولياءه بعضهم على بعض فقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات الى آخر الآية وقال ولقد فضلنا بعض
النبيين على بعض وقال انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض وللآخرة اكبر درجات
واكبر تفضيلا الى آخر الحديث وقال في آخره هذا ذكر درجات الايمان ومنازله عند الله
عز وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار در درجه اعلی [illegible] اند از
درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناطق است
قوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقا و قوله اعظم درجة عند الله و قوله لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح وقاتل پس کی باشد که بدرجه ایمان ایشان رسیده باشد از وی اصرار بر این [illegible]
[illegible] باجماع [illegible] و [illegible] سبیل [illegible] انکه شرح [illegible] السلام [illegible]

نامه حضرت امیر رضی الله عنه را که بسوی معاویه در جواب او از قلم فیض رقم خود صادر فرموده اند منقول نموده اند و دران نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر رض این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا این مدح و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لیکن در انجا او تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و انچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب باستطاب اعتراف نموده اند بانکه رضی را در نقل این نامه رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اختلاف پیدا کرده که شراح از توجیه و ترتیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده مشغول بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلافصل دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکثر انها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر انها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات و احادیث وارده در فضایل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلایل همه آورده اهل سنت اند که در مقابله خوارج و نواصب و در جواب ایشان که حضرت امیر و دیگر اهل بیت را لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند انها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنابر ساده لوحی خود ان دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلافصل وارد نموده اند و چون متاخرین ایشان که با موختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روشن داشته اند بهمین سبب گرفته در صدد بودن ان دلایل مطلب شدند در مقدمات انها دخل و تصرف یا ادخال کلمه مفید غرض خود نمودند حالانکه هیچ رسم نیست که قبل آمده و بزعم خود آن صانعات را بکار میبرند دلایل اثنی عشریه از همین جنس است و کتاب الالفین علامه حلی تهذیب و اصلاح همین دلایل صانعه

تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را مستمدے جواب آن دلایل شدن بربالای ایست
بارخدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران
کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت
حضرت امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این
دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر
بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد می
شود همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیدهٔ
شارع است بی تعیین وقت و زمان و بی تنصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال
او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب
ایشان و خلاصه مطلب ایشان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که
دران دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت
آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب
شیعه و آنچه منفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار قلیل است و محذوف
المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات ان دلایل دو گواه صادق و دو
شاهد عادل اند پس درین رساله از هر سه قسم بحث یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا
بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات
و مبادی ان دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیراکه غرض از اقامت
دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات
شیعه و اصول انها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی
نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه
ماخوذ از مقدمات مسلمه طرفین یا از مطاعن خلفاء ثلثه که در باب سلب استحقاق

امامت از انبیا می اند و چون باب مطاعن علیحده معقود خواهد شد پس اتمام نشده را در آن باب
تحریر خواهد شد اما الآیات فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان
حضرت امیر نازل شده وقتی انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید
حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین
مراد است که مساوق امامت است بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول
پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد گشت و
هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی
امامت ائمه متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از و
بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته
باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت
مفید شود بکلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که
امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و مذهب اهل سنت هم باطل نمیشد الا مذهب
شیعه بکلی بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شیعه اثنا عشریه را
نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از
حضرت امیر که باتفاق امام است دیگرے امام نماند بلیت شامم گل ز رقیبان
دامن کشان گذشتی و گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض
باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در
وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم مرحبا بالوفاق
مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض
الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است

است نه پیش ازان که زمان امامت خلفاء ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر
در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آمد بخلاف
وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب
نقص نشد لان الموت روافع لجمیع الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال
بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه
را در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت
عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشوند
این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند فی الفصل
پیر خافی در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار هم گوارا نمائیم
نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل
است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر
مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان
ولایت پیغمبر صلعم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت
دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق میشود
فبطل الاستدلال الذی قرر تم الیه بجمیع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کرد
علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین امنوا در زمان خطاب البته مراد
نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از
موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخیر
را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در محل
نزاع قائم نشد و مدعای شیعه یعنی امامت بلافصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات
این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع بلکه علمای تفسیر شیعه و سنیه در این آیه اختلاف

است ابوبکر قیاس کرده صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام
روایت نموده که نزلت فی المهاجرین و الانصار گوینده گفت ما شنیده ایم نزلت فی علی بن
ابیطالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت
بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و هم راکعون آمده
است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و موید این قول
سبق آیه است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابیطالب و
روایت قصه سایل و تصدق بانگشتر در حالت رکوع فقط ثعلبی آن متفرد است و محدثین
اهل سنت قاطبه ثعلبی را در روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب لیل خطاب داده اند
در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح و هی اوهی
ما یروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در رجال کلبی گفته است که کان کلبی من
اصحاب عبد الله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابیطالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا
و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلة الکذب
دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت
نازل شده وقتی که از حلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود برخلاف عبد الله بن ابی
که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی ایشان دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد
با سیاق آیه زیرا که بعد از این آیة یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء وارد است
و جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف
اسلام مشرف شد تمام قبیله او را ترک نمودند و قطع سلوک نمودند و شکایت این
حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیه نازل شد
و به اعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در
معانی بسیار المحب و الناصر و الصدیق و المتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک

یک معنی متعین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ما سبق موید معنی ناصر
است زیرا که کلام در تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است
و قرینه سیاق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء زیرا که یهود
و نصاری و دیگر کافران کسی امام خود نمیگرفت و نه با همدیگر بعض بعض را امام میگرفتند
و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معنی را می خواهد زیرا که حصر در جا میشود که نزاعی
و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول ایت ترددی
و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم انکه العبرة لعموم
اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعه و السنی پس مفاد این حصر
ولایت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز درانها داخل است زیرا که صیغ جمع
و کلمه الذین از الفاظ عموم ما سوی الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة
و ابن المطهر فی النهایه پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل
که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق
است زیرا که تصدق بر سائل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین ایة
تصدق بسائل مذکور نیست که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله ما سبق
و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی
رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است
بر غیر معنی شرعی ان در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع
نیز در قران مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین
رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی و خر راکعا و ظاهر است که در رکوع اصطلاحی
خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل ان

بران معنی بلا ضرور نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق
خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فقاهو حمل الکلام فیه فهو بانبائی الرکوع
بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید است که تکرار لازم نیاید مذکور زکوة بعد از اقامت
صلوة مخالف است شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از آن
زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از
یقیمون الصلوة است و عام مر جمیع مومنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع
بود و در سیاق این آیت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است
و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصوری
آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر
غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامة صلوة البته قصوری می آورد
و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست
لا اطرادا و لا انعکاسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی
لازم می آید مانند آنکه گویند قابل بادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهم در گذریم
اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهد بود چنانچه
شیعه نیز متمسک بمعارضتها اند در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما
تمسک اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء ثلثه سابق تحریر نموده شد و اعجب
آنکه ملا [illegible] احمد صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی
را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجود پایه نسبت با مثال خود فهمی دارد
بیلی بی مغز واقع شده اند بنا بر نمونه دانشمندی شما را از آن انفرقه درینجا نقل کرده شود
و جاییکه او را اغلاط افتاده بیان کرده آید از آنجا آنکه ملا احمد گفته که امر محبت و دوست
داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مومنین

مومنین متصف بصفات مذکوره نیز سه باید که بطریق وجوب باشد چرا که حکم که
از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و
معطوف بر یکدیگر بعض از آن واجب و بعضی از آن ندب فهمیده شود از بودن دو یک لفظ
را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفاد آیه واجب میشود و لا
و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت
خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از آن
مومنین اگر کافه مسلمین کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف
بصفات مذکوره است نمی شود چرا که بر سر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و تا
باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد خاص
باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علمای
اثنی عشریه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی
که در حقیقت موالاة ایمانی است و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود و واجب
گردد موالاة ایمانی را چه ضرر خود و شیعه را درین مسئله حاکم میکنیم که بجهة تشیع با یکدیگر
دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و با وجود این با سبب معاملات و غیره
باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود می ماند و اگر ازین آیه است ثم مقتضی
را محدود و بحال دانسته بفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشیده تا آن کرده قوله تعالی
المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر
ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله
واگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشند یا عاصی ثالث مودت
خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید اری میخندد و نیست
که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت

است ومحبت رسول بالتبع ومحبت مومنین وعامه تبع تبع باهم مساوات نماند واتحاد قضیه در موضوع ومحمول درینجا متحقق نیست طاسے مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح درکلام او احتراز کنند ولهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بریکدیگر لیکن اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیراکه عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهة حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجواهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهة وجوب دارد که ضرورت وستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر وعرض جهت امکان دارد ومن الشرعیات قوله تعالی قل هذا سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است وبر دیگران مندوب ولهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست واین نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند واگر از نیم درگذریم پس پیداست ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست وانچه محذور است اتحاد مرتبه در آن است در اصالت وتبعیت وان لازم نیست ونیز محبت جمیع مومنین را این حیثیت بالاجمال موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کس را نیست که ملاحظهٔ آن بعنوان وحدت نتوان کرد ولو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوییم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد ومراتب اعداد بلا شبهه غیر متناسب اند ودر کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان جمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف وافراد پس ما را هنوز از ملاحظهٔ اجمالیه که صبیان وسوقیان می نمایند خبر نیست وفرق در عنوان ومعنون نمی کنند واگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات دینیه خواهیم پرسید وخواهیم گفت که ترک موالاة مرتکب علم

کنار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب ہست یا نہ اگر شق اول اختیار کردند ہمان محذور لازم آمد
که معرفت کل حاصل نیست چه جاے عداوت کل واگر شق ثانی اختیار کردند عداوت نزید
ومردان را چه قسم ثابت خواهند نمود وآیات قرانی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت
ایمان امتیازے فرقه مومنین را حاصل میشود وانواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز
انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص انها ونیز منقوض ہست بوجوب موالاة علویه که در
اعتقادات ایشان داخل ہست ومعرفت اشخاص واعداد علویه با وجود انتشار ایشان
در مشارق ومغارب زمین در تعذر کم از عامه مومنین نیست واز آنجمله انکه گفته ہست که از بعضی
احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف
نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموه
عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقراکم عبد الله فاقروه رواه الترمذی وتعیین شخصی
که سزاوار امامت باشد نیز از وے نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله
من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان
تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اریکم فاعلین
تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد این التماس واستفسار منجر بوقوع
تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول
انما باطل نشد انتهی کلامه درینجا ہم غور درکار ہست محض سوال واستفسار وقوع تردد
راسے خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باہم مشوره این کار میکردند و یکی
با دیگری در تعیین ولی الامر اختلاف وتنازع می نمودند مدلول انما متحقق می شد ومجرد
سوال واستفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد
این بحث مذکور ہست که اینمقام استعمال ان ہست نه انما پس نزد ملا منوز دران وانما فرق
واضح نشده ونیز وقوع تردد ہم اگر میشد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت

بود یا بعد از آن و اگر قبل از نزول آیة بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال او

داشت یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را

اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول سموع میشود زیرا که امر عقلی

نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد یا که هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب یا سببی برای

نزول این آیة ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیة بود و بهر تقدیر

مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که

جواب آنحضرت صلعم در استفسار شخصی که بعد از او خلافت باشد با حاصل او آنست که استحقاق

خلافت هر یکی را از این اعزه اکرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در

حقیت شیخین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با کلمه

انما در آیة برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیة مقدم باشد مخالفت رسول با قران لازم آید

و اگر آیة موخر باشد تکذیب قران مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش

نیست لان الحدیث وکذا الآیة من باب الاخبار والاخبار لا تحتمل النسخ و مع هذا چون

تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر احاد است

در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوییم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان

جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیة موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیة هم

باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز

تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده

پس اگر آیة انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف کند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی

صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است بآیة درین باب

اینست حال تمسکات عمده این گروه که اجله علمای ایشان تبجج تمام بر آن دارند و دیگر سخنان

ایشان را که مثل ضرطات البعیر بی صرفه از ایشان سر می زنند اگر نقل کنیم تطویل لاطایل لازم خواهد

خواهد آمد ومنها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام وغیر المعصوم لایکون اماما درینجا
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین براین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن
عباس روایت میکند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم وابن جریر
از عکرمه روایت میکند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله انما یرید الله لیذهب الآیة نزلت
فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر از ملاحظه سباق وسیاق آیه هم همین است زیرا که
از ابتداء یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله واطعن الله ورسوله تا والحکمه خطاب با ازواج
مطهرات است وامر ونهی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور
کردن بی سبب بر انقطاع کلام سابق وافتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را
ازان پاک باید دانست واضافه بیوت ازواج درین قول که وبیوتکن نیز دلالت دارد
برانکه مراد از اهل بیت درین آیه ایشانند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر
که ازواج در او باشند نمی تواند شد ملا عبدالله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن وافراد
بیت در اهل البیت وآل است برانکه بیوت ایشان غیر بیت نبوت است واگر ایشان اهل بیت
بودند واذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف
بیمغز است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است واطلاق او بر قلیل وکثیر جایز
باعتبار اضافت بیت بانحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
است وجمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که انها متعدد اند
وانچه ملا مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیه فاصل دان
طال چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قل اطیعوا الله والرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال
بعد تمام هذا الآیة واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة قال المفسرون واقیموا الصلوة عطف

علی اطیعوا الّتی کلامے پوچ تر از کلام سابق اوست زیراکہ وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیہ بامر اجنبی من حیث الاعراب کہ تعلق بصنعت نحاة دارد بلاشبہ جائز است لیکن بآن ضرر ندارد زیراکہ در مانحن فیہ اجنبیہ و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقہ و سابقہ لازم سے آید منافی بلاغت انیست نہ آن وانچہ از بعضی مفسرین نقل کردہ و اقیموا الصلوة معطوف بر اطیعوا الرسول است صریح الغلط است زیراکہ بعد از اقیموا الصلوة بانّ لفظ واطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشیٔ علی نفسہ لازم خواہد آمد و ازین پوچ تر کلامے دیگر گفتہ است کہ مضحکہ صبیان کافیہ خوان می تواند شد میگوید کہ بین الآیات مغایرت الفناسے و خبریت چہ آیۂ تطہیر کہ جملہ ندائیہ و خبریہ است و ما قبل و ما بعد او لہٰذا است انشائیہ و عطف انشائیہ بر خبریہ سے آید ممنوع است اول در آیۂ تطہیر حرف عطف کجا است بلکہ تعلیل است برائے امر باطاعت فی قولہ واطعن اللہ و رسولہ و انشائیہ را معلل بخبریہ کردن در تمام قرآن و احادیث کلام بلغا رایج و مشہور است مثل اضرب زیدا انہ فاسق یا اطعنی یا غلام انما اریدان اکرمک اگر عطف و ذکر ان مراد دارد پس معطوف علیہ او و اطعن و قرن و دیگر اوامر سابقہ اندنہ انّما از ینجا غربیت و لغے علماء ایشان بقرآن فہمیدہ باید وصف این قصور بین کہ در نحو صرف وا زند میخواہند کہ در تفسیر کلام اللہ دست انداز شوند مگر موشی بجواب اند رشتر شدہ و ایراد صیغہ مذکر در عنکم بملاحظہ لفظ اہل است و قاعدہ عرب است کہ چون چیزی را کہ فی الحقیقۃ مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظہ نمایند و خواہند کہ بان لفظ ازو تعبیر کنند صیغ تذکیر درحق آن مونث استعمال کنند مثل قولہ تعالیٰ خطاباً لسارۃ علیہا السلام اتعجبین من امر اللہ رحمۃ اللہ و برکاتہ علیکم اہل البیت انہ حمید مجید وانچہ در نزول دو دیگر صحاح مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این چہار کس را نیز در کسا گرفت و دعا فرمود کہ اللہم ہؤلاء اہل بیتی فاذہب عنہم الرجس و طہرہم تطہیرا و ام سلمہ گفت کہ مرا نیز شریک بکن فرمود کہ انت علی خیر و انت علی مکانک دلیل صریح است برآنکہ نزول

نزول آیت در حق ازواج بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز بدعای خود
درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیه در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک
نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت برانند که هر چند
این آیه در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع
اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا در
حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت بازواج
از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد و لهذا در روایت
صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شد
داخل سازند مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را
حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عاقلی هست همه متوسلان
خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در خلعت و نوازش پادشاهی هر همه را نصیبی باشد
اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس
ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غدا حتی اتیکم فان لی فیکم
حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم و قال السلام علیکم فقالوا و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف
بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل
بیتی فاسترهم من النار کستری ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوائط البیت
و قالت آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصرا روایت کرده و محدثین دیگر نیز
این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله

گفته که مراد از بیت بیت نبوتست و اهل بیت لغةً شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان
و اما ازواج که مسکنی در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت بالاتفاق
مراد نیست پس مراد از اینها خمسهٔ آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده
انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد
محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیه ثابت میشود و چون اهل
سنت در فهم عصمت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسهٔ آل عبا
و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه
الهی را تنگ کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از انجهت
نخواهد بود که قرائن واله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل هم تخصیص نماید
این لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در اینها
عادة جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزکان و غلامان که عرضهٔ تبدل
و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسا و قتی دلالت
بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشود و درینجا
فایده اش دفع مظنهٔ نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بانکه مخاطب ازواج اند
فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوشتری
و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علماء ایشان هزار جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیهٔ
تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بی شک و بی دغدغه بر زبان منصفان ایشان
جاری میشود و اگر کسی گوید که آیهٔ تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رگ گردن برداشته
به بحث و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیه بر عصمت مبنی بر چند بحث است
یکی آنکه کلمهٔ لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید

یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند
و در بیان هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التی و التیا
اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق
گناه باز هم دلالة این آیت بر عصمة مسلم نیست بلکه بر عدم عصمة دلالت دارد زیراکه
چیزی که پاک شده او را نمی توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ
بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لیکن انهم بر اصول
اهل سنت نه بر اصول شیعه زیراکه وقوع مرادهای الهی لازم در اراده او نیست نزد
ایشان بسا چیزها که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه
در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمود ان الله اذهب عنکم
الرجس اهل البیت وطهرکم تطهیرا و این پر ظاهر است اغبیاهم این را میفهمند چه جا
اذکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمة می شد بایستی که همه صحابه رض علی الخصوص حاضران
جنگ بدر قاطبة معصوم می شدند زیراکه در حق ایشان تفریق فرموده اند قوله تعالی
ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون و قوله تعالی ویذهب عنکم رجز الشیطان
وظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه بعنایت زائد شد بسبب آن دو لفظ و اول
واقع شد بر عصمة زیراکه اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و
تخصیصا که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا مسدود
گشت سیوم آنکه غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع و کتاب و اقوال
عترة تکذیب آن میفرمایند سلمنا لیکن ازین دلیل صحة امامت حضرت امیر ثابت نشد اما
امام بلافصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لاقائل به
گردان دلیل عجز است اذا المعترض لا مذهب له ومنها قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم

قال ست علی وفاطمہ وابناہما باید دانست کہ این آیۃ دلیل اہل سنت است در مقابلہ جمیع
کہ اثبات وجوب محبت اہل بیت بدان میکنند چنانکہ قرطبی ودیگر علماء اہل سنت کہ بانواصب
شام ومغرب مناظرہ یا داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساختہ اند وشیعہ
انرا از کتب اہل سنت سرقہ نمودہ دلیل برنفی امامت خلفاء ثلثہ گردانیدہ اند ودر تقریر
دو سہ کلمہ افزودہ گویند کہ اہل بیت واجب المحبت اند وہر کہ واجب المحبت است واجب الاطاعت
است پس علی واجب الاطاعت است وہو معنی الامام وغیر علی واجب المحبت نیست پس
واجب الاطاعت ہم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکہ مفسرین را در مراد ازین آیت
اختلاف فاحش است طبرانی وامام احمد از ابن عباس ہمین قسم روایت کردہ اند لیکن جمہور
محدثین این روایت را تضعیف نمودہ اند زیرا کہ این سورہ یعنی سورہ شوری بتمامہا مکیہ
است ودر انجا امام حسن وامام حسین نبودند ونہ حضرت فاطمہ را علاقہ زوجیت با حضرت
علی بہم رسیدہ بود ودر سند این روایت بعضی شیعہ غالی واقع اند کسی کہ
از محدثین ان شیعہ غالی را وصف بصدق نمودہ بنا بر ظاہر حال او نمودہ واز عقیدہ
باطن او خبر نداشتہ وظن غالب آنست کہ آن شیعی ہم دروغ نگفتہ بلکہ روایت بالمعنی
نمودہ لفظ حدیث اہل بیتی خواہد بود وآن شیعی اہل بیت را درہمین چہار کس حصر نمودہ
چنانکہ بخاری از ابن عباس این روایت را من وعن آوردہ ودران این لفظ واقع است
کہ القربی من بینہ وبین النبی صلی اللہ علیہ وسلم قرابۃ وقتادہ وسدی کبیر وسعید بن
جبیر جزم کردہ اند بآنکہ معنی آیۃ اینست کہ سوال نمیکنم از شما بر دعوت وتبلیغ ہیچ اجری را
لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجہۃ قرابتے کہ با شما دارم از ابن عباس نیز این
روایت در بخاری موجود است وتفصیل مذکور است کہ ہیچ بطنی از بطون قریش نبود
الا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دہانیدند
وادای حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا کہ ادنی مراتب صلہ رحم است از ایشان

ایشان در خواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین
معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست تشبیه طالبان دنیاست که کار
کنند و ثمره آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر دا
باشند در میان ایشان و در میان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس
در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات
کثیره است قوله تعالی ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسألهم اجرا فهم من مغرم
مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سوره شعراء از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند
پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع
جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لا نسلم هر که واجب الاطاعت است
صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب
الاطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در
کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید
امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند
در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای
آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد
و این نیز باطل است زیرا که شمویل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت
کبری بود بنص قرآن ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است
در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عنه
نحوه و من طریق آخر عن سهل ابن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر ابن محمد ابن خضر الملائی
فی سیرته عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم حب

ابی بکر و عمر و عثمان دوست که افرض علیکم الصلوة والزکوة والصوم والحج و روی ابن
عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما نفاق و ابن
ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما
کفر و روی الترمذی انه اتی بجنازه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یصل علیه و قال
انه کان یبغض عثمان فابغضه الله هر چند این روایات در کتب اهل سنت هست لیکن چون
شیعه را در مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان
این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند و اگر شیعه
اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت وجوب محبت خلفاء ثلاثه ثابت می توان
کرد قوله تعالی یحبهم و یحبونه بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و ابوبکر
گروه مقاتلین مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القیاس
و منها آیة المباهلة و طریق تمسک شیعه باین آیه اینست که چون فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الی آخرها نازل شد آنحضرت صلعم از زنانه
برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن
و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که
معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی پیغمبر زمان باشد
بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف
افضل و اولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف و این تقریر
منتظم اکثر علماء شیعه را درین آیه بهم نرسیده و این حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر
دلایل غیر منتظم اند از ترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب تصور داده و اگر کسی در صحت
این مقال تردد داشته باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام منتشر ساخته اند و مطلب نرسانیده اند
در حصل از دلایل اهل سنت آنکه در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان

است که حضرت امیر و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی صحیح میخواهد و آن
از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میداشت و چون انبیا را
در مقام مباهله که در ان بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساخت مخالفین را جد تمام و اعتماد وثوق
قوی بر صدق نبوت خود و حقیقت خلقت حضرت عیسی که ازان خبر میداد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم متیقن شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را
و عزیزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر اینها قسم نخورد و همین وجه است مختار
اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده
پس درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض
نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس
اینمعنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله
اینها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک
شوند و انجناب را بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای انجناب بآمین گفتن ایشان مستجاب شود
چنانچه اکثر شیعه گفته اند ملا عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در
دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و آنچه
نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که این همراه بردن انجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه
اول بود و نه بجهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود زیرا که مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان
که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد خود و اقارب را حاضر نکنند و بر هلاک اینها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشود و انجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هم
چون که باشند باعتقاد مردم عزیز تر می باشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزیز
نداشته باشد دلیل بر هیچ نیست چه آنکه این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد انجناب
هم مسلم می بود در شریعت نیز وارد می شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند

دو قسم برانها مجبور ند پس معلوم شد که انیه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه دیگر
نیز درست نمیشود زیرا که هلاک و غرق بحران چندان اهم المهمات نبود از ان بالاتر و سخت تر
بر انجناب حوادث دیگر رسیده و مشقتهای زیاد تر رو داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابله کفار و معارضه انها البته مستجاب میباشد والا کذب
پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا احتیاج نیز در
لاحق می تواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس بالکل وفاسد است التفضیل الذی نقله
کلام ایشان از اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست
بخوف ملالت متعرض آن نشده بالجمله این آیه در اصل دلیل این جماعت شیعه از
راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند بلیت کسی ناموخته علم را از بی
که مراعات نشانه نکرده و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لا نسلم
که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس پیغمبر است و آنچه علمای ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند که الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه بکلام حاجی که از دهی امده بود
عالمی از عرب پرسید ای فلانی دران ده جواز را نیز هم میکنند و جواز را هم میکرد گفت آری چون
سخن فهمیده که جواز را نمی رانند و جواز نمی کردد ترکا در امیر انند و ترکا میکردد و در عرف
قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا و طوعت له
نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة فی
کلام البلغا پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر
مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس
کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع انها هم شرکت دارند از لا معنی لدعوة النبی صلی الله
علیه وسلم ایاهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر
در ابنائنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شده اند

ولان العرب بعد اللتی ابنا من حمیریۃ فی ذلک ونیز نفس بمعنی قریب وہم نسب وہم دین وہم
ملت آمده قوله تعالیٰ یخرجون انفسہم من دیارہم ای اہل دینہم ولا تلمزوا انفسکم ولولا
اذ سمعتموه ظن المومنون والمومنات بانفسہم خیرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب
قرابت و مصاہرت و اتحاد دین وملت وکثرت معاشرة والفت بحدے بود که علی
وانا من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم
المساواة کما لا یلزم فی الایات المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است
لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت وبعثت الی کافة الخلق واختصاص
بزیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول
وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد وہو باطل بالاجماع واگر مساوی در بعض
مراد است فائده نمی کند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با افضل واولی بالتصرف
افضل واولی بالتصرف نمی باشد وہو ظاہر جدا ونیز اگر آیت دلیل امامت باشد
لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وہو باطل بالاتفاق واگر
تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعی نخواهد بود زیرا که اہل
سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند ومنہا قوله تعالیٰ انما انت منذر
ولکل قوم ہاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا
المنذر وعلی الہادی واین روایت ثعلبی است در تفسیر وهر روایات او در اخبار اعتبار
نیست واین آیه نیز بدستور از آن آیات است که اہل سنت برای رد مذہب خوارج ونواصب اورد
اند وباین روایت تفسیر تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر ونفی امامت غیر او اصلا
وقطعا ندارد زیرا که ہادی بودن شخص مستلزم امامت او نمیشود ونفی ہدایت از غیر او میکند
اگر مجرد ہدایت دلالت بر امامت کند امامت بمصطلح اہل سنت که بمعنی پیشوا در دین خواہد بود و بمعنی
الزعامة قال الله تعالی وجعلناہم ائمة یہدون بامرنا لما صبروا وقال ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف

وینهون عن المنکر الی غیر ذلک ومنها قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون گویند که از ابی
سعید خدری مرفوعا مروی گشته که قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن
ابیطالب ودر حقیقت این تمسکات بروایات اند نه بآیات وحالت این روایات معلوم
که نزد اهل سنت اعتبار ندارند خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است وآن
کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است وبالخصوص که در سند این روایت
ضعفا ومجاهیل بسیار درمیان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال هذه المطالب
الاصولیة ومع هذا نظم قرآنی تکذیب این روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین
است بدلیل وما یعبدون من دون الله ومشرکین را اول سوال از شرک و
عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابیطالب ونیز نظم قرآنی دلالت
میکند بر آنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه مالکم لاتناصرون است برای توبیخ وتعییر
نه از چیز دیگر ولهذا قرا اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون وبر تقدیر صحت روایت
وفک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است ودرینصورت دلالت نمیکند بر زعامت
کبری که محل نزاع است واگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود
زیرا که مفاد آیة وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب
اهل سنت والجماعت واین روایت را واحدی در تفسیر خود آورده ودران وارد است که عن
ولایة علی واهل البیت وظاهر است که جمیع اهل بیت امام نبوده اند وشیعه معتقد امامت
جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است ودر
شمار حمل بر احد المعنیین متعین میشود وبالجمله سوال از محبت امیر وامامت او اجماعی است
اهل سنت نیز قائل اند بان بحث درآن میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود وغیر او
هیچ کس از صحابه مستحق امامت نبود واین آیة بهیچ وجه باین مدعا مساس ندارد ومنها
قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس مرفوعا انه قال

قال ابو حاتم کذاب
قال الازدی
السابقون السابقون
ابن ابیطالب

قال السابقون ثلثة فالسابق الى موسى علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسی علیه السلام صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم ابن ابی طالب
واین تمسک هم بحدیث است بآیه نیست واین حدیث بروایت طبرانی وابن مردویه از
ابن عباس رض و دیلمی از عایشه ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابوالحسن اشقر است
که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف هذا الخبر وهو
حدیث منکر بلکه امارات وضع نیز درین حدیث یافته میشود زیرا که صاحب یاسین اول
من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول من آمن برسل عیسی ع است کما یدل علیه
نص الکتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع
است کما هو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول است زیرا که
هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد اللتی واللتیا حصر درست است که هر سابق صاحب زعامت
کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه
گردد زیرا که در حق سابقین فرمود ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین وثلة بمعنی جمع
کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم
شد که از آیه سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است
بدلیل آیه دیگر والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضه بعضا
و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر
مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رض قابل باشد وهو باطل
بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد وهو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده بود
قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود
خلفای ثلثه رض که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت باو رض نزد جمهور اهل سنت یا بقای
آنجناب بعد از خلفای ثلثه و موت ایشان قبل از و نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما

بعد وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامة وماتوا فی عهده وقد
سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت بالجملة متمسکات شیعه بآیات
از همین جنس است و صاحب النبین همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و
چون حال اولی واقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کاش اکثر تقریرات استدلال
ایشان بآیات تمام میشود و احتمالات مسدود میگردد الا انهم مقدمات مخترعه مجدوده
ممنوعه و روایات متروکه مردوده و بانوجه استدلال لطفی ندارد و لیکن چون غشاوه تعصب
بر بصر بصیرت میدهند قبیح از حسن متمیز نمیگردد و ساخته و برداخته خود چیزی از
هر چه مقابل آنست می نمایند و اما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده اند پس آنها
دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور
میشود و از نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی
روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع
میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرموده
خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف است
و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه
قاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ
جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که آنرا
تجویز نموده و متمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی
بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول
صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر
بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم

در صحیح مسلم والموضع اللائق بلم نه آنکه لفظ موسے بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی
اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است
که اولی بالمحبة واولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد او
بالتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا پیدا
است که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف در آن جناب نبوده اند سیوم آنکه قرینه ما بعد
صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده میشود بمعنی
محبت است و هو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر
یا مراد از اولی اولی بتصرف میشد توقع این بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را
که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد و ذکر دوستی و دشمنی در را
ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم
تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام اولی بواجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
و قعود و اکل و شرب را بوجه احسن ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر
از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت
هم درین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین در بین مقدمه پس عمده اگر بر مثل این کلام
اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت عرب المعنی از و برنتوان داشت در حق نبی قصور را
گویا شد و بلاغت الهی در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم
شد که منظور آنجناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت
ایشان فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی ایشان حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل
سنت و جماعت و مطابق است بفهم اهل بیت زیرا که ابونعیم از حسن مثنی ابن حسن سبط رسول خدا صلی الله
علیه و سلم آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت
مرتضی گفت اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آئینه مرا

بهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افصح الناس بود وافصح
کوئین هر دو بود بر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری والقائم علیکم بعدی
فاسمعوا له واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این
کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام بر این امر کار نمیفرمود
بر المؤمنین بسبب ترک امتثال فرموده حقتعالی و حضرت سید الورى اعظم الناس در گناه نزد
خدا می بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی
مولاه حسن جواب گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلافت را هر آئینه واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود
یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز در حدیث
دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست
بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه
بر ظاهر است و بدیهی است که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات
آنحضرت صلعم ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که
در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات
بسیار است و ان قیدنا و بما دل علی الامامة فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان
اهل السنة قائلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی آنست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی
و فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و در قرائن است که بعضی
الیشان و در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر
حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم با آنکه سخن آنست که
هر جا لفظ اولی می شنوند اولی بالتصرف مراد میکنند چه ضرور است که این لفظ را هم برای

اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین است که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است یعنی الست احب الی المؤمنین
من انفسهم تا ملائم اجزای کلام و تناسب جمل منتسق النظام حاصل شود و حاصل معنی
این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوستتر میدارید پس
هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که او را دوست دارد
و او را دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را و عاقل را باید که درین کلام هر چند غور کند حسن
انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر الست اولی من المؤمنین من انفسهم ماخوذ از آیه قرآنی
است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده
و در قرآن این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بالتصرف درانجا اصلا مناسبت ندارد
و هو قوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی بپیغمبر است و بیان آنست
که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجمیع مسلمانان
نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت
در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم
و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا علاقه
ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض
صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبتی ندارد زیرا که
درین صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه اصغا نمایند کلام
نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت
به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را با نچه

منظور بود اورد نیز باید تا بحکم بدیهه ولیست قبول نماید و بر وفق آن عمل کند پس الست اولی
بالمومنین من انفسهم در مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت بیشتر
از کلام انبیده بر این عبارت جستن و در خود احتمال کمال سفاهت است تمام کلام ربانی
عبارت ربطی که هست کافی است و از ینطرف تر آنکه بعضی از متعصبین ایشان بر نفی معنی محبت و
دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن آیه والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض ثابت شده بود پس اینجا نیز اگر افاده همین معنی
نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی است و دیگر است
ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله
ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی بذات
حضرت امیر بخصوصه منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است
مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر
خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تکرار آنها میکرده باشد خصوصا هرگاه سهوی و
سستی از مکلفین در عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المومنین
و در جمیع مضمون در قرآن نیامده الا بیان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان
پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که
قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام هیچ نخواهد گفت و الا تاکیدات و تقریرات
پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه
نص امامت حضرت امیر را بارها گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله
من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت
میکند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم
اهل یمن با آنجناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران

تا مدّاران هنگام مراجعت از آن سفر شکایتها بیجا از حضرت امیر بحضور صلعم عرض نمودند چون
جناب رسالت پناه صلعم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک
دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقهٔ نازنینی که حضرت
امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبهٔ عام فرمود و این
نصیحت را مصدر ساخت بلکه منصوص است در قرآن الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول بر پاس دار کسی نمایند
و علاقهٔ کسی با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل این قصه را آورده اند
حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حضرت امیر را در غزوهٔ تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرده گذاشت و خود بغزوه
متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گویند که
منزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحت الاستثنا و چون
مرتبهٔ نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله
آن منازل صحت امامت و افتراض طاعه هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده میبود زیرا که در حال
حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه از وی زایل میشد لازم آمدی عزل او و عزل نبی باهانت است
زیرا که اهانت او نیست پس این مرتبه هم حضرت امیر را ثابت باشد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت
است در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود
استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل حضرت امیر اند پس ازین حدیث
فهمیده نمیشود هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت آن
خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت مراد ازین خلافت ثابت شود زیرا که باجماع
اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز

سپرده بودند اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس ما
معلوم شد که این خلافت مخصوص در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و این امر
موقوف بر غیبت است اطلاع بر امور مستورات است لابد قرینه عهد را داده امثال این
برای اینجا متعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت
کبری نمی تواند شد و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابها و دندان شکن
رکیک خود داده اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که
کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است والا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان
درین تمسک ذکر کرده اند و مطلب شیعه هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال
است اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح
کرده اند باینکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد حمل بر
اطلاق ثابت خواهد شد چه میتوان گفت کسی که مرا مثال رکبت فرس زید
در روایت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اخلفنی
فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور
حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلافی که مقید بمدت غیبت
باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و
انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا
وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد و درینجا استثنا منقطع است بالضرورت لفظا و
اما لفظا پس از آنجهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی توان
تاویل جمله بمفرد به تاویل آن حکم الاعدام النبوة پیدا گردد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون
او صحیح باشد و اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر
افصح بود از موسی لسانا و دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و همه منازل

امیر ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب
در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود
بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده میماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و
زایل نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت
چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر کرده نمی آید سوم آنکه آنچه
گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زایل میشد لازم آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست گوئیم انقطاع
عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان در حین بر آمدن از دار السلطنت
نایبان و کارکنان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این
خلافت منقطع میشود و هیچکس اینها را معزول نمیداند و نه در حق اینها اهانت میفهمد و اگر عزل هم
باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از
خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن میشد که نایب وزیر را بعد
موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت
هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود
و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که
حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول مذکور است واقع شود و از تشبیه ناقص
حمل کردن کلام نبی دور است و العیاذ بالله اگر از تشبیه در گذریم پس در این حدیث کجا دلالت است بر نفی
امامت خلفا ثلاثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و در وقت
امامت ایشان و عین مذهب اهل السنة حدیث سیوم روایت کرده مرفوعا انه قال ان علیا منی و انا منه
و هو ولی کل مومن بعدی و این حدیث باطل است زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی است متهم در روایت خود
و جمهور اهل الحدیث تضعیف او کرده اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه نصرت و ...

مراد باشد و نیز غیر مقید است بوقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات
حضرت امیر امام مفترض الطاعة بود دلیل ششم از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث طیر
روایت انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طبخ له فقال
اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر فجاءه علی واختلفت الروایات فی الطیر
المشوی ففی روایة انه النحام وفی روایة انه حباری وفی روایة انه حجل و این حدیث را اکثر محدثین
موضوع گفته‌اند و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری وقال امام اهل الحدیث شمس الدین
ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمنا طویلا اظن ان حدیث الطیر
لم یجسر الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رأیت الهول من الموضوعات
التی فیه و معهذا مفید مدعاهم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الیک
در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبهه حضرت امیر درین وصف احب ناس بود ... زیرا که
همکاسه شدن فرزند باکسی در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود
و اگر احب مطلق مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازم است که بهمه
وجوه احب باشد تا عام باشد انبیا و اولیا را و انبیا را علما لمقدار که احب الخلق الی الله بوده‌اند و صاحب زیارت
نبوده‌اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت شموئیل که در زمان الشباب خلق را بتعلیم الهی راه راست دلالت
و نیز محتمل است که ابوبکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نه غائبین
بدلیل انه قال اللهم ائتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن درین یک لحظه که مجلس
اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور است و انبیا خرق عادت از حق تعالی
طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا اختیار اسباب ظاهر میکنند
و بخرق عادت کار خود از پیش نمی‌برند و یحتمل ان یکون المراد من هو من احب الناس
الیک و این استعمال بسیار شایع و معروف است کما یقال فلان اعقل الناس
و افضلهم و نیز تقدیر کلام دلالت بر مدعا نمیکند و مقابله اخبار صحیحه که صریح دلالت

بر خلافت ابی بکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و
غیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انا مدینة العلم و علی
بابها و این خبر نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری انه منکر
و جه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال
الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النواوی
و الحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین احادیث
موضوعه که اهل سنت انرا از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام
ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علماء شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت
پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری بر طرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را
معلوم نموده از خانه خود بر آورده منادی در شهر کرد انید که فلان نوکر را با من سروکاری
نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح انهمه مراتب
را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و زر معامله از آن شخص در خواستن اغاز نهاد این ساده
لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و معهذا مفید مدعا هم نیست زیرا که شخصی باب
مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلا فصل بعد از پیغمبر
غایة ما فی الباب انکه یک شرط از شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت
از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف انکه آن شرط با زیاده از آن شرط
در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری
الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را
اعتبار است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک
روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثی است که انرا امامیه روایت می کنند
مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم

فی حلمه والی موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب تمسک
اینها از همین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند
از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من غیره و الافضل متعین للامامة دون
غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر همه ظاهر است
اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و در روا
یتش گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو از ان اثری موجود نیست
با فترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر آید و قاعده مقرره اهل سنت است
که حدیثی را که بعضی اهل فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت آنرا فی الکتاب التزام نکرده
باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن
کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل
سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث
صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند جا سعی در انها نمانده مایل شدند بجمع احادیث
ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر تا
نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را
این هم سر انجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن
الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده
نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود
این غرض را واشکاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها هویداست
احتجاج بآن حدیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب
از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است اینها غرض که جمع
و تالیف و در انها نظر کند و تحقیق نمایند که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث نزد ایشان

قسم سوم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو بطریق ضعیف

دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و

چنانچه بادات تشبیه مثل کاف و کأن و مثل و نحو بأین اسلوب نیز می آید چنانچه در

علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در

تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را که شعر لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره

علی القمر و این دو بیت متنبی را که ابیات نشرت ثلث ذوائب من شعرها

فی لیلة فارت لیالی اربعا و استقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت

معا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از همه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای وی بر تشبیه

است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است اکثر اشعار

رایج و مشهور است که خاک صحن پادشاهان را مشک و سنگریزها آنجا را مروارید و یاقوت

تشبیه میدهند و هیچ کس مساوات نمیفهمد قال الشاعر شعر ارى بارقا بالابرق الفرد

یومض فیکشف جلبابا الدجی ثم یغمض کان سلمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا خضیبا و تقبض

و از مضمون این شعر لازم نمی آید که حنای سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و

در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه

ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد ندارند هرگز بر مساوات این اصحاب

با انبیاء مذکورین حمل نه نموده مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه

مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه

آن پیغمبر گو بآن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه

وسلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما

تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا

تذر علی الارض من الکافرین دیارا و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد

قادسہم الآیة وقال ابراہیم فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسیٰ ان
تعذبہم فانہم عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم رواہ الحاکم وصححہ وعن ابی موسی
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود رواہ
البخاری ومسلم وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان ینظر الی تواضع عیسی
بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب ورواہ الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لہجة من ابی ذر شبیہ عیسی مریم یعنی فی الزہد پس معلوم شد که
مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات دیگر ام
که بسبب آنہا افضل شده است ونیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر
غیر مرة چہارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود از حدیث که آنہا مساوی
نباشند با انبیا مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره ودون ہذا
خرط القتاد بلکه اگر در کتب اہل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث داله بر تشبیه بالانبیا
که در حق شیخین مروی است وثابت است در حق ہیچ یک از معاصرین ایشان ثابت
نیست ولہذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند وحضرت امیر
حامل کمال ولایت ولہذا کار انبیا که جہاد با کفار وترویج احکام شریعت واصلاح امور ملت
است از شیخین خوب تر سر انجام یافت وکار اولیا از تعلیم طریقت وارشاد احوال
ومقامات سالکین وتنبیه بر غوائل نفس وترغیب بزہد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروج
گشت وعقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال مختصه بآن ملکات
توان کرد مثلا اگر شخصی در ہر معرکه ثبات ورزد ودر مقابله اقران وصنادید وشجعان کار
از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه او است وہمچنین حب وبغض وخوف ورجا ودیگر
امور باطنیه از ہمین راه افعال ومعاملات معلوم توان کرد بر ہمین قیاس امتیاز در
در کمالات باطنیه شخصی که آیا از جنس کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بجز حسیه دیگر

ازین دو کارخانه عمده حاصل میشود در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القران کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره بهمین فرق و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدا دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و ازینست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلمذ فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و رشحه از علوم ایشان میگردد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی بعد دیگری او را متصدی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بحکم خلایق از ائمه اطهار صادر نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص مشرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه نفهمیده آنهمه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازینست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را بایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر و منت و عرس و مجالس ایشان کسی شریک نمیکند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیدانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفضیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه تابع اند و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآت ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی می توانند کرد

انبیاء و وارثان ایشان بکمالات شان از غیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر و تفهیم مردم
حاصل نیست و بانجهت انبیاء را مرآت ملاحظه او تعالی می نامند کرده حدیث تقسیم و این
ابو یعلی بعمار که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر و این حدیث را اصلا در کتب اهل سنت نام
و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایة این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن مطهر
در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و بعد از در کتاب او که مناقب
امیر المؤمنین است این حدیث هیچ نشده و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که
مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة
اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج و اگر این حدیث
را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید
و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء
ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنا بر همین وصیت در زمان خلفاء
ثلاثه ساکت ماند و در زمانی که متکفل خلافت شد طلحه و زبیر و ام المؤمنین هرگز نزع خلافت
از دست او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از و کردند و تنفیذ حکم قصاص می خواستند رفته
رفته منجر بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المؤمنین برین امر
گواه اند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر بالاجماع
در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از آن نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که
خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلاثه حضرت
امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حق تعالی در
قرآن مجید منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده اند و بدان آیه سند تعیین
را ختم نموده قوله تعالی و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای و من کفر بخلافة

خلافة الخلفاء بعد ذلك اي بعد سماع هذا الاية والعلم باستخلاف الله تعالى اياهم فاولئك
هم الكاملون في الفسق و محدثين اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب خوارزم از
مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهاء اهل سنت
بروایات او احتجاج نمایند و لهذا اکثر از علماء اهل سنت نام اخطب خوارزم نشنیده اند بلکه کسی او را نمی
شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایة زیدی کذائی شنیعه است بآن قصه که سنی
پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام عاشورا بود این پیر فرتوت
قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد فریاد بر آورد که ای شیعی از برای عثمان
رضا این مار را بکش شیعی فریاد بر آورد که مسلمانان داد ازین سنی خرف که لعن کردن
کدام کس در کار است و بکشتن کدام جانور امر میفرماید حدیث هشتم روایت کند از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود کنت انا و علی ابن ابیطالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزئين فجزء انا و جزء على
ابن ابیطالب و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است فی اسناده محمد ابن خلف المروزی
قال یحیی بن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروك و لم یختلف احد فی کذبه و یروی من طریق
آخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا وضاعا و کان اکثر وضعه فی قدح الصحابة
و سبهم و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله مشهورتر است
و در اسناد او متهمین بالتشیع و الکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی رح
باسناده الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کنت انا و ابو بکر و عمر و عثمان و علی
بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالف عام فلما خلق اسکننا ظهره و لم نزل ننتقل فی
الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبد الله و نقل ابا بکر الی صلب ابی قحافة و
عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیا الی صلب ابیطالب ...

دما شاکر منها اختلف وبعد التیا والتی دلالت بر مدعا ندارد زیراکه سبب کثرت حضرت امیر
در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود و ملازمت درین هر دو
بیان باید کرد و هیچ که غبار منع بران نشیند و دونه خرط القتاد و در قرب نسب حضرت امیر
انجناب بحثی نیست اما کلام درین است که این قرب موجب امامت بلافصل است یا نی اگر
مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود بامامت و خلافت
فلونه عمه وصنو ابیه والعم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس از جهة محروم ماندن از
نور لیاقت امامت حاصل نشد زیراکه نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابوطالب
دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوییم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است
پس حسنین اولی واحق باشند بامامت از حضرت امیر از دو جهة قوت و کثرت اما قوت
از انجهة که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از ان
حصه انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود در حصه پیغمبر و
بر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نور اقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس
از انجهة که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی والاثنان اکثر من
الواحد قطعاً حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم
خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه انتهی این خبر
بسیار صحیح و قوی الروایة است و اهل سنت انرا علی الراس و العین نهند و در کتب خود
برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لیکن مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود
زیراکه در میان محبیت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلافصل تلازم
نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی ان از دیگران نمیکند کیف وقد
قال الله تعالی فی حق ابی بکر رض و رفقائه یحبهم ویحبونه وقال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص ولا شک ان یحبه الله یحبه رسوله ومن

و من یحب الله من المؤمنین یحب رسوله وقال فی شان اهل مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین وقال النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فهل و لا
سئل من احب الناس الیک قال عائشه رض قیل و من الرجال قال ابوها اگر شیعه گویند که چون
محبت و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند و لابد در اینجا
تخصیصے باید گوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه فتح الله علی یدیه و چون
فتح قلعه خیبر بدست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص
بحضرت امیر شد گوئیم اذن این نسبت در دیگران هم یافته شوند و ذکر این صفه که در دیگران نیز
مشترک بود در مقام نکته ارد پس تحقیق در آن آنست که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر
حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بدست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و تمیز
حضرت امیر نشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود **جواب** دیگر آنکه تخصیص آنکه در کلام عرب
بلکه در کلام جمیع طوائف بیشتر تمهید کنند بچیزے و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا
درین حدیث واقع شده انکه کسے انرا مقصود نداند قابل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او
مقصود نیست مقصود اثبات فتح ما قابل است فقط پس درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون
فتح الله علی یدیه است در رجلا یحبه الله و رسوله و یحبه الله و رسوله محض تمهید است
حدیث دوم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار این حدیث را نیز اهل سنت علی الراس و العین
قبول دارند لیکن با مدعا شیعه که امامت بلا فصل است مساسی ندارد در حق عمار بن
یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی
مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اشعار است بملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر و عمار
است با داره حق همراه او و دور او با یکدیگر فرق است غیر مخفی خصوصا بر طبق قسم ا
حدیث سوم که استجابت دعا نبی را الا رحم علی واسند کرده ابن بابویه القمی ان النبی
صلی الله علیه وسلم در جنگ دریا انکر بعض صحابه سبب محبت الی آخر ما سبق در حق عمر لفظ

لیست نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او بصحت امامت کسی که او را عمر امام داند
از آن شنیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند و اگر نزد
شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات
اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و
از طرفین اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث او را الحق معه حیث دار تمسک نموده اند بر صحت
خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع و الجماعات و
نصحهم فی امور تتعلق بریاستهم پس قیاس مساوات درست میشود که الحق مع علی و علی مع
ابوبکر و عمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن
مقارن و فی التحقیق این استدلال بغایت متین و استوار است لو قال ان در مقام
طرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایات شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب
متواتر است ثابت است که چون عمر ابن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت
نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب
با امیر مشوره نمود این فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین
الله تعالی الذی اظهره و جنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود
من الله و الله منجز وعده و ناصر جنده قال الله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات
الی قوله امنا و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فان انقطع
النظام تفرق و ذهب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام
عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحا بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب انک ان شخصت
من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک
من العورات اهم مما بین یدیک و ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک کرواه ذکره الرضی ...

فی نهج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح امین عمر
ابن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین می بود از این بهتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب
را مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در جنگ می افتادند یا شکست
بر ایشان می افتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود متصرف می شد و مردم ناچار بدست
اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدانست
از اینجا میگفت و نحن علی موعود من الله و نیز در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر عمر
ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزو الروم متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم
فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا
مجربا و احضر معه اهل البلاء و النصیحة فان اظهره الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری
کنت ردء الناس و مثابا للمسلمین و طرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در صحیح
تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بر روایات
موضوعه افترائیه چسپیده کذا بین انکار مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز
این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی میگویند که اینهمه متابعت و متابعت
آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بر روایات ثقات
خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند چنانچه
این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان
عمر قال لعلی و الله ان لم تبایع ابابکر لنقتلنک فقال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی
لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند
که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة من بعده
بلا فصل ثم حق عمر در اینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قائم است که عهد مذکور نیز ایشان بود چه
نیز اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را وصیت بترک منازعت

میکرد باشیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم
می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف
وصیت کرده باشد حضرت امیر را بتبلیغ اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی
حرض المؤمنین علی القتال در زمانی که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل می شدند جناب پیغمبر
باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت بچو شیر خدا
را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید
حاشا و کلا شان نبوت و رسالت بحال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ایأمرکم بالکفر
بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر
با خلفاء ثلاثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که تانی در ترک عجلت است و این توجیه را ابن
طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که [illegible]
ندارد زیرا که اقتدا بافعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی درکار است [illegible]
در بعض اوقات کافر از نصرت میدهد و مسلمان صالح را میرانند و تمکین نصرت کافر [illegible]
مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خداوند خود را قبول نماید و موافق
آن کار کند نه آنکه اقتدا بافعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خداوندی دنیا که اسم
مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جا علاقه بندگی و خداوندی حقیقی
و آنچه گفته است که تانی در ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود
را و عباد خود را خداوند ایشان هرگاه تعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان
بر خود گیرند قوله تعالی وان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی فی مدح عباده المستعجلین اولئک
یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جایز باشد
کرارا و در تانی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز تانی را هم حدی است [illegible] تعجیل کسی در تانی مبالغه [illegible]

میگویند ارشد و اگر گویند ثانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس
معلوم شد که امامت حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الا نصب امام و او را امر کردن
بثانی و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه قاضی
کند و بگوید که تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده
و هرگز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی
نکرده است بعد بیست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمائیم تناقض صریح و تفویت غرض
که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بثانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی
امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر بنابر حفظ دین و دنیا
خود کار روائی مهمات خود در خدمت دیگری التماس نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود
اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم
قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله و این خبر با مدعا مس ندارد
زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال خواهی کرد و تحقیق است
مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق
و مخطی بودند و در این حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
تلازمی نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهته بوجه من الوجوه پس
اینحدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر اینحدیث را دلیل بر مذهب اهل
سنت گیرند تواند شد زیرا که از این حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانیکه امام خواهد بود
که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل
اینحدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که
بعضی قصر از تفهیم شده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود

این قسم احادیث را در مقام مورد دلیل می‌آرند و خود نمی‌فهمند زیرا که بر خلافت ایشان دلالت صریح دارند مثلاً ان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی الهامی را کسی انکار کند بنابر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل همان است انکار کند و عقیده ایشان اینست که محاربه او کفر است چنانچه در تجرید العقائد موجود است حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که متمسک به صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن این حدیث هم صحیح است علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ سلمنا لیکن عترت در عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه وسلم امام باشند و واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن مثنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اهل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء و اشاره بعایشه فرموده و اهتدوا بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد و اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیرة خصوصاً قوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر که بحد شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است انما الشوری للمهاجرین والانصار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و این معنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است و بس از جمیع فرق اسلامیه در خاص

به مذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اهل بیت
و بر قیاس کتاب الله که افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض هر در رنگ ایمان بالانبیا که
لا نفرق بین احد من رسله با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه
که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد و بعضی یک طایفه را محبوب می سازند و بقیه
را مبغوض میدارند و بعضی طایفه دیگر را و همین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص
تمسک نمی کنند از هر همه روایات دین خود می آرند و بدان تمسک می جویند چنانچه کتب تفسیر و
حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات معتبره شیعه را
که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب
است و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن
تقریر و حل آن تزویر نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت در حدیث سفینه اقتضا
می نماید که محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که
اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه دور آن
در تمام کشتی و گاهی بکنجی نشستن و گاهی بکنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون
متمسک ببعض اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی
باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد
و بحمد الله اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت
امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را گمراه ندانند و ناجی و مفلح انگارند زیرا که
هر یکی ازین فرق مذکوره و امثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران کنج
بجای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت تضلیل ائمه
اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا
کافیست دوم معنی ازان تمثیل همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام [illegible]

بلکه امامیه بر هم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند چه بعین حرف در مقابله اینها گفته خواهد شد پس تعیین
مذهب برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق
دانند و صواب انکار نه حالانکه در میان مذاهب اینها تناقض و اختلاف واقع است و هر دو
جانب تناقض را حق دانستن در غیر اجتهادیات قائل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی
الاستحاله است دوم بطریق حل آنکه جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق
دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه
کردن آغاز نهاد بلا شبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک
کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در کنجهای مختلفه
سیر و دور می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف
موج دریا در آید و غرق کند والحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد و نیز جواب را
در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این
هر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداهة محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل
بیت نموده اند و بلا شبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده پس باید که امت
مکلف باشد بجمع بین النقیضین و هو محال بالبداهة و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید
یا بتعیین خواهد بود یا بغیر تعیین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین
حق بجانب خود نیز اینها را اختلاف واقع است باز همان آتش اجتماع النقیضین در کار
می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرایع متضاده
در یک دین واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا صریح مخالف
این تجویز است و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت هر هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده
جواب این شبهه ان شاء الله نمی تواند آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند اما دلایل
عقلیه شیعه پس بیش از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفا

استیفای دلایل است اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل
ایشان را بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی درین مقام خالی از سه حال
نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل پنجم ازانچه درین رساله مذکور است یا
بعضی مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلی است
مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آنچه
از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل باشد استعمال
کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ اند از شرائط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین
آن پس اصل اینهمه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است
پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب
و عترت و عقل گویا دلایل ایشان در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسبت بهامات ایشان
تا سه تثلیث قدح نموده ایم و این را نشانی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل
بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست که نصب امام واجب است
علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی الله و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف
واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل آنکه اللطف واجب علی الله تعالی
و چون در هر چهار مبحث مذاهب ایشان از بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت
عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه هیچ اشتباه نماند پس باین قاعده حالت
جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات والمواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر
صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و بازیچه قائلین بالمحال هر جزو آن
است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی مستغنی شدیم مگر آن
است اما چند از دلایل ایشان را که بزعم خود عروة الوثقی و عمده آن قرار

داده اند که گفته ایم اندکی از بسیار و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل
ایشان که بزعم خود ایشان بمرتبه قوت رسیده واضح گردد و آن همه شش
دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر
در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری
هر دو ممنوع اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری
للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی است که در انجماعه که مهاجرین و انصار ایشانرا
را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة فرمود که لا بد
للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغة سلمنا لیکن علم بآنکه این شخص
معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم مکلف را سه چیز است
حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور
ذنوب و قبایح در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمیتواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لیکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اول
اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید
فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض
حاصل شود در حق جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن
می تواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس فرنا فرنا و دم بدم در تغییر است
یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصا و بلعم باعور درین
باب برای عبرت کافی است و دعاء ماثور یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک سد اعظم از
مرض اشتباه درین امر داده شد و اگر اینهمه فرض کرده شود که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع
صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که عدم صدور معلوم کنیم مرتبه محفوظیت
است و انتفاء در حصول عصمت کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر [illegible]

که متواتر اوینا و خلفی میت زیرا که تنها حس شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل ما نحن

فیه غیر مفید و الاخبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع

و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیگردد بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار

جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق

همان شخص فرمایند و احد الخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی

الاراده نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و در وقتی

دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود

باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصوم است

یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت میکنیم

اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشئ علی نفسه است و در شق ثانی حرف است

زیرا که هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو

و الی المرافق و امثال آن من امته فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوة و امثال

ذلک پس لابد تواتری خاص را تعین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی

از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون در یکدو ماه کذب بر آمد اعتماد از همه اقسام او

برخاست و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر رض بیاران خود فرمود لاتکفوا عن مقالة

بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطئ و لا آمن من ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغة

و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا

ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را

حق تعالی مالک نفس خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است که کان ملکا لاربه نیز در

دعای حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة و لیس

دوم امام باید که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم لقوله تعالی و الکافرون هم الظالمون

الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و عمر امیر رض همه بت پرست بوده اند پس عمر
امیر رض امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت اکثر
شیعه و سنی در کتب کلامیه نوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این
شرط را تراشیده اند و در هیچ آیة و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امری از امور شرعیه
و دنیویه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد سال نشست
او در اسلام گذشته برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیه لا ینال عهدی
الظالمین درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیه نیست که بامامت شرعیه
ظالم نرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضاء و احتساب
و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست
موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم و در میان امامت تنافی است و متنافیین
در یک وقت جمع نشوند و هکذا الحال فی جمیع فی وقتین و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت
امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد و کسی را که نخست
کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جائز
نیست وقد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدء فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرد
نیست جائی که متعارف شده همانجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز لا یطرد و الا لجاز نخلة للطویل
غیر انسان و صبی لشیخ و هو سفسطة قبیحة و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجائع للشبعان
و الحی للمیت و المیت للحی و قد روی الفاضل ابو الحسن الرازی من الحنفیة فی معالی العرش
الی عوالی الفرش حدیث طویل ان ابا بکر رض قال للنبی صلعم بحضر من المهاجرین و
الانصار و عیشک یا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل عم و قال صدق ابو بکر
و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رض نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت خلافت ابی
بکر رض بملاحظه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله دلیل سیوم آنکه امام باید که منصوص علیه

علیه است و نص در غیر حضرت امیر رض یافته نمیشود پس غیر او امام نباشد در ینجا هم صغری و
کبری ممنوع اندا ما صغری فلما عن امیر المومنین رض انه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار
فان اختاروا رجلا وسموه اماما کان لله رضی و اما الکبری فلانه لو وجد النص فی علی فاما
فی القران او الحدیث وقد مر الامران جمیعا و لانه لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرة بالاحاد
فی الاصول ولا اقل من ان یعرفه اهل بیته وهم قد انکروه و لانه لو وجد النص فی الامام لوجد
فی کل الائمة وقد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامة و لو وجد النص لما
وقع الاختلاف بینهم و لانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی صلعم الی عدد التواتر او لا وعلی
الاول اما ان یکتموه عند الحاجة الی اظهاره او یظهروه لا سبیل الی الثانی بالاجماع والاول
یرفع الامان عن التواتر و یستلزم کذب المتواترات و ان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم یلزم
الحجة فیه علی المکلفین فینتفی فایدة النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله علیه و سلم
دلیل چهارم آنکه حضرت امیر رض همیشه متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه ماند و خود را مظلوم و
مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لغصب الامامة عنه فیکون الامامة حقه دون غیره اذ امیر المومنین
صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل
سنت هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا
و دعا و رحم و مدد کرد و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته
شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود در
الحاجات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رض از نهج البلاغه منقول شده
و نیز بعد موت برایشان ثنا فرموده اکمال الثنا و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه لله بلاد ابی
بکر الی اخر الخطبة نیز نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس
اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه باوصف معلوم بودن
حال رواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف

غیر روایات شیعه درین باب نهج البلاغة و کشف الغمة و صحیفه کامله سیستعین تام ما گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بتفصیل نجد حصر و قیاس نیست کتاب الموافقه ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایة ازین کتاب در حق ابوبکر رض که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه بیاریم و اگر ماهر در عربیت این عبارت حضرت امیر را باعبارتی که در نهج البلاغة ازان جناب مروی است موازنه نماید و حکم تفاوت کند ذمه واریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمی تواند کرد لیکن مهارت در عربیت و سلیقه شناسی هر متکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه و حشیه را بی تامل در موضع بلاغت شنیده فریفته کردد و مایه تفرقه و تمیز نداشته باشد روی الحافظ ابوسعد ابن السمان وغیره من المحدثین الثقات عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انه لما قبض ابوبکر الصدیق رضی الله عنه وسجی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی رضی الله عنه باکیا مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر مسجی فقال رحمک الله یا ابابکر کنت الف رسول الله صلی الله علیه وسلم وانیسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته کنت اول قومه اسلاما واخلصهم ایمانا واشدهم تقیة واخوفهم لله واعظمهم عناء فی دین الله عز وجل واحوطهم لرسوله واشفقهم علیه واحدبهم علی الاسلام وایمنهم علی اصحابه واحسنهم صحبة واکثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا وسمتا ورحمة وفضلا وخلقا واشرفهم عنده منزلة واکرمهم علیه واوثقهم عنده جزاک الله عن الاسلام وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل الذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون

المسون فالذي جاء بالصدق محمد صلى الله عليه وسلم وصدق به ابو بكر رضي وآسيته
حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين عنه قعدوا وصحبته في الشدة احسن الصحبة ثاني
الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله
عز وجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي نهضت
حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول
الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفته حقا ولم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين
وكبت الكاذبين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالامر
حين فشلوا ونطقت حين تعتعوا ومضيت بنور اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم
صوتا واعلاهم فوقا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكرمهم رايا
واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر الناس عنه
وآخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت
اوطار ما طلبوا ورجعوا ارشدتهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم
فابصروا وكنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت والله
بنعمائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف
بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله
القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس
عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله
متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا
في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك
مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز

قوی عزیز حتی تاخذ حقه والقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ منه الحق القریب والبعید
عندک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم لله واتقیهم لله شانک الحق والصدق والرفق
وقولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبیل وسهلت
العسیر واطفئت النیران واعتدل بک الدین وقوی الایمان وثبت الاسلام
والمسلمون وظهر امر الله ولو کره الکافرون فسبقت والله سبقا بعیدا واتعبت من بعدک
اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن البکاء وعظمت رزیتک وهدت
مصیبتک الانام فانا لله وانا الیه راجعون این یک خطبه انجناب است درستایش ابوبکر اگر
جمیع خطب وکلمات طیبات انجناب را که درشان ابوبکر وعمر واقع اند در کتب اهل سنت
بطریق موثقه ومعتبره موجود بلکه متواتر ومشهور بر شماریم کتابی حافل جدا گانه باید
پرداخت ودفتری بالاستقلال مقابل نهج البلاغت رضی باید ساخت سوال اگر گوئی
که روایات شیعه درباب شکایت وتظلم که در کتب ایشان مرویست اگرچه موضوع ومخترع
رؤسا انها باشد دور از عقل می نماید که انهمه گروه کثیر اجماع بر افترا جناب امیر نموده
باشند پس لابد انها را منشاء غلطی خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست جواب
سابق مذکور شد که رواه ایشان بصرفه در روایات تجسیم وبداء وغیر ذلک دروغ بر ائمه
بسته اند وائمه انها را تکذیب هم نموده حالانکه رتبه عقاید الهیه بسیار دور است از رتبه
اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب انکه تکذیب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر بانها
رسیده ودر روایات مطاعن صحابه را تکذیب از طرف شیعه بایشان نرسیده
یا رسیده ودر فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات نکرده چنانچه از صحیفه کامله
ونهج البلاغه منقول شده وچون همه انفرقه اجماع دارند بر بغض صحابه واعتقاد به
در حق ایشان تکذیب آن روایات را چرا روایت کنند واظهار نمایند بر ورش هم رجوع ائمه
خود هر چه را منظور اعتقاد از جهت این رجوع اجماعی انفرقه گردیده ودر دروغها می دیگر

دیگر را مثل تجسیم وبدا العضبی روایت کنند و بعضے تکذیب نمودند و مع هذا در اصل منشأ
غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطبهٔ خود که در نهج البلاغه رضی انها را
جمع نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف
نموده مثل آنچه در ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان میفرمایند و دعاے
بد بر ایشان میکنند این فرقه بنا بر سوء ظن خود میفهمند که مراد از ان خلفاء ثلاثه و اعوان
ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمرهٔ
صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفهٔ اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نه دریافته بودند
بلکه در ایام خلافت امیر المومنین بعقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و
و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکرها و
تا خوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت انجناب
و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه
باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطهٔ
تصرف حضرت امیر نماندند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان
حرب جمل سیر فرمود عبد الرحمن ابن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین
مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت
انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود
و مزعوبات چندی که از رؤسای ضلال فرا گرفته اند حمل ساخته اند بلکه آیات و حدیث را
نیز بهمین طریق میفهمند و این دائی عضال را علاجے نیست و الا چه امکان که صحابه
کرام که حقتعالے در وصف ایشان میفرماید الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق
بها و اهلها و نیز در حق ایشان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز میفرماید حبب
الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر این قسم

مخالف رسول الله صلی الله علیه وسلم وایذاء خاندان او تواند شد اگر کسی این
عقیده باشد لابد تکذیب قرآن واحادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله دلیل نجم
آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود واظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و
برداشتن صخره عظیمه ومحاربه جن ورد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد
واین روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی
الله علیه وسلم لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات نیز آنکه اول در
اثبات امامت بمعجزه حرفیست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
ودیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت وامثال
آن و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخارق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او بامامت ثابت میشوند
ونیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و جریان این عادت در حق
انبیا جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه
اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات
دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات چون
امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل
نمیتواند گشت دوم آنکه ادعاء امامت در خلافت خلفاء ثلاثه کذب محض و افتراء بحت است
که بروایات امامیه هم تکذیب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلعم حضرت امیر را
بسکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت اند
سیوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفاء
ثلاثه و صحابه دیگر و صلحاء امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بود و امکان دعوی امامت در آن وقت گنجایش ندارد و محاربه جن پس در

در کتب اهل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلعم
در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبرئیل ع در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شده اند و میخواهند
که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلعم امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر
این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و اگر کرامت امیر رض و چون در وقت آنحضرت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع علی
بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه با امر پیغمبر بود پس بطلان معجزه
پیغمبر صلعم شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امیه زیدیه
دیده اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر
بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسیده و آب نایافت شد پس امیر رض فرمود تا زمین
را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی میبود پس در اثنای کاویدن سنگی کلان
ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت
و تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر
ازان آب خوردند و سیر شدند چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت
ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره
را خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود
مثل سایر کرامات آنجناب رض خواهد بود و دعوی امامت در ینجا نکرده نیست و نه در مقابله
اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اهل شام این قسم معجزه ظاهر شد موجب
خنکی چشم اهل سنت میگردید و بامدعای شیعه مساسی نداشت زیرا که در آن وقت
بالاجماع امامت حق حضرت امیر رض بود و جانب مقابل باغی و خلاف و اما رد شمس اکثر محدثین
اهل سنت مثل طحاوی وغیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که
وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعا آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در ان

دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رض هیچ یکی از
مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف
و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت انها
کنند پس حضرت امیر رض که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و درین
دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانیکه بامامت خلفاء ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت و
معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نه کرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که
که با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند
چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیاء
و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا
و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی ازان در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حضرت
امیر رض هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نه کرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از
مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند
چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر
کثیره مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله
هرچند سوء ادب است اما بنابر ضرورة نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان
بطریق نمونه نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت امیر رض در کتاب عبد الحمید معتزلی
ناصبی دو قسم است قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که
محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان از انها
الزام بان جایز نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رض و شرکت در قذف عایشه رض و نزول
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت نیز بطریق
ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن

ان شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علماء شیعه وابن حزم در کتاب الفیصل از علماء اهل سنت بسیاری را ازان مطاعن دفع نموده اند از انجمله آنکه سلاح ومال عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود فهیر وارثان او طلبیدند بایشان ندادچنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است

الا ما للیلی لا تغور کواکبه ۞ اذا غار نجم لاح نجم یراقبه ۞ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لاتحل مناهبه ۞ بنی هاشم لا تعجلونا فانه ۞ سواء علینا قاتلوه وسالبه ۞ وانا وایاکم وما کان منکم ۞ کصدع الصفا لایرأب الصدع شاعبه ۞ بنی هاشم کیف التعاقد بیننا وعند علی سیفه وحرائبه ۞ لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله ۞ وهل ینسین الماء ما عاش شاربه ۞ هم قتلوه کی یکونوا مکانه ۞ کما فعلت یوما بکسری مرازبه ۞ از انجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود وبر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رض چون اجماع بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد ولهذا قاضی شریح بالمشافهه با ایشان بحث کرد وگفت که رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک حال آنکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة وغضب الله علی من خالفها ونیز در قرآن موجود است ومن یتبع غیر سبیل المومنین الآیة پس صریح مخالفت اجماع نمود واز انجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود ودر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد از انجمله آنست که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار وابن عباس رض برین مقدمه انکار عظیم کرد وحضرت امیر رض را نیز بران ندامت فرمود وقصه احراق نبار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمة روایت کرده که ان علیا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره وحدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار واز انجمله آنست که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد وچون آن شخص مرد دیت او داد گفت که

---

سه بدپرستی که بشیها علی آورده شده بود مرتبه پس سوزانید ایشان را در آتش ۱۲

انا اودیناه الان بذا سے فعلناه برا انیا حال آنکه خود در عهد عمر رض در حد خمر بعد مشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی واذا هذی افتری
پس در اجتهاد خود شک داشت واز انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و پس ترک
بس مداهنه کرد در حد الٰهی برو دادی عثمان رض که ولید بن عقبه قرابه با و داشت
واز انجمله آنست که شخصی که اقرار بجد بالقصاص نموده بود قصاص از و معاف فرمود
این خلاف حکم شرع است که النفس بالنفس واز انجمله آنست که مولاة حاطب را رجم نمود حال آنکه
او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست واز انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در
مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم ومذهب امیر رض این بود که هو بقدر ما ادی حر و بقدر
ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح از انجمله آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان
پشیمان شد و فرمود لقد عثرت عثرة لا اجبرها ولسوف البس بعدها جلد النمر حال آنکه نقض تحکیم جایز نیست
واز انجمله آنست که شعبی روایت کرده که کان علی ع لا یقطع ید السارق من اصول الاصابع
پس اقامت حد سارق نه نموده است و جاهل باقامت حدود لایق امامت نیست واز انجمله آنست که
شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حالانکه بالبداهت صبیان از اقویا نیست و خدا تعالی
فرموده واستشهدوا شهیدین من رجالکم الایة واز انجمله آنست که اخذ نصف دیة چشم از قصاص
گیرنده اعور مقرر فرمود حال آنکه صریح خلاف شرع است العین بالعین واز انجمله آنست که حد سارق
بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود روایت فرموده رفع القلم
عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ الخ واز انجمله آنست که روی محمد ابن بابویه القمی
الفقیه انه جاء رجل الی امیر المومنین ع واقر بالسرقة اقر بالقطع به الیه فلم یقطع یده و هذا
در اقامت حدود کبیره است واز انجمله آنست که نجاشی شاعر را که در ماه
رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی
و زیادت در حد الٰهی جایز نیست واز انجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه

آورده کما انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجیئ عطاء غنی و باهله حالانکه مهور بغایا سحت و حرام صرف اندو از انجمله آنست که در دراهم سود صریح مخالف امر رسول حکم فرموده و هو قوله صلعم لاتبیعوا الدرهم بالدرهم و از انجمله آنست که تکلم مینمود بکلمات مشعر است بدعوے الوهیت کما ثبت عنه ذالک فی خطبة البیان رواها عنه صنیع ابن ابی من رجال الشیعه انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المناد لهم الست بربکم و کذا قوله انا منشی الارواح و قوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب ابن محمد ابن رجب البرسی الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور و قوله انا حی لایموت انا جاوزت بموسے البحر و اغرقت فرعون و جنوده انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذالک النور الذی اقتبس موسے منه الهدے و از انجمله آنست که اقارب خود را در یمن و عراق و عمان منصوب ساخت و درا نشد بامارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حالانکه انهما احق و اعلی بوذند بتولیت امارت و از انجمله انکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضی حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود از انجمله انکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار او فرموده و نیز اهانت نمود ابومسعود انصاری را و از انجمله انکه در قصه افک از مسلمین نبود بدلیل روایت بخاری که و کان علی مسلما فی شانها حالانکه خدا تعالی میفرماید و لولا اذ سمعتموه ظن المومنون الخ پس خلاف مقتضاے ایمان بعمل آورده و از انجمله انکه از قتل عثمان یکبار تبرے نموده و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرموده قتله الله و انا معه و این بی لسان است که خلاف صدق و اخلاص است باین تماشی است مطاعن نواصب در علم و دیانت انجناب و اما شبهات ان اشقیا در ابطال امامت پس طولے دارد که در این رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبة بالطنا نمیگنجد و معهذا از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب

مبسوط اهل سنت بتفصیل و اشباع باستیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی
ازین مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت بر ظاهر است زیرا که صلاح مال عثمان بغیر که حضرت
امیر از ان تصرف نمود از ان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود که هر که خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در
زمان ما خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول متعرف خلیفه ثانی میشود
نه بوارثان او و چون وارثان عثمان این معنی را نفهمیده بودند در خواست میکردند و
نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی بمذهبی جایز
و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر در منع
بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه منشا بعد نزد
حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد
مثل اجماع سکوتی و نیز بقاء اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در
حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او
حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب
درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم
ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آنچه فرموده است که من اراد
ان یتقحم الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف
برای ترجیح قایم اند و بعضی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود اینهمه قول جازم نماید بی
باک و بی احتیاط است و همین است شان محتاطین از علمای راسخین که در اجتهادیات مختلف
فیها جزم باحد الطرفین نمی کنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون خبر صحیح
شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل
آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه با آن خبر داد قبول

قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع نواصب خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر
نیز بنابر احتیاط بود نه بنابر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و ورع
است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از انجهت اکتفا بر چهل تازیانه
فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هرچند خود حضرت عثمان این شبهه را در درء حد معتبر ندانست
فرمود که ما تقیاها الا وقد شربها اما حضرت امیر بنابر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود و معاذالله
که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید حالانکه عثمان را بکمال تاکید
بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب اهل السنة بر آن
دلالت دارند و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود
بمشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر
را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای
تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر در ان کارد رنگین بخون در دست
گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز بخون رنگین بود چون بحضور
حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع
باشد تابع آنم زیرا که ثبوت صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول باین حالت گرفته
جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده
آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المومنین کشنده آن شخص منم این بی
گناه مفت گرفتار شده مرا قصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول
پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین
من در خانه خود گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را [illegible]

میکردیم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم وازان خرابه برآمده در خرابهٔ دیگر بول کرده میخواستم که بخانهٔ خود روم باز دیا کردن ان گوسفند مشغول شدم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه درین موجود اند غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آوردند وان قاتل مقر را ستایش فرمودند که هرچند تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسیدی و اقرار نمیکردی این بیگناه مفت کشته می شد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیا مقتول چون این کلام حضرت امیر شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و رجم مولاة حاطب جایز نیست که بعد از اعتاق او باشد یا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و رجوع او از ادای او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان اعاظم اولیا است از خلیفهٔ ثانی عمر ابن الخطاب نیز منقول است که بگفتهٔ زید بن ثابت قایل شده و فرموده کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می آمد که هردو حکم بعد تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم از جانب معویه بود حکم دیگر را مکر و فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع محض خطا است زیرا که حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت صبیان بعض بر بعض در امور که فیما بین آنها جاری میشود هنوز هم نزد امام مالک مقبول است و آیهٔ فاستشهدوا مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا که حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لا مذهب بعض المجتهدین و اخذ نصف دیهٔ چشم اعور بنا بر دقت فقهیه است زیرا که عین اعور متحد [illegible] قدرت [illegible] علیه [illegible] صاحب قضا [illegible]

که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین ابد را از
حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بجهه نص قوله تعالی العین بالعین قصاص [illegible]
روا باشد پس در نیجا عمل بالتحقیقة داشته هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی از
مجتهدین نیست اما از نظیر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن قیمت لیوان در صدقه
بجای نیت مخاص و باز دادن قیمت نزاید با جمله اجتهادیات را جای طعن ساختن
کمال بصیر فلی است و استیفاء حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست
خلافت بوده نه بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا
و تادیب انها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین و روایت
محمد بن بابویه در دو حد از سارق مکرر سرقه دا افزودن نیست تازیانه بر حد شارب خمر
در رمضان معقول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزودن
بجهه سیاست بوده نه زیادت بر حد مقرر و روایت جمهور ثقات یا در کتب اهل سنت اصلا موجود
نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه روایت خلاف آن در کتب ایشان صحیح است
فی الاستیعاب روی ابو سلمة موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانة عن مغیرة عن [illegible] ابن
هبیرة انه قال حمل المختار مالا من عند عمه بالمدائن الی علی ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه
خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی ویلک ما لی و لاجور المومسات ثم قام
المختار و علیه مقطعة حمراء فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لو شق عن قلبه الان لوجد ملآن من
حب اللات والعزی انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایت کتب شیعه
است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته لعامه
لشکریان و اتباع خود نشان داده و در فتنه بقدر منتشر شده و در راه هم سود که غش بران
غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم نقره نیست زایل میشود حالا هم نزد شافعیه تفاضل
جایز نیست و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از درهم

در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم در هم فخذ ها النسبت یا در هم رایج که تغییت دارد و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم موضع آن کرده اند در روایتها از امامیه نیز که این آنها افترا و بهتان بر محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را رو می دهد و از زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند در حدیث صحیح توبه و فرح واقع است که انت عبدی و انا ربک اخطا من شدة الفرح و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قالت سل من یدقنی و مثله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال ربکم ای بلسان الاشارة والاطلاع علی لسان العبارة لان ه غیر ممکن حتی یستفهم عنهم و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن باطاعت واجبی دهند بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهت عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول است و ابو موسی را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند بی فرموده حضرت امیر در کوفه و خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع اصلا نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و اهانت ابو مسعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم در شان عایشه قبل از نزول براءة او بود که محذوری ندارد لان الخبر یحتمل الصدق و الکذب و عبارت قتلکم الله و انا معه از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل هذه اختی در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که عین ایذای آن لعین است دو انیده و کار خود را از دست ایشان میکرد

بیت

هر کرا خواهد خدا پرده درد

میلش اندر طعنه پاکان نهد و العیاذ بالله

**تتمه لبحث الامامة** قدر مشترک در جمیع فرق شیعه گیر آن

بدان اجماع دارند یعنی این است که حضرت امیر رض امام بود بلا فصل و امامت خلفاء ثلثه باطل
است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت
این فرقه بجمیع فروعها و اعضانها با نصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد
ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان هم
بعض دیگر را بتضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نموده اند و کفی الله المومنین القتال درین کتاب
که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن این اختلافات ضروری نیست و نه از آن اختلافات
اهل سنت را ضرری که گوشت نخورند آن سگ لیکن بنابر آنکه کثرة الاختلاف فی شیء دلیل
کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاده
تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف
فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است
و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیاء سابقین در فروع مختلف بوده اند و در
اصول متفق مانده قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیه پس دینی که اصول آن مختلف
شده باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام
نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و اوامر و نواهی است
شانی است از شئون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین
و زیدیه قاطبه عصمت را در امام شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را
نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و درین
مطالب دلایل اقامه نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه اثبات کنند
نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه ورا جایز است
و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبدالله محمد بن النعمان بغدادی
ملقب بمفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن ناروی در اول اعتقاد

شیعه داشت و قایل بامامت بود آخرها چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بر وی التباس
امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد
و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر ازو متلمذ و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند
و ازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب
این مذاهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که سبیل نجات درین طریق قوم
مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذهب
دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از امامیه خود روایات متعارض بسیار از یک امام
امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلعم روایت کنند و احتمال نسخ
درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام یک نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نمیرسد که نسخ احکام
الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چنانچه ظاهر است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف
وی مستقل و نیز اگر نسخ قابل تسلیم باشد لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت
پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه جابجا بسیار اجماع فرقه بر روایة امام متقدم
و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موبده
نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجه
ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهة توثیق رواة ایشان مطلقا نشد زیرا که کتابهای جمعی اکابر در اسماء الرجال
من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری او را برابر خاک می شمارد پس اگر باعتقاد
عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعضی احبار ایشان
در حق بعضی دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد و سبیل
ترجیح مسدود گشت ناچار تساقط روایات لازم آمد و منجر بتعطیل احکام گردید و این همه در
روایات یک فرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا کلینی که بر عامه الذریة ان زوا
دارد مخالف روایة دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح روایة کرده اند که الغدا ینقض الوضوء و دیگر

دیگر باسناد صحیح روایت میکنند که نقض الوضوء و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب میشود
و جمعی روایت میکنند که واجب میشود و ائمه هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که
شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر
در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضاء خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت
کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه
و اینحالت در جمیع اخبار ایشان یافته میشود نه در یکی و خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه
بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیصی
در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علماء ایشان که متصدی
جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله ایشان امام این کار شیخ
الطائفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهی سعی این هر دو کتاب
است که حمل بر تقیه میکند حالانکه در بعضی جاها خبر را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف
نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک دو کس پیش ائمه مذهب را اختیار نکرده و
ظاهر است که ائمه عظام اینقدر هم جبان و خائف نبودند که بتوهم آنکه شاید کسی اینمذهب داشته
باشد و این وقت حاضر بود حیا داشت خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله
من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة والاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده
و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک
جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آنحضرات ائمه را بی عقل اعتقاد
کنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر مسعدة رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم توضأ فغسل
الوجه مرتین و تخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه نیست
مذهب سنیان که اجماع ایشان بر تثلیث دارد پس جمع نمودن آنها در میان اظهار و تقیه
بود و بعضی جاها تا دلالت کرد از ارتکاب سهو که ظاهر ... بلاغت ... سوفیان اند ...

از انجملیست تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت ظلمت و
تو انیت و این نقلا از امیه دیگر هم در کتب صحیحه ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق
و کذب بمنافی عصمت و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات
گویند که مراد حضرت امیه انیست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن بغیهم شیعتنا
و رضوا بنا ائمة فجعل لنا ما لهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت
است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و
قنوت ائمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب
شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیر
و مثالی یافته نمیشود و هرگاه کتبها نحوے که در ینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل واحد و متکلم واحد
بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بعلاقه سببیه و امر
و مثل این کلام فاسد را اجسانی که در مرتبه قصوی از بلاغت بودند نسبت میکنند و باعث بر
که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود نمودند و خود را از این نسبت آلوده فرمودند
منکران عصمت را دست آویز محکم و عروة الوثقی بغایت ساختند و باعث گمراهی
جمع کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضرورتی نبود گشتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویداست که در مسائل فروع
در قرون اول بحث ابتلا فیها واقع شده اهل سنت هم با یکدیگر در ان مسائل اختلافها دارند
و اختلافات فروعی را لطعمانی بهی انکار نمیدند بلکه یکدیگر با هم مطاعنه و معاتبه در این باب
می نمایند بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود و هر کس اظهار مذهب
خود و اقامت دلایل بران می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این شیوه مرعات
ورد و خورد در میان مانده بی دغدغه و وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال
خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می آوردند حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسائل فروعیه
تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آنکه حضرت امیر رضی در زمان خلیفه ثانی و خلیفه

قول ازم ابن زمان نیز در بعض تاویل کرده اند که ایشان بر بعض محال ایشان است و عمل ایشان علیه السلام

و در حیله ثالث رض در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها فرموده

از رعایت بعضی و خشونت نوبت رسیده و تحکیم هم نموده علی الخصوص خلیفه ثانی را

که از علم شیعه هم درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر

میکرد قایل می شد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد و قایل

شد گفت که کل الناس افقه من عمر رض حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه در مطاعن آن حضرت آورده

اند پس چرا حضرت امیر رض را در آن وقت در مسایل فرعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله

را بر ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه دیگر مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا

همه مقتدایان پیشوایان اهل سنت بوده اند که علمای ایشان مثل زهری و ... ابوحنیفه و امام

مالک تلمذ آن جناب کرده اند و صوفیه آن وقت مثل معروف کرخی و غیره از آن جناب تفیض اندوخته

و مشایخ طریقت سلسله آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت

از آن بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده

چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال

تقیه بود باز از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در آن بود

که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رض اختلافی است که حد

ندارد و نیز هر شعبه با اختلاف روایات باز هر مطلب وهم باید دانست که امامیه قایل اند با نحصار

ائمه در عدد و مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند هفت اند و بعضی

گویند هشت و بعضی گویند ... و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة

گویند که ائمه آلهه اند و ایشان محمد صلی الله علیه و سلم الی الحسین ع ثم من صلبهم من اولاد الحسین

الی جعفر ... ... الا اله الا اصغر و خاتم الآلهة بعده نوابه و هم من صلبهم من ابناء جعفر و

فرقه از غلاة ... رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و

رضی و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت آن کار داشته باشد از اولاد ... علی رض

وحلولیه گویند که امام کسی است که اله در وے حلول کند و بیان اختلافات ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه ومختاریه از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن ع و بعد از و حسین ع و بعد از و محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرقه شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند تواتر از ادعو مانید پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود دعاء امامت نمود و برادر و برادرزاده را نصرت فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعاء امامت از محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رض واقع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوے او روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که او بعد از شهادت حضرت امام حسین رض محمد بن حنفیه دعوی امامت کرده بود لیکن آخر بار رجوع کرده بامامت برادرزاده خود امام زین العابدین رض اقرار آورد راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلا وابی المغرحمید بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال جاء محمد ابن الحنفیه الی علی بن الحسین ع فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم علمت ذلک ما انا لنفک وان الامامة علیک وعلی الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی ابن وصی وتشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین رض بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بن ای شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوک الی الناس وتدعوا الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة وله عینان ولسان وشفتان یشهد لمن اتاه بالموافات فندنوا انا وانت فندعو الله عز وجل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا وصلیا عند مقام ابراهیم ودنوا من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبک الی ما دعوتنی الیه انک اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانه اسن منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة کل مومن ان کنت تعلم انی حجة علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق وبینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاساله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالک بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة امیر المومنین علی وبحرمة الحسن والحسین وفاطمة بنت محمد ان

کت تعلم انی حجة الله علیک علی الانقلت بذاک و بنیت له حتی یرجع عن رایه فقال الحجر بلسان
عربی مبین یا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیک و علی جمیع
خلقه فقال ابن الحنفیة عند ذلک سمعت و اطعت و سلمت و کیسانیه این دعوی را تسلیم
ننمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادة بالعکس واقع شد و حجر اسود بر امامت محمد
بن الحنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد ما
برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت
اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در
مقاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسایل شروع کرد و همه باو رجوع آوردند نه بعلی
بن الحسین با وجودی که هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان
کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز بعلی بن الحسین نمی رسانیدند و نه او ایشان را بخود میخواند و
قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه
وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و عظیم القدر بود
و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم
شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بفرزندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله
کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار
تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از
کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
رو گردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد
بن الحنفیه بیرون آیید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه و درین
عبارت رو گردان شدن شیعه کوفه از سلیمان صریح دلالت بران است که محمد بن الحنفیه
از معتقد خود برنگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدی است نقل میکند

که مختار سرهای امرای شام را با فتح‌نامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد بخدمت امام
زین العابدین و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را
و ابن زبیر او را از زین‌العابدین آمده فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار
از اینجا منصرح و معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنابر آنکه هیچ خوفی و ترسی
از خروج نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنابر ضرورت تقیه ابن محمد
بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله
در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر جمعی بر
از اعمال او اعتراض داشته‌اند او را مذموم داشته تناول نمودند و چون حضرت امام باقر از آن
اطلاع یافت شیعه را از تعرض بحال او منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما
فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بد گفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد
اعداء الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب
خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که از آن شخص صادر شود در پرده ستر و خفا
نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت
امام وقت خود بودند و بخاندان رسول صلعم محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغها کلی بازواج
مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند بازگشتیم بسخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل
دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قایل نمیشوند برجوع محمد بن الحنفیه
از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات
خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد از و پسر او ابو هاشم
بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند
بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قایل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد

نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در آن روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی با جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این را انکار روایت کرده اند و قد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق امام جعفر صادق همین دارند و نص صریح متواتر از انجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رأیتم رأسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیفین و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسماعیل ابن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق بتواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بدگویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود بعد از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسماعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و ممطوریه گویند که او حی لا یموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر المؤمنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند که فرمود سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه تا حضرت امام عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر ابن علی قایل اند گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری را جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر او را ولد بود میراث او به جعفر نمیرسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و خفیه که در حیات پدر بمرد و هذه التفصیل عن زرارة ابن اعین عن ابی عبد الله

انه قال ابو الغلام من فيه ثلث ولم قال يخاف قلت وما يخاف فاومى بيده الى بطنه بعضى اثنا عشريه معنى اين اشارت چنين فهميده اند که مردم را در ولايت او شک خواهد بود بعضى خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضى خواهند گفت که حمل هم نبود ليکن سياق قول پوشيده نيست که اشارت امام بشکم خود در جواب با نخاف از شدت صريح ابا ميکند زيرا که بچه شکم را خوف نمى باشد و اگر خوف باشد باين اختلاف مردم وقع نميشود باجمله مقصود از بيان اختلاف فرق ايشان و ادعاء تواتر هر يک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افتراء ايشان است اگر خبر بکفير فرقه هم متواتر مى شد هرگز اين اختلاف نمى افتاد خصوصا محمد بن الحنفيه را با امام زين العابدين منازعت نمى شد و نوبت تحکيم حجر اسود نمى رسيد و زيد بن على را با امام باقر و جعفر بن على را با امام محمد مهدى که اهل البيت ادرى بما فيه از همين جا عاقل را بايد که بکذب جميع فرق ايشان پى برد و بداند که اينهمه افترائات اينفرقه است که بمصلحت وقت خود امامى را از عم خود مقرر ميکردند و بسوى آن دعوت مى نمودند تا باين وسيله خمس و نذر و نياز و فتوح را از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعيش نمايند و متاخرين ايشان اوايل خود را بيدليلى تقليد نموده در ورطه ضلالت افتادند انهم الفوا اباءهم ضالين فهم على آثارهم يهرعون

## باب ششم در معاد و بيان مخالفت شيعه با ثقلين در عقايد متعلقه به معاد

فرق کثيره از شيعه مثل زراميه و کامليه و منصوريه و جبريه و باطنيه و قرامطه و جناحيه و خطابيه و معمريه و يمونيه و مقنعيه و خلفيه و جنابيه گويند که ابدان را معاد نيست مطلقا و ارواح را نيز در غير اين عالم مقرى نيست بلکه در همين عالم متناسخ مى شوند و انتقال ميکنند از بدنى ببدنى و مخالفت اين عقيده با کتاب و با نصوص انبيا و رسل و ائمه بر ظاهر است حاجت بيان ندارد قال الله تعالى فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون و يقولون من يعيدنا قل الذى فطركم اول مرة وضرب لنا مثلا ونسى خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم قل يحييها الذى انشاها اول مرة ثم الى ربكم تحشرون و اليه ترجعون قال

قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون ودرین عقیده فاسده خود تمسک اینفرقه بچیزی است که از فلاسفه فرا گرفته
اند ودر شرع آن امور باطل اند واصلی ندارند مثل کرویة آسمان وامتناع خلا وغیر ذلک
گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود ودو کره متماثل
بایکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو ودر صورت وقوع فرجه خلا لازم
می آید ودرین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرورست که عالم تمامه کره
باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویة قایم شده اند مقتصر اند بر کرویت افلاک متحرکه و
جایزست که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم آنکه امتناع خلا ممنوع است ودلایلی
که بر امتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم آنکه اگر دو کره بالای یکدیگر یا پهلوی
دیگر نهیم البته وقوع فرجه ضرورست واگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که
ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد وقطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن وقطر
او زاید باشد بر ثخن وقطر هر دو چنانچه مداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج
وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملوست از ثخن آن کره محیطه وخود فلاسفه گفته
اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر مثل شمس پس جایزست که تمام عالم معلوم
الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر وهمچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود
عالمی دیگر باین معنی مسا در کار نیست بلکه درهمین عالم تغییر وتبدیل واقع شود وعناصر
همه مستحیل بناریت شوند وافلاک همه بهشت وباغ گردند ودر جوف همین عالم مواد فلکیه
وعنصریه اورنگ دیگر وصور رتبه دیگر القا شود که مرکبات ومعادن ونباتات و
حیوانات وانسان در افلاک پیدا شوند وهر آسمان بهشتی گردد وهمچنین زمین دوزخ
شود قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار و
وجود جنت ونار قبل از وقت بعث منافی انبساط واستداد آنها نیست در آن وقت

اصل شناعت ایشان تا لازم باشد تحقیق وعده دوم بر خدا تعالی بعث و معاد واجب
نیست که در قرآن فرموده باشد عقل آدمی موافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی
است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب
بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آنکه بعث و معاد وابسته بوعده الهی
است و در قرآن آیات ان الله لا یخلف المیعاد و امثال این عبارات واقع اند صریح
تکذیب این عقیده ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و تمسک
امامیه درین باب بعقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان باوامر و نواهی
کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است عقلا
آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمیتواند شد پس بعث نیز واجب شد و
بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست چه
هر چه خواهد در ملک خود تصرف نماید دوم آنکه از کسی ظلم متصور است مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش اوست
همه مهیا داد و تکلیف وی بکاری کرد که مقدار طاقت اوست و او آن کار را سر انجام
داد هیچ اجر و مزد دیگر بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی او را در ترک اثابت
ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است
حق از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد و سابق
در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حقتعالی عابدترین
بندگان خود را بعذاب اشد کافران ابد الدهر معذب کند آن همه عدل شانه ظلم بالجمله فرق
شیعه را و نیچایه بدستور بسیاری عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه افراط نموده
بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار
بعث نموده اند و تمسک هر دو گروه بعقلیات ناقصه خود است چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق

و فرق مرقومه میگویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا او بعضا و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و برهمین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه او از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهد بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب شده اند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکه بدن آکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضله شده بیرون روند یا آکل را تا آن مدت عقیم سازد و نطفه او متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا به نوع دیگر بیرون رود و ازان ولد متعلق نگردد و موجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورده باشد و ازوی پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمیکند لان الدلیل معارضته و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع این است طریق جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتوانند شد و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در او بنوعی تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک ازان اجزاء ممتاز است در وقت حشر همگی را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنی قایم خواهند کرد و خلاصه کلام آنست که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطه بدن و بدن که بدون روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذذ بدن ما کفایت میکنیم پس اگر بدن او بس باقی باشد و در ایلام و تلذذ او محذوری لازم نیاید بر همان القیاس خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه از اجزاء آنچه از بدن

او متخلل شده بود قبل از اکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ
نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق او
ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان زیاده و
نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده
بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب
میکنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان گرفتند
لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح
حکم لباس دارد نسبت بشخص و هم بدم کرشود لباس بدل و شخص صاحب لباس را چه خلل و
لهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزای بدن و تحلل آن در
امراض و ریاضات تشخصیت شخص باقی می ماند و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام
آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل بر وجاری می نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه درین
تمسک میکنند بآیات داله بر آنکه دار آخرت جزای اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون و قوله یوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و گویند ازین آیات مستفاد میشود که عمل سبب جزا است پس اثابت مطیع و عقاب عاصی
واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکند
و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی اجیر گرفته بود و
قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او او را انعام کند یا سیاستی نماید می توان گفت که
این انعام جزای خدمت بود و این سیاست جزای تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی ازین بر وی بود
او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب میشد و در قرآن نص
صریح بر عدم وجوب او است و وقوعا فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک

لیشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء **عقیدهٔ سوم** آنکه عذاب القبر حق است و همین است
مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات
بسیار دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر میکنند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا
نارا و الفا للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للمضی پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق
بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این
آیة عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است
منها قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها
قوله یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فانه قبل یوم القیمة یقینا
زیرا که روز قیامت هر همه را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجاز
قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقبش او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة بالاجماع
پس دو موت حی چشیده شد نه یک موت جوابش آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقة نیست بلکه
انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد
تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق مشابه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالک
بملوک یا صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم میتواند شد و اشعه در صور است که این
بدن قایم باشد و مدفون بود الا عذاب و نعمت بروح است که نفس مجرد است و بدن حقیقی او
روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای
جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیا حاصل نشود و این از
باب تناسخ نیست زیرا که حقیقة تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه
و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است

شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب الاحکام [illegible] علی بن
مهزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال کنت عند ابی
عبد الله جالسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی
قنادیل تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل
روحه فی حوصلة طایر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی
الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی
الدنیا وعنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله عن ارواح المؤمنین فقال فی
الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان انتهی نقلا عن الطبرسی و از بسکه در عرف تعلق روح
را ببدن مطلقا از این نوع باشد یا از آن نوع حیات میگویند در بعضی آیات و احادیث این
تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق را در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ربنا امتنا
اثنتین و احییتنا اثنتین الآیه ابهم در صورتی است که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد
محتمل است که مراد از موته اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه
یکبار باشد خواه دو بار پس در نصورت تمسک ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة
للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لا تخلو من تدبیر اجسام لها والاجسام
قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطة وقسم تتصرف فیه تصرفا
ثانویا بالعرض بواسطة جسم آخر قبله فالقسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه تمامها
عنها لانها انما تحس بالاجسام التی هی من جنس ما یحملها من هذه الاجرام التی کالقشور و
تؤثر فیها سواء کانت بسیطة کالنار والهواء او مرکبة کالمولید وسواء کانت لطیفة کالارواح
البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة والاجساد النباتیة فان جمیعها ما تستعملها
النفوس بتصرف فیها الا بواسطة واما القسم الاول المتصرف فیه النفوس فهو من الاجسام
النوریة الاخرویة حیوة ذاتیة غیر قابلة للموت وهی اجل رتبة من هذه الاجسام المشفقة التی

یوید بهما من الروح التی تسمی بالروح الحیوانی فانه من الدنیا وان کان شریفا لطیفا بالاضافة
الی غیره ولهذا یستحیل ویضمحل سریعا ولا یمکن حشره الی الآخرة والتی کلامنا فیه من
اجسام الآخرة وهی تحشر مع النفوس وتتحد معها وتبقی ببقائها انتهی واما عقل پس
گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات اند و حیات با
فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست که
میت باین معنی بدن است نه روح و فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است
نه بر روح آری روح را برای تألم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی بسبب جمع دیگر یا بدن
دیگر مثالی ورای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهد بود حاصل آنکه چون روح
از بدن جدا شد قوای نباتی از و جدا میشوند قوای نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و
حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوی نباتی و مزاج لازم آید که ملائکه را شعور و ادراک
حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملائکه است
که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بی آنکه نفس نباتی همراه
داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر حسب
اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم که شخصی را که مرده بر زمین افتاده است یا مصلوب
بر جذع مدتی بر آن جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزاء او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و
قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شد
بلکه بر سینه او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانهها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد
از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نیافتیم جواب این شبهه از
تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بقدری که ادراک و تألم و تلذذ از وی حاصل شود
ببدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و این کار سرانجام میفرماید و محسوس
نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک

می کنیم چه جای حرکات و تهیج او که واقع اند بلاشبهه عند الکلیین و نیز نایم در خواب خود را می بیند با
زنی در شکل خوش هیئت و معانقه و بوس و کنار بعمل می آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود
و تلذذ هم به بیدار دوا از این امور اصلا دیگران بر بدن او ادراک میکنند و آنچه حکما و صاحب صنعت
با مانت روحانیات کواکب و حرکات آنها قایل اند هیچکس را محسوس نمیشود چنانچه از شادت
ابن حجره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالی قادرست بر آنکه ذرات اجزاء دل را بر هیئت خود
بلکه دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود دید اگر ده منعم و معذب کرده اند
نهایت کار استبعاد است و هو السمن و لا یغنی من جوع چون شئ در حیز الامکان عقلی آمد
و صادق با او خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال
ولایات سردسیر نزد ساکنان ولایات گرمسیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی
شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود دو سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که
زندیا بی ایمان بعد از مردن را آتش می سوزد خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرها پیدر
برادر و مادر من است دست خود را بر آن بنه و از سوزش آن دریافت کن خلیفه ثانی برخاست
و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست بر این هر دو بگذار و هیچ اثر
گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را بر این سنگ بزن بجنبان کرد آتش بلند
برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که در این هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود
گفت پس چرا انکار میکنی که شاید در این سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمیشود
مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق همین است که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور
آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر موجب کمون آتش است که اصلا دریافت نمیتوانند شد تا
ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می تواند گفت کسی در حق مریضی که بخارات حاره یا از
ملتهبه قلب یا در دیگر اعضاء او سوزش میکند چنانچه صاحب ذات الجنب و امثال او در این بیماری مبتلا شده باشد و
هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار او نمودن لطف

وکشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار التکلیف را که بنای او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس متضاد و متناقض و معهذا برای تنبیه مکلفین احوال فی بعضهم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است او از نیست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از ان عالم ندارند این همه برای چیست

**عقیده چهارم** آنکه آنچه در قران و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست تاول بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب و حیات و ادویه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه بر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند آیات صریحه قرآن و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است

**عقیده پنجم** آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند که ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال میکنند ببدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند ببدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم و احزان است و گاهی تنازل میکنند بابدان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل موریچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و زوباه برای مکاره و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاؤس برای خود دار و معجب و این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآن را بتحریف لفظی و معنوی

بران حمل میباشد مثل وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم حالانکه معنی
آیه اینست که جانوران چرنده و پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک
بخواص و احکام و ارتفاقات مناسبه اختلاف داده اند اگر مراد معنی تناسخ باشد
لازم آید که هیچکس از جانوران از خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل او بیان باشند
که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله و دوباره
مثل کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها که صریح ضمیر راجع بنار اخروی است و همچنین احادیثی که
دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه باعمال ایشان مساس ندارد
زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم حشر و همه
دلالت بین دارند بران و نیز تناسخ این است که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه همان
استداد اجزاء بدن اول با تبدل صورت و شکل همان اجزا و معهذا ادله قطعیه قائم اند بآنکه
جزاء اعمال بتناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف سبب
جزا محال و این هردو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک یا بد
کرد مثلا پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درینحالت هم مکلف است
و هم مجزی زیرا که هر فرد انسانی محل وی تکلیف میماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا
مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد ببدن
دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و اورا تنعم و تالم در آن بدن در مقتضی خواهد رسید
در آن حالت مجزی خواهد شد حالانکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در
مقابله عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نماند زیرا که جزا برای عبرت و تنبیه است و چون پی گناه یا [illegible]
باهم در پیش ام آنچه گناهکار را از دیدن [illegible] عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل [illegible]
ملتبس گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز

اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ
واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت
انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا
و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی
باز اید و معهذا کلهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند
مقارن تنعم و آسودگی باشد اما ببعضی الام خالی نمیباشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال
ذلک پس تعذیب مطیعین انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح ببدن
هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد ولو فی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه
و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان
نقصان ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم اید خلو مکلف
از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو جزا از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو
در صورت انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در
آخرت جزا یابند گوئیم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی منقطع بود جزاء اعمال واقعه
در بدن اخیر جزا ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای
عدل بود اول ناقص شد و همچنین اگر گویند در ابتدا نوع تنعم و تالم اتفاقی بود نه بطریق جزا گوئیم
پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیرا که از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه
اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح
مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و در نیمقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است

**عقیده ششم** آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست و در دنیا اما امامیه قاطبة و
بعضی فرق دیگر هم از روافض برجعت بعضی اموات قایل اند و گویند که پیغمبر و وصی و سبطین
و اعدای ایشان یعنی خلفاء ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر ائمه و قاتلان ایمه بعد از خروج

ست که همه زنده شوند و قبل از زیادتی دجال بر همه از این تقصیر واران تعذیب واقع شود
و قصاص بکیفر دار برسانند و در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب الله است
که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل
صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمسک باین فقط
است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جا گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح
محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حدود و تعزیر محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقا نمی کند
شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند و بعضی
که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند
شد و خواهند گفت که بر این مظلوم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی
گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تازه و سبز خواهد گشت و
باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه این است که در این دروغ هم باهم اختلاف کرده اند
و جابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد بدنیا و دابة الارض که در
قران واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب و زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و
انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان رد روایات امامیه در این عقیده بوجهی مستوفی مذکور است پس
حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و کفی الله المومنین القتال و قد قال الله تعالی
هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این
عقیده آنکه اگر پیش از انقضای دنیا اینها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز
در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را
تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دائم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شدت خیانت
و عظم جرم است قال الله تعالی و لعذاب الاخرة اشد و ابقی و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط
ایلام و ایذاء ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فلا حاجة و العبث

والعبث قبیح عجب تنزیه الله عنه واگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی
واحق باین اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند ومعتقد حقیقت خلافت ایشان
ممد وناصر ومعین ایشان پس دران وقت حضرت امیر وسبطین را قدرت این انتقام تا ستی داد
تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد واز کردهٔ ایشان بیزار میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر
امت گذشت واصلا بر بطلان وفساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت وصلاح است
پس ترک صلح لازم آمد واگر گاش اینهمه در آخرت شود که اولین وآخرین جمیع باشند و
هر همه برین خبر او قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشد ودر
آخرت که مجمع عظیم است انهارا پاک وصاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار آن وقت
که دم آخرین دنیاست بر خیانت وگناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر
این راهم خواهد فهمید وعبرت نخواهند گرفت ونیز اگر انهارا درآن وقت زنده کنند کیست که
ابوبکر را از عمر وعمر را از معاویه تفرقه نماید وامتیاز دهد بلکه هر همه این احتمال خواهد بود که جمعی
را باین نام مسمی کرده مثل یزیدی وشمری که در ایام عاشورا می سازند ومی کشند نو
بسته اند برای تشفی خاطر خود واگر گفته امام مهدی ودیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی
ابوبکر است وفلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت وغصب وظلم ایشان
مقبول نباشد که حاجت باحیاء اموات افتد ونیز درین صورت پیغمبر وحضرت امیر را زیاده بر
مردم دیگر یک موت باید چشید وظاهر است که برابر موت تلخی المی نمی باشد ایلام دوستان
خود برای فعل عبث حقتعالی کی روا میدارد ونیز چون انهارا زنده کنند وبعد از این دریابند
که مارا برای تعذیب وحد وقصاص زنده کرده اند وما بر باطل بودیم وائمه برحق ناچار از راه
صدق واخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود ونیز درین صورت اهانت
حضرت امیر وسبطین لازم آید که انها باین مرتبه نزد حقتعالی زبون وذلیل بودند که برای
ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت وانهارا قدرت نداد چون بعد از هزار وچند

سال امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام از ست قدرت یافت بالجمله مفاسد این عقیده
را طلا زیاده از آن است که بتحریر گنجد و اول کسی که قول برجعت در عهد الله بن سبا بود و ا
در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول ائمه تأمیه برجعت حضرت امیر نیز قائل شد الا موقت بوقت
ذکر امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفی بودیم از
وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد امام ابوحنیفه گوید که
ما رأیت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل این
الشنا از روافض رجعت جمیع ائمه و اعداء ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند عقیده
ششم آنکه حق تعالی هر که را خواهد خواه از بندگان عالی بود عذاب خواهد کرد و باز هیچ فرقه او را
نخواهد بود لقوله تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه هیچ
گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی
و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند
و این عقیده را استدلال کنند بآنکه حب علی کافی است در خلاص و نجات این فهمیده اند که حب
و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی خواهد بود حکایت کنند که
شخصی از این فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از وی پرسید که آغا نام شما چیست گفت کلب
علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت بکلب علی رسید گفت این خبر که شنیده باشی
دروازه علی وابسته به بهشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت آمدن سگ
علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم
خلاف روایات ایشان المسلم چون دست آویز اباحت مطلقی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کردن
است آن را تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما
مخالفت اصول پس از آنجهت که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را
عقاب بکند ترک واجب بر ذمه او تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان

برخدا واجب است چنانچه گذشت واین عدل نام نهاده اند واما مخالفت روایات پس از انجهت که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه وزاری و پناه گرفتن از عذاب خدا و رسول و قران و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست وچون این بزرگواران باین مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بودن و بران تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و غرهم فی دینهم ما کانوا یفترون فکیف اذا جمعناهم لیوم لا ریب فیه و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و عمده متمسکات ایشان درین باب روایات چندی است که روسا ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده اند از انجمله روایت ابن بابویه قمی است و اکثر ایشان جنس نقد قلب از کیسه همین بزرگ می براید روی فی علل الشرایع عن المفضل بن عمرو قال قلت لابی عبد الله بم صار علی قسیم الجنة والنار قال لان حبه ایمان و بغضه کفر وانما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار والجنة لا یدخل الجنة الا محبوه ولا یدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایت انست که حضرت ائمه مخالف قسیمان در شریعت میفرمایند والا تکذیب خود و تکذیب اباء خود کرده باشند و درین روایات بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول انکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم نمی اید که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند دوم انکه حب علی تمام ایمان نیست والا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر همه را باید گفتن و انداز بودن روا باشد معاذ الله من ذلک وچون تمام ایمان نشد بلکه جزئی از اجزاء ایمان کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد واین بر ظاهر است سیوم انکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه صریح دلالت میکند بر انکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم انکه اگر اینهمه

سلم دانستیم باز هم با مدعا مساس ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا المحبوه مقتضی آنست که غیر محبین
علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان
هم واضح است بجنسم آنکه اگر از شیعه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة
و کیسانیه و ناووسیه و افطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون
این روایت بر مقصد نشست و بهدف نرسید شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی
السلام فقال محمد نبیی و رحمتی و علی حجتی لا اعذب من والاه و ان عصانی و لا ارحم من عاداه و
ان اطاعنی دلیل کذب این روایة آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی ثابت شد زیرا که
مطلعات خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بولی
در اثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و عار اجتب از
عصیان خرقی نیست و مطیع را با بغض علی اطاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه
و طاعت بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبائر نیز بر دستور هباء منثور لغیر از حب
علی و بغض او مدار جزا از نیک و بد نماند و لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود
اصلا حرف هدایة دران نبود در تمام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست
و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن
از هر کس متحمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نیاید
محض مشقت و رنج و کلفت و ملال ازان حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید ازان بو
نداده اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این کلام اغوا و دلیر کردن است و امداد دست نفس و
شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند
بتقسیم کلام فرمایند و چون حال این روایات معلوم شد حالا روایة دیگر درین باب از کتب
معتبر ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک ما رواه مسعده

سیدہم وسندہم حسن ابن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی ابن ابیطالب
فقال ہذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اہل السموات واہل الارضین ہذا سید الصدیقین
ہذا سید الوصیین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین اذا کان یوم القیمۃ کان علی ناقۃ من نوق الجنۃ
قد اضاءت عرصۃ القیمۃ من ضوءہا علی راسہ تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول
الملائکۃ ہذا ملک مقرب ویقول النبیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت
بطنان العرش ہذا الصدیق الاکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی ابن ابیطالب فیقف
علی متن جہنم فیخرج منہا من یحب ویدخل فیہا من یبغض ویاتی ابواب الجنۃ فیدخل فیہا من یشاء
بغیر حساب واین روایت صریح ناص است برانکہ بعضی عصاۃ از محبان امیر رض در نار
داخل خواہند شد وایشانرا امیر خواہد برآورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود
پس این جماعہ اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا ایشانرا داخل فرمود واگر از
محبان او بودند چرا در دوزخ در آمدہ بودند ومن ذلک ما روی ابن بابویہ القمی عن جابر ابن
عبد اللہ رض قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین
خریفا کل خریف سبعون سنۃ قال ثم انہ سال اللہ تعالی بحق محمد والہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار رو
غفر لہ پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد واگر مبغض
بود چرا باز در بہشت در آمد ومغفور شد جواب این روایات از طرف شیعہ ہمانست کہ بارہا
گذشت دروغگو را حافظہ نمی باشد وپر ظاہر است کہ محبت حضرت امیر رض ہرگز فایدہ نمیکند کسیرا
کہ مخالفت با عقیدہ انجناب داشتہ باشد وطریقہ انجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال
وکذابان ووضاعان اقتدا نمودہ باشند وکسیکہ منکر ولایت سبطین وبتول ودیگر ائمہ
باشد ومحبت امیر داشتہ باشد برین تقدیر لازم می آید کہ بہشتی باشد واصلا عذاب
دوزخ نچشد حال آنکہ ابن معلم کہ او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت
نمودہ است کہ ان اللہ تعالی قال یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی

انا فی جاحد الولایة محمد وسنة علی وفاطمة والحسن والحسین فی السکنة یعنی پس کسانیکه باوصف
جحود ولایت سبطین و غلاة باوجود مخالفت عقیدهٔ امیر باید که ناجی و بهشتی باشند واگر
امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر هم
هست پس شاید عدم قبول عبادات اشخاص مذکورین بجحود جمیع باشد که جحود ولایت امیر هم میکر
گویم در صورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه وآله وسلم هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی
باشد در حبط اعمال بی آنکه جحود ولایت علی را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود
ولایت هر یک فرادی فرادی منظور است و به ثبت المدعا وچون این کلام منجر شده
که احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه در حق انها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه
را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود
و اثنا عشریه ناجی صرف اند اینست مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود
گوید که درین فرق علماء ما را اختلاف است بعضی گویند که مخلد در نار اند لعدم استحقاقهم
الجنة و بعضی گویند که از دوزخ برآمده در بهشت خواهند درامد و ابن نوبخت و دیگر علماء ما گویند
که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان
صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجله
علماء امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جملهٔ انها اثنا
عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت
بالجمله تعذیب ابدی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب
تقویم گفته که اما سائر الفرق الاسلامیة فکلهم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد
که اهلسنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال آنکه محبت حضرت امیر دارند و از اجزاء
ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرداً و عکساً منتقض شد حالا این مذهب را در
گوشهٔ خاطر نگاه باید داشت و گوش بر حوالهٔ شنیدن این روایات باید کرد روی ابن بابویه عن ابی

عباس عن النبی انه قال والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحدا ابدا و روی الطبرسی فی الاحتجاج
عن الحسن بن علی انه قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلفوا فیه الی الله
سلم و نجی من النار و دخل الجنة و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله
ارایت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف و لا ینصب قال ان الله یدخله الجنة
برحمته پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهلسنت میکنند اگرچه معرفت امامت ائمه ندا
باشند چه جای آنکه ایشان را مستحق امامت دانند و بسیاری از خوارج انکار نجات مفرطه هم رسانند و نیز
این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تحفه هم اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم که
در اصل مجوسی بوده و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صریح باطل بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد
نیست درینجا متقی بهشت نخواهد ماند و اصحاب الاعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین بالجمله
[illegible] در احکام فقهیه که شیعه دران خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین ما لم یاذن
به الله بر ایشان صادق آمده اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبسوط مفصل یافته نمیشود زیرا که
علماء و کتب ایشان مفقود اند لیکن اینقدر یقین ثابت است که مختار ثقفی چیزها بسیار از طرف خود در شریعت
قرار داده بود دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و ازین جا فقهیات ایشان را قیاس
باید کرد ه قیاس کن زگلستان من بهار مرا و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار
خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره ازین کتب و علماء اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام
ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبید الله
و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه بعض مسائل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه
از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقت
اعداء اصل فقه و شریعت اند بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در بلاد
ما نیست لابد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع [illegible]
گردانیم تا عاقل تکذیب و افتراء و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هر چند اهلسنت هم در مسائل فقهیه

باہم مختلف شده اند لیکن ہر یک متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فہم
معانی و علل شرایع موجب اختلاف ایشان گردید بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان را
قرآن و حدیث ماثور نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بدعت تراشیده شان است
است و چون این مبحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از خروارے اندکی از بسیارے درینجا ذکر کرده میشود
که العاقل تکفیه الاشارة اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفاء ثلثه و چندے از امہات المومنین
که احب ازواج پیغمبر بودند بالاجماع و منافی این حکم بما انزل الله ظاہر و روشن است دوم
تفضیل لعن عمر رضی الله عنه بر ذکر الله و تسبیح شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراہی است
نشمرده اند چه جای آنکه از افضل طاعات ارجح دانند و در قرآن مجید صریح وارد است ولذکر
الله اکبر سیوم آنکه لعن اعاظم مہاجرین و انصار و خلفاء ثلثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرہما
و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است
زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالہا سال بنی اسرائیل
را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابنائکم
و یستحیون نساءکم و قوله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس الخ و در ہیچ ملت و شریعت
لعن یکے را از اعدای انبیاء و رسل فرض نساخته و عقیب الصلوة بآن اشتغال نفرموده بلکه مندوب
و مستحب ہم نگردانیده و بران ثواب و اجر وعده نکرده چہارم احداث عید غدیر است یعنی ہژدہم
ذی حجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی و عید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف
شریعت است پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لؤلؤ مجوسی قاتل عمر است و نہم
ربیع الاول بزعم ایشان روز قتل اوست روی علی بن مظاہر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال ہذا الیوم
یوم العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و امثال آن
بر اہل انصاف مخفی نیست که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد تابع او شدند و احدے از ائمه
تعظیم این عید را نسبت بائمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید ہم عید مجوسیان است که باستماع قتل امیر المومنین

المومنین عمر بن الخطاب رض بدست مجوسی بکمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیراکه از دست حضرت عمر رض بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود دیده است و لهذا درین روز ابن عبید را اقرار دادند که خبر قتل با ایشان درین روز منقح شده بود و الا قتل حضرت عمر رض بست و ششم ذی حجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اکرامیه ابن عبید را میکردند روز را جز اینها پل می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که ابن عبید در زمان امیه بود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض ابتغاء رسوم جاهلیه است در اسلام و از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود ازو پرسیدند که چرا آورده او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجاننا یوم و این اشاره بلطیفه الیست یعنی خوبی روز نوروز ازین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه میشود و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارت پیدا میشود و نامیه را قوی تر میکند و نفوس نباتی را آثار زکی بهم میرسد و اینمعنی در طلوع هر روز زیاده متحقق است زیراکه آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دایرة الافق گذشته بر هر دو آن افق نور فشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و اتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت حیات بعد الموت نمود ار میکرد قوله تعالی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس اینوقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل میتواند دریافت که در مدت یکروز و شب با نزد روز هر چهار فصل متحقق میکرد پس از وقت صباح تا نصف النهار ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب نزد دایره نصف النهار رسید در حکم آن شد که بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شد و نشو نمو پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی در اجسام پدید آمد و چون الغروب نمودار شد حکم میزان گرفت

وحریف اند و چون بهم نسبت سهو از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا براس الحد رسید و حکم رمضان
بیدا کرده شنیم باربدن گرفت بر مثال سر فاحش نجوید سجود برای سلاطین ظل الله که اخوان با قریب
و دیگر علماء ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لا تسجدوا
للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و قوله تعالی الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبأ
فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند
در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه
برای آدم ع در ینمقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجده
اخوه یوسف ع برای یوسف ع که اول سجود مصطلح نبود و دوم تمسک بشرایع من قبلنا وقتی درست میشود
که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا
احق و اولی باین تعظیم حضرت پیغمبر ص و حضرت امیر و سبطین ع و دیگر ائمه ع میشدند نه شاه عباس
و شاه طهماسب حالا در مسایل فقهیه شروع میرود از انجمله است حکم بطهارت آب که باو استنجا کرده
باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزاء نجاسته در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب
زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث
و مخالف آیات [illegible] است رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی ابن جعفر ع و نکار روایة ابو جعفر
الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله ع و نکاروی فی کتاب المسایل ایضا
عن علی ابن جعفر انه قال سالت اخی موسی بن جعفر ع عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیة
بول هل یصلح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله و طرفه آنست که مذهب اثنا عشریه
همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاسته متنجس میشود لیکن معلوم نیست که در آب
استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است چه حدوث یافته که ازین بهم رسیده که هرگز بوقوع
آن آب چیزی متنجس نمیشود و ازین مسئله و مسایل دیگر که عنقریب می آید صریح و واضح میگردد
که گوه آدم نزد ایشان حکم گوه گاو دارد و نزد هندوان بازبسته [illegible] خدا است که الاسلام یعلو [illegible]

ولا یلی از آدم تا کاد فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک نهی ابن جنید
حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اعاجیبات فرقه نوشته است و از انجمله
است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه والجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیة است انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اشد نجاسته را گویند چنانچه در حق
خنزیر فرموده فانه رجس و نیز خلاف روایة ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما رواه احمد صاحب
قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل و روی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله ع انه قال لا تصل فی
الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است رواه
الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائه عن علی انه قال سالت النبی ع عن المذی فقال یغسل طرف ذکره و ابو جعفر
طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده لیکن فتوی و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم
انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایة کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین
عن ابی الحسن انه قال فی المذی منه الوضوء و روی الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی ع عن المذی فسأله
فقال یتوضأ وضوءه للصلوة و از انجمله آن است که حکم کنند بطهارت ودی و آن غلیظ است مثل
و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز و از انجمله است حکم بانکه برآمدن قی وضو شکنند
وضو نیست حالانکه مخالف روایة ائمه است روی الراوندی عن علی مرفوعا القیء فیه الوضوء و روی غیره عن
ابی عبد الله مثل ذلک و از انجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشانند انچه بعد ازین برآید
برآید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و
ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است
بمذهب صابئین که در رسائل ایشان موجود است که اگر وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثنای نماز هرچند که برآید
موجب خلل در نماز نمیشود و این قسم مسائل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی بکر زیب و زینت
و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت و گفت
که آخر انچه برای ملاقات او کرده بودم کو در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف

روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه بل یجب الوضوء مما خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء
قال نعم و از انجمله آنست که نزد ایشان مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه منصوص ائمه
نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب رجل الی ابی الحسن
العسکری یسأله عن فرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان
فرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث
شد که نزد ایشان انها پاک گردید و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآن صریح است بر شستن
تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایشان مقید کرده اند حد فرض را بانچه در میان
نر انگشت و انگشت میانه در آید وقتی که از بالای پیشانی به پایین کشند و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست
و نه از ائمه روایة آمده و امیر المؤمنین در وقتی که در رحبه کوفه حکایة وضوء پیغمبر فرمود تمام چهره را شست
و هزاران هزار خلق دیدند و روایة کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط
سمت از بالا به پایین کشیم چون متصل ذقن رسید لا بد از هر دو طرف منفصل شوند کلو را نیز احاطه خواهد کرد پس
شستن انقدر از کلو نیز فرض خواهد شد حالانکه کلو را کسی در چهره داخل نمیشمارد و اگر ورود
را از جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات
شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این
مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود بعد از ان آب بر بدن میریخت
چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه است روی الکلینی عن محمد ابن میسر عن ابی عبد الله و عن
ابن سعد عن الحضر عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را
سنت گویند قال ابن فهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیرا که در کتب
ایشان نیز کسی از پیغمبر صلعم و امیر و دیگر ائمه نقل نه کرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز
روز نوروز را نمیدانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را کیفیتی مقرر کرده اند در روایات
بر خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد ابن مسلم عن احدهما قال سالته عن التیمم فقال مرة للوجه

ومرة الیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و سمعیل ابن همام الکندی عن الرضا نحوه
و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار
بند و جورب و کمربند و عمامه و هرچه بر بدن مصلی باشد از آنچه در تنهایی او نماز جایز نبود اگر آلوده
بنجاست گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم
صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک فطهر و بلا شبهه این چیزها را در عرف و
شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل
میگردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشند
نماز جایز است حالانکه خون و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست
است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد و همچنین در سجده تلاوت استقبال
غیر جهت قبله جایز است و این صریح ادخال است در دین چیزی را که اذن با آن نیامده حالت سهو و سفر
البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر صلعم و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی
و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرچه شارع ازین
عموم استثنا فرماید علی الراس و العین دیگر را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقلد
شیخ ایشانست در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده و مخالفت این حکم با حکم قرآن
اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن
مفروش باشد لیکن ببدن و جامه او نچسپد نماز جایز است حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات
و مسلمات شرایع است و نیز گویند که اگر کسی هردو پای خود را تا هر دو زانو و هر دو دست خود را تا مرفقین
در چه بیت الخلا که براز عذره انسان و بول او است غوطه دهد و باز جرم او را ازاله نماید الا که بآب
نشست و شوی کند نماز او جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بئر بالوعه که براز عذره
و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جایز است و ظاهر
است که تطهیر بدن بدون غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حقیقتا نجاست

آب برای این کار فرموده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامهای خود که خشک است از انسان و سگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و حال آنکه پاک بودن از نجاسات شرط صحت نماز است در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از نماز در برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود چسبانیده بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است و حال آنکه در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بخیر مرتبه موکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه بر این شناعت متنبه شده قول مهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن باثار مرویه از ائمه اهلبیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی بر پشت و بر دست و بدن و جامه خود رابیحال کلیان و خروس ملطخ کرده باشد یا بر پشت و بر دست و چهره و جبهه او قطرات بول خوک رسیده باشد بعد از آنکه قصیب خود را بسیار فشانده باشد یا مذی بسیار بر این مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد باز آن خمیر را برداشته در جا نهادن و دمن گربه و سگ بآنجا رسد اگرچه از موضع نماز مسافه ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آنکه فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع و روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی و قوموا لله قانتین فان خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون و نیز گویند که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حم تنزیل السجده و سوره دیگر نماز فاسد میشود حال آنکه فاقرؤا ما تیسر من القرآن ناطق بعموم است و خود متفرقه از ائمه روایت دارند که نماز بهر قرآن جایز است و طرفه اینست که حکم میکنند بجواز نماز بقرائت آنچه مصلی شنیده اند که از قرآن نیست بلکه مصحف عثمان و یاران او ست مثل ان تکون امة هی اربی من امة و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در تعقیب نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرایع الاحکام بر آن تصریح نموده حال آنکه در جایز متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مروی نیست و انفقه خود جا حی

این هم قدحیست که آب خوردن در نماز وتر کسی که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وتر تشنگی بهم رسد جایز است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را انعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید ولو الی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و این مقدمه نیست که صریح مخالف مقاصد شرع است بالبداهه منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز استنجا به ذکر خود بازی کند بحدی که انعوظ پیدا شود و سیلان منی متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان جایز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه نیست مزید ثواب و قربه حال آنکه پیغمبر ص فرموده است لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی است حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة در سفر و تجارت و صوم مالا در صلوة و صوم در شرع فرقی هست و قد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم و الطوسی و غیرهم من الائمه و از ائمه نیز روایات بعدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است مثل معاویه ابن وهب عن ابی عبد الله انه قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت و نیز گویند که کسی سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری یا ملاح یا تاجری که تلاش میکند و باز میگردد نماز های روز را قصر کند و نماز های شب را تمام نماید اگرچه تقدیم روزه در اثنای سفر واجبست هم کند نص علیه القاضی ابن براج و ابن سراج و ابو جعفر الطوسی فی النهایة و المبسوط حال آنکه در روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و نهار فرق نکرده روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح اذا جد بهما السفر فلیقصرا و روی عبد الملک بن مسلم عن الصادق نحوه و نیز نماز سفر را اختصاص کرده اند بغیر چهار سفر که مسجد مکه یا مدینه یا کوفه یا حایر کربلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر است که جمیع مشاهد ائمه نیز داخل است حال آنکه در نص قرآن اذا ضربتم فی الارض مطلق و غیر مقید و امیر المؤمنین نیز در جمیع سفرها قصر فرموده

و در روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اجابت وجوب است و نیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام

حالانکه بعد از انبیا مستحب بودن یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله

بعد از تقریب جمعه را ساقط و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد

و چاک کردن جامه جایز داشته اند در مرگ هر کسی حالانکه در جمیع شرایع حرمت آن واجبست و در صحاح ایشان خروج از حرمت

اخبار صحیحه واقع است لیس منا من حلق و سلق و خرق و نیز وارد است لیس منا من شق الجیوب و لطم

و حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع

است و لهذا بعضی از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن از این مسئله گشته عدم فساد اختیار نموده اند

و طرفه آنکه وطی غلام در دبر روزه فاسد نمیشود بنابر مذهب اکثر ایشان حالانکه امامیه خلاف آن میگویند

و تمام امت اجماع دارند بر آنکه هر چه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل باشد خواه در دبر

و نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است و روزه را هیچ خلل نیست

و از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول و غیره روزه را خلل نمیکند و بعضی گویند که

خوردن انجیر فساد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زنی با انگشت چیزی اندازد

در گلو بر قضا و کفاره هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط و تفریط است و چه دور افتادن از قواعد

شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه عاشورا را از صبح تا عصر مستحب است حالانکه در هیچ شریعت روزه نیم

روز نیست که بعضی روز روزه باشد و بعضی روزه این مسایل همه مشابه بهم بودند که نزد ایشان خوردن آن روزه را فاسد

نمیکند و برای جایز است و تمام روز را روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند که روزه گرفتن بجهت هم قتل حسین سنت موکده

است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ائمه دین روز بالخصوص روزه نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز

اعتکاف در مسجدی سوای مساجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح

قرآن است و انتم عاکفون فی المساجد بوی خوش شنیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انگارند

و تطیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و

ملایکه را بالطبع با طیب الفت و انس است و از نتن وحشت و نفرت حاصل است که ثبت فی جمیع الشرایع

در احوال [illegible] استعمال طیب نیز حکم کنند با آنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب [illegible] نیز گویند که

الا آنکه [illegible] سبیه و اشرفی بسیار دیگری یافت و چون آخر سال شد آن همه را زیور [illegible]

آورند تا از زکوة ساقط شد اگر چه یکروز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن سبیه یا اشرفی

در میانه زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید و درین مسائل [illegible] باید کرد که چه قدر

از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة

ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوة مذکور است

با ذهب و فضه آمده نه بلفظ [illegible] غیر رایج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت

واجب نمیشود تا وقتی که بعد از خریدن و تحول نقدین نشوند و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی

که مرد یا زنی مالک آن شده [illegible] قرار داد یا متاعی خرید به نیت اکتساب یا از نیت [illegible]

یا بالعکس حالانکه شارع فرموده ادوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست و نیز حکم

کنند که هرگاه مال زکوة از مستحق چون فقیر زایل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده

حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت [illegible]

زکوة شرط است نه تمام عمر و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه باشد تا آمد و رفت شد لیکن

[illegible] نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمیشود

[illegible] حالانکه شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت

[illegible] تفسیر نموده پس تمام شدن النفقه [illegible]

استطاعت [illegible] هر کس بوجه معاش خود قیام میکند و مطلق

[illegible] بعنوان [illegible] از آیات الهی [illegible]

[illegible] حالانکه آیه خذوا زینتکم عند کل مسجد و روایات ائمه صریح بر خلاف آن [illegible]

[illegible] موافق رسم جاهلیه [illegible] باید که مرد [illegible] خود را [illegible]

[illegible] این مسئله ماخوذ

ست اعمال جوگیان هنود و گسایان و سنیاسیان است و از رسم جاهلیه عرب است که در طواف برهنه
میگشتند پس فی الحقیقت ناشی از تقلید جاهلیت است در شریعت زنا و دو زنا و بدتر از آن دانسته اند که ادبار کشف
عورت نمود و خود را رسوا خلق سازد و به وسوسه که اهل جاهلیه برهنگی را در طواف عبادت می
دانستند تمسک کنند و حیله سلطانی واقع شود حیف است که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد
طائفه از اثنا عشریه بالقصان و فساد حج لاحق نگردد و آری تنها این کشف عورت محرم از
است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت حال آنکه حق تعالی صریحاً فرموده فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی
الحج و ما الرفث الا زنا در عالم رفث نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمداً به کار شود کفاره دهد اما
اگر بار دیگر این کار کنند کفارت واجب نشود حال آنکه معنی جنایت بار دیگر زیاده تر از اول است و نص
قرآنی نیز جنس عامد را به کفاره فرموده قوله تعالی و من قتله منکم متعمداً فجزاء الخ و جهاد را خاص کنند که در
زمان آن سرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح و همراه یا همراه امام
یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این سه وقت در زمانه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه
نیست حال آنکه الجهاد ماض الی یوم القیمة نص متواتر است بلکه در جهاد و ترغیب و بالله سفر با هادی
و زمان واقع شده اند و در بعضی آیات صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر آن زمانه هم نیز
عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل یجاهدون فی سبیل الله الخ که در حق قتال خلیفه اول است و
ستدعون الی قوم الآیه که در حق لشکر خلیفه ثانی است و چون جهاد که در غیر این سه وقت واقع شود
نزد ایشان جهاد فاسد است و جهاد فاسد را غنایم بوجه مشروع نیست پس باید که جواری اسیر کرده
نشوند و تمتع با آنها درست نباشد فتوی حبی را بالسبیل این مشکل را در دو اند و صاحب قصه عزم را
با بویه این فتوی را نسبت به امام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و امام جواری
خود را برای شیعه تحلیل فرموده پس از این حیله تسری به جواری که اسیره در جهاد فاسده شده است
سبحان الله چه فتوی گران که آسمان و زمین از نقل آن بلرزد و تحمّل نتواند این چنین فتوی در کتب
معتبره خود که عام تفتیح دین و ارکان است میآرند و چون اهل سنت در برابر اینها می گویند که

گر

به حضرت امیر خوله بنت جعفر مامیه حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر
شده آمده بود بخشیده فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آن وقت و تقسیم آن
خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف نمود در جواب میگویند که نزد ما روایه صحیح رسیده است
که حضرت امیر او را اعتاق فرمود با او تزوج نمود این قدر نفهمند که اعتاق بدون ملک
متصور نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف
و به ثبت المدعا و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز کنند حالانکه در معاملات دینی هرگز اتباع لغات
در هیچ شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند که معاملات
خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ
و جایز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع
و طلاق چه قسم دخل تواند بود در عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر
هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایة
دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هر باب
و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا تعالی میفرماید و احل الله البیع و قال
الا ان تکون تجارة عن تراض منکم مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که بنای تجارت و بیع بر
تحصیل نفع است و این طریق جمیع امم است در جمیع اعصار و امصار بر خلاف نیست و اگر شخصی خواهد که
در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جایز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عجم
و غیر آن ازین فایده محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده اند
و نیز گویند که رهن بغیر قبض تمام میشود و جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم
رهن ساخته اند قوله تعالی فرهان مقبوضة و بدون قبض فایده که از رهن مقصود است متحقق نمیشود زیرا که
[illegible] با در قبضه مرتهن نباشد ملک گرداننده است و منافع او را انتفاع نتواند بغیر اذن [illegible]
[illegible] است که عند الحاجة از قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فایده رهن چه خواهد [illegible]

و معهذا مخالف روایات صحیحه امامیه است زیرا که محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا لا یرهن
الا مقبوضاً و نیز گویند اگر کسی کنیزک کسی را بگرو گرفت وطی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است
حال آنکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پیش از این شخص آورده است
و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد جایز است و اگر با این بر و آنکه گرو گیرنده را که با او
جماع کند در پیش و پس نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر همه ظاهر است
و نیز گویند اگر شخصی قرضدار خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود
نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان و درین حکم خیلی غرابت است زیرا چه در شریعت نیامده که
دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی برپا خیزد هر شخصی
قرضداران خود را بر سر هر که باشد بی سبب آزرده سازد و مثلاً حواله نماید و خود بری الذمه گردد و وال صاحب
در بیرون آورد همه در حواله کردن از زنهای مسجد جامع بر باد رود و طوفان دیگر یا طرفه تماشا است و نیز
گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی ودیعت نهاد و آن امانت دار را واجب است که انکار
آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت چندین تشدید فرموده
و اگر آن مودع غاصب آگاه غصب نیز و مراد او ست این بانکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن
و دروغ خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش یک سال
آن مغصوب را بر فقیران صدقه نماید حال آنکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست
قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قال النبی صلعم ادّ الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک
و هو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم
آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جبرات با جبرات و گندم با گندم
و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب منه باشد سبحان الله و در اینجا صریح ظلم بر غاصب
میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج الظلم بالظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود
با نزد کسی امانت گذاشت و ... او که هر گاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جایز است

است و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک بیجا با صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی بشخصی گفت
که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیز حلال طیب میشود و عاریه دادن
فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی
عاریه دادن درست است و اینهمه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی والذینهم لفروجهم
حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه
خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خوجه کران و لعطیان
این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان می باشند در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک
اوست کما هو المجرب آن طفل بمجرد سلطی عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط
او بهتر باشد از التقاط جانوران و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند که برای
جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود
زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شخصی ام ولد خود را
نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل کری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای او
است و وطی برای ثانی و نیز گویند که هبه بدون تعبیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید
که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج میشود
و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه حضرت پیغمبر ما علیه السلام فرموده
و پیغمبر ما فرموده که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و نیز گفته اند که گربه را وقف کردن جهت
خداوند که در گربه چه فایده است و با آنکه عدم انتفاع با وقف او جایز باشد بر خلاف اگر گربه نر یا
گربه ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه
بطرحی برود و متعه کند و اجرت از آنکس برای او وقف کرده است حلال طیب است او فرج را
علی هذا ... حالا در شهر ... تفاوت ... و نیز گویند که بلا وجه خواهش

ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیا است زیرا که همه نکاح کرده‌اند
و بجز از اهم نکاح فرموده اند پس انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نشد که خواهش جماع بشده و خود
عارضی نیز دفع میتواند شد بار برداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح کرده است در ان ایام که قمر در عقرب
باشد یا تحت الشعاع حالانکه این چیزها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم
آمده بلکه مخالف اصول حنفیه است و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول با زن قبل
از آنکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مفسده در شرع سمح اصلا
نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلا بگوید که اینقدر در
روز و شب جماع خواهم کرد و در مدت یکماه اینقدر جائز است و موافق شرع از برای طرف طالب
و موجب ضرر میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید ولا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا و نیز تجویز
کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی
میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده و بعلت
نجاست براز دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در روده‌های متصله دبر موجود می باشد و پیغمبر
میفرماید ملعون من اتی امرأة فی دبرها و نیز پیغمبر میفرماید اتقوا محاش النساء ای ادبارهن و هو صحیح متفق
علیه فیض علیه المقداد و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز ناپاکی
است مثل بیت الخلا زیرا که محش در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله ان هذه الحشوش محتضرة
و درینجا بعضی از واقفان فن تشریح را شبهه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس این موضع را
چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه بمقصد لتشریح این عضو میتواند شد در فن تشریح مقرر است
که فرج زن مشتمل است بر سه تجویف بالائیه تجویفی است که منفذ بول است از آن تجویف بادرار
است بعد از آن تجویفی است باریک متصل با بعضا که از ان راه حیا با ادی می برآید پس بعد از آن
تجویفی است اسم که در وقت جماع ذکر در ان میرود و متصل است برحم و خون حیض و بچه از
همین تجویف برمی آید پس در فرج جای جماع پلید و ناپاک نباشد الا در ایام حیض و در ان

ایام جماع حرام است بخلاف دبر که اکراه دارد متصل با مغاک معدن براز و نجاست غلیظ است
و نیز تجویز کنند متعه دوریه هر چند اثنا عشریه مانع ملک این تجویز را انکار کنند لیکن محققین
ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت است لایجوز انکاره صورتش آنکه جماعه با یک زن
متعه نمایند و دور و نوبت مقرر کنند و هر یکی آن زن جماع کنند حالانکه در جمیع شرایع محققین
دو آب در یک رحم درست نداشته اند و مابه الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب است لهذا
حفظ نسب را در ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اولها حفظ
النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال و لهذا قصاص و جهاد و
اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غصب تاکید تمام در شرایع آمده و در صورت
این امر ضروری را جواب صاف نیست بعیا و غیرت و پاس ناموس را که با جماع ملل و نحل محمود و ضد
آن مذموم و مسطور داند از بیخ و بن بر کندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که
درین عقد فاسد چه مفسدها ست که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از انجمله تضییع اولاد
و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر ده و هر شهر منتشر شد و نزدیک این شخص
نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت همه ایشان ممکن نشد و مثل اولاد الزنا بی تربیت خواستند
اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر سواغیست زیرا که انکاح ایشان با اکفا هرگز صورت
نمی بندد و از انجمله وطی موطوءه پدر و پسر بمتعه یا نکاح بلکه وطی دختر و خواهر دختر و دختر پسر و خواهر و غیر
ذلک من المحارم در بعض صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه کوتاه بلکه زیاده ازان نیز علم
بحمل زن حاصل نمیشود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در هر منزل
اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه علوقی دل کرده بعضی ازان علوقات دختران متولد شوند و اگر
شخص بعد پانزده سال ازان شهر گذر کند یا پسر او یا برادر او بران منازل گذر کرد و با ان دختران
متعه نماید یا نکاح کند و از انجمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعهای بسیار کرده باشد زیرا که ورثه او
معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام انها و نه مسکن انها

و همچنین تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران ایشان نا معلوم اند و تا وقتیکه
در صدری معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکوره و انوثه و حجب و حرمان
معلوم نشود سهم یکوارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شریعه خصوصا امر نکاح
و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل اینمقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید
دید و انتفاء نسب در تحلیل جوار و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فساد
عظیم برپا میگردد و لهذا حقتعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز
نکاح صحیح ظاهر التابید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود
و در صیانت و حمایه او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر
تاکید تکرار نموده قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فی سورة المؤمنین و فی سورة المعارج
و در عقب این آیه در هر دو جا فرموده است فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و ظاهر است که زن
متعه زوجه نیست و الا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیه در او متحقق می بود
و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او جایز می شد و فقهاء شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیه در
میان مرد و زن متعه بهم نمیرسد و در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که اسباب حل المرأة عند
اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعة و التحلیل الی اخره و نیز حقتعالی میفرماید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او
ما ملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه
قناعت کنید یا بکنیزکان خود و قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است
خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع انچه در ان عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر
بیشتر قسم اند زیرا که در نکاح و ملک یمین اخر بعض حقوق واجب می شوند و بترک آن ظلم متصور میگردد
بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل که محض حلوا بید و دست
غیر از منت بردار مالک فرج چیزی بذمه نمی آید و نیز حقتعالی میفرماید و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا
حتی یغنیهم الله من فضله اگر متعه و تحلیل جایز می بود امر باستعفاف چرا میفرمود و نیز حقتعالی

و نیز حقتعالی میفرماید و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم الی قوله
ذلک لمن خشی العنت منکم و ان تصبروا خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جایز می بود خوف رنج و حاجت صبر از نکاح
اماء چرا متحقق می شد و آنچه گویند که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة در حق متعه نازل است
غلط محض است و روایت این از عبد الله ابن مسعود رض و دیگر صحابه محض افترا است اگر چه در تفاسیر غیر
معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو
روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیرا که حقتعالی اول محرمات را بیان فرموده
است قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم الی قوله والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم باز میفرماید و
احل لکم ما وراء ذلکم یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن باین شرط که ان تبتغوا باموالکم
یعنی مال خود را خرچ کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن ازین شرط باطل شد زیرا که سودای
مفت است باز فرموده محصنین غیر مسافحین یعنی درانحالت که آن زنان را خاص کنید برای خود و نکاح
کنید نه بدکاری و ربط پیدا کنید نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و ادعیه منی را خالی
کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد
زن متعه را چنین معمول است که هر ماه یا دو ماهی یا هر سال در کناری با زر رجل نکاح متفرع میفرماید فما استمتعتم
به منهن الایه یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر تمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می شود و اگر
نشد الا النصف مهر و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و از ابتداء کلام حمل نمودن صریح بی اعتبار
عربیت باطل است زیرا که حرف فا منع میکند از قطع و ابتداء و مربوط میسازد ما بعد را با ما قبل و آنچه روایت
کنند که عبد الله بن مسعود رض این آیه را باین لفظ میخواند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس اول درست
این روایت حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود دوم اگر روایت ثابت شود قراءت منسوخه
خواهد بود و قراءة منسوخه در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر سیوم علی التنزل
آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذه منسوخه اند چهارم آنکه اگر ازینهم در گذشتیم باز هم مقصود حاصل
نمیکنند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و مادامت متعین در متعه متعلق بنفس عقد می شود

تا باستمتاع بس معنی آیه چنین شد پس اگر شما بستانید از زنان منکوحه خود تا مدت معین یا تمام
مهر او را بدهید و فایده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بگذشتن
تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را مؤجل میدارند تا
بقاء النکاح پس این تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود والا در حکم شرع بعد از یک وطی
اگر خواهد تمام مهر را مطالبه نماید میرسد اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی
العمر و ابدا درست نشود حالانکه باجماع شیعه درست است و سیاق این آیه یعنی قوله تعالی و من لم یستطع منکم الآیه
در مقدمه نکاح است یعنی اگر مقدور مال ندارید که مهر و نفقه حرائر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان را از ان
دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام است
بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح در یابد زیرا که درین آیه اکتفا بنکاح کنیزکان فرموده
اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل نموده بودند چرا میگفتند پس من لم یستطع منکم طولا زیرا که در صورت عدم
استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه بحکم لکل جدید لذة بهتر و خوشتر می‌نمود نکاح
کنیزکان را با این قید بستن و التزام شرط نمودن حلال کردن چه در کار بود بالجمله این آیه و نظایر این آیه صریح دلالت
بر تحریم متعه میکنند و این بیسامانی که بر زعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت
بالعکس است و معهذا طرف شیعه طرف استدلال است و طرف مخالف طرف منع مانع را لفظ احتمال کافی است
چه جای آنکه ظاهر متبادر هم باشد و استدلال را بقوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی و غالب هم
باشد و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل سیر شده شیر خورد و این پانزده بار بلا فاصله باشد موجب حرمت
میشود و اگر الا علی التوالی پانزده بار هر نوبت قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکه این حکم در عشر رضعات
در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی پنج بار دیگر و قید توالی در کلام الله نبود و این زیادتی قید از مخترعات
ایشانست و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تغییر آوردن و مخالفت حکم الهی نمودن است و خود از ائمه ایشان مسلم است
که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع سبب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه مقام
مقام احتیاط است درینجا عمل با حوط کار نبستند که مقدمه تحریم نکاح است تا آن را منقح نمایند چنانچه بوجه علم

وبالاحوط در مثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفارات همین تصریح نموده و نیز
گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر ظاهر محتاج بیان نیست و طرفه
آنست که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که انت مطلقة وانت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمیشود
تا آنکه نگوید طلقتک حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده اگر اصل وضع این دو صیغه برای
اخبار از طلاق است پس طلقتک نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود هیچ ترکیبی در لغت موضوع
نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل انت حر و انت عتیق و خود ایشان قائل اند بوقوع طلاق
در صورتیکه شخصی از شخصی پرسد أطلقت فلانة پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا معنی اخبار
مراد است نه انشاء الا در جواب استفهام چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود مثل
نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع مستحب
است برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث جمیع اهل حضور
پیغمبر تا زمان ائمه بر خلاف آن رفته است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمی کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق
بر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا ممتاز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان
دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست لعدم الالتباس حتی تمیز و لعدم التهمة فی
ترک الصحبة والجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهد انرا حاضر
کنند یا اثبات آن عقد در دار القضا تواند شد فبها والا ضرور نیست و نیز گویند که کنایات طلاق واقع
نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع
طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند پس این فرق تشریع است از طرف خود و نیز گویند
اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود
حالانکه خود ایشان قائل اند بثبوت نسب از آن شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص
بهم رسید پس عدت هم واجب نشود زیرا که وجوب عدت برای معرفت خلو رحم است و امکان علوق از این شخص موافق قاعده
طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین اند نه قضیب پس احتمال است که در وقت مساحقه منی او در رحم برآید و در رحم

رسیده باشد در شکم از اغلب سیر مو دو باشد و لد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین
باشد که از روی قول طبی ممکن نیست که تقیبش سالم بود و نیز گویند ظهار واقع نشود چون زوج از
ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است
پس اگر در اضرار بیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب است و مخالف
و آثار ائمه است که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از اداء خصال
کفاره عاجز شود و هژده روز روزه گیرد این کفایت میکند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است
از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است و نیز در
لعان شرط کنند که زوجه باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بزنا عاری که بمدخول بها لاحق میشود
زیاده ازان غیر مدخول بها را لاحق می شود و لعان برای دفع عار تهمت است و معهذا مخالف نص
کتاب است قوله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم آخر الآیة که بی تقیید مدخول واقع
و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود
بعقل ناقص چیزها تراشیده و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرفه حکمی که صبیان هم ازان
تمسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق
بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
اخره و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم را
از تعصب بیجا آخذی از کتاب و سنت نیست بلکه موجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل
سنت صحیح است و مستحق نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد
میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی بسبب عیب شدن از ملک او
برآید بدون اراده مالک در شریعت هرگز مال از ملک بر نمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع است
زیرا که اعتاق برای نفع عبد است و درین صورت محض هلاک عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب باز ماند
رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خود اش افتد حالا بیچاره چه خواهد کرد گدائی کند

عبد اندرین است که از خدمت باز ماند گوئیم مالک را تکلیف خدمت باو میرسد و نفقه و کسوت او لازمست
نه بازای خدمت پس غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکنند از این حکم
اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجوره او باو نمیدهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمانند حکم
ممالیک نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد میگردد و این طرفه مسئله است زیرا که
درینصورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه
می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم بتجربه رسیده است که بقدر انعلاق میماند و باقی
می بر آید و نفهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق
چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودن البته بانعلاق دارد بلکه بتمام خلقت او همین است که اگر جزو
از اجزاء مادیه شیء نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شیء نزد او ست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که
اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد و او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه
وطی مرتهن صاف زنا است اذ لا ملک له و لا تحلیل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیة
نمی گردد عند الفرقة ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترک قبیح و همچنین یمین
زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی
است که باطلاق آمده اند قوله تعالی ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و قوله تعالی ولکن یؤاخذکم بما کسبت
مواخذه میکنند شما را به محکم بستن سوگندها ۱۲
قلوبکم آری در توریة مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمیشود
و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر که اصلی هم باشد در میان نذر ولد بالغ
و نابالغ فرق بسیار است و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است برخلاف قرآن تمسک
بتوریة نمودن یهودیه صرف است و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد
نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی و لیوفوا نذورهم و قوله تعالی یوفون بالنذر
و نیز گویند که اگر نذر کند که کسی بخانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی
و این نیز مخالف نص قرآنی است و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سر و اخفاء

تکلم کرده باشد و این را مدرضمه گویند حالانکه در شرع ایچ چیز بقصد طلب از جنس اقوال لازم نمی‌شود و شامل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک در حدیث صحیح متفق علیه است که ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تکلم و نیز گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمی‌شود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت بهمین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من رای و کربلا و نجف اشرف خواهد بود در بعضی بلاد ترکستان کیست که اقامه حدود نماید و اگر نائب او باجازه او اقامه تواند نمود پس اجازه خدا بلا واسطه حجت وارد قوله تعالی فاجلدوهم ثمانین جلدة و قوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت الهیه بحضور امام نیست اقامه حدود که نیز از جمله عبادات است در حق متعیان و از جمله کفارات است در حق حدود داران البته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضا است حالانکه از کتاب و سنت بر این اشتراط هیچ دلیلی نیست بلکه برخلاف آن دلیلست زیرا که خاتم النبیین بلا شبهه متصف بقضا و ثبت قضیه در دنیا بوده بدلیل نص قرانی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله حالانکه علم کتابت نبود بدلیل قران نیز و ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک و نیز سطور قباله‌ها و سجلات و خواندن آنها مقصد بالذات قضا است اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز خبا در سنت آن از ائمه اطهار نص صریح بعدم اشتراط علم کتابت وارد کرده اند و در کتب الدعوی مسائل غریبه دارند و از انجمله آنکه اگر زنی که دختر مرد امین است دعوی کند که مرد دختر شده نا خود فلان ثنی فلان نکاح با من کرده هم ثابت و بی دم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه این حکم مخالف قواعد شرع است که بلا شهود و بینه دعوی مقبول نیست قال الله تعالی فلو لا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یأتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و مقصد شرع که حفظ اموال و فروج است فوت میشود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی نماید و پیش شاهد دارد و آن دشمن او خصم او را

باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حال آنکه در شرع قسم دیگر
حد و اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته اند کما
هو المنصوص فی القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح بر تهمت و دروغ است چه قسم از اهل
باید اند جست و با قسم او حسن ظن باید نمود و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت
طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حال آنکه طفل نابالغ اهلیه شهادت در هیچ مقدمه ندارد
قوله تعالی و استشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت اطفال
مقبول شود و در کتاب الصید و الذبایح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت
را هم از انکار دارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیلی از شرع
نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال الله تعالی و کلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم
بآیاته مؤمنین و نیز گویند که اگر کسی بآله غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حال آنکه فرق در آله معتاد
و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور مردار و شیردان او را حلال
دانند و نان آردی که به آب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد به آب نهر مختلط شود که رقیق گردد و جمیع اجزای
آرد آب نجس بسیار مداخله و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که درو نجاست
ماکیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از نجاست ماکیان
آمیخته یا ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و همچنین از آب کری که در وی مردم بسیار استنجا
کرده باشند و خون حیض و نفاس دران آمیخته باشند و مذی و ودی و نجاست ماکیان بیشمار دران افتاده مضمحل گشته و رنگ
هم دران آب پاشیده باشد اگر آش و فالوده ازان آب بسازند و بران افطار نمایند حلال طیب است و اگر این صرف وقت
افطار بیاشامند یا در افشوره و شربت بکار برند جایز و حلال است و همچنین اگر آشی بقدر سه یا چهار دروی
از خم مسقوف اندوخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و غیر قدری که دران افتاده باشد نیز حلال است حال آنکه
در نص قرآنی جمیع خبائث را حرام ساخته اند قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لیکن زیاده
از ثمن متعارف طلب نماید این گرسنه نیز زر دار است اگر بدهد میتواند داد اما نظر بادای ثمن کرده اگر باکراه و

ایمان بخش طعام بگیر حلال است و از مسائل ایشان عدم توریث جد است در صورت وجود ابوین
و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است و سعد بن خلف عن ابی
الحسن الکاظم قال سألته عن بنات الابن و الجد فقال للجد الثلث و الباقی للبنات و نیز عدم توریث ولد الولد
است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل
است بقوله تعالی و ابناءنا و ابناءکم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان و نیز
مخالف اخبار صحیحه است که در حق مقدمه وارد اند و در کتب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران را
از دیه مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه
مقتول و دیه او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا شبه خطا حالانکه القاتل لا یرث حکم عام است و نصوص
در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص زمین و دیه از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص
کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این هم مخالف نص قرآنی است و محروم دارند
از میراث پسر مرده او را که بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال قاتل غیر علی مرده از خیانت او از میراث او و این حکم نزد
چنگیز خان است نه حکم شرع و نیز روا نمایند دادن اعمام و بنات اعمام و جدات بالبعض از ایشان محروم دارند مطلق
از میراث و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلاً اگر شخصی وصیت کند و صندوقچه و در آن صندوق است
از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال
صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف است
و هو قوله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از
جماع با زن دیگر که بکر است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صداق
باید داد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن
مسلمان که دیگری را گوید یا ابن الزانیه و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص محصنات است
و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است نه حد و نیز گویند که اگر شخصی کور مسلمان
صحیحی را کشت از آن کور قصاص نباید گرفت حالانکه قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی

باشد و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمی‌دهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل کند
و طعام را گرفته بخورد و قصاص و دیت هیچ بران گرسنه واجب نمی‌شود حالانکه طعام ندادن بگرسنه
در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن
مسلمان باید داد و وارثان مختار اند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را
بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص
و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول
غلام و کنیز خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخری آیهٔ قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسائل
دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه این قدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع ایشان
بر عاقلان روشن گردد معلوم شود که این اصول سراسر دروغ و فروع بیفروغ را نسبت با ائمه کردن و این
مذهب را مذاهب آن پاکان دانستن چه قدر بهتان و افترا و مخالفت روایات است که نزد ایشان
موجود است از جناب آن بزرگواران **باب دهم** در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین
عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده
جواب آن مطاعن باید دانست که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچکس نبوده است الا زبان طعن گویان
و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریای الهی است و معلوم است که معتزله بتفریق انکار
عصمت انبیا و پیغامبران از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته اند که صغائر و کبائر بجناب ایشان
نسبت کرده و بر همه را به آیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه هیچ جا
را نموده اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین شیوه پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان
پوشیده نیست که این همه غوغوی سگان نسبت بنور افشانی ماه است اصلا نقصی در منزلت آن بزرگان
نمیکند شعر و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل پس بحیی از وجوه بزرگی خلفاء و صحابه
و ام المؤمنین توان دانست که این بدگویان با وجود کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدت ها تجسس کردند
شبهه که در ادای قلیل از هم عیبا باشد نیافته اند حالانکه زیاده بر منقد و در تجسس عیوب ایشان سعی بود و کسیا در تمام

عمر خود دو کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان بدگویان باشد با وجود آنکه در باب
تمام معاملات گوناگون با خلق امام داشته باشد و آن جا بسیار گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد
خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکساله داشته باشد و هر روزه کار خطا از و سر زند و باقی کارها
در صواب باشد غنیمت وقت باید دو روز کار است **مطاعن ابوبکر** رض و آن یازده طعن است طعن
**اول** آنکه روزی ابوبکر رض بالای منبر برآمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر
جدنا پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** این بهتان خلافت ابوبکر بالاجماع صغر
السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سیوم از هجرت در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم از
در شعبان و وفات پیغمبر در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بعمل
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران متفرع میسازند یا بسبب صغر سن بی اعتبار میدانند و احکام بران
متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که
آنجناب ابوبکر را در نماز پنج وقتی و در چهار شنبه یا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود در نماز جمعه و خطبه نیز از
اینها بخلافت و سر انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین که بجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه او می
شنیده لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب تشنیع نمیگردد و تا عند الاطفال سنت که
چون کسی را در مقام بزرگ خود مثل چوب خود نشسته بیند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را استعمال نماید
اگرچه بعضی باذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام فرود آ یا جامه مرا بکش ازین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد هر چند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لکن
احکام بشریه خصوص سن صبی و طفولیت در ایشان نیز باقیست و لهذا مقتدی بودن ایشان بلوغ بحد کمال عقل
ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادراً و النادر فی حکم المعدوم و مشهور
است که الصبی صبی ولو کان نبیا طعن **دوم** آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرا
ابوبکر بود بطمع آن زن حسن مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب با آن زن بطریق نکاح همبستر شد و با او
کرد و تا زمان انقضای عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالا آنکه زنا واقع شد بر آنکه

نکاح در ایام عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه [illegible]
قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر نیز درین کار بروی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر
شوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در
کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی
متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی بطاح توجه نمود و لشکر را باطراف آن دیار و
جوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان [illegible]
دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب دانسته
دست قتل و غارت بگشایند و دمار از آن قوم برآرند اتفاقاً سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان
ایشان بود مالک بن نویره را که از جانب آنحضرت بریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواحی
تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده‌ام و جماعه
دیگر که هم در آن سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این فریق خود بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسیده بود
که هنگام استماع خبر وفات جناب پیغمبر زنان خانه این مالک بن نویره حنا بندی و دف نوازی و
دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقاً مالک بحضور خالد در مقام
سؤال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت [illegible] اهل اسلام [illegible]
شیوه کفار فجره است نیز از زمان بعید و سابق از ایشان منتشر شده بود و بعد استماع خبر [illegible] از وفات پیغمبر مالک از
توزیع صدقاتی که از قوم خود گرفته بود دست برداشته انکار نمود و گفت که [illegible] از موت این شخص خلاص شدید باز بحضور
خالد این ادای ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون خبر بمدینه منوره رسید
از حرکت خالد ابوقتاده انصاری آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب در اول
وهله چنین دانست که این قتل بیجا واقع شده و بر خالد قصاص و حد می‌آید چون ابوبکر صدیق خالد را
بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا همین طور بیان شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد
و او را [illegible] نمود حالا در قضیه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص [illegible]

می آمد و حد زنا چرا بر وی واجب شود آدم بر بین که اشتراو بیک حیض ثن حبلی را هم ضرور است و علاوه

انتظار انجدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه ابوبکر رض و خالد معصوم نبود و نه امام

عام مع هذا این روایت که خالد عیان شبان بن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و گر در

کتب غیر معتبره یافته میشود جواب آن نیز همراه این روایة موجود است که این زن مالک از مدتی

مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیة نازل

شده و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال

بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهاء اهلسنت و چون این باب الزام

اهلسنت و اثبات مطاعن بروایات و مذاهب ایشان منعقد است لابد ملاحظه روایات و مسائل

ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب امره ای خالد ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح

الله علیه الیمامة و غیرها و قتل علی یدیه اکثر اهل الردة منهم مسیلمة و مالک بن نویرة الی آخرها قال جواب دیگر

سلمنا که مالک بن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص یسقط

بالشبهات و چه میفرمایند علماء دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهلسنت در صورتیکه اگر

از شخصی این کلمات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برزد واقع شود بار خود جاشور او فرحت

شادی و کلمات اهانت حضرت امام حسین ع و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول ص و اولاد بزرگ

که در از روز مصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد و نمایند فبها و الا

اگر شخصی این کلمات و این کلمات را دریافته او را بالقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید نه جواب

دیگر ابوبکر صدیق رض خلیفه رسول ص بود نه خلیفه شیعه و سنی و ما بغرابش و خواهش ایشان کار کردن نمیبایست

بلکه موافق سنت پیغمبر باید کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان بشبهه

ارتداد کشته بود و آنحضرت ص او را معزول نساخته و چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه

آنکه جناب پیغمبر خالد را با لشکری امیر کرده فرستاده بود و بر قومی تاخت که آنها اسلام آورده بودند

لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول القتل ایشان شدند در مقام اظهار اسلام

کلمه از زبان شان برآمد که صبأنا صبأنا یعنی بدین شدیم بدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرمود عبد الله بن عمر که یکی از متعینان خالد بود و یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند و این ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر را شفقت و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و بر خالد قصاص جاری نه فرمودند و از دیه هم باز ماندند زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کس بمثل این شبهه بلکه قوی تر از ان با خالد تعرض نماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال داده باشد جواب دیگر اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبوده و نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح نمیدانند او را هم قادح نخواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند و هرگز طلب ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشق و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او بنوحه زبان و جانانه در ان باب مرثیه ها که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران شعر و کنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا اعتراف بارتداد او نموده و من بعد عمر بن الخطاب انکاری که در زمان ابوبکر صدیق در این باب داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود دلیل واضح آنکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجرا حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود اقتدا از ابوبکر الصدیق و هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت طعن سیوم آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام تعین نموده تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها

جواب ازین طعن آنکه طعن بر ابوبکر رض بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف
اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب
نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت صلعم امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ
رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه
بست و هشتم صفر مذکور آنحضرت صلعم را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود
نشانی برای او درست فرموده و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر بالله و اسامه آن
نشان را بدست خود برون آمد و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا دران لشکر بردارنده نشان او باشد
در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و عیان مهاجرین و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه ساختگی
کرده و بیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که ازانجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه اول شب پنجشنبه
مرض آنحضرت صلعم اشتداد پذیرفت و باین سبب تمهلکه روداد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را بجای
پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد آنحضرت را
افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند بوداع آنجناب آمده بیرون برآمدند
و اسامه را نیز آنجناب بکنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شد مرض
بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود
و کوچ نماید بجهة کمال تفتیش که از آنجناب صلعم میرسید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید گفت که
جناب پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه شنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و
بریده ابن حصیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت صلعم ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و
امر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه ایستاده کنند و بریده را
نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه ایستاده لشکر را باز جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز
اسامه بیرون رفته در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که اکثر قبائل عرب مرتد گشتند و منع زکوة

مدینه بیاز مدتها بعد از صحابه بعرض ابوبکر رض رسانیدند که در توقف برآوردن لشکر شکلین به بن مجیم دور
و دراز از صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم بر دوشم
و اسیبی باهل مدینه برسد ابوبکر رض هرگز قبول نکرد و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه ذات ام کرام
مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول جایز ندارم فاما از اسامه رض خواست نمود که عمر
بن الخطاب را بروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و شور شریک وی باشد پس
باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد انتهی
انچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبر شیعه و سنی موجود است و اگر
بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین
کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت میکند بر
آنکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و درینجا همین معنی واقع
شد زیرا که جناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد
کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر رض را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم
عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و
نرفتن او برابر ماند دوم در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه
نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از
مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض
عین ترک نمود و بحکم شرعی خاصه چون تمام لشکر تجهیز و تحریض ابوبکر رض برآمد ثواب آن همه بابوبکر رض عاید
شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد همی و
همراه امیر از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون پیغمبر
وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح و بدید او شد هر که را خواهد همراه اسامه
فرستد و هر که را خواهد نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نبرآید مشابه آنکه پادشاهی لشکری را بسمتی

معین سازد و در اثنای تهیه اسباب سفر و شغل و مهم آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر بجای
او منصوب شود آن پادشاه منصب را امیر سید که بعض تعینا تانرا از حضور خود نگاه دارد برای
صلاح ملک و دولت دران می بیند و درین قدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او
لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید چنانچه زعمان مصالح
نماید بالجمله امور جزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است او را در این امور برای و
عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر در این امور از باب تشریع و دوامی نیست قطع نظر از آنکه جمله لعن الله من تخلف عن
جیش اسامه هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه تنها از تعقیب
از مهم و رفتن برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است و چون ابوبکر رض بجهت امامت
از نهضه المور او را استثنا واقع است بلا شبهه قال من الشهرستانی فی الملل والنحل این بلا محاله موضوع است
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل
سنت کفایت میکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است
مع الحکم بالصحه و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلا گوش بآن نمی نهند سیوم آنکه ابوبکر را
بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در لباد مومنین و خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست چون شخص را انقلاب
منصب شود احکام آن منصب بروی جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذا بلغ والمجنون اذا
افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا اقام والعبد اذا اعتق والرعیه اذا امر والعامی اذا تقلد القضاء
والفقیر اذا صار غنیا والغنی اذا صار فقیرا والجنین اذا تولد والحی اذا مات والقریب اذا مات الاقرب فی
الولایة والارث الی غیر ذلک من النظائر پس حق آن بود که ابوبکر رض خلیفه پیغمبر و نائب او شد او را ابرام کارها
چرا بایستی کرد که خود پیغمبر اگر زنده میبود میبر آمد و شاید عیب برآمدن و شتافتن بجهت پیشکش کار پیغمبر بود و بر رای
او شد و سرانجام داد چهارم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رض بالخصوص مامور بود تا که خود همراه اسامه تنها
بمرو و استخلاف نموده مامور به استثنا او شد و مشغول مهمات خلافت و محافظت مدینه
نیز عذر او و تخلف منصور ... نهایتکار آنست که در عصمت او مخل خواهد شد و عصمت در امامت شرط

بلکه ضروری عدالت نیست زیرا که ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت بر هم نمی‌شود و ابوبکر رض بالاجماع
فاسق نبود و ارتکاب کبائر از و نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر
و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند اول ثابت نمی‌شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس
جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقب و بشارت بدرجات عالیه خبر گرداند و از
آیات و احادیث پیغمبر و اخبار امیر و دیگر اهل بیت می‌آیند و بعضی از ان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در پله دیگر باید
نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید سنجید بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر
برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با بوبکر ثابت هم شود
در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر تردد کرده هیچ خللی نمی‌آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست
هفتم بر جمله لعن الله من تخلف عنها که بعینه در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شود اگر بالفرض
موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرح فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت امیر هم و دیگر
مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند که
وعید خاص است به متعینان اسامه گوییم جهز جیش اسامه خطاب به متعینان نمی‌تواند شد چه تجهیز و سامان کردن
اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی‌معنی است پس خطاب عام است به جمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور
پس تخصیص متعینان ندارد هشتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس
ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یکه حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائب
نبی است و نایب همه جهت پست تر باشد از اصیل که ستر خواهد بود **طعن چهارم** آنکه پیغمبر خدا صلعم گاهی ابوبکر را بر امری که
باقامت دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل
ولایت عامه مسلمین چگونه خواهد بود **جواب** ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ
محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد
چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده متوجه اند که بر مدینه بتازد آنجناب در مقابله او فرستاد
و ابوبکر بمقابله انها پرداخت و در سال چهارم در غزوه بنی نضیر نیز ابوبکر رض را امیر لشکر ساخته

بود به دولت به ولتجوا الی مشرف غرد بود و در سال ششم چون به غزوه بنو لحیان بر آمد مردان قبیله خبر چون
آنحضرت بشنیدند بر سر کوه با تحصن نمودند آنحضرت بمنازل ایشان اقامت فرموده سرایا باطراف
فرستادند از آنجمله سریه بود که سر کرده گی ابوبکر صدیق بود که بسمت بلاد العزیز جهت قبایل و در غزوه تبوک
فرمان پیغمبر شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و
لشکرگاه صدیق باشد موجودات لشکر مطلع او مقرر شد و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض
شد به هنگام محاصره قلعه بود ابوبکر را با تیغ و گرده برای فتح قلعه فرستادند و از روز از ابوبکر جنگ سخت بظهور
آمد در سال هفتم ابوبکر به زار برسر جمعی از کلاب فرستادند و سلمة بن الاکوع بار رسانه خود همعنه ابوبکر شد و با
بنو کلاب محاربه نمود جمعی را بقتل رسانید و گروهی اسیر کرده آمد و در بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود
چنانچه حاکم از سلمة بن الاکوع روایت میکند که امر رسول الله ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من
الماء امرنا ابوبکر فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر حدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است
که بعد از غزوه تبوک عرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه
شبخون دارند جناب پیغمبر نشان خود با ابوبکر صدیق داده او را امیر لشکر ساخته برای جماعه فرستادند و در غزوه
بنی عمرو بن عوف نامه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد
بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا با مردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز
چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته
با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا احکام حج باقامت رسانیده … از دو خلائق … علی را که
آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه القدر مشهور گشته
حاجت بیان ندارد حالا تأمل باید کرد که امور دین آنچه تعلق به سیاست دارد و همین چیزها هست اول جهاد دوم …
سوم حج ابوبکر را جانشین خود نایب خود ساختند و دیگر کدام امر دینی باقی ماند که ابوبکر در آن لیاقت نیابت
داشت و هم اینکه قبول کردیم که پیغمبر گاهی ابوبکر را بامری از امور والی ساخته لیکن با خبر … او را … معزول ساخته
اول منزل … کار … انجام نمی یافت و همیشه رسم …

وزرا و امرا کبار را بعملداری و فوجداری نمیفرستند و بر سرایا امیر نمیسازند زیرا که کارها در عهده حضور بی
بودن ایشان ابتر میشود و نتیجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از حذیفة بن الیمان روایت میکند که
شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکها دور دراز برای تعلیم دین و فرائض
بفرستم چنانچه حضرت عیسی ع حواریین را فرستاده بود حاضرین عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان
خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر و نیز جناب
پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو
وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سیوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد
لازم آید که حسنین رض نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر این هر دو برادر را در هیچ
جنگ و بهیچ کار نمیفرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور میساخت تا آنکه مردم
از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنین را از خود جدا
نمیکند باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در
بدن انسان و دیگران مثال دست و پا کارها از دست و پا سرانجام باید چشم را حراست باید داد کما هی طریقة
اهل السنت که حراست چشم میکنند در وقت فتن **طعن پنجم** آنکه ابوبکر صدیق رض عمر ابن الخطاب را
متولی جمیع کارها و مسلمین کرده خلیفه است ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یکسال عمر ابن الخطاب
خدمت اخذ صدقات مامور شده بود و باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر
کردن است **جواب** ازین طعن آنکه عمر رض را معزول فهمیدن کمال بیخردیست اگر شخصی را برای کاری
متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد تولیت او تمام گردد آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت
معزول شده و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب ازهمین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام
شد و اگر این را عزل گوییم لازم آید که پیغمبر بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود و حوالا
تسلیم نمودن کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن بمثل حضرت هارون که بعد از رجعت حضرت موسی از طور از خلافت
ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر ابن الخطاب

او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر
پیغمبر آنست که از انچه منع فرموده باشد اجتناب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند لیکن اگر عمر
از نصب عمر رضی نهی پیغمبر میفرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آمد و چون این منع
نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آنحضرت نه کرده باشد مخالفت آنحضرت لازم آید که حضرت امیر را
در جنگ کردن با عائشه رضی نیز مخالفت آنحضرت کرده باشد معاذ الله من ذلک طعن ششم آنکه
آنحضرت ابوبکر و عمر را در بعثات تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و همچنین اسامه را بر ایشان
سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود درین باب افضل و اولی می بودند چرا ایشان را
و دیگران را تابع ایشان میساخت جواب این طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه امیر کردن ایشان دلیل
بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نمی باید زیرا که امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت
خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص و اسامه بن زید و قایل بافضلیت ایشان باشند
درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود والا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر فاضل
مدار رد و این تامیر خاص علامت نیکند بر افضلیت لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص رعایت
بنا بر مصلحت جزئیه خاصه باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کهتران سر انجام میشود بدست فاضل
و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود و مقصود
که حرب کفار را بمکر و حیله تمام سازد یا از مکاید حرب کفار و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگران را این وقوف نبود
آنکه بهمه او در دلگیری بتصنع او نسبت بکسی دیگر نبود و جدا همین تنها حس میشدند و از امرا اکابر هرگز این خدمت انجام
نمی یافت خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و بظلم رسیده منظور می افتد چنانچه
در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس کردند
بدست او انتقام پدرش میگرفتند او را تسلی و تشفی و تمام حاصل میگشت سوم آنکه
جناب سرور ابوبکر و عمر رضی را مستطیع سازد معلوم که تعینات و تابعین را با ستر در پیش می آید چه
تنبیه حال تابعین و متعینان باید نمود بصیغه بدون یک دو بار ایشان را تابع کسی کرد اند و متعینه کسی نمایند تحقیق

بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تاریخ نمودن بنا بر رعایت حفظ و تعلیم سلیقهٔ امارت
و ریاست بود بمنزلهٔ آنکه بادشاهان اولوا العزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت و از امارت بوزارت و از وزارت
بسلطنت نرسیده اند بمرتبهٔ عظمی راکه هیچ جا سر انجام نداده اند مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک سیر
ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست مجرده منظور نظر کرامت اثر
پیغمبر بود و همین تربیت آنجناب که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود
لشکریان و امرا را بوجهی میداشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست نه امرا ایشان را خیال نفعی از
و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و تقصیری در نهب و قتل و غارت رو میداد و نه
امرا لشکر و لشکر را بر امرا بهیچ وجه ظلمی و ستمی و تعدی روا نمی داشتند رعایا در مهد امن و امان آرمیده
فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پی و غنایم ملکی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این
نزدیک واقفان فن سیر اظهر من الشمس و ابین من الامس است در امور واقعه تشیع شان نمیشود و آنچه زور
در غلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین میشد خوب میبود و اگر چنان میشد بهتر میشد
آنکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت ص نمود قطعا معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت
[illegible] را خوب میفهمید و کمال شفقت و رأفت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر
عمر را خلیفه نمود جواب از این طعن چند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نه کردن آنحضرت بر امت خود صریح
در مذهب ایشان نیست زیرا که شیعه کلهم قائل اند بآنکه جناب پیغمبر ص حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر
اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بمذهب اهل سنت کلام کنند
پس محققین اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر
و دقیقه یاب اشاره فهم آنجناب اطهر بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه هر دم بسیار از عرب
[illegible] تازه در اسلام در آمده اند بی تقصیر تخصیص [illegible] این فتنها را [illegible]
در میان [illegible] آنکه خلیفه نکردن پیغمبر از آن بود که بوحی یا بالهام بحق الیقین میدانست
آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اختیار او خواهند کرد و عمر او را [illegible] داده

حدیث فانی علی الاثر القدیم ابی بکر و حدیث یابی الله و المؤمنون الا ابا بکر و حدیث فانه الخلیفة من بعدی
که در صحاح اهل سنت موجود است بران صریح دلالت دارد و چون این یقین حاصل شد حاجت به
نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر را طلبیده
بود که عهدنامه خلافت نویسانیده دید باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر
خلیفه نخواهند کرد حاجت به نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که او را وحی می‌رسید
تا علم قطعی او را حاصل شود لهذا از حال مردمان بقرائن دریافته بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب
را خلیفه خواهند کرد و بعقل خود صلاح دین و ملت در خلافت عمر دانسته بود پس او را خیر خواهی
امت صلاح است در آن یافته بود و بعمل آورد و بحمد الله عقل او کار کرد و بقدر شوکت دین و انتظام ملت
که در زمان او از دست عمر واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم
آنکه مراد از استخلاف چیزی دیگر است و منع فرمودن از آن چیزی دیگر مخالفت وقتی می‌شد که منع از استخلاف
پیغمبر می‌بود و ابوبکر استخلاف میکرد نه آنکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابوبکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر استخلاف
امام حسن کرده مخالفت پیغمبر کرده باشد حاشا لله من ذلک **طعن ششم** آنکه ابوبکر می‌گفت ان لی
شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت فقومونی و هرگاه او را شیطان پیش آمده و از راه
ببرد قابل امامت نیست **جواب** از این طعن اول آنکه این روایت در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا
الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات خود
عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت که و الله ما نمت فحلمت و ما شبهت فتوهمت
و انی لعلی السبیل ما زغت و لم آل جهدا و انی اوصیک بتقوی الله الی آخر الکلام [illegible]
و بعد از خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خوانده همین بود و گفت که ای یاران رسول من خلیفه
لیکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود از من مخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر
کتب اهل سنت موجود است و در این خطبه [illegible] این هم هست که من معصوم نیستم پس اطاعت من نمائید تا آن
وقت که موافق سنت پیغمبر و شریعت باشد اگر بالفرض بخلاف آن [illegible] قبول [illegible]

است که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند وکلامی است سراسر انصاف وچون مردم عرفا
بودند بریاست پیغمبر ودر هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند وبسبب عصمت پیغمبر امر ونهی او را بی تامل
اطاعت میکردند اول خلفا را لازم بود که ایشانرا آگاه سازد بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است
... ودوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایات صحیحه موجود که هر
شیطانیست که قصد اغوا او دارد ودر حدیث صحیح پیغمبر نیز وارد است که ما منکم من احد الا وقد وکل به
قرینه من الجن حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله ترا نیز همین قرین شیطانی هست فرمود آری ولیکن
حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او بسلامت میمانم پس چون این بسیار امر این شیطان نقصان
همراه بودن این نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چه نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن
ضرور است ومتقی را هم خطره شیطانی میرسد فاما از خطره خبردار میشود وبر طبق آن کار نمیکند قوله تعالی ان الذین اتقوا
اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون آری نقصان در امامت آنها میرسد که بعلو
شیطان وبامر فرمان او گشته زمام اختیار خود را از دست داده وبرطبق فرموده او کار کند وبتعجیل توبه واستغفار
تدارک آن بعمل نیارد قوله تعالی واخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون واین مرتبه فسق وفجور است که در لیاقت امامت
بالاجماع خلل میاندازد سیوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود او لعمد در این کلام از صفت امامت
نیفتد عجب که حضرت امیر که بالاجماع امام برحق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده در نهج البلاغه که گزیده
امامیه صحیح الکتب ومتواترست مرویست وهو قوله لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق
ان اخطی ولا آمن ذلک من فعلی الی آخر ما سبق نقله وچه میتوانند گفت کسی که عیاذا از قرآن مجید خوانده
باشد در حق حضرت آدم وسوسه شیطان مراورا ووقوع مراو شیطان از دست او تا آنکه موجب برآمدن از
بهشت شد حالانکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة وچه میتوانند گفت هر که سوره صاد را خوانده
باشد در حق حضرت داود که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حالانکه در قصه
زن اوریا شیطان بجمیع پیرایه او را بتشویش داد وآخر محتاج تنبیه الهی وعتاب آنجناب گردید وتوبه واستغفار
چه میتوانند گفت شیعی او را وخوان له صحیفه کامله حضرت سجاد را دیده باشد ودعاهای آنجناب اکثر ...

که در حق خود چه میفرمایند که فذلک الشیطان یحضرنی فی سوء الظن و ضعف الیقین و استکلو سهو و کار رو

وطاعة نفسی پس حالا در بین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ یعتریني و ان زغت که در یک جا مذکور

گذشت و لفظ فذلک عنانی و طاعة نفسی در یک جا و قضیه حملیه راکه در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت

که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین میکند بقضیه شرطیه ابوبکر را نیز بجا ملحوظ باید آورد که آن

هرگز وقوع طرفین را نمیخواهد و نیز باید فهمید که اعتراف شیطان دست یافتن بر مقصود و نقصان جرات

بلکه فضیلتی است و از سوره یوسف اول آیه سیپاره و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی

تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمه از منصب امامت نباید انداخت طعن سیوم آنکه از عمر بن الخطاب رض مرویست

که گفت الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روایة بخاری

الفاظ دیگر اند که حاصل معنی آن همین است لیس این روایه صریح دلالة میکند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره

و بی تامل واقع شده بود و تمسک بدلیلی در خلیفه کردن او نه کردند پس خلافت او مبنی بر دلیلی نباشد پس امام بر حق نبود جواب

این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که میگفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد من با فلانی بیعت

کرده او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یکدو کس اول الغلتة بیعت کرده بود و آخر همه متفق

نشستن شدند و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رض در جواب این

است که بیعة یکدو کس بی تامل و مراجعت مجتهدین مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابوبکر رض واقع

شد هر چند ناگاه بود بی تامل و مراجعت اما بجا خود نشست و حق بحقدار رسید و بجا نیفتاد بسبب ظهور استحقاق برای

خلافت او و از امامت نماز و دیگر قراین حالیه و مقالیه پیغمبر صلی الله علیه و آله که با او میکرد و افضلیت او بر همه صحابه

بر کس دیگر امر ابوبکر رض قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید در اول القبل باید رسانید که آنچه در بیعت

از تامل و اجتهاد و اجماع اهل حل و عقد بکرد باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در آخر اینکلام که شیعه او را

برای ترویج مذهب خود نقل نکرده اند این لفظ هم واقع است و انکم مثل ابی بکر یعنی لیست در تامل ابوبکر در رایت

خیریت و عدم احتیاج به مشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها این است که خلافت ابوبکر رض

هر چند بعجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده بملاحظه برخاستن انصار و فرصت مشوره با همه اجتهاد اهل بیت

لیکن اینچه ازین عجایبات خوف می باشند که بیعت بجا خود نشنید و نالایق بر منصب او مستولی گردد لیعنایت ربانی
واقع نشد و حق هرگز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رض این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست
نشد زیرا که عمر و ابوعبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان
دیگران و هر دو در حق ابوبکر در آنوقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت قطعی
بود و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد ازین صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و حضرت
زبیر نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورت ما نداشتی نیز بر زبان
آوردند و ابوبکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر هم
نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است و اگر
باین قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رض که در حق ابوبکر رض و خلافت او وارد اند
تمسک باید نمود و آنهمه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام گفته و از ان مقصود او چه بود بالجمله عمر رض در صحت
امامت و خلافت ابوبکر بدرستی طرفه ماجراست که در بیان آید طعن سیوم آنکه ابوبکر میگفت که لست بخیرکم
و علی فیکم پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست
و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة جواب اول این روایت در
هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب
اهل سنت باید برآورد بعد ازان جواب باید خواست و با فترائات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی
است دوم اگر این روایت را بگفته شیعه قبول داریم گوییم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه
کامله که نزد شیعه بطریق صحیحه متعدده مرویست میفرماید الهی انا الذی افنت الذنوب عمره پس اگر درین کلام صادق بود قابل امامت
یعنی منم آن کسی که فنا کرد گناهان عمر او را ۱۲
نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق
لا یصلح للامامة و لابد شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول فرمایند و

دهند و درین روایه بعضی از علمای شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا نموده است
و هرکه استعفا نماید از امامة قابل امامة نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از
رسالت و نبوت استعفا کرده به هارون علیه السلام تفویض نمود پس اگر استعفا را ابوبکر دلیل عدم لیاقت امامت او هم
ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود تحتم
جناب الهی بلا واسطه بسیار قبیح است و استعفا از امامة که بقول شیعه مردم با وی داده بودند بار ثقیل
و فتنه خود یعنی دفع پرخاش انصار و منع قبائل مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جناب صدقات و جهاد کردن است
زیرا که باشی که مردم با این حس میدهند قبول کردن باید و دائم و استمرار بر آن نمودن ضرورت نیز
مستقیمهای امامة و خلافة هم در دنیا و هم در آخرت حاصل شوار است اول بلکه ابوبکر قبول این منصب
کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست که در اسکبار گردانیده این بار گران
و دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال بنشیند تا اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع
بر یاست و امامت نبود از آنچه دو دفعه میکرد و مردم دفعه او را قبول نمیکردند و اعلی ادنی این منصب را ترغیب
کردن او بستند و الا اینحرف بر زبان او چه گنجایش داشت اما اگر بادشاهان و امرا و اصحاب ولایات و سلاطین
ندارند بلکه هر دو که بوده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هر چند کس سعید و از سلطنت نصیب ایشان نباشد گو هم
که این منصب برای محبوبترین اولاد خود بگذارند هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در حسبان گرگ و به بیشک
همین تجل و حسد نشانه می آید چه جای باشی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده از
حضرت عمر را خود گذاشتن و ... او را با بی انصافی از کمال بیطمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره شیعه روایات صحیحه است
و مرویست که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از ابحاح و ابرام بسیار آن هم
از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم مکرر استعفا نموده دلالی ظاهر ... از آن کیا میدانند از مردم مرتبه احوط
منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامت چه قصور و طعن یازدهم آنکه ابوبکر رسول را بتبلیغ سوره برائت برسانیدن
برائت بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برائت را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر علی را از
عقب ابوبکر روان کرد و گفت برائت از وی بگیر و خود بستان اهل مکه بخوان پس ... که قلبیت ...

قرانی بدہند باشند وادا را ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قران چه قسم امین توان گرفت

و امام نتوان است **جواب** درین روایه طرفه خبط و خلط واقع شده مثال آنکه کسی گفته است شعر

بخوشش گفته است سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها یا مانند استغفار مشهور که حسنین

خشنین میرسند دختران معویه را چه حکم است تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهلسنت درین قصه مختلف

اند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابوبکر رض را برای امارت حج منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای

رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رض چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان

دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درینصورت عزل ابوبکر رض اصلا

واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که

مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا و چه معنی دارد و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام

نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایه را اختیار نموده اند و همین است راجح نزد اهل حدیث و از معالم

التنزیل و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت ابوبکر صدیق

را بقرائت این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضی را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی

آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکه علی مرتضی را

شریک ابوبکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم

و دیگر جمیع محدثین متعین احتمال دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایه کرده اند که ابوبکر صدیق رض ابوهریره

را در روز نحر با جماعه دیگر ستغنیه علی مرتضی فرمودند تا منادی کنند لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان و

ازین روایات صریح معلوم میشود که ابوبکر صدیق رض ازان خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل

نمیکرد و منادی باز نصب نمیفرمود پس درینصورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال

اول که ظاهر لا یؤدی عنی الا رجل منی ازان قوت می بخشد و نیز حکم آنسرور که سوره برات را از ابوبکر بگیرد نیز ازان احتمال

بر تقدیر صحت انجمله مؤید می شود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع

ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات جمیع کا[...]

از مسلمین است و به مسلمین آداء احکام حج از بلند خواندن خطبه‌ها و تعلیم مسائل و اعتبار و فتوی در ادای حج و دیگر
نادره و حوادث غریبه که در آن ایام بکثیر میرسید و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگردید بابوبکر تفویض
ثابت شد لیاقت قرائت چند آیه قرآنی باواز بلند که هر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد دلیل اولویت
نخواهد بود و خطبه ابوبکر و صفت اقامت حج که از ابوبکر رض در آن ایام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث
بطرق متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتدا بابوبکر
مینمود و عقب او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت
و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بمقام عرج نزدیک با ابوبکر
رسید و آواز ناقه رسول خدا صلعم ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا صلعم خود
برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی استفسار کرد که امیر
او یا مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و مامور و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من
مامورم پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام
شروع کرد پس لا بد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه قرآن واقع شد وجهی میباید و در اعلام لیاقت و
قابلیت والا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدر است و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل است
که هرگز از حضرت پیغمبر صلعم که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود
معاذ الله من ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و عهد شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد کردن بها
آن بود که این خبرها را ابلاغ بواسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از عزیزان نزدیک و برادر در محل اعتبار
در مرتبه برادر داشته باشد بجا آوردنی و بغیر او از اعتبار ساقط میدانستند و حالا هم همین رسم و رواج است که هر کدام از
سلاطین هم امرا و سرداران بابت صلح یا جنگ مناقشه می افتد از هر دو جانب بمزد او امرا و قوم لشکر
در جنگ مبادل و تلاش و جد و کد مینمایند و چون نوبت بعهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه سردار
بطریق تعهد حاضر نگشتند از زبان او این مضمون را نگویند معتبر نمیشود و محل اعتماد نمیگردد و اگر آنجا غیر
سوره برائت و درین سوره کثیر که در مناواقع شده و بنقض عهد مشرکین ... 

در رسانیدن او از بلوغ هر کس محتاج است که بر دشمنان باید رسانید و طلب کردن او از مستحق هر غنیمه و در
هر شل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج آنکار نمیتوانند شد زیرا که او مشغول است بخبرداری اعمال حج و نگاه
داشتن مردم از فتنه و فساد و فساد اعراب و دیگر خرابات حج برای آنکار شخصی دیگر میباید و چون آنکار هم از
مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر ولهذا جناب پیغمبر علی را
برآنکار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود
بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر
چندان ضرور نبود که برای آنکار شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعضی از محققین اهل
سنت بیان آن کرده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود ولهذا در حق او ارشاد فرموده اند که
ارحم امتی بامتی ابوبکر پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند باو حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا و مظهر
جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کفار را که مورد قهر و غضب الهی بود بذمه او کردند تا صفت
جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود از هر دو فواره دریای بی پایان
صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درینکار هم مددکار علی مرتضی بود و درینجا از ابوهریره
روایه موجود است که او را با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت میشد چنانچه
در ترمذی و حاکم بروایه ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و روایه
فاذا بح قام ابوهریره فنادی بها بالجمله وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار
آید تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و
چاره خود میساختیم و اینوجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق و شرح مشکوة
و دیگر کتب اهل مذکور و مسطور است ولهذا چون پیغمبر خدا صلعم در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصار را که
در صنعت کتابت مهارت تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبید نه سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت
مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهدنامه را پسر عم تو علی بنویسد و نوشتن اوس را قبول نداشت
چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برات عزل

اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و نیز از جانب پیغمبر و ایات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت
مصلحت جزئیه دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً چون در عقد منفی که از آن معزول شده نقصی
و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین عمر بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر بود و از
شیعه مخلصین حضرت امیر خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام
عذرنامه باو نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است موجود است اما بعد فانی
ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک ولا تثریب علیک فقد احسنت
الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان
بن عجلان زرقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سرانجام داده
بود و امانت را کماینبغی ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق را لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را
امیر حج ساختن که بچندین مرتبه مهم تر و اعظم تر است از ادای این رسالت چه معنی داشت از پیغمبر که بالاجماع
معصوم است چه قصد و مدعی

**طعن دوازدهم**

آنکه ابوبکر فاطمه را از ترکه پیغمبر که پدر او بود
ارث نداد پس فاطمه گفت که ای پسر ابوقحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم لقد جئت شیئا فریا
انصاف است و در مقابله فاطمه روایتی که هیچ کس جز خودش بود احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا شنیدم
ام که میفرمود ما مردم که گروه انبیا باشیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث میگیرد حالانکه این خبر مخالف
نص قرآنیست یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را
و غیر نبی را نیز مخالف نص دیگر است که و ورث سلیمان داود و فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب
پس معلوم شد که انبیا وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند

**جواب** از این طعن آنکه
منع میراث از فاطمه محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نموده نه بجهت عداوت و بغض فاطمه بدلیل آنکه ازواج
مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر میرسید و عائشه دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود اگر ابوبکر با فاطمه
عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها خصوصا با دختر خود که عائشه بود او را چه
عداوت بود که همه را محروم المیراث گردانید و نیز نوبت نصف میراث بحضرت عباس عم رسول

همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر تا او رفیق و مشیر ماند و او را حجر المحرم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که نبی
را حجر یک کس که خویش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب معتبره اهلسنت بروایت حذیفه بن
الیمان و زبیر بن العوام و ابودردا و ابوهریره و عباس و علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنهم ثابت است و منها اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر به بهشت اند و در حق حذیفه عبدالله
شهیدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده که ما حدثکم به حذیفه فصدقوه و از جمله ایشان مرتضی علی است که
باجماع شیعه معصوم و باجماع اهلسنت صادق است و روایت عائشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست
اخرج البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان النصری ان عمر بن الخطاب قال بمحضر من الصحابة فیهم علی و
العباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص انشدکم بالله الذی باذنه تقوم
السماء و الارض اتعلمون ان رسول الله ص قال لا نورث ما ترکناه صدقة قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی و العباس
فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله قد قال ذلک قالا اللهم نعم پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت
زیرا که این جماعه که نام ایشان مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت مرتضی علی
که نزد شیعه معصوم اند و روایه معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از همه این روایت در کتب
صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الکلینی الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبدالله جعفر بن محمد
الصادق ع انه قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا و فی نسخة لم یورثوا درهما و لا دینارا
و انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ بحظ وافر و کلمه انما باعتراف شیعه مفید حصر است و قطع
چنانچه در آیه انما ولیکم الله گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث کسی نداده اند فثبت المدعا بروایة
المعصوم نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلا واسطه از آنجناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلاشبهه مثل سماع خود از آنجناب خواه
از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر به متواتر و غیر متواتر نسبت با آن کسانست که نبی را مشاهده
ننموده اند و بواسطه دیگران خبر او را شنیده اند و در حق کسی که نبی را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنید که این خبر در حق او
حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابوبکر صدیق رض خود شنید تو حاجت تفتیش از دیگری
نداشت آمدیم برانکه این خبر مخالف آیه است این هم دروغ است زیرا که آن خطاب با امت است نه به پیغمبر الخ

خبر بیین تعیین خطاب است مخصص آن و اگر مخصص هم شد پس تخصیص آیة بلا زم خواهد آمد مخالفت
نحی و این آیة بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق هم وارث نیست و قاتل وارث نیست
و نیز شیعه از ائمه خود روایة میکنند که ایشان بعض ترکهٔ پدر خود را منع فرموده اند از بعض ورثه که پسر کلان خود را داده اند
گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتر و پوشاک بدنی پدر که به پسر کلان خود منحصر داشته اند بروایة آن معصوم نزد
اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المؤمنین گرفته تا ائمه
آنکه چون ترکه آنحضرت ص در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را
نیز حصه ایشان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت
محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است
که متروکه آنحضرت ص از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود و علی عباس را مغلوب کرد و بعد
از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود
و هر دو بنوبت تولیت میکردند بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد حتی [illegible]
بعد از آن بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت بادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید و
[illegible] گفت میکنم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر خدا فاطمه را [illegible]
میکنم از آن پس رد کرد بر اولاد فاطمه پس بعمل ائمه معصومین اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری
نیست و آیة مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیة ورث سلیمان داود دلالت میکند که انبیا را
میشود هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی است که بروایة معصومین ثابت شده در حل
این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبد الله ان سلیمان
ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه
وراثت مال متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر تعیین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ
[illegible] بودند همه مستحق پس بهم وارث آنحضرت میشدند الا آنکه تعیین در مقام اختصاص وارثت
سلیمان این عبارت فرموده و آنکه بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران از وراثت محروم [illegible]

همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز ظاهر است که پسر میراث پدر
میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد
و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شرکت بیان نمودن هیچ موجب بزرگی نیست که
مقتضای در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را ذکر فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد
از وراثت وراثت علم است حیث قال و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخره و اگر گویند که لفظ
وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوییم ضرورت
محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها
تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب هم صحیح است سلمنا که مجاز
لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصا در استعمال قرآن بحیثیتی که بحد حقیقت میرسد قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب آیه دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب
بهدایت عقلیه دلالت دارد که وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب بنفس ذات یعقوب مراد باشد
بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته
بود باقی غیر مقسوم مانده و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی رسد و هو سفسطه چه
اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا شده در ترکه او داخل گشت و اگر مراد
از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد احیا و اموات و این اسفسطه
اشد و افحش از سفسطه اولی است پس این آیه را درین مقام آوردن بکمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت
زکریا در لفظ فرموده ولیا و پسر را از جناب الهی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد
وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع
وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود پس ذکر آن لغو و نیز [illegible] علیها نفوس قدسیه انبیا
که از تعلقات [illegible] و از تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علی [illegible] متاع دنیوی [illegible]
خصوصا حضرت زکریا [illegible]

و متاع کرد بعض ایشان را هیچ قدری نداشت بترسند و ازین رو گفته اند اظهار کلفت باندوه و ملال می‌خوردند
جناب مجاهد و مدعی نمایند که آمیختن صریح کمال محبت و تعلق دلی است و نیز اگر حضرت زکریا ازان میترسید که
مال مرا بنی اعمام من بالجمع بکنند و در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس بود که چون شخص فوت شد
در پس مال او بالکلیه از ملک او خارج گشته صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند خواه بیجا مرده را ازان چیز
مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست او
بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمود و آن وارثان را بحض احتیاج [illegible]
میگذاشتند و نیز بار ابوت خود را کابی سید ... محضر بیایند ... پس مراد
وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حبورة مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی از
شرایع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردد پس قصد انبیا از
طلب ولد همین اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب بقای عقب او جز بقای
آن نام در از دنیا باشد نه تحمل بمال و بعضی از علما درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی‌گیرد چرا
ازواج را در میراث اینها دادند و غلطی این بحث بسی روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج
بجهة ملکیت ایشان بود نه بجهة میراث بدستور اقرار حجره حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر
حجره را با حجه ساخته بدست او حواله فرموده بود و بتسلیم قبض متحقق شده از جانب پیغمبر صلی الله
حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌ها را ساخته حواله فرموده و ازان اشخاص هم مالک آن خانه‌ها
بودند و بحضور حیات پیغمبر تصرفات مالکانه در ان می‌نمودند دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون
حضرت امام حسن را وفات نزدیک شد از ام المومنین عائشه رضی الله عنها استیذان طلبید که مرا هم متصل برادر دفن در
جوار جد خود بدهید اگر حجره ملک ام المومنین نبود این استیذان معنی نداشت و دلالت الکتاب [illegible]
از اهل خانه با خود ... از قرآن نیز فهمیده اند که خانه‌ها را با زواج اضافت فرموده و ارشاد فرموده که وقرن فی بیوتکن
و الا تمام آن بعد ... و قرن فی بیت الرسول نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگرچنین ... 
... [illegible] ... دلیل صریح است ...

نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر نمیرسید اگر وارث میشدند زهرا و ازواج و عباس وارث میشدند
پس دادن حضرت امیر را نیست که مال آنجناب از دفعات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا
خواهد چیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیز لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی
اشیا از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز
بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل
دیگر برای اهلسنت افزودن است **بیت** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد خمیر مایه دوکان شیشه گر سنگ
است درینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند و میگفتند
چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انفعال نموده دعوی
دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم است **طعن سیزدهم** ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه
پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را مسموع ننمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله
وجهه و ام ایمن برای شهادت آمدند رد شهادت ایشان کرد که یکزن و یکمرد در شهادت کفایت نمیکند بلکه
یکزن دیگر هم میباید پس فاطمه در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر حالانکه پیغمبر در حق فاطمه فرموده است که من
اغضبها اغضبنی **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و ام
ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهلسنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در
مقام الزام اهلسنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهلسنت خلاف آن موجود است در
مشکوة از روایت ابوداود از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز ابن مروان است خلیفه شد بنو مروان را
جمع کرد و گفت ان رسول الله کانت له فدک فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و یزوج منها
ایمهم وان فاطمة سألته ان یجعلها لها فأبی فکانت کذلک فی حیاة رسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابوبکر
عمل فیها بما عمل رسول الله فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر ابن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا حتی مضی
لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت لعمر ابن عبد العزیز فرأیت امرا منعه رسول الله فاطمة لیس لی بحق وانی
اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر پس حق این هبه در [illegible]

نموده دیگر وجود وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد جمیع مردم تحقق نشده امکان گنجایش نداشت
جواب دیگر بالفرض شیعه این روایت را قبول کنیم لیکن این مسئله متفق علیه شیعه و سنی است که موهوب تا مادام
که موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر در تصرف حضرت زهرا نیامده
بلکه در دست آنجناب بود و در تصرف آنجناب بود حضرت ابوبکر بر فاطمه رضی الله عنها ضرر را در هبه تکذیب نکرده بلکه تصدیق
نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتی که قبض متحقق نگردد و دعوی قبض ... واجب
گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رضی الله عنه امین بطریق اخبار محض ... اللهم
فرموده باشند این را شهادت گفتن عجیب جهل است اینجا حکم نکردن بشهادت این یکمرد و یکزن رد شهادت نیست
رد شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغگو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم
کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد پندارد
نزد علما قابل خطاب نمی‌ماند و چون مسئله شرع که منصوص قرآنست همین است که تا وقتیکه دو مرد یا یک مرد و دو زن
نباشند حکم کردن نمیرسد ابوبکر درین حکم نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر در حق فاطمه فرموده
که من اغضبها اغضبنی پس بکمال ناواقفیت بلغت عرب میگویند زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل در غضب اندازد
شخصی قصداً بایذای او ... ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه رضی الله عنها نکرده بود بلکه بارها در مقام عذر گفت که والله یا ابنة رسول الله
ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی ... از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم خلل گذاری
زهرا خود بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است و غضب ابوبکر را ازین چه باک
و وعید واقع نشده که من غضبت علیه فاطمة ... البته ابوبکر را خوف ملحق غضب حضرت زهرا حضرت امیر را مقدمات
ناخوشی بارها بوقوع آمده از آنجمله وقتی که خطبه بنت ابی جهل را خود نموده بود و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود
رفت و بهمین تقریب آنجناب این خطبه فرموده الا ان فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و یریبنی ما رابها فمن
اغضبها اغضبنی و از آنجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا درشتی فرموده از خانه برآمده در مسجد رفت و بر زمین
مسجد خواب فرمود و جناب پیغمبر را ازین ماجرا اطلاع دست داد و نزد حضرت امیر آمده ...
کرد انها غاضبنی فخرج ولم یقل عندی و این هر دو روایت متفق علیه صحیح است ...

موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة بحکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نموده
بحدیکه سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین ست که حضرت هارون بقصد غضب حضرت موسی نفرموده
بود زیراکه اغضاب نبی کفر ست اما غضب حضرت موسی علیه السلام صحیح شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب مینمود البته
حضرت هارون در آنوقت متصف بکفر میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا رضی الله عنها
منع میراث یا بنابر نشنیدن دعوی هبه غضب فرموده ترک کلام با ابوبکر نمود لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت
که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورده امیر المومنین علیه السلام را شفیع خود ساخت
تا آنکه حضرت زهرا ازو خوشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوت و کتاب الوفا و بیهقی و شروح
مشکوة موجود ست بلکه در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیه بخانه
فاطمه زهرا رض رفت و در گرمی آفتاب بر در ایستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضره
نیز این قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایة بیهقی از شعبی نیز همین قصه مرویست و ابن السمان در کتاب
الموافقة از اوزاعی روایة کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا
تا راضی نه گردد از من بنت پیغمبر خدا صلعم پس در آمد بر وی علی رض پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شده
فاطمه رض و اما روایات شیعه پس نیز بدینه خود بعینه موافق روایة اهل سنت درین باب روایة کرده اند و اما میثم
صاحب منهاج السالکین و غیر او از علمای ایشان روایة کرده اند ان ابابکر لما رأی ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته و لم
تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضائها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله
فیما ادعیت ولکنی رأیت رسول الله صلعم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوتی منها
قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلعم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل
فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لافعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک
و اخذت العهد علیه و کان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
انتهی عبارت مرویه در منهاج السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که
ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نموده لیکن علم قبضه را و تصرف پیغمبر را صلعم تا حین وفات مانع دانسته بود

کاهو المقرر عند جمیع الامة و چون ابوبکر به زهرا در دعوی تصدیق ننموده باشد باز ملامت اینها لازم
حضرت امیر چه بود و آنکه گفته شد که از روی روایات امامیه ظاهر شده طوفان و تهمتی که بر ابوبکر می بستند
بودند که دعوی را مسموع ننمود و شهادت را رد کرد دروغ بر او د والله یحق الحق و یبطل الباطل و اینجا نیز
باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمیشود پس حضرت امیر و دیگران
می آمد و ابوبکر هم را به تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر بر او در
و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است **طعن چهاردهم** آنکه پیغمبر خدا به حضرت زهرا فدک را
بعد از وصیت کرده بود و ابوبکر او را به فدک تصرف نداد و این خلاف وصیت پیغمبر نمود **جواب** این
طعن چند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا پس اثبات آن دعوی و شهادت از کتب
از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع
شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالیکه میراث جاری نشود وصیت هم جاری نخواهد شد زیرا که در
میراث شمرده و انتقال ملک بعد موت است و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان با حکم خدا
داخل بیت المال میگردد و سر درین است که الانبیاء احیاء شهداء دون ملک کما هو المسلم چنانکه در
افتد جا به خدا سپرده اند و بیان مفصل میشوند و لهذا با ایشان زکوة واجب نمیشود و نه ادای حج بر آنها
واجب میگردد در مال عاریت بالبداهة وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم نفوذ
در مال انبیا بر آیه منصوص بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث
بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب ضعیف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی
وقتی درست شود که سابق از آن بر خلاف آن وصیت از وصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقه
کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم
اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را بران اطلاع نشده و نزد او موجب شاهدان به ثبوت نرسیده
او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود
و بدستور سابق به فقرا و مساکین و ابن السبیل و الیتیم میداد اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنه

وخواهران ایشان چرا از میراث خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خلل
که درانها هست نوشته می آید اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول خانه مغصوب
خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصبان نگرفتند و درین جواب خلل هست زیرا که در وقت عمر بن عبد العزیز
خود فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفاء عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه
در سنه دویست و بیست مامون عباسی بعامل خود قثم ابن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه بده در ان وقت امام علی رضا
گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد ازان معتضد دادن بود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد آن نمود
چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین بتفصیل ذکر نموده پس اگر اهلبیت مغصوب را نمی گیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت
امیر المومنین خلافه مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافه مغصوبه را از یزید پلید چرا
خواهان شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند اینست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نمود و از
فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل هست زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت
فاطمه زهرا ننمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر
نبود حضرت امیر نیز با آن ترک فرض کرد که حق حقدار نرسانید و نیز اقتدا در افعال اختیاریه مخصوص میباشد نه در
افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود در مظلومیت که سراسر مجبوری
و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا امیر موجود بان منتفع نشد حسنین و خواهران ایشان چرا محروم ماندند
نیست جواب سوم که شیعه گفته اند اینست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر را جر نفع خود نبود حسبة لله
درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند در شهادت همچنان مردم خواهند بود که رد
شهادت ایشان در بابه با وصیت نمودند و ان دوم در زمان خلافت حضرت امیر برده بودند از نگرفتن در زمان خلافت
دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز توهم وصیت خواهر را توهم شده باشند که شهادت حضرت
امیر را جر نفع باولاد خود بود بلکه نفع مال و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس همین تهمت
که اولاد خود را نیز وصیت نمودند که هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد در
نگرفتن میشد یکی قید حضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه اینهمه بنا بر تقیه بود

جواب نقلی آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد چنانچه در
جمیع امامیه ثابت ولهذا حضرت امام حسین بجرأت تقیه نفرموده جان خود در راه خدا صرف کرد پس هرگاه خلیفه شده
امیر تقیه منفرد بود مرتکب حرام میشد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر از شیعه در کتاب منهاج الکرامه ابن مطهر حلی چیزی
گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو قوله لما وعظت فاطمة ابابکر
فی فدک کتب لها کتابا و ردها علیها پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه
نحله خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر اینجا طرف شیعه
میکنند شبهه اول آنکه هرچند دعوی میراث و دعوی هبه حضرت زهرا بوقوع آمد نزد ابوبکر بثبوت نرسید اما
اگر مرضی حضرت زهرا بگرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر استادگی کرد و بجهت استمالت ایشان نگذرانید تا این گفتگو و رنجش در میان
نمی آمد که بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را درین مقدمه بلاء عظیم پیش آمده بود اگر بمحض
خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه می یافت اول آنکه مردم مظنون آن
می بردند که خلیفه در امور مسلمانان بمعادت حکم میکند و رعایت فیما بینی بی ثبوت دعوی بر دادن مدعا ایشان
حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر خواه خود میخواهد و این گمان بد موجب
فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات و حکام این دستور العمل او را پیشوا کار خود می ساختند و جابجا
مداهنت و مسابلت در رعایت و جانب داریها باین دست آویز بوقوع می آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را
این زمین بطریق تملیک میداد و ملک او میشد در حقیقت ملک موروث است زیرا که خلافت و نیابت او مستلزم اعاده
این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقة در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده
بود که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه اجتناب عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و هر این دو
دینی و دیگر هم دنیوی که در صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز و ابال طالب اگر گرده بر اخذ زمین
زمینها و دیهات می خواستند و کار بر ابوبکر تنگ میگردید و اگر این مصالح را رعایت میکرد و از استرضا و
خشنودی حضرت زهرا آزرده میشد تا بحکم حدیث نبوی که المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما اهون هر دو بلا
اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و بالفرض در مقام

عام بود و در دین شبهه آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت مقدمهٔ فدک صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از روایات شیعه و سنی بثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا روا دار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشانرا شبانه بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنابر کمال ستر و حیا بود چنانچه مرویست بروایه صحیحه که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیدم که از شاخهای خرما نعشی مانند کجاوه می سازند حضرت زهرا فرمود که بحضور من همچنان ساخته نما اسما ساخته بزهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقعهٔ آنحضرت خوشوقت و تبسم نمیدیده بودند و باسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و با تو علی باشد و دیگر را نه گذاری که در آید بنابرین حضرت امیر علی بر جنازه حضرت زهرا المطلب و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذارده هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب بخانه مرتضی علی بجهة تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نه کردی تا شرف نماز و حضور می دریافتیم علی مرتضی گفت فاطمه وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت عمل کردم و انیست روایه مشهور در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعهٔ سرور جهان بوقوع آمده بود در سنین عمر شریف بیست و هشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر آورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت زهرا از همین جهة بود نه بنابر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنابر کدورت و ناخوشی باشد از آنجهة خواهد بود که ابوبکر بر وی نماز نگذارد و این غرض خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن بیرون آوردند امام حسین سعید بن ابی العاص که از جانب معویه امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر سنت جد من بران نبودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا

پیش نمیکردم پس معلوم شد که حضرت زهرا نیز بار پس نماز ابوبکر این وصیت را فرموده بود و اما حضرت
امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم عمل می آورد ظاهر است که سعید بن العاص بنابر [illegible]
بود در لیاقت امامت نماز و حرمت شما بود که جناب پیغمبر در رنج گواه حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز [illegible]
و انتصار ساخته بود و بتاکید تمام امت مقتدی او بر ساخته چه احتمال است که حضرت زهرا از بیعت قبل این امضا
رفته باشد **طعن پانزدهم** آنکه ابوبکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هرکه مسائل شریعت معلوم نبود
قابل امامت نباشد زیرا که علم احکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شرطها امامت است اما آنچه گفتند که ابوبکر
مسائل شرعی معلوم نبود پس دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و نیست که قطع دست
راست در شرع متعین است **جواب** ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع آمده یک بار
در دزدی سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته
که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابوداود و نسائی از جابر روایت کرده
جیء بسارق الی النبی فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم
جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع الخ و در شرح السنة بغوی از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر در حق سارق فرموده ان
سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال فی
السنة اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع یده الیمنی ثم اذا سرق ثانیا یقطع رجله الیسری ثم اذا
سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی
ثم اذا سرق بعد ذلک یعزر و یحبس هو المروی عن ابی بکر و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق
بن راهویه چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر بود و مفسد محل طعن نماند ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف
مذهب حنفیه نمیکرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که قطع الید الیمنی و الرجل او در پیش بار او [illegible]
شده بود درینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در
موطا بروایت عبدالرحمن بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد
ابوبکر آمد در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن پیش او کرد که بر من ظلم کرده مرا تهمت دزدی دست و پا

و پا بریده واگر شب تهجد میگذارد تا نالها بآواز میگفت که قسم بخدا که شب تو شب دزدان نمی نماید اتفاقاً از زوجه
ابوبکر که اسما بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند
که مبادا در جائی افتاده باشد دزد آن دست و پا بریده نیز همراه مردم میگشت و میگفت که بار خدایا سزا ده کسی را که
این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور نزد زرگری
یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
اقطع دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند
ابوبکر میگفت که این دعائی در حق جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایة روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بلفظ
یسار تحقیق میکنند و تمام قصه را نمی بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن بآتش جاندارها
را در مقام تعذیب منع فرموده جواب ازین دلیل چند وجه است اول آنکه سوختن لوطی بروایت ضعیفه
از ابوذر وارد شده حجة نمیشود در الزام اهلسنت در روایت صحیح عن یزید بن غفلة عن علی هم چنین آمده است
انه امر فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را بآتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده
را بردار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم در دشمن حیات است و مرتضی که از اجله علماء
شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایة و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس
آن روایت نه نزد اهلسنت صحیح است و نه نزد شیعه از اعتبار طعن نمودن نه دلیل الزامی است و نه
الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار سوختن بآتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده
و از علی مرتضی متعدد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند
و باعتقاد بعضی اصحاب عبدالله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهلسنت اصح
الکتب است از عکرمه روایت کرده که اتی علی بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا
لم احرقهم لان النبی ﷺ قال لا تعذبوا بعذاب الله و بار دیگر دو کس را که باهم بشبیه لواطت گرفتار بودند نیز
سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایة آورده که پیغمبر ﷺ گفت ملعون من عمل عمل

ذم لوطی او گفته فی روایة عن ابن عباس ان علیا احرقهما اگر این روایات اهل سنت را در حق محقق
قبول ندارند باوصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مردوده ایشان را در طعن ساخته اند از تعصب
اینفرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد شیخ ابو القاسم علی بن
در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره وچون چنین شد
بجای طعن شیعه بر ابوبکر رض نماند لموافقة فعله فعل المعصوم وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است
که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره ولهر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان وابن
ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر والواقدی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر
استشار الصحابة فی عذاب اللوطی فقال علی ارى تحرق بالنار فاجمع رأی الصحابة علی ذلک فامر ابوبکر
فاحرق بالنار وآنچه بعضی رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءه سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش
انداخته سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن ورقاء را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود
وبالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمیتواند شد زیرا که فعل او
بافعل معصوم موافق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر را مسئله جده وکلاله معلوم نبود که از دیگران سوال کرد
جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمیشود زیرا که نزد ایشان علم بجمیع احکام بالفعل در امام شرط
نیست آری اجتهاد ودر ملکه استنباط شرط است وهمین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند وتفحص اقوال
نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد واگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد وچون
در وقت ابوبکر نصوص مدون نبودند ودر روایت احادیث مشهورت مسئله ناچار از صحابه تفحص میفرمود
می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلالة فلیست بدعا من المجتهدین اذ یبحثون عن مدارک
الاحکام ویسألون من احاط بها علما ولهذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر وذلک لایدل علی
عدم علمه بل این تفحص وتحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت
ودر قواعد شریعت بغرض احتیاط اهتمام تام بجا آورد ولهذا چون مسئله جده را مغیره ظاهر کرد دیگر پرسید که هل
معک غیرک وآنکه در ردیفه تعدد خبر است تنبیه این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه

چه با انتساب تنها است که منقبت را نشست سازند و محل طعن کرد اشند آری بیت حشمت بچه پایش اید باد

پر عیب نماید هنرش در نظر واگر شیعه گویند که اکثر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم

محیط بالفعل بجمیع مسایل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوییم چون بنا مطاعن بر

مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را درین باب مسلم باید داشت والا نقی امامت ابوبکر نزد اهل سنت

که ما عا این باب است هرگز نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر مذهب ایشان ثابت میکنند

اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت

او نقصان نمیکنند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعض مسایل معلوم نبود حالانکه بالاجماع

امام مطلق بود روی عبد الله ابن بشران علیا سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال و ابردها علی کبدی

سئلت عما لا اعلم و روی سعدان بن نصیر الضبا و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل

معلوم نبود روی صاحب قرب الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله

فی طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله و لا تترکه

الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر و لحم الخنزیر ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود

آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود **مطاعن عمر** رضی الله عنه و

آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایة بخاری و مسلم از ابن عباس

آمده که آنحضرت در مرض موت خود در روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر

بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسیم که بعد از وفات

من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایة میکند ما را قرآن

مجید که نزد ما است و هر آئینه آنحضرت را درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی

گفتند که البته بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی این هم گفت

که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز بپرسید که چه ارشاد میفرمایند پس بعضی

از ایشان باز آمده کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت فرمود که اینوقت از بحثین

سپس چنین باید که نزد پیغمبر این تنازع و شور و شغب لایق نیست نوشتن کتاب با این قصه چنانچه و وقت
مانع نیست و قصه قرطاس لحاظ خواه شیعه موافق روایات صحیح اهل سنت و درین قصه چند وجه طعن معلوم
میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم آنکه گفت که
ایا آنحضرت را هذیان اختلاط کلام روداده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست
والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سوم آنکه
رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون چهارم
حق تلفی است شود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد امت از گمراهی محفوظ میماند حالا که عمر و ادیان منع نمود چندین
امور و اختلافات بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس این زور و بال همه اختلافات بگردن عمر است نسبت
تقریر طعن ها زور و شور بکار برده اند پیچ کدام این طرق پیدا نمیشود جواب این مطاعن چهارگانه اولا
بطریق اجمال نسبت که این کار را فقط عمر نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت
عباس و حضرت علی نیز در انوقت حاضر بودند پس اگر این گروه تعیین بوده شریک عمر شده اند در همه مطاعن و
آن گروه جوز بوده بودند لابد بعضی منها عن مالشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر و بحضور تنازع کردن
است که بسبب تعیل احضار قرطاس و دوات تعلیق شد و دیر گرفت و بعد ازان آنحضرت دراز بود اورده آن
کتاب را نیا نوشته پس این چه طعن مشترک است در عمر و پیغمبر او که بعضی از ایشان باجماع شیعه
معصوم نیستند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب
نماند بلکه اگر امل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ایتونی
بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بوده نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه کنا
و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول کردند
مخالفت حکم رسول بجا آوردند وعید و من لم یحکم بما انزل الله بلا شبهه در حق شان ثابت است

شد که کافران را باعث بر کفر می‌شود و نسبت دیگران چه شما هم چون کافران می‌به ... دشمنی است که طعن را فقط
بشیطان متوجه نمی‌توان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خلاف القران بل العقل
کلها و اگر این امر بنا بر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در اهمال
این امر مطعون نباشند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمی‌گردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد
باشد مخالفت آن باجماع جائز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی

وجه اول از طعن مبنی بر آنست که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و در هر دو مقدمه خلل مبین است اما اول پس از آنجهت که عمر رد قول آنحضرت ص نمود
بلکه مزید آرام و راحت دادن پیغمبر ص و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت
و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر ص فهمیدن کمال تعصب است هر کسی که با بزرگ خود در ارادت کشیدن
و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین یا
فائده ایشان میخواهد که خود مشقتی نماید آنرا بتعلل مدافعت و منع می‌نمایند و استعفا از آن مشقت و عدم
احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و
معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت ص برای فائده اصحاب و امت میخواهند که درین وقت تنگ که
شدت مرض باین نهج است خود املا کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین
حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرد و با آنحضرت خطاب نمود از راه کمال
ادب بلکه بمردم دیگر از راه کرمه ثابت کرد که استغنا از این حرج دادن حاصل است تا تکلیف آنحضرت ص نشود و آنحضرت
بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین
و هزار تحسین بر وفق نظر عمر است زیرا که قبل از این واقعه بسه ماه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیادة و نقصان را در دین مطلقا
مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر در ... است که حسبنا کتاب الله
آنحضرت ص درین حالت ... دید که سابق در کتاب و شریعت زیاده نویسانند چه سبب که باین آنچه خواهد بود ...

است پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت مر آنها را
و نسیان ترا از تاکید حقتعالی در وحی منزل خود بنحوا پدید پس درین وقت چه ضرورست که آنحضرت این همه
زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذراند و این لفظ که ان
رسول الله قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را
درین ماجرا نسبت بعمر کردن بکمال غلط فهمی و نادانی یا بکمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم
عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین
باب خصوصیتی و جرأتی زاید بهم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل
بندیان غزوه بدر و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صلح نامه
او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر می شد و اگر این قسم عرض مصلحت یا رد وحی در روی
پیغمبر گفتن اند حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت
است بطرق متعدده مرویست که آنحضرت صلعم شبی هنگام تهجد بخانه امیر و زهرا تشریف برده ایشان را از خواب
برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که قوما فصلیا حضرت امیر گفت که لن نصلی الا ما کتب
الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و انما انفسنا بید الله
یعنی دلهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت صلعم از خانه ایشان برگشت و بنا بر خود
رامی گرفت و میفرمود که و کان الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه مشروع بود
ناشایسته شبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی
و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود دوم آنکه در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلحنامه
در میان پیغمبر صلعم و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفار
از رقم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب رسالت می دانستیم با تو چرا جنگ میکردیم آنحضرت صلعم امیر را فرمود
که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلعم از دست
امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند و نمیدانند حضرت امیر را

بدین مخالفت مطعن میکنند عمر را چرا لعن خواهند کرد و اگر شیعه اعظم امور را بهم برد قول پیغمبر گویند
نیسیه بر پا خود خواهند بود دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز ایشان هم
مخالفت با و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مروی است روی الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی
عند الامامیة فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المومنین علی ع انه قال قد اکثر الناس
علی ماریة القبطیة ام ابراهیم بن النبی ص فی ابن عم لها قبطی کان یزورها ویختلف الیها فقال النبی ص خذ هذا
السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه
علی قفاه وشغر برجلیه فاذا به اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت الی النبی ص
فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این روایة دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از
اهل بیت بود و درایة تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة وعموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی والدیلمی
فی ارشاد القلوب ان رسول الله ص اعطی فاطمة سبعة دراهم وقال اعطیها علیا ومریه ان یشتری لاهل بیته طعاما
فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا وقالت ان رسول الله ص امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی وخرج من بیته
لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه هم مخالفت رسول
است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد
و رنج دادن رسول ص بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لیکن چون این همه بصدق فی الله و ایثار را
لطاعة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و قرآن معلوم حضرت
امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند
فرمود و اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما
عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است چون اضافه بخدا کردیم رساننده پیغام
خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او و امده باشد و بواسطه او پیغام
از جانب خدا بار بسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح خاص
قرآن است بدلیل علمه شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و بر پیدا کردن هست که اگر کسی را پادشاه

آموخته است اورا صاحب قوت سخت ۱۲ یعنی جبرئیل ۱۲

یا امیری رسول خود کرده بجانب کلی نرسید هرگز مردمان که متبع اقوال این رسول الله صاحب الرسالة
دلیل امیر نخواهند دانست والا نقلی هست برآنکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله می‌شد
بعید چرا بعضی اقوال آنحضرت عتاب نفرمودند حالانکه در جا با عتاب نازل شد عفا الله عنک
لم اذنت لهم قوله تعالی ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل عن
الذین یختانون انفسهم الی آخر الآیة و در اذن دادن گرفتن فدیه از بندیان بدر قصه در حدیث نازل
شد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم و نیز اگر چنین می‌شد امر بفعل قبلی بخوردن
وهو رسول الله و امر به همه وحی منزل من الله می‌شد و این وجه از جناب امیر الامم می آمد نیز
در تنصیصات امر مشوره صحابه که در آیه شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت لطاعت در بعضی
سو بعض صحابه که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد می‌شود هرچه مجمول توان بود از جناب
پیغمبر بوجهی چون بودن آنجناب که در مدینه نزد عیال امیر رسول صادر شده قسم سکینت که تجافی بالی
امثال العصیان در مقابله حق این اعتراضات نمودن کی جایز است نیز در اصول امامیه بدی تسمیه او
آنحضرت را وحی نبدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع نمی‌انگارند پس در طعن اخفید رفته
انه مطابق واقع است یا مذهب خود و مذهب خصم برای تحصیل و ترویج طعن خود آوردن چه فایده از انتقاد و عناد
دادن احالا این مسکت طلب ... واز اقوال پیغمبر بالاتر آییم و گوییم نزد شیعه سنی عرض مصلحت و تعیین
نمودن و برخلاف حکم الهی بلا واسطه که بالاتبع ... از الله باشد چه مرتبه اصرار کردن و دو حجت جناب
پیغمبر خاتم المرسلین شب معراج مشهور پیغمبر دیگر از عمده اولوالعزم است یعنی حضرت موسی نه بار رجعت فرموده
کردگار این حکم است از حکم منسوخ اند ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر دو
باشد پیغمبران چه قسم صادر شود و این هر دو حکم گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید نیز مراجعت حضرت موسی
با پروردگار خود دفعه از آن که بلا واسطه با و حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی واذ نادی ربک
موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال ربی انی اخاف ان یکذبون ویضیق صدری ولا ینطلق لسانی
فارسل الی هارون ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بایاتنا انا معکم مستمعون و نیز از همین ...

[illegible]

در علم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب است مقتضی وجوب نیست بالتعیین
پس به چه جهت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر
الغرر چون چنین باشد عمر را درین چه جرأت با وجود تمسک به قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح
دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت
کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ یعنی اهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات
قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه
استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر مقرر است که جاری نمی شود پس آنچه فرموده
است بآن اهتمام نمایید و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که
بالتعیین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که چیز پیغمبر هذیان نمیگوید و ظاهر این کلمه تفهیم ما نمی آید
پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیز دیگر و وجه تفهیمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود
زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام الهی را بخدا نسبت میفرمود درینجا نفرمود که ان الله
امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی بالتعیین این توهم پیدا شد که خلاف عادت البته فرموده باشند
تفهیم و تحقیق باید کرد و نیز قطعاً معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت بلکه این فعل اصلا ازو
بصدور نمی آمد دفعاً للتهمة موافق نص قرآنی و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک و درین
عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که اگر کلام معصوم
بهذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمینویسانید بلکه یکبار عمر بن
الخطاب نسخه از توراة آورده میخواند آنجناب او را منع فرمود پس درین وقت که خلاف این عادت مقرره
سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال التعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان
بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعضی از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات هذیان میشد
این میگفتند که باز بپرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل
کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو

تشنج باشد و حصول یک قسم انبیا را هیچکس را ازاغی نیست و آن آنست که بسبب تجفیف صورت و غلبه خشکی بر زبان
و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بر وجه نیک مسموع نگردند و [illegible]
این حالت با نبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر ما را نیز با جماع اهل سیر بحّة
الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحاح احادیث نیز موجود است و قسم دوم از
اختلال آنست که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تپها عموما و محرقه اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا غیر
مقصود بر زبان جاری گردد و درین امر هرچند ناشی از امور بدنی است لیکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد
علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس
بر نوم کنند و جایز شمارند در لحوق سبب این عارضه با نبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی
علی نبینا و علیه الصلوة در قران مجید منصوص است وخر موسی صعقا و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع اهل
سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من
قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری اینقدر هست که حق تعالی
انبیا را بجهة کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد
معصوم میدارد قولا و فعلا هرچه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و بر ظاهر است
که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوی مدرکه روح بهم میرسد
و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب تعطیل
مخالف و توجه روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس
این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق میگردد و از حالت تیقظ تفاوت بسیار دارد چنانکه
در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می باشد و تعهد احکام نوم در اموریکه متعلق بجوارح
و چشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز صبح بسبب از خروج وقت آن بجا
میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را

... که در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایت کرده اند و چون
درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته
شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض
رو میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمیتواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی
در انوقت بر انجناب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح همین معنی و این استبعاد معلوم میشود که
گفت ما شانه اهجر استفهموه و معهذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد
که آیا اختلاط کلام است یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید و به تیقظ و هوشیاری
ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم والا در گذریم که حیران حاجت مشقت کشیدن نیست لیکن هم
بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف
عادت پیغمبری میفهمیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ انجناب را بخوبی در نیافته یا بتشنیع الفاظ دیگر است و ما چنین
دیگری شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ اند آنگاه دوات و
کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سیوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حمق و تعصب ناشی است
زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه
از غیر عمر و رفع صوت باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جایز بود
و اصلا ازان منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن تجویز آن میفرماید بدو وجه اول باین لفظ که لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و این نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم کجهر بعضکم لبعض
پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است و معهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع
صوت کرد و باعث تنازع گردید این را دلیلی ثابت باید کرد و بعد ازان زبان طعن باید کشاد
در آن حجره جمعی کثیر بودند متقاولات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر که لا ینبغی
عندی تنازع نیز برین مدعا گواه است زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام کبیره را اگر کسی گوید
که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه میگردد و لفظ قوموا عنی از باب تنکسر خاطر بعض

ست که آنحضرت شنید بسیار تنگ دل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بر زبان می
آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه المانعین
و در روایة صحیحه وارد است که آنحضرت را در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمود
که لا یبقی احد فی البیت الا لد الا العباس فانه لم یشهدکم و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق
میگردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را از آن معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدنست که
در امراض لاحق میشود وجه چهارم از طعن نیز مبنی بر خیال باطل است زیرا که حق تعالی امت را فهمی
میدهد که چیزی جدید را که از آنجانب بعد از آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد و نمیفرمود
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره
نیک و مصالح ملکی ارشاد میشد که زنان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر بمدت
مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود باوصف حمیت وافی که بر عموم خلق خصوصا
و بالخصوص بر حق امت خود داشت با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بیشمار در مدت نبوت تا اکنون
چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف میخواست بگویند یا بنویسند بسیم کردن عمر
ممتنع شد و تا چیز و در حیات بود اصلا عمر در آنجا حاضر نبود بمجرد توهم اینکه مبادا التبنوده و از بیرون در آمده
ناید بر زبان نیاورد و باوصف [illegible] جمیع اهل بیت در این وقت بنهان نیز باید که این کتاب را نوشته کنانیده
بجا نگذاشت با این همه [illegible] عظیم دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل انست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب
بالحتم و القطع از جناب باری تعالی مامور میبود باوصف یافتن فرصت که پنجشنبه و تمام روز
جمعه و شنبه و یکشنبه بگذشت مفروض که کتابت آن کنانیده نشد لازم می آید که تساهل در تبلیغ که
منافی عصمت انبیاست حاشا من ذلک قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس این جا [illegible] در نوبت که [illegible]
حیات بود [illegible] حفاظت وارد است تا مطلقا [illegible]
از اجتهاد خود دید [illegible] که چیزی بنویسید پس [illegible] عمر از آن [illegible] فرمود [illegible]

بالکلیه زایل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمر تی منقلب شد بمنقبت لغز عزیزا و دلیل دوم علی

الشق الثانی در ترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق حرمت الهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله

تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف الرحیم دلیل دیگر آنکه

آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زائد بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید

آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی لازم می آید و علی

الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نه بود اگر از تاکید او

حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت

سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است در صحیحین موجود که اشتد برسول الله وجعه

فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه

فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه و اوصاهم بثلاث قال اخرجوا

المشرکین من جزیرة العرب و اجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم و سکت عن الثالثة او قال فنسیتها و فی

روایة و فی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله از این روایة

صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر

پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر حتمی یا موقوف

وحی میبود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت میبود و آنحضرت بعد از این قصه تا چهار

شبانه روز زنده ماندند روز دوشنبه برفیق اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی در این مدت

بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست

مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بانچه وصیت فرمود و چیز سوم که در این ایام

فراموش شد و تجهیز جیش اسامه است که در روایة دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا است

که همین بار دیگر اصحاب از اوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما

تدعونی الیه یعنی شما نمی خواهید که وصیت نامه بنویسیم من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعالی و قرب

در مناجات او جل شانه و اگر منظور نوشتن امور دنیویه یا تبلیغ وحی میشد معنی حیرت و درستی کی است
زیرا که باجماع در حق انبیا اهتمام بتبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادت نیست و نیز از این روایت
ظاهر شد که چون آنحضرت صلعم بار دیگر جواب بی تعلقی و دوا بستگی از ایشان ملاحظه فرمودند ارشاد فرمودند قوموا عنی ازانها
و حسرت دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب بکسب تسلیه انها این عبارت گفت که این جواب ترش پیغمبر
بشما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وا رستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما از
معلوم شد که اینکلام از عمر بن الخطاب بعد از این گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه
در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درینمقام انست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود
باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند
در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایه شیعه و سنی منقول نشده
اگر عمر درینکار خطا وار است حضرت امیر نیز مجوز کار او است و غیر ابن عباس که در آنزمان صغیر السن بود
هرگز درین قصه افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا رو میداد کبار اصحاب بود
لا اقل حضرت امیر خود آن را اندکی رسنیز مینمود و حسرت می نمود و شکایت این ممانعت بر زبان می آورد
و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود
پس چرا فرمود که لن تضلوا بعدی زیرا که این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب
شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این شبهه آنست که
لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود و مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت
یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوات که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا
ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین و نیز در همین سوره در جای دیگر است که انک لفی ضلالک القدیم و ظاهر است
که برادران حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر جامع مرتبه بود

بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود
که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خورد سال کم محنت
و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تصلو اخطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی
دینی و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث
اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نه شده بود درین دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت
انکار میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد
و بسبب ممانعت عمر این امر مهم در خیر توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال
بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بتقدیر اول آنحضرت صلعم بار دیگر در همین
مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده و دانست که اینقدر مه واقع شدنی است حاجت نوشتن نیست در
صحیح مسلم موجود است که آنجناب عائشه صدیقه را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک و اخاک
اکتب لهما کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا ولا و یابی الله و المومنون الا ابابکر یعنی
بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که میترسم که آرزو کند آرزو کننده
یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را درینجا عمر کجا
حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن
نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده
بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلائق
گشته بود اگر با وصف آن تقید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نه کنند ازین نوشتن چه کار
که چند کس پیش در آن حاضر بودند چه می گشود بالجمله هیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق
امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی
است خدا آگاه است که وسواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاج قطعی نیست و وهم آنکه عمر

کام بکام قدم بقدم ۱۲

خانهٔ حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه شمشیر چوب صدمه رسانید که
موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر دروغ و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه
قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانهٔ مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از
امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد
تخویف و تهدید زبانی است و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس جوابش آنست که این تخویف و
تهدید کسانی را بود که خانهٔ حضرت زهرا را ملجا و پناه هر صاحب جنایت دانسته و حکم حرم مکه معظمه
داده و درانجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و برهم زدن خلافت خلیفهٔ اول کنگاشها
و شورها و فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست آنها کره و ملول
بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نفرموده بود که در خانهٔ من جمع مباشید و مباشند
عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت
و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر که آنحضرت نیز در حق
کسانیکه در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده بود که بخیالم
اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه‌ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام
منصوب کردهٔ پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدا بآن امام برحق بخاطر خود نمی اندیشیدند و رفاقت
جماعت مسلمین در نیابت نمیکردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابهت
بفعل پیغمبر که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و با هجو
حضرت پیغمبر و اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانهٔ خدا یعنی کعبهٔ معظمه برده و در پردهای خانهٔ کعبه
آشیانهٔ خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که او را از آنجا بکشید و بکشید و از
این قسم مردودان جناب الهی را در خانهٔ خدا نیز پناه نباشد در خانهٔ حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت
زهرا چرا از ستر او دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله شیوهٔ آن پاک طینت بوده و
نزدیک اخبار صحیح ثابت است که حضرت زهرا نیز آمدن مردم را ازین جناب منع فرموده بود و نیز قول عمر

درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان بن خلافت بر انجناب قرار گرفت
کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه
سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عایشه صدیقه در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله
او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم [illegible] ادب
او خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هرچند درین باب انسبی بجناب حرم [illegible] رسول
و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هرچه حضرت امیر فرمود عین صواب و
حق بود که در تنقیح امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه بادی
و مقدمات فتنه را واگذاشتن و بتدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور
دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم
رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و
تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم باقصی الغایات رسانید
پس درینمقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر
تعصب و عناد است لاغیر در مقابله اهلسنت فرق برآوردن که خلافت حضرت امیر حق بود
پس حفظ انتظام او ضرور و فساد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابوبکر صدیق نیز حق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول
نکردن وبال بر وبال است کمال نادانی و بیعقلی است زیرا که اهلسنت هر دو خلافت را برحق میدانند و
هر دو را حق می انگارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد نزد او خلافت
ابوبکر متعین بود بحقیت و در آنوقت منازع و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد از مخالفت و جسارت
بر تواند داشت در میان نه تفتیش خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال
دین متین بود بر هم زدن اراده فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لااقل موجب تهدید
و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه درین طعن بطریق نقض ذکر کرده اند که زبیر بن

العوام ابن عمه رسول هم نیز از جملهٔ آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و
بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانهٔ من بعد ازین مجلس و اجتماع
نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابو بکر اگر زبیر بن العوام بر افسادی دینی معتقد
و واجب التعظیم گردد و درباره قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل والتعزیر شود و
چون در خانهٔ حضرت زهرا مردم داعیه فساد و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المؤمنین بود دعوی قصاص یا شکایت
از قتلهٔ عثمان بر زبان آرند واجب الرد والازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه اگر
خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر طول مسافت باید گزید یک سخن کافی
است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فایت آن علیه غیر مکلف است فقط و هیچ
ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که نتایج
آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه زبیر سبب بودن
پرده با منقش و تصاویر در خانهٔ حضرت زهرا در آید تا وقتیکه آنرا ازاله نکند بلکه در خانه هم از خبر دادن آنجا بحکم
صورتها حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه برآرند اگر عمر بن الخطاب هم بعینه دفع مفسدان
دران خانه کرامت نشانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن
خانه چه کلفه بر ذمهٔ وی لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن
معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه
که بلاشبهه زوجهٔ محبوبهٔ رسول و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم کافهٔ خلایق اجمعین بود
پس هرچه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سیوم
آنکه عمر رض انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابو بکر رض بر وی آیت
انک میت وانهم میتون برخواند و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت
آنجناب و مشاهدهٔ شدت مرض آن عالی قباب آنقدر مدهوش و ذاهل شده که از عقل ذاهل شده

نشده که از تن خود رفت و او را در انوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات
خود خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر ص نمود و او را باید بهدف
سهام طعن و جرح ساخت ع چشم بد اندیش بر اکنده باد ؛ عیب نماید هنرش در نظر از ایات قرانی
اکثر برا در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود و بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد
از روایات صحیحه شیعه سابق کذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقرب الهی
و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در انوقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه
و محیره لاحق نبود و اکر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود و بجواز موت پیغمبر خبر کاند
چه کناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت هست حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود حوت عجیب
ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قرار که با خضر
در میان آورده بود که هرکز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و مدهشه آن نسیان فرمود
و ذهول نمود و حضرت ادم ابو البشر که اصل انبیاست حقتعالی در حق او میفرماید فنسی و لم نجد له
عزما و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر طوسی و دیکر امامیه حکم بصحة او نموده
و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایة آورده که ان الامام ابا عبد الله ع کان یسهو فی
صلاته و یقول فی سجدتی السهو بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و اله و سلم پس اکر عمر را هم یک ایة
قرانی بطریق ذهول در هیچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد طعن
چهارم انکه عمر رض جاهل بود بعض مسایل شرعیه که معرفت ان مسایل از اهم مهمات امامت
و خلافت است از انجمله انکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس امیر المومنین او را مانع امد و کفت
ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و کفت که لولا علی لهلک عمر
و از انجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر
بر خواند و کفت شنیده ام از رسول الله ص رفع القلم عن ثلثة عن النایم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یبلغ
و عن المجنون حتی یفیق و از انجمله انکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود و در اثنا زدن حد جان داده

حد زد و حد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از آنجمله آنکه حد
شراب خوردن نه دانست تا آنکه مشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را
بطون شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد **جواب** ازین طعن آنکه در نقل
این قصه ها خیانت بکار برده اند یعنی فقط از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن صحیح
تواند شد و این صنعت متعصبین معاندین است بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء قصه رجم
حامله نیست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هیچ چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت
که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن حامله
بودنش اطلاع داشت و او را خبردار کرد منت این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام او گفت
یعنی اگر مرا العیاذ از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله بود تخمیرا یعنی که میشدیم
بر تلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک می بود اگر علی درین وقت مرا آگاه نمیکرد من بآن الحدود
حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار بزنا داده یا
شاهدان بر زنا گواهی دهند به پرسد که تو حامله یا نه بلکه آن زن را خود می باید که اگر حمل داشته باشد ظاهر
نماید و چیزی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد کار آن
را نسبت بآن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت بلکه در نبوت هم
قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت هارون پیغمبر بود در لیش گرفت
سوی خود کشید اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود و بمسئله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان خبر داشت
پیغمبر ما صلعم فرمود که انما انا بشر و انکم تختصمون الی و لعل بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق
اخیه فانما اقطع له قطعة من النار و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال از آنحضرت
درخواست اقطاع کان نمک کرد در اول وهله بسبب بی اطلاعی او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع
کردند که آن کان ظاهر است و نمک دست آن بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و از آن
که جمیع مسلمانان متعلق شده تخصیص یکی بآن جایز نیست این قصه نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود است

است از وائل بن حجر که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت
برآمد در کوچه مردی باو در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و
فریاد برداشت آن مرد گریخته رفت و مردی دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این
مرد است که با من باکراه زنا کرده او را گرفته بحضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون
خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله
منم که این کار کرده ام این مرد دیگر بی گناه است جناب پیغمبر از آن مرد دیگر عذر خواست و زانی را
حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت هر دو مروی است موجود است که
ان النبی صلی الله علیه وسلم امر علیا باقامة الحد علی امراة حدیثة بنفاس فلم یقم علیها الحد خشیة ان یموت فذکر ذلک
للنبی فقال احسنت دعها حتی ینقطع دمها و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب
جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحة همدانیه که بجرم زنا مرتکب شده بود و بصفت
احصان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده
است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بر وی نافذ شد جلد که اخف از آن است
چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولاً احصان
آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع
بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و ندانستن
مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس رجم مجنونه
را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان
جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند
پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض
کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود
گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت

فرموده است که مجنون قلم تکلیف جاری شد و پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم
شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص
بود و ظاهر است که جنون جنون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط
هیچ جنس و عقل دریافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی نماید
در امور حسیه و عقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شد که جناب پیغمبر را حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه
قبطیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یعنی یا سالم الاعضا و فحل و نیز پیغمبر را حال
آن زن که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حال
زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت مختل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام
شرعیه است نه معرفت حسیات یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت
شرط است نه در امامت آری بتدریج احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را اجتهاد و بسا که در اجتهاد
خطا واقع میشود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام
فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم
لان رسول الله قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس بالجمله این قسم
خطاهای اجتهادی هیچ جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی بر خبر او در مقامی که اطلاع
و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است که نواصب
بآن اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است
و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان
یحتلم رواه محمد بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایت پیغمبر است بلکه اقوی
عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در ارتکاب حدی مرد و از قول حضرت امیر که بر صبی را قطع
فرمود بر آن صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایة چه جواب میگفته باشند

کنجایش جهل هم لتقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود اری اگر
میفرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه میشد در انجا خود اظهار حق فرمود و رجم شدن بدا او
بر اهلسنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این روایه را از حضرت امیر باور
نمیدارند بلکه افتراها و بهتان می انکارند و اوردن شیخ ابن بابویه این روایه را نزد ایشان
جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب میخواهند که باکاذیب شیعه در حق حضرت
امیر اهلسنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ وافترا است هرگز در
روایات صحیحه اهلسنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات انست که
ان پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد ایسے او را در اثنا زدن حد غشی هم پیهم
لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او باشد و انچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خمر را
نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که
قبل از ان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم
و حد خمر در زمان انحضرت معین نبود بی تعین چند ضربه بجا یک و چادرها تافته و کفش ها و جریده ها
دستی میزدند و چون در وقت ابو بکر العدد را چند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت
خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود و حضرت امیر و در بعضی روایات
عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این جرم را مثل حد دشنام دادن مقرر باید
کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل میشود و چون بعقل
شد بزبان میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر
همین اجماع کردند پس از انجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر ابن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر
کمال بیعقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهاج
الکرامة اورده است و همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه
در زمان انحضرت چهل تازیانه بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه

کردپس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست
که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده
چنانچه محمد بن بابویه فی من لا یحضره الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی
حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر هشتاد تازیانه زد بجهت
حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن است
امام را میرسد که بطریق سیاست یا بنظر تعظیم از جنایت از قدر واجب شرع زیاده نماید پس اگر
امیر المؤمنین محل طعن نیست عمر هم نباشد **طعن نهم** آنست که عمر را در اقامت حد بجای
صد تازیانه بصد شاخ درخت حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة **جواب** آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب
پیغمبر است در مشکوة و شرح السنة بروایة سعید بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا
مردی ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا می کرد پس گفت پیغمبر خدا
که بگیرید برای او شاخ بزرگ که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن
ماجه نیز حدیثی باسناد این روایت کرده و همین است مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع صحت او
نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریة المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه فی الحال
وان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ ولیس الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه فحینئذ یقام علیه
کذا فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان محدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب
بعثکال فیه شمراخ فیضرب دفعة ولا بد من وصول کل شمراخ الی بدنه کذا فی فتح القدیر و نیز
اگر عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقة بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین
حیله شرعیه هست که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن حاصل ماند قوله
تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث **طعن دهم** آنکه حد زنا را از مغیرة بن شعبه دور
نمود با وجود ثبوت آن بشهادت چهار کس و ملقن شد شاهد رابع را که بسبب آن حد ثابت نشد

و باین معنی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که اری امرا قبیحا و رجل الفتیم الله رجلا

من المسلمین **جواب** ازین طعن آنکه در حد زنا بعد از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید

شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی دارد و ملقن شاهد افترای محض و

بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد

الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج بن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن

جوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیرة ابن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او

بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور

مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر

تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر همه را بحضور خود طلبید مغیره و شهود

اربعه در محل حکومت بمحضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره

دعوی نمودند که مغیرة بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای

شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رایته یلج فخذیها پس امیر المومنین

عمر گفت که لا والله حتی یشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت

نعم اشهد علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و بهمین قسم ادای شهادت نمود باز سیوم برخاست

و بهمین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود از و نیز رسید که

که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی گفت این قدر میدانم که رایت مجلساً و نفساً حثیثاً

و نهاراً و رایته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رایته کالمیل فی المکحلة

قال لا درین قصه باید دید که نزد علما است ثبوت حد میشود یا نه و ملقن شاهد چه قسم واقع شد

در جائیکه بمحضر صحابه کبار باشند و مثل حضرت امیر هم در انجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات

حدود و هم اینچنین بی مروتی انقدر جمع کثیر که برای تماشای کار حاضر شده بودند و شهود اینها

و مجاهره بود در صراحت ناحق و در چنین باب پاس کسی نمیکنند چه طور سکوت میکردند و حد ثابت نشده

را امکان میکذاشتند یا اگر از عمر یا فقین شاید واقع میشد بروسے گرفت میکرد حالانکه از عمر معلوم
است و شیعه خود روایه کرده اند که در مقدمات دین کفته زنی جاهل قابل میشد و نسبت دادند بعضی
صحابه مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که
ری اجه رجل لا یفضح اسده رجلا من المسلمین غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری
مغیرة بن شعبه این کلمه در آن وقت گفته بود و هرگز آن نوبت بجان میرسد جنین با سیکویند و تلقینها میکند
اگر شاید حسبة لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفته مغیره چرا بود و بعید است اگر شاید پاس
علیه نموده ادا شهادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد که از وی جبر و اکراه ادا شهادت بر ضرر مدعی
علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبل عمر است
عمر است که با وجود این جبره دریافته میگفت که چنین است و مطابق آن واقع
مے شد از کجا ثابت میشود که بحضور شاید گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاید از شهادت
ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال
قلوب خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم
خواهد بود و هر فعلے که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و هم
از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در اینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی
ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین و اقر بالسرقة اقرار تقطع به الید فلم یقطع یده طعن پانزدهم
آنکه روزی عمر در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوب
میداشت اولی باین بزرگے مخونی بیغمبر خدا میبود حالانکه بیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر
پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن
مهر حد مبالغه نخسید و اتباع سنت سنیه بیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر گران خواهد
بست بنا بر پاس قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد در این اثنا زنی برخاست
و گفت ای عمر چرا خدا میفرماید و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا یعنی اگر داده

داده باشید بزبان گنج فراوان پس باز مگیرید از ان از ایشان تو کیستی که باز می ستانی مهرهاء
داده را گو فراوان و گران باشند عمر قایل شد و اعتراف بخطاء خود نمود و گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن انکه سکوت عمر از جواب ان زن دلیل
عجز اوست و هر که از عهده جواب یک زن نمیتواند بر امد چگونه قابل امامت باشد جواب
ازین طعن انکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنابر عجز اوست از جواب باصواب تا ثبوت خطاء
او فی الواقع لازم آید بلکه بنابر کمال ادب اوست با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن
و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از
تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه
اثبات رضاء الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است زیرا که در احادیث صحیحه
نهی واقع است از ان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلعم تیاسروا فی الصداق فان
الرجل لیعطی المراة حتی یبقی فی نفسه حسیکة و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و اله و سلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا و عن عایشة عنه صلی الله علیه و سلم قال
یمن المراة تسهیل امرها فی صداقها و اخرج احمد و البیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا و
اسناده جید و نهایت انچه از ایه ثابت میشود جواز است و لو مع الکراهة و نیز ایه نص نیست
در انکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه
زوج را نمیرسد و خصوصا چون او را وحشت داد بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده تر در
ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل اورد و از امر جایز نهی کردن بنابر مصلحتی که ان
نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که
رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرضخواه و معامله دار و مودی میگردد
بتقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امراء زمان ما مشاهد و
محسوس است کار خلیفه راشد است و انحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه

طلاق بلا شبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع صغیر مود از تزوج حضرت امام حسن بلا شبهه جایز بود و میگفت یا اهل الکوفه لا تزوجوا الحسن لانه مطلاق للنساء واز کلام عمر نیز که در حق منقولست صریح معلوم میشود که مغالات را جایز میداند اما نا پسندیده است جانب او مشعر نیز دلالت میکند و آن نزد حرمت استزاد مهور بود پس اگر از این حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند و اما وان ار ده تم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا وعید نمودن بضبط مال در غیبت الحال محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل السنت امام را میرسد که برا مر جایز چون خوف مفاسد حالیه و مآلیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعیست از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف بخطا نمود پس خطاست در نقل در هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری این قدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که جاهلیه متعمق بسیار اینچنین کلمات را برای مطلب خود سند آورده است که استنباط او را بتوجیهات جاهلانه باطل کنم دل شکسته میشود و بار غبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید او را تحسین و ترغیب و خود در اصحاب او معترف و قایل و انمایم که ابتدا او را و دیگران از تحریص باشد بر تفهیم معانی قرآن و استنباط دقایق او و این نیز ادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط از قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی است که مخصوص با وست و الا کدام ذهین صحابی گوارا میکند که در حضور اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گردانند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی است اگر بالفرض هامه عمر را جواب دیگر میسر نشد همین قدر خود او از دست گرفته بود که صغیر موده زن را بخشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن را مقابل سنت آرد مگر معیت قرآن را نمیفهمید تا این زنان از وی بهتر میفهمیدند لیکن ایشان را کار بردن این را اقتضا صغیر میدید که بگر از نفسانیت و سخن پروری است و جوهر نفوس ایشان بانمود محض اصحاب حق منظور ایشان

اقتدا خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از آنجا که جمیع کبراء دین و ارباب یقین در منقبت
عظمی یک قدم اند از حضرت امیر نزد مثل این قصه بعید و آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد
بن کعب قال سال الرجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس کذا ولکن کذا و کذا قال علی
اصبت واخطانا و فوق کل ذی علم علیم این منقبت عظمی اسم فرقه نواصب خذلهم الله در مسود
طعن داده اند بدستور فعل شنیعه شنیعه در حق عمر و لنعم ما قیل ع چشم بد اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام بصواب فهمد و امام آن
دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا که حضرت داؤد که نبی بود و بنص الهی خلیفه و
قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فهم حکم گوسفندان شخصی که
زراعت شخص دیگر را آفت کرده بودند از حضرت سلیمان که در آن وقت نبی نبود و نه امام متاخر
گردید و حضرت سلیمان که صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم الهی دریافت روی ابن
بابویه فی الفقیه عن احمد بن عمر الحلبی قال سالت ابا الحسن عن قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان
فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم و فهم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف
پس اگر بالفرض حکم یک مسئله بر یک نادان نفهمانیده و بعمر نفهمانید امامت او را چه باک که
نبوت حضرت داود را مانند این واقعه خلل نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است در هیچ
کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل
شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی ازو کمتر و پائین تر اند در آن مقدمه سبقت نموده لیکن بغض و عناد
را علاجی نیست **طعن هشتم** آنکه عمر حصه اهل بیت از خمس که بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی
و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
بایشان نداد و این خلاف حکم قرآن بود **جواب** آنکه این طعن پیشتر بسبب امامیه در [illegible] گذشت
زیرا که نزد ایشان این آیه برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را
صواب دید چنان افتد که یک فرقه را ناقص کند ازین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند روا باشد

همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرایع الاحکام که از اغلب محققین است
نزد امامیه وغیر او از علماء ایشان باین معنی تصریح کرده اند و بر تقدیر تسلیم نیز امامیه روا
میکنند بس اگر یکدو سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنابر استغنای ایشان
از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد و مدلول آیه نیز
همین است که این چهار فرقه یعنی ذوو القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند
که خمس بانها داده آید خواه بهر یک ازینها رسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوة و هو قوله تعالی
انما الصدقات للفقراء والمساکین که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بمذهب جمهور پس اگر
شخصی تمام زکوة خود را بیک کرده این هشت فرقه مذکوره ادا نمود روا باشد کذلک و اذا حضرت امیر نیز
ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن
داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل
معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحاق
انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المومنین علی ابن ابیطالب لما ولی امر الناس کیف
صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به والله سلک ابی بکر و عمر رضی الله عنهما قلت فکیف انتم تقولون
قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه و فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که اول فقراء و یتامی
از اهل بیت میرسانید و باقی را در بیت المال مینهاد و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا اقرار
دادن اهل بیت نیز عمر متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان
ابا بکر و عمر قسم سهم ذوی القربی الیهم و اخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی
القربی من خمس سهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده
و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابو بکر و عمر رض حصه ذوی القربی
از خمس برابر میدادند و فقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از ان سرانجام
میکردند لیکن بطریق تحدید مستحق تخصیص و مخلص و غیر محتاج ایشان را نمیدادند چنانچه در

در حضور پیغمبر هم بر تعیین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمیع کثیر از امامیه همین است کما نقل عن الشرایع قال في الهداية اما الخمس فيقسم على ثلثة اسهم سهم لليتامى وسهم للمساكين وسهم لابناء السبيل يدخل فقراء ذوي القربى فيهم ويقدمون ولا يدفع الى اغنيائهم وقال الشافعي لهم خمس الخمس يستوون فيه غنيهم وفقيرهم ويقسم بينهم للذكر مثل حظ الانثيين ويكون بين بني هاشم وبني المطلب دون غيرهم لقوله تعالى ولذي القربى من غير فصل بين الفقير والغني پس فعل عمر رض چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رض مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رض رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسد آمدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم می تواند شد جواب این است که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین التطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر ابن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود میگذاشت و بنام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یک مشت حواله حضرت علی و حضرت عباس مینمود تا فقرا از آن بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکدخدا صرف نمایند و کسانی هم که خادم نباشد غلام کنیزک خریده دهند و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند انچیز ساخته دهند همین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر رض و چون یکسال از حیات عمر رض ماند درآن سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی رض طلبیدند تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم

محتاج نمانده و فقرای مسلمین بسیار محروم اند و مذهب بهتر است این حصه هم بفقرای اهل اسلام
برسد در آن سال‌ها این قریب حصه ذوالقربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد
رنجاستن از آن مجلس حضرت علی را تخلیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود افتادید
قبض خود دنیا رد مدین بعد خلفا بدست او دیزاکه شما آن خود موقوف کردید این حصه را شما نخواهید دید
حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را
خود گیرد و نصف ثانی را به یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس بانزد
ایشان در هفت چیز واجب بود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید بعد از کسر
دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارتی و مانند آن بشرطیکه بعد از اخراجات ضروری
نزد کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سیوم هر چه از دریا بعمل
بیرون رود چهارم اگر مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان
بخرد ششم اگر زری که از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و
مانند آن بهم رسد لیکن هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله کس باشد خمس آن
زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول
این هر سه فرقه را اگر از بنی هاشم باشند باید داد بعد از آن اگر باقی ماند دیگر اهل اسلام که ازین سه
فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع
باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن سیوم زری که در زمین یافته باشند و نزد
شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه وقت باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب
و فقیر را بایسپاید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصه دیگر بیتیمان و مساکین و مسافران
اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می شود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین
یافته شود حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه اکثر احکام
بسیار چسپان است که گفته شد چو الله حضرت عباس و حضرت علی میکردند جدا جدا هر کس از بنی هاشم

سیزدهم طعن آنکه عمر رض احداث کرد در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مرویست که من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و کل بدعة ضلالة و این طعن الزام اهلسنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل از آنها بگذارده و عذر در ترک مواظبت بران بیان نموده که انی خشیت ان تفرض علیکم چون بعد وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر رض احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقررست که چون حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی بزوال و انقطاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که باعتراف عمر رض بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعة هذه پس آن بمعنی است که مواظبت بران باجماعت چیزی نوپیداست که در زمان آن سرور نبود و چیزها است که در وقت خلفاء راشدین و ائمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزها را بدعت می نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفاء و ائمه و اجماع امت ثابت شده چه میتواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و اداء نماز شکر روز قتل عمر رض یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محرم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور نبود و همه این احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهلسنت خلفاء راشدین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور که من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ احداث عمر رض را بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمی دانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند

طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که ان عمر قضی فی الجد بسبعین قضیة و همین عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بر یافته

فرقه دیگر از ایشان شوند که کار خود او و ظلم غالب است که اختراع اسناد هر دو فرقه بسبب تربیت
ابلیس علیه اللعنه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک شیخ فیض برداشته اند لیکن ابلیس
را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در حیثیت اسناد در بعضی
بجیم روایت کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و بهر تقدیر
چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسید محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تنزل متصدی
جواب شوند بر تقدیری که مراد حد الخمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از روی
کتاب و سنت قدر معین نیست لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید عمر رض نیز
قول هر کس را در دین جودی سنجید تا آنکه اجماع بر صواب دید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف
واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را
در میراث جد اختلاف واقع شده دو قول قرار یافت قول ابوبکر رض آنکه بجای پدر است باید کند
و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی
ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثه ها و مناظره ها میکرد و بارها برای ترجیح مذهب
ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبار صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین ذکر
آمد و این همه دومات و گفت و شنید و مناظره با راضی نیست بر یک مدعا نزاع دلیل تقریر میشود و هر
دلیل قضیه جد است این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و اخر با مذهب زید بن ثابت نزدیک
او مرجح شد و زید بن ثابت را آنجا نه خود برد و نهری کند و از آن نهر جوها بر آورد و از آن جوها
جوی چها خود دیگر بر آورد و آب را در آن نهر بوضعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسید باز یک
شعبه سفلی را از پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسید و لیکن باز سفلی
علیا بر دو منتشر گشت و تنها شعبه علیا نرفت پس ازین تمثیل و تصویر ثابت شد که اجزاء
جد منتقل شد پسر و از پسر بسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است قرابت
برادران بحال خود کی نیکر یا باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید قرار گرفت طعن یازدهم

انکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه حج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان آن
سرور صلعم جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در
کتب اهلسنت ثابت است جای که ازو روایت میکنند که او میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول
الله صلعم وانا انهی عنهما **جواب** این طعن آنکه اهلسنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران
صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبره بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایة ابو هریره نیز موجود است
که آنحضرت صلعم خود متعه را حرام فرمود بعد ازانکه تا سه روز رخصت داده بود و ان تحریم را موبد ساخت
الی قیام القیامة در جنگ اوطاس و بروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه ازان جناب القدر
بشهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه انرا روایت کرده اند و در
موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطرق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که
درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ
اوطاس باز حلال شد پس جوابش انست که این همه غلط فهمی خود است والا در روایت حضرت
علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم
انست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر
واگر حضرت مرتضی درین روایة تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایة میفرمود در رد بر ابن عباس
و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده
و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که انک رجل تائه پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم
متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی نشان جهل و حمق
اوست و جماعه از محدثین اهلسنت روایة کرده اند از عبد الله و حسن پسران محمد بن الحنفیه
عن ابیهما عن امیر المومنین ع انه قال امرنی رسول الله صلعم ان انادی بتحریم المتعه پس معلوم شد که تحریم
متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود کسی را که نهی رسید ازان ممتنع شد و کسی را که نرسید
ازان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه بعضی باین فعل شنیع شیوع یافت اظهار

تنها حرمت او و تشهیر بر ویج او و تخویف دهند بر مرتکب او و ایمان خود را حرمت او نزد عام و
خاص ثبوت پیوسته از کلام عمر ثابت نشود مگر بودن متعه در زمان آن سرور و از آن لازم
نمی آید که حین حلیت باشد یا بقاء حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع
نظر از احادیث و روایات اهلسنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند لیکن
کرتاویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن متعه را زوجه داخل توانند
نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان او
همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است و روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال لا ولا من السبعین
و این روایة دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشد و در قرآن مجید
هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء
ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اوتوا
الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست
و لهذا شیعه نیز او را سبب احصان نمیشمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح
بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی میباشد نه خانه داری و تحصن و لذا
در حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن
فریضة تمسکی نیست که در مقابله اهلسنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز
دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل کلمه فاء که برای تعقیب
و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که
عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو میخواندند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است گوییم که این لفظ که نقل میکنند شاذ است بالاجماع و در قرآن خود
که قرآن بتواتر باجماع شیعه و سنی است و حدیث شاذ هم حجت نیست پس هیچ تمسکی فیما بینهم نباشد

کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم او را
و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایت شاذه که بهیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده
تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو
دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید داشت
اینجا که نام دلیل است محض تا حال کسی این قرارت را نشنیده در هیچ قرآن از قرائتهای عرب و عجم
کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوییم کاش
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا ره براه آرند قصه ابن عباس چنین است که خود بالتصریح
نمود میگوید که متعه در اول اسلام مطلقاً مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه
دم و خنزیر و میت اسناد البخاری من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد
سارت بفتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت للشیخ لما طال مجلسه یا شیخ
هل لک فی فتیا ابن عباس فی غیداء رخصة الاطراف آنسة تکون مثواک حتی مصدر الناس
فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیتة و الدم و لحم الخنزیر و فی الترمذی عن ابن
عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة
فتزوج المراة بقدر ما یری انه یقیم بها فیحفظ له متاعه و یصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام این است حال متعه النسا اما متعه
الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج سبحانه خود رجوع
کند پس هرگز عمر از ان منع نکرده تحریم تمتع بر وا افترا صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی
میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران است یا در سفر واحد که تمتع است و
هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل
است از تمتع و قران و دلیل این فضلیت از قران صریح ظاهر است قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة
لله و در تفسیر این کلام مروی شده که اتمامهما ان تحرم لهما من دویرة اهلک و بعد ازین آیه میفرماید

فان لم یکن برد و انهست که احرام کنی برای هر یکی از منزل اهل خود ۱۲

فمن تمتع بالعمرة الی الحج در متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد
که در تمتع نقصانی هست که منجر بهدی میشود زیرا که باستقراء شریعت بالقطع معلوم
است که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجبر قصور و معهذا تمتع و قران هم جایز هست و از حدیث
اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل فضیلت افراد هست زیرا که آنحضرت
در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضا و عمرة جعرانه افراد عمره نمود با وجود فرصت یافتن در عمره
جعرانه حج نگذارده بمدینه منوره رجوع فرمود و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج و عمره معلوم میشود
که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه
در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رض از آن نهی کرده و
از تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر هست یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره
بعد ورود و برهمین هست اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام هست و جایز نیست آنحضرت صلی
این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را
در شهر حج از افجر فجور میدانستند و میگفتند که اذا عفا الاثر و برأ الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة
لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگر از اکابر جایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این
تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت هست اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة
فی الحج لاصحاب محمد خاصة و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله
فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال
المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة وقال القاضی
عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة التی اختلفوا فیها انما
هی فسخ الحج الی العمرة قال ولهذا کان عمر یضرب الناس علیها ولا یضربهم علی مجرد التمتع
ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رض نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما معنیش همین
است که نهی من ورود لها و شما تا نیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم و در امور دنیا

۱۲ یعنی ادای عمره در ایام حج ۱۲

من معلوم شماست نباید که درین هر دو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی ازین هر دو در قرآن
نازل هست و خود پیغمبر صلعم فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی
واتموا الحج والعمرة لله لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا
احکام سلطانی می باید همه لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و اضافت نهی
بسوی خود برای این نکته هست مطاعن عثمان رض و آن ده طعن است طعن اول آنکه والی
و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از انها ظلم و خیانت بوقوع آمده و مرتکب امور شنیعه شده
مثل ولید بن عقبه که شراب خورده و در حالت مستی نماز شده و نماز صبح را چهار رکعت خوانده
بعد از آن گفت که ازیدکم و معویه را هر چهار صوبه شام داد و انقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او در مصر
انجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت
که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نموده و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر این حال
خود سکوت نموده عجلت در عزل اینها نکرد تا آنکه مردم از دست اینها تنگ آمده متنفر شده بر اینها و
عثمان بیدا کردند و باز عزل اینها فایده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و منشاء این همه فساد همین است
کرد و هر که چنین بی التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد
قابل امامت نبود **جواب** ازین طعن آنکه امام را می باید که هر که را لایق کاری داند آن کار
را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست
و عثمان رض با هر که حسن ظن داشت و کارآمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود
گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان آنچه از روی تاریخ معلوم
میشود در محبت و انقیاد عثمان رض و در غزو و کشی و فتح بلدان بعیده و در دست و معرکه آرائی و چستی
و چالاکی و حاضر کاری و اسلام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب
تا قیروان اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند

و در بحر و بر با روسیان قتال نمود و غالب آمدند و عراق عجم و خراسان را بالتمامه در عهد خلیفهٔ ثانی
مصدر فتنه و فساد میگردیدند الغرض با روبه داده غربال نمودند که منسیه نیست بر داشت بلغض
فتنه در ضمیر دیگاشت و اکثر از آن اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد عثمان را
چه تقصیر و باز هم سلوت بر ان نکرد مگر انقدر که تهمت بگویان تحقیق نرسد زیرا که عامل کار روا ان نزد سیاست
وارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او مصرف جاری شود و عجلت در عزل عمال کاردان باعث
خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید او را معزول
و معویه در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشده تا او را عزل میکرد بلکه غزوه روم نموده فتوحات نمایان
کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل
نکرد از ینجا بحسن حال و صلاح مآل او توان برد و همه حکایات که از و بمدینه میرسانیدند توطیه عبد الله
بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شور بخت مروی میشود چون با عبد الله
در او بحث او را البته اهانت و تذلیل نمود و بالجمله آنچه بر ذمه عثمان رض واجب بود ادا کرد چون آنقدر بر او ممکن
او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر
مساعد نبود کاری پیش نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است انقدر هست که عمال
عثمان رض با وی تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارها را بحسن سرانجام میکردند و غنایم و خراج
بی دریغ بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند
و همین تعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر
هم نبودند و کارها را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم رسوائی
دارین حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور
نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر که برای ابن عم خود در قم فرمود
ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه این است این نامه شهیر باصبا حضرت امیر است ذرا ...

موجود است اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق
منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی در این عبارت تامل باید کرد در مرتبه حسن ظن حضرت
امیر در حق آن بے سروپا باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة
الناس قد خربت وهذه الامة قد فتکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین
وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک واسیت ولا الامانة ادیت وکان لم
تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی بینة من ربک وکانک تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی
غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت
ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی
الکسیرة فحملته الی الحجاز رحب الصدر بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لک احرزت الی اهلک
تراثک من ابیک وامک فسبحان الله اوما تومن بالمعاد اوما تخاف من نقاش الحساب
ایها المعدود ممن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت
تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین
والمومنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد
فاتق الله واردد الی هولاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله
منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا
الا دخل النار و در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت آن عامل روسیاه
باید دریافت که هرگز این قدر خیانت و خباثت بعمال عثمان از کسی منقول نشده
خصوصا مانحو رسے دیگر چنین از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود
که او هم خیلی خائن و دزد بر آمد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز تهدید نامه تحریر فرموده
این تهدید نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور
عبارت ارشاد اشارتش اینست اما بعد فصلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع

بديه وتسلك سبيلها فاذا انت فيما بيني الى عنك لا تدع لهواك انقيادا ولا تتقي لاخرتك حتى والله دينا
بخراب آخرتك وتصل عشيرتك بقطيعة دينك اسے ابن الكتاب الكريم بالمجانة نزد اهل سنت
در عثمان وحضرت امير درين باب فرقی نيست زيرا که هر دو انچه بر ذمه خود واجب دانستند ادا
فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غيب خاصه خدا است پيغمبران هم نظر بحال ظاهر
ارباب باطن خراب نفاق پيشه فريفته ميشوند تا وقتی که وحی الهی و وقايع اللهی کشف حال ايشان نکند
قوله تعالى وليمحص الله الذين امنوا وقوله تعالى ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث
من الطيب امام را علم غيب ضرور نيست که در حسن ظن خطا نکند هر کس را بحسب انچه از وی بظهور رسيده
است مدانند اما نزد شيعه پس فرقی است بس عظيم و آن انست که حضرت امير قبل از ظهور خيانت
و قبل از دادن عمل و خدمت ميدانست که فلانی خاين است و از وی ظهور خيانت خواهد شد زيرا که
نزد شيعه امام را علم ما كان وما يكون ضرور است و برين مسئله اجماع دارند و محمد بن يعقوب كليني و
ديگر علماء ايشان بروايات متنوعه و طرق متعدده اين مسئله را ثابت کرده گذشته‌اند پس حضرت
امير نزد ايشان ديده و دانسته خاينين و مفسدين را والی امور مسلمانان ميفرمود و آخر کار آن بدنامان
مال خوری کرده حقوق مسلمين گرفته گريخته ميرفتند و غير از سند نامه و وعظ و نصيحت بدار کس نميتوانست
شد و عثمان بيچاره کورانه ندانسته بنا بر حسن ظن خود تفويض اعمال بعمال ميکرد و انها خيانتها بعمل
مير سيد و عثمان بر کرده خويش پشيمانی ميکشيد حالا قصه عامل ديگر از عمال حضرت امير بايد شنيد
که با خاندان خود حضرت امير که کعبه و قبله خلايق و ملجای دين و ايمان جميع طوايف است چه
کرد و چها انديشيد و آن عامل مردود زياد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس و شيراز بود و از انجا
بولد الزنا بودن افتخار ميکرد و اين را بآواز بلند ميگفت و مادر خود که کنيزکی بود سميه نام لولی
زنا ميداد قصه اش انکه ابوسفيان پدر معويه در جاهليت با زنی سميه نام که کنيزک حارث ثقفی
بسبب مهر بود گرفتار شد و ليل و نهار نزد او آمد و رفت ميکرد و حظ نفس ميداشت در ان
ايام سميه پسری آورد که نام او زياد است ليکن چون ان کنيزک مملوکه حارث

حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبد الحارث لقب میکردند تا آنکه کثیر
السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلایق گشت
و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاة
ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابوسفیان این را
شنید و گفت و الله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم در آن مقام حاضر بود پرسید
من هو یا ابا سفیان فقال ابوسفیان انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابوسفیان اما و الله لو لا خوف
شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهر سره صخر بن حرب و لم تکن المقالة عن زیاد و قد طالت مجاملتی ثقیفا
و ترکی فیهم ثمر الفؤاد زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل
نطفه ابوسفیانم و از نسل قریشم چون امیر المؤمنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد
از وی تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معویه با او نهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که
او را بطمع استلحاق بنسب خود رفیق سازد و از رفقای امیر جدا کند که جدا شدن این قسم مرد از حوزه امیر
صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم
و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق
این دعوی داری چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات نهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که
عبارتش اینست قد عرفت ان معویة کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو شیطان یأتی المرء
من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یستلب غرته و قد کان
من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان
لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و النوط المذبذب چون
این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابوالحسن بانی ابن ابی سفیان هم از آن ایشان از راه
کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقت آنجناب نمی
برده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک

و سلطنت معویه فرمود و معویه در استمالت زیاد بسر داری بود با جمعیت هم او ان جلیل [illegible]
شجاع و زیرک و پادشاه بازار از حیدرم تا گذشت زیاد و از عهد گذرانید تا در منافت او مانند رفاقت
حضرت امیر ترددات شایسته نماید بهمان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص در حضرت امیر
زبان او بر آمده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در الحاق او
به ابی سفیان رقم کرده و در ملک شام گرد هینه که او را زیاد بن ابی سفیان می گفتند تا بشناسد حالا تراست
ابن زیاد زنازاده باید دید که بعد از رفاقت معویه ولی فعلی که از وی صادر شد عداوت او با حضرت امیر
تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی قید حیات داشت در نزد ملاحظه میکرد چون آنجناب رحلت فرمود زیاد از طرف معویه
والی عراق شد و در کوفه تصرفات و هم سید ایشان از همه کار را سعید بن سرح که از خاص شیعیان
جناب امیر بود از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره
نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی سید الشهداء خامس آل العبا سیدنا و امامنا
حسین رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس در او بود بعد از آن خانه او را هم منهدم
فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنا بر آنکه
آخر از رفقای قدیم جناب امیر است نمک پرورده آن درگاه ما کجا داد و بجای خواهد او وزیر
بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی
رجل من المسلمین له ما لهم وعلیه ما علیهم فهدمت داره وأخذت ماله وعیاله فاذا اتاک کتابی هذا
فابن داره واردد الیه ماله وعیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام ان کافر لعین
این قسم می نویسد من زیاد ابن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک تبدأ فیه
باسمک قبل اسمی وانت طالب للحاجة وانا سلطان وانت سوقة وکتابک الی فی فاسق لا یؤویه
الا فاسق مثله وشر من ذلک اذا اتاک وقد ادیته فامنه منک علی سوء الرأی ورضیت بذلک والله
لا یسبقنی الیه سابق ولو کان بین جلدک ولحمک فان احب لحم الی ان آکله للحم انت فیه فلیسلمه بجریرته
الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه وان قتلته لم اقتله الا بحبه اباک

چون این نامه ناپاک که صاحب از راه حق تعالی عدل خود چشانند زیاده ازین چه گویم بحضرت امام
رسید بجنس از نزد معویه ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من نامه
را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معویه را آتش
و بدست خود برای زیاد نوشت من معویة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث
الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن سرح فعلمت انک بین رایین رای من ابی
سفیان و رای من سمیة اما رایک من ابی سفیان فحلم و حزم و اما الذی من سمیة فکما یکون
رای مثلها من ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت
اولی بالفسق من الحسین و لابوک اذ کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیه ان کان الحسین
بدا باسمه ارتفاعا منک فان ذلک لم یضعک و اما تشفیعه فیما شفع فیه فدفعته عن نفسک
الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدیک لسعید بن سرح و ابن له داره و لا تعرض
له و اردد علیه ماله و عیاله فقد کتبت الی الحسین ان یخیر صاحبه بذلک فان شاء اقام
عنده و ان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید و لسان و اما کتابک الی
الحسین باسمه و لا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین و یلک من لا یرمی به الرجوان
افاستصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب ام الی امه و کلته و هی فاطمة بنت
الرسول فتلک افخر له ان کنت تعقل و السلام بالجمله شرارت و بدذاتی ابن زیاد و اولاد او
خصوصا عبید الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان
حضرت امیر خصوصا بجای است که زبان اقلام از تقریر بیان آن تن بعجز در داده و مسئله
مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین
است و با وصف این حضرت امیر او را در حرم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمود
و در آن وقت امامت نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر سپه میبود پس ولد الزنا
پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد و این مسئله نزد امامیه منصوص علیها

است که مانند امامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه را ضرر نرسد که بسبب طعن جناب
وظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن **دوم** آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان
بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید
**جوابش** آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه
انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و
خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق حاصل شد که نام و نشانی از ین دو فرقه
در بلاد حجاز نمود و در مدینه منوره خصوصاً از بیضه شیطان هم کمیاب گشت و قاعده اصول
مقرر است که الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد شیخین
با سبب آمدن او را روا داشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قایم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و
شیخین را تیم و عدی بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بجوش آید و در میان مسلمین تخالف
و دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادرزاده وی شد ازین معنی هم اطمینان کلی دست
داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمان ازین بابت سوال کرده بود
که حکم را چرا در مدینه آوردی خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت آوردنش را
مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد و با او گفتم شاهد بار
برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رضی الله عنه رفتم
که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابوبکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود
خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم و سند این مقوله عثمان در کتابهای اهلسنت موجود است
بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی فرمودند که کاش نزد
من مردی صالح بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند
که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند باز گفتند که علی را
بطلبیم فرمودند باز گفتند که عثمان را بطلبیم گفت آری چون عثمان آمد خلوت فرمودند

ونمادیر یاد سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی کردن لذلت کریم بود شفاعت این گناه
کرده باشد ونیز ابرام شده باشد ودیگری بران مطلع نشده ونیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود
از نفاق وفساد توبه کرده بود چنانچه بعد ازو چیزی بوقوع نیامد ومعهذا پیر فرتوت شده بود
وقوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درینحالت از قبیل النظر
به اجنبیه که زوال فرتوت که دیو شکل باشد خواهد بود اصلا محل طعن نیست **طعن ششم** آنکه اهل
بیت واقارب خود را با الیای خطیر بخشش فرموده اسراف از حد گذرانید وبیت المال را خراب
کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لکهه درم باو بخشید وپسر او را که حارث بن الحکم بود
محصول بازارهای مدینه وعشور کنج ومندویات انجاد بانید ومروان را خمس افریقیه داد وعبد الله
بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لکهه درم انعام فرمود
یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار وجوهریان درگذشته بود
دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت وجواهر گران قیمت بخشید واکثر بیت المال را در تعمیر
عمارات وباغات واراضی ومزارع خود صرف نمود وعبد الله بن الارقم ومعیقیب دوسی این
حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت
استعفا نمودند وگذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود وروزی بعد از
تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آنرا بزید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهه درم بود
وظاهر است که مبذر ومسرف در مال خود مطعون وملام شرع است چه جای آنکه در مال
مسلمین انتقیم کارها کند واتلاف حقوق نماید **جواب** این انفاق کثیر را از
بیت المال قرار دادن ومحل طعن گرفتن افترا وبهتان صریح است مالداری وثروت
عثمان رض قبل از خلافت خصوصاً در آخر عهد خلافت عمر رض که فتوح بسیار از هر طرف
میرسید وقسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت ودولت شده بودند چنانچه بعضی
فقرا ومهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکوة

برامده حضرت امیر انیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارت و باغات و مزارع و مشرب بسیار آن
بودند عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده در نیوقت خیلی مال داشته بود و این خرج و بذل
او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و عتاق بنده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف
میکرد چنانچه هر جمعه یک بنده از آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای
متکلف بهیئت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی
یا ایها الناس اغدوا علی عطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم
فیغدون فیاخذونها وفیه حتی والله لقد سمعته اذنای یقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا
علی السمن والعسل قال الحسن والرزاق دارة وخیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب للنفقات
او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را ازانجا باید فهمید و هیچ کس خرج و انفاق فی سبیل
الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب
و خویشاوندان خرج باشد اجر مضاعف میشود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها
صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف
مقدم ساخته اند قوله تعالی و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و امام
احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول منجمله انها عمار
یاسر هم بودند خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید که راست گوئید قسم میدهم شما را بخدا
میدانید که پیغمبر خدا صلعم در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را
بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید های جنت نهند
البته من بنی امیه را بدهم تا همه پس از انها بیرون نمانند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاق
را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین باب پرسیدند در
جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز دیده اید پس این شبهات
بیجا و طعنه های دور از عدالت و تقوی است اما من منبعد آییم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست

که درین نقل سراسر غلط و خبط را یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایه میکنند اصلا ذکر
بیت المال در روایت هیچ قصه نیامده آنچه مرویست اینست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح
کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان
بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و اینهمه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال
واین دادن صله رحم است که در زمان عام و خاص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی
ونیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه اینست که
عثمان رض عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح
مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان
بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن
ابی سرح خمس آن غنایم که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود برآورده
نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی
بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری
آن خرج بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت آنهمه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت
و از مروان اکثران مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد و قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه
مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه
شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بخضور خلیفه خواهم رسانید
و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد برخاستن و انسداد
طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب سر بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری
یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال اینها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم بر زور
است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند سر همه را خواس پراگنده و دلها
بالکل بیقرار بستهم عجب فی ارامی داشتند که ناگاه مروان با این مبلغ خطیره در مدینه منوره رسید

و بشارت و تهنیت به خزانه رسانید احبار و حقوق مردم لشکر تفصیل آورده و مرحبا
عجب بود و فرحت و شادی بر مردم حاصل شد و دوا برج و بالعبد باید گرد که از مرد و رد حق مرد آن
چه چیزها که در بیت شد و چه بنا باکه بران بالاش تمود و نمود چنین مردان مقصد فعلی نشده بود که
ایشان عمل او را حبط می کردند و صلاح کار او اعتماد می نمود بس عثمان در جلدی این بشارت
و مژدگانی این کار ر عایان لهذا این مبالغه کثیره را با وجود بعد مسافت و خطر راه امانت با سلامت
رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس مرده اوانو
با وجه امام را میرسد که بشرین جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب
مجاهدین و موجب اطمینان خواطر ایشان گشتند از بیت المال انعام فرماید و سعید این امر
بخصوص صحابه و لطیفت قلب جمیع اهل مدینه در غیبت صلاح محل طعن نیست و اندر شده نیز در بیجا و تبیین
باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل او برابر که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر
شخصی از لکه روپیه یک روپیه بکسی دهد یا صد یا هزار اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با یک لک
چون نسبت ده با هزار است در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و حکم
شرع است مثلا اگر در معجونی دو جز چهار و صد جز بار در ترکیب کنند آن معجون را مفرط اجزا او
هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای خراج لک روپیه باشد و در انجا هزار روپیه بگیرد
عامل انصاف است و ظالم و درا گفتن خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس مقادیر زکوة و دیگر
تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم و فی مراعات نسبت ملحوظ است و لباس است که مبلغ خطیر
نسبت مبلغی که از و باقی مانده و جمع اکرده اند حکم شی نادر و جیزی قیمت دارد و نسبت مبلغ
قلیل پس اگر انفاقات عثمان رض را نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع می شد و قسمت
می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود داری اگر جدا کانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی
نسبت به مال حکم باسراف می توان شد لیکن چون نزد جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم بافراط و تفریط موزون مردود و نامقبول است در تجلیل اسراف او خود شد و آنچه گفته اند که ابو بکر

قال الشیخ المحقق فی الارشاد فی باب الغنیمة ان سلب الجمیع ما تعود به الی ما یعم تحت الامام من الحاصل لولا علی المصلحة بقی وقال الشیخ الشهید فی شرح رسالته من الغنیمة علی سبعة اقسام الاول الاصطفاء وهو ما یصطفیه الامام لنفسه او لمن یراه والثانی الجعل وهو ما یجعله الامام علی فعل مصلحة للاسلام او دلالة علی حسب ما یراه الی آخر البحث ۱۲ منه

سه لک درم انعام فرموده و نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ را از بیت
المال قرض داده و بر ذمه او نوشته تا باز ستانند چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر و غیره
که محاصره اش کرده بودند گفته است و حضرت عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته اند
که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کنج و بندوبست داده که عشور از آنها گرفته تصرف خود می کرده باشد
نیز غلط است صحیح نیست که حارث بطریق محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد
و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی و اقتضاء دین ندید مکاییل و مقادیر و صنجات را تعدیل و تقویم
نماید و سه روز بانخدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایات او نمودند و گفتند که تمام خسته ها خرما برای
شتران جمع خود خرید کرد و دیگر بیوپاریان را خریدن آن شتران هم از دانه ماند عثمان او را نوشت او را عزل
فرمود و توبیخ نمود و اهل شهر را تسلی داد و در چه عیب بعثمان عاید میگردد بلکه عین انصاف او است که با وجود
قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرموده و در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقیب دو نیز تلبیس
و کذبی داخل کرده اند صحیح نیست که این هر دو بجهت کبر سن و عجز از قیام بحق آنخدمت محنت طلب استعفا
نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان عبدالله بن ارقم لم یزل علی
خزائنکم من زمن ابی بکر و عمر الی الیوم و انه قد کبر و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و
باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود و نیز دروغ و افتراست حقیقت الامر است
که عثمان را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه حلال بکمال
عزت بی تعب و مشقت باین قدر مال را کسب نماید و همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف
میفرمود و مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح شده بیش از خلافت هم طرق کسب مال و بسیار بود
در انواع تجارت تفنن مینمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم
سواد عراق و هم در حجاز در ان صیغه مساحت و جماعه را از غلمان و موالی خاص خود را با اسباب و آلات
زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن
و اشجار میوه دار کنند و آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف بی نفعی و قلیسه هر دو

کرده است در زمان او قابلیت بستانها و حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه
جاری و انهار بسیار روان و اشجار میوه دار بسیار و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی
و بودن عمال در حوالی و در صحراهای و اودیه و بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود
و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و انبار
علف و آذوقه پیدا گشته باین اسباب مسافران و تجار با امنیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه
و تحائف بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجام میشد و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و قابلیت آبادی
و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات
بود و در حدیث شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی بن حاتم
طائی را فرموده اند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا
الا الله و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رض نیز در احادیث
بسیار خبر فرموده اند و بحال خوشی و بشاشت از اذکر نموده و چون عثمان رض باوصف این تدبیر
نیک شد اکثر صحابه بکار این روش پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر
ینبع و فدک و زبیر و دیگر قری و طلحه در غابه و انواع و زبیر در جرف و ذی خشب و ان قلعه
شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی
بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز می شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز
کاو زکاه میرات میشد و چون احیاء اموات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بالغ و هر کس را باذن امام جائز است
خود امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود و در روایات صریح واقع است
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء اموات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجراء انهار همه
از مال خالص خود میکرد و بحکم المال یجر المال و مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از
اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن مال باقی از بیت المال نیز در
ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح آنست که عثمان رض حکم فرمود بتقسیم المال

در مستحقین پس لشکر بیست هزار درهم باقی ماند مستحقان که تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق
صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را در ترمیم و اصلاح عمارت
مسجد نبوی علی صاحبه الصلوة والتسلیمات صرف نمود کذا ذکره المحب الطبری وغیره من اهل
السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرضکه این گروه بسبب ذلتی که دارند بر جا لقط عثمان و داد
مال بحیا با اقارب خود و از مسلمانان با تعمیر مسجد رسول الله و دیگر مواضع متبرکه مشغول نمودیم را بر
زیف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را این دانایی علاجی نیست و این کلام
ایشان بدان ماند که چون در فتنه احمد ابدالی درانیان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف
کردند سرکار در بازار می بردند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و رباطات را که ملوک و
امرای آن شهر ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می آمد و
بعضی را چهره گریان می شد و اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما
ازین جهت است که این همه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد
طعن چهارم آنکه عثمان در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای
او عبد الله بن عامر بن کریز منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد
بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت
خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان او را بحضور آنحضرت آورده بجد تمام عفو جرایم او کنانید
و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیرة بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن مسعود را از
قضای کوفه و داروغگی خزاین بیت المال الجواب ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا
و امیر است لازم نیست که عمال سابق را بحال خود وا گذارند و الا مهمات تعطیل شوند اگر عزل عامل بموجبی باشد
کرده عزل آن اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بر آن
وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم میشود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شدند موجب
انتظام امور شد و بسیار شد در رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش عساکر و ولایت اقالیم و قلمرو مملکت

طلوع و مرضی پیدا کرد که پیش از دور زمان اکاسره و قیاصره بجواب پیدا نشده از سلطنت ناعمران عرض
ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاشغر قبله عثمان و دوازده سال دیگر هم
تن بعمیر پیدا اند و شکایت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی
یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان رضی امیه را مسلط کرده از دست بنی هاشم
گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر کریز فتح نموده و در آن اکثر شهرها
و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان رضی امیه ترک و چین
و راجپوتانه هندوستانه ترسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار شناختند و غیر از رام و کشن و گنگا و جمنا
پیری و مرشدی ندارند و در حین چین خطا و ترک انقدر رسم نیست که نام این بزرگان از کسی شناسد و تعظیم نماید
و در مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن
قتیبه و ابن اعثم کوفی و مسعودی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی او برده شود تا قابل
اعتبار باشد اما قصه ابوموسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد عظیم بر می خاست که تمام کشور کوفه
و بصره همه خراب گشت بسبب اختلاف و نفاقی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود
تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب ابوموسی اشعری والی بصره بود چون قوت و
شوکت نزد سرداران انجا ابوموسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای
مدد او تعین گردید قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را تعین فرمود بجانب رامهرمز
که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرده شهر را تصرف نموده
غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و زندانیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر
با ابوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بان غنایم مخصوص نگرداند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ
آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد بلشکر کوفه گفت که اینها کسانی را که شما غارت کرده اید من امان ایشانرا
داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بکنیم و نقض عهد هم لازم نیاید شما تا تحقیق حال
تخویف اینها مستعد کرده بودم عجلت نمودید و با اینها در افتادند لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که

که قصه امان محض افترا است و در میان رد و بدل بسیار واقع شد و چنانچه هر دو لشکر نزاع قایم کردند آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر ابن الخطاب رض فرمود که آنچه صلحا لشکر ابو موسی و کبار صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابو موسی برانکه تا شش ماه امان داده بود و هم بر طبق آن عمل خواهند نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بند را با اهل بلاد مذکوره باز دهند و تا مدت موجله تعرض ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه از ابو موسی و جماعه از ان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می شد تا حال کسی از لشکر بصره هم باین معنی اطلاع ندارد پس ابو موسی قسم دروغ خورده خلیفه ابو موسی را بحضور طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت واللّٰه من قسم بحق خورده ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر بر سر اینها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم ندارد در مصلحت ملکداری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب کنیم در بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما تا ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار در نظر پیدا شود آنگاه ترا معزول کنیم و در همین اثنا عمر رض بدست ابولولو شهید شد و نوبت خلافت به حضرت عثمان رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن بر داد و دهش از ابو موسی بحضور خلیفه وقت آمده اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دلگیر و شکسته بودند عثمان رض دانست که اگر حالا این را تغیر نکنیم هر دو لشکر برهم می شوند و در کارها عمده خلل پیدا میشود و حال ملک هر دو صوبه بغیر ابتری می انجامد لاچار او را تغیر کرد و عبد اللّٰه بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد اللّٰه بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری اللّٰه ان اخرج من موضعی هذا محرما فحرم من نیشاپور

وروایه سعید بن منصور فی سننه انتهی واما عمرو بن العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر
عزل فرموده وسابق در عهد عمر رضی الله عنه هم بسبب بعضی امور که از وی بحضور خلافت معروض شده معزول شده
بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند پس بجهت عثمان را بر عزل ابو موسی و عمرو بن العاص مطعون
کردن شیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند بجای خود العزل چرا نباشند وقابلیت
اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد ولهذا بعضی ظرفای اهل سنت این طعن را از طرف شیعه
برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان رضی الله عنه چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نه نمود و نادره تحقیقی بسکالی است
والا موقت از ایشان بوقوع نیامدی بعضی ظرفای ایشان دیگر در جواب این طعن چنین گفته اند که عثمان
دانست که اگر این هر دو را می کشتم امامت من نزد عام وخاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام
است وشیعه را جای انکار نخواهد ماند واز انجا که ضلع حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه
شرم کرد واکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او واگر شیعه گویند که اگر ابو موسی عاجز از عزل بود
حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم میکرد گوییم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن ناچار بود
نه باختیار واگر بالفرض باختیار هم باشد چون در این کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود فائده
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند ولهذا در کتب اهل سنت
که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند وچسپان میشوند بر خلاف مطاعن
عثمان رضی الله عنه که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند ووجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند
شیعه وخوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می نشینند وقسمی آنکه بر اصول
خوارج منطبق میشوند ودر کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط آورده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود بنا
بر تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بلا تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان رضی الله عنه که در
کتب اهل سنت وشیعه موجود است بر اصول شیعه مذهب ایشان درست نمیشود وطعن عزل ابو موسی
نیز ازین باب است والله اعلم وطعن عزل عمرو بن العاص نیز بر اصول شیعه منطبق نمیشود و نه بر اصول
خوارج که هر دو فرقه او را کافر میدانند ودر حرب او وقت که عثمان او را عزل کرد وکلات و حرکات

کفر از و صادر شده بود لیکن چون این خبر با کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان
باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معویه شیعه درخواست میکردند درینجا با ایشان نمود که
عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در
ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع از و بوقوع نیامد بلکه
بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد
دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد اهل تاریخ نوشته
اند که از غنایم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی
و دیگر اصناف مال از حد شمار بیرون بود و خمس آنهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین
مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری
از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش بودند و هیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند
از جمله آنها عقبة بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه
قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا عهد بسته
ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر بر آن نذر گذرانید و اما عمار بن یاسر عزل او را
نسبت بعثمان کردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایات
اهل کوفه از وی و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفة
ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیرة بن شعبه را والی
کرد و در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات آوردند و او را متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا
بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر
مفصل معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر ازین وجوه گوییم که والی عمل
ساختن و نصب عمال مرسد جای طعن نیست عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی موجه و نصب کردن
غیر صحابی بجای او از حضرت پیغمبر بارها بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین و ربیب

انحضرت ص بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیر و موجبی چنانچه خود حضرت امیر
عزل نامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت معزول فرمود
و بجای او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی نبود و بمرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و صدق
و دیانت نمی رسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود
و صحابی بود و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده
و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و نیز
معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد
و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی هذا القیاس طعن پنجم آنکه از عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرمود و ابو ذر را از مدینه منوره
بسمت ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معویه کرده بود عتاب کرد و
عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی
را اهانت و تذلیل نمود بنابر کلمه حقی که از وی صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت ایشان نزد
اهل سنت موجب طعن بر دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت
او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابو ذر غفاری در شام بود چون بعد اکردار ناشایسته
عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افعال
او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابو ذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت
تو خارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان رض بمعاویه نوشت که آن شخص را بر جمل مرکب برهنه سوار
عنیف معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان رض او را عتاب
نمود که چرا مردم را بمن خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابو ذر گفت که از رسول خدا ص
شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص سی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند
و بندگان خدا را غلام و کنیز خود شمارند و دین خدا را حیله و تزویر و دخل سازند تا آنکه

حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از ایشان خلاص دهد عثمان رضی الله عنه بعد ازین
گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رضی را طلبید و ازو پرسید علی رضی
گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر صلعم نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس عثمان رضی خشمناک شد و ابو ذر را گفت که ازین جا برو
و ابو ذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت نیز در شام بود در
لشکر معویه دید که قطاری از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب سکر خنبها بار کرده اند پرسید
که چه چیست گفتند که شرابی است که معویه برای فروختن فرستاده عباده کارد گرفته بر خاست و
تنکها و خنبها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معویه تحذیر نمود معویه
این همه ماجرا بعثمان رضی نوشت و در نامه درج کرده که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب
فساد ملک و لشکر میشود عثمان رضی عباده را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معویه انکار
میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که لا طاعة لمخلوق
فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را
والی ساخت ابن مسعود فسق و جور و ظلم ولید را دیده اشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و
مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف
و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای
نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابو ذر بدو رسید در محفل عام خطبه بر خواند این آیة بطریق
تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارکم و ولید تمام
این قصه را بعثمان رضی نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون او به مسجد نبوی رسید
عثمان رضی غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف
او را گرفته احراق فرمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند دا
تا آنکه مرد و برجنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان

حبر ارشد بعبادت او رفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت
بار خدایا تو عفو وی کن لیکن از عثمان درگذر مکن تا قصاص من از وی بگیری و چون صحابه بر اعمال
عثمان خوار زده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نادم شد
و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حالا اختیار بدست شماست پس این قول بعثمان رسید
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده
است با عثمان سخن نگوید و بر همین مشارکت مهاجرت کرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت
او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل
امامت نیست و قصهٔ ضرب عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول جمع شدند و قبایح
عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد متنبه شود و
از این امور شنیعه باز آید و در آن نامه اینهم مرقوم بود که اگر از این بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای
تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان بخواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را جمعی
بنوشته اند که اصحاب رسول اند این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی
تو آمده ام و بر تو میترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان خود را امر نمود که او را چند
القدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد از آن عثمان خود برخاست و برشکم و مذاکیر او لگد
زد بحدی که او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسی که
تنبان برای فتق پوشید او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار از این فتق بمیرد ما در عوض او
شیخی عظیمی را از بنی امیه بقتل میرسانیم و عمار از آن باز در خانهٔ خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد
و قصهٔ کعب بن عبده نهدی آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را
در آن نامه شمردند و نوشتند که اگر از این بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج میشویم
و خبر شر طلبست و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده جدا گانه نامه نوشت
و در آن کلام عنیف نزد خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد چون عثمان نامها را خواند

بطریق روایة ابن النجار فی تاریخ المدینة منسوبه الی عبد الرحمن بن عوف فی بالمدینه مرتدا حدیث و مفید من الحجره دون بالبقیع و صلی علیه عثمان و کان اوصی بذلک ۱۲ منه قدم

و بر بنفشه و سعید بن ابی العاص با نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج باید و بکوهستان سپرده

و در خانه کعب تعزیت داو را بهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان و همین سعید بن

ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانه نمود و بسیار حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد

و در مسجد در آمد مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمان بن حنین که

کوتوال سعید بود سال را بیاد کانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که

این چه قسم میشود خدای تعالی این ملک را بشمشیرها مفتوح نمود و مارا مالک آن کرده عبد الرحمن گفت

خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه حمایت اشتر

و پاس خاطر او نمود بر عبد الرحمان بلوا کرده اند در کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را

بعثمان رض نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج باید

بشام فرستند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند و خبر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بست کوفه از

سر انجام شد و مردم بر و بلوا کرده خروج نمودند و درینوقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران

مسلمان تو همه یک عهد یک قسم شده اند و سعید را برادر و اراده خروج بر عثمان دارند اینوقت را غنیمت دانسته

و خود را بما رسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال

شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند سوگندیاد کردند که بس بعد عمال عثمان را در کوفه

آمدن ندهیم آخر عثمان رض ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد

**جواب** اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت

نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهلبیت را بمددگاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت

حق سکوت نمودند پس آنحضرت امیر را در حق اینها بایستی کرد و عثمان بجا آورد و جای طعن چرا باشد

و ابو ذر و عمار هرچند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانه نه لیکن بحکم خبر

لا التقیة دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه اینها واجب بود از دست داده بودند و ترک واجب نموده

و آنحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود

و نیز بیوفائی این جز و تشهیر قصور بیعت که برای اعانت خود بکمال انکار و مقابله عثمان بجا ستدند اخراج و

اهانت و ضرر و شلاق از دست او قبول کردند و در وقت التماس امامت در عهد ابوبکر که قتل و رتق و ابی و تهمت

امیر و دین پیغمبر میشدند پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن

نیست زیرا که عثمان رض ایشانرا تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود **جواب دیگر**

امر خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و در

مسامحت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول ص و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواری

پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم

است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست

میکردند و جدا شدن این قدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی میپذیرفت

همین جهت مقابله فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ص نمود و

ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و حکم

خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر اینهمه را تجویز فرمود

اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی در این مقدمات تفاوت برآید پس معلوم شد که

مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست

اگر عثمان رضی چند کس را از صحابه رسول ص تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه

ام المومنین ع را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این است

آنچه بمذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود

تنقیح کرده اند جواب دیگر است که عثمان رض را حضرت پیغمبر ص بحضور مردم و تنها نیز بارها فرموده

بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند

که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است

که آنحضرت ص روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان فرمود

می کرد صردم را سراسیمه یافت فرمود که این مردو اشاره بعثمان نمود امروز نزدیک برهدایت جو اید
بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر محل فتنه جائی دیگر فرمود که هرکه در آن
فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است
از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند
که بجهت موانست ابو بکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود
نعم چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آنوقت طاقت نشستن
نبود خود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند بی اختیار
از زبان او بر می آمد که الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات
و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را
نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله در این واقعه حاکم
نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی الله عنه بران وصیت
مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت
سهیم و شفیق شده اند و از حمیت شغفند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله تنبیه
نمائی کرد تا شرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین را او باشی را از رفیق بودن
ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند
و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلعم مسطح را که از اهل
بدر بود و حسان بن ثابت را از جهت حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن
امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز
مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب
خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه او است عثمان رضی الله عنه
نیز این چند کس را بموجب حال حیثیتهم تنبیهی فرمود تا هم دستان منافقین و او باشی نشوند

و مساعی شریک نکردند و بحمد الله چنین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشد
محض منافقین و فاسقین و اوباش مصر باین حرکت گردیدند و در آن وقت عثمان چون تقدیر الهی را
آنحضرت دانسته بود هرگز اعانت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد
از کشتن او بچشم نمائی راضی کرد و خدا خواست و حال عثمان در این امر هم نزد اهلسنت مثل حال
حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجتمع الامة علیک
یعنی و انک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین وقتی که حضرت امیر سریرآرای خلافت شد
پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن
منبه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال اجتناب
باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نبست پس وصیتی که امر
صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت آنگاه
داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب
چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید باید دانست که
این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلا وجود
ندارد این قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور اند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه
اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که ابوذر در جبلت خود
خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موذن بود در یکی
از مجمع علیه طعن نسبا بلال اسلام است در افتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین
زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک امرء فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق
اقامت شد فرمودند و در عهد عثمان رض دولت و ثروت و اموال غنیمه بدست اهل اسلام آمد هر گاه
مهاجرین و انصار صاحب املاک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع الداران دراز نمود و اول را معنی
کنز گرداند و این آیت متمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم

بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق
قدر زکوة است نه کل مال و شاید برین اراده آیت میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال
واجب می بود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد
لشکریان شام او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق
گرد او می شدند و این آیه را باواز بلند میخواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون این حالت که مسخره و تمسخر
و طنز میگشت مناسب شان و مرتبه او نبود معویه این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان فرمود تا
او را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان شدند آنچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید
روانه اش کردند چون در مدینه منوره میرسید مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود در پی او نیز
دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن
گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار
بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دیون و تنفیذ وصایای او
چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال باقیش چهار زن او رسید و منجمله آن چهار یکزن را زیاده بر هشتاد
هزار درهم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درم صلح نمودند با ابوذر حال او را بهمین مردم ظرافت طلب بیان کردند و از راه تشددی که در مزاج
او داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزیده حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف
نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام
مشرف شده بود گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنفیه اسهل الملل و اوسع آنهاست انفاق
کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد آنهاست نیز واجب نیست در ملت حنفیه چه قسم واجب
خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی
ترا با این مسایل چه کار و عصا بر داشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از آنجا گریخت
و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسید کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت

دا ابوذر و یولزاز ریح منید شید و عصای خود را زد که گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون
عثمان باینحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بحواس بخود آمده
مبادا او را بیجا زند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باشکی بر داشته بخانه اش رسانیدند
بعد افاقت از آن حال ابوذر پیش عثمان رض آمد و گفت که سبب همین است که اتفاق کل بال را مرد
می شناسیم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه
سازند و حق من صلاح حیثیت عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو
جمع می شوند و انبوه می کنند اگر ترا بخاطر ابرار مجامع مردم کناره گیر و در قصه از قصبات نواحی
مدینه اقامت نما ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد
چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رض می آمد و در ین حالات هرگز شکایت عثمان از و منقول
نشده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت و دلیل واضح بر این آنکه جمیع مورخین نوشته اند
که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز
پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید
که امام شوی ابوذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است
لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر نیست که بتحریر آمد
و انیقدر از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه ها در واقعه می نمایند و هر یک را با دو سه قصه دیگر می بندند
و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روی تحقق و وقوع خللی بر خود تراشیده از آن معبودی میسازند
الیعبدون ما تنحتون و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است نه معویه شکایت
او نوشت و نه او را عثمان بمدینه طلبید و در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبر چنین مسطور است
که چون معویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه
و شهادت بحضرت غازیان آن هم دریا از جناب پیغمبر او و زوجه او ام حرام بنت ملحان
شنیده بود ند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم انجا بدست مسلمین افتاد معویه خمس آن را جدا

جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و خود نشست تا ما فی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت
در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه از انجمله عباده
بن الصامت و شداد بن اوس و ابو الدرداء و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی
در اثناء این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را که گرده می بردند و عباده بن الصامت
از انها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید و انها چه کاره اند لشکریان گفتند که معویه
بما بخشیده است بجهة انکه بر انها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شمارا حلال نیست و دادن او
معویه را حلال نیست پس ان لشکریان آن دراز گوش را بحضور معویه باز گردانیدند
و گفتند که عباده چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نیست باما چگونه بگیریم در ان حج بکذاریم معویه
عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلعم یقول فی غزوة
حنین و الناس یکلمونه فی المغانم فاخذ وبرة من بعیر وقال ما لی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم
مثل هذه الا الخمس و الخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویة و اقسم الغنائم علی وجهها و لا تعط
احدا منها اکثر من حقه معاویه گفت قسمت غنائم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکسار
گردان که منت تو خواهم برد پس عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نیز با و
درین مهم شریک و رفیق شدند و تا اخر خلافت عثمان رض برهمین اسلوب ماندند و وفات عباده
بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامد
پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله ابن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است
و در کتب صحیحه ازان اثری نیست صحیح انقدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قرات
قران مجید مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخوانند و باختلاف قران قرات بهانه می جستند
بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلاء صحابه که حضرت امیر هم ازانجمله بود خواست تا همه طوایف عرب و
عجم بریک مصحف جمع شوند و ازان تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد عبد الله بن مسعود و ابی
بن کعب که بعض قرات شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه قنوت

بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قران بآن معانی آن تفسیر بوده از زبور
کردن مصاحف خود ابا ورزیده و در ابقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس
قران خلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبایح بسیار میشد دیگر آنکه منع مصاحف از امان عثمان البته
با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب صدمه هم باو رسید بی آنکه عثمان هم ایشان را باین امر امر کرده باشد
و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود و با وی پرخاشی بمیان نیامده و کدورت نماند و
بعد از آن عثمان بهر چه ممکن بود استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکرد ملامت
بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و استغفار ازو درخواست
و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطا را نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانید و حالا که
از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم بمن میرسد عثمان گفت که بدختران خود ده ابن مسعود گفت
دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر شنیده ام که هر که سوره
واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفته و ازو
استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز
عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر برادران خود نمی گوئی که
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان
در استرضاء و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایة در این مقدمه کوشید و مبالغه شد و این فعل ابن
مسعود با عثمان از قبیل شکر رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم میباشد بی آنکه منکر خلافه عثمان یا
عدم لیاقه او را معتقد باشد سلمه بن شقیق که از خصیصان ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی
ابن مسعود فی مرضه الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصیبون مثله
بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دامن
شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهد گفت در هجران حضرت امیر برادر حقیقی خود را عقیل ابن ابی
طالب عطای او را انقد یا قص فرمود که بعد مراجعت از جنگ صفین بر خلیفه نزد معویه رفت و ابو ایوب انصاری

از اعاظم اصحاب بود و از خلص شیعه آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و بجزان او کرد و عطای او نبد
ساخت تا آنکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود
اگر عثمان رض درین امر مورد طعن است حضرت امیر رض نیز شریک اوست معاذ الله که ختنین بعض
را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فهم خود است که امثال این امور
را طعن فهمیده شود ۵ سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست و قصه عبد الرحمن بن عوف
خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان رض نادم میشد چرا تصریح نمیگفت این قدر هست
است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر با هم عقد اخوت بسته بود بانجهة عبد الرحمن با عثمان رض
مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رض از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع
میشود و اثری از آن در دلها نمی ماند از حضرت امیر رض نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دار
قطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رض فی المسجد الاعظم والکوفة یومئذ
بها خصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک
فقال علی رض هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز دار قطنی روایت میکند عن زیاد بن المذکور قال جاء رجل
الی علی بن ابی طالب فسأله عن الوضوء فقال ابدء بالیمین او الشمال فاضرط علی به ثم دعا بماء
فبدء بالشمال قبل الیمین و قصه عمار بصورتی که نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او موافق
روایات اهل سنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی
را نزد عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعض
اموریکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست
غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است اینوقت باز گردید و فلان روز موعد
شماست بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد رضا ساخته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید
آمد عثمان رض باز تعذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان عثمان رض عمار را زده

در مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد تجاوز
کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را ملامت کرد و عمار را
طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه
یدی لعمار فلیقتص منی ان شاء عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی بر آنکه در ایام محاصرهٔ عثمان رض
عمار از فرقهٔ بود که مردم بلوائیان را حقوق عثمان میفهمانید و ایشان را از محاصرهٔ او منع میکرد و چون آب را
بر عثمان رض بند کرده بودند عمار بر آمد و باواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة و تمنعونه ماءها
باز دویده نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند ...
تدبیری و حیله باید کرد که بعثمان رض آب برسد امیر المومنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مکرر از راه دیگر که مخفی
سعی کنیم آخر بسعی و تلاش یک بخال (؟) شراب از راه بعثمان رض رسانیدند پس جهت عمار طعن بر عثمان رض
نمودن مضرب مصداق آن مثل عربی شده است که رضی الخصمان ولم یرض القاضی و قصهٔ کعب ابن
عبده نهدی ناتمام است نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند تتمهٔ قصه اینست
چون خبر زدن کعب بعثمان رض رسید بسعید بن العاص را زجر و توبیخ نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرستد
چون کعب نزد عثمان رض رسید گفت که ای کعب نامهٔ درشتی بمن نوشتی والمستشار مؤتمن و نصیحت برادر
این میباشد نصیحت را بلین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت برؤسا و خلفا از حق تعالی
که از شقیا اشقی کسیست خدا بعضی پیغمبر اولوا العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لینا و من سزاوار
نوشته بودم بی امر من ضرب واقع شده اینک قمیص خود را از بدن میکشم و جا بکجا می نشینم اگر
میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون با میر تبه انصاف فرمود من از حق خود در گذشتم و متاسف
الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر و ارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
و اما قصهٔ اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که باعث اولوا الامر
نمود و عوام را بر ایذاء عامل عثمان بر غلانید اگر او مثل این امور در بیس وقت در گذرد حسب مسلحت تعظیم
و اشتر نخعی همانست که مصدر فتنه ها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز مشکوک واقع که تهمت طلحه و زبیر

تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المومنین رض را همراه خود ساختند و با امیر قتال و جدال
بوقوع آمد و همه اینها که اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر
حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی الطاعة بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و
بعد از آنکه عثمان رض موافق فرمایش او و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر
خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رض آمد و اهل مصر را نیز رفیق
خود ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان رض سبب فتنه
شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجالدوا باسیافکم
و یرث دنیاکم شرارکم اینقسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت مقتضی نشد چه جای اخراج و اهانت این همه
فرط حیای عثمان رض بود که باینقدر قناعت نمود **طعن ششم** آنکه عثمان رض قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف
داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر رض مسلمان شده بود کشت
بتهمت آنکه شریک قتل عمر رض است و تهمت او به ثبوت نپیوسته و یک دختر خورد سال ابو لولو را قتل نمود
و جفینه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر رض کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
که قصاص از عبید الله بستان و امیر المومنین ع نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت داد
و قصاص موقوف نمود حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
**جواب** این طعن آنکه در قتل دختر ابو لولو وجه البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر مجوسیه بود و علی
هذا القیاس جفینه نصرانی که از اهل حیره بود و مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم و الکافر قود نیست قال ع
لا یقتل مسلم بکافر آمدیم بهرمزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله باعث قتل او اهل سنت
سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان بادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست
شان غیظ و خشم بر اسلام و اهل اسلام بیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار از پیش بردن ناچار اینمکار حیله انگیختند که انتقام
از خلیفه ثانی بمکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع
صحابه بر آن قرار یافته بود که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود

کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و شنیدن ملامت بدید پیچو وبالا چه حاصل که پیش از خوردن آب سرا ازتن من جدا کنند خلیفه فرمود امان تست تا آب نخوری تو را

امان است کسی نخواهد کشت او کاسه آب بر زمین زد و گفت اکنون باید این اقرار کنانید و آب بر زمین ریخت و گفت حالا اگر بکشید نقض امان لازم می آید خلیفه از حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک است

بهتر که اسلام آورد رای او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت

ورزید و چند مرتبه از عراق در جاگیر یافت در جا نشسته وضع خلیفه را دید که مخالف وضع

ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها میگردد و افسوس کرد که افسوس اینها

را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر حفیه طور ابو لؤلؤ نصرانی را

این کار کرده و حفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با اینها میکرد

چنانچه عبد الله بن عمر و عبد الرحمان بن ابی بکر و دیگر صحابه اینها را دیدند که ابو لؤلؤ و حفینه و هرمزان

در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر را می نمودند و خنجر دو روئیه هرمزان به ابو لؤلؤ دادند و گفتند

آیا کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود این شخص که ناموس ما را گرفته است و نه دولت ما

نزد دین ما داد بستاند ابو لؤلؤ این را قبول نمود پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بجمعی صحابه

چنین قرار یافت که این خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان می گویند شرکت او

در کشتن عمر ثابت شود والا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود

ازین را عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب السنت چنانچه مذهب شافعیه

و مالک و اکثر ائمه برین است در حق احادناس هیچ جای خلفا و روسا که امر بقتل ایشان خود البته

قصاص نکنند سیاستاً کشتن واجب است وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر خواست زیرا که

بنو تمیم و بنو عدی تابع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهم تمام ادا در حمایت او شدند و گفتند که اگر

عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنو سهم بود با و المنبر

گفت که ای یاران کدام انصاف است قتل امیر المومنین بالامس و لقتل ابنه الیوم لا والله لا یکون هذا ابدا

دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نماید بجاست وجه گفته آید در قصه قتله عثمان که حضرت

امیر بجهة خوف فتنه از انها قصاص هم نه گرفت و دیت هم بورثه عثمان نداد و ورثه او را راضی هم نه

کرد وعثمان خود ورثه هرمزان را باموال خطیره راضی ساخت که اصلا باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص

بجهة خوف فتنه در نفس الامر جای طعن باشد طعن تو اصحاب را در حق حضرت امیر هم جوابی بهم نمیرسید حالا

همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان که ورثه هرمزان را راضی نمودند اشکالی

نماند وجه سیوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد ابن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند

بانکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المومنین عثمان انها

را طلبید بجهة ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس

گرفتن قصاص عثمان را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت وانهم از بیت المال نه از مال

قاتل و عاقله او زیراکه در کتب حنفیه هم تصریح است بانکه هرکه در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت

نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی که از کتب

امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام

ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه ان طعنها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال

ان طعنها را مذکور نه کرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از ان طعنها انست که ولید بن

عقبه شراب خورد و حضرت عثمان حد شرب برو جاری نکرد جواب این طعن انکه این روایت محض

غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید وقد روی فیما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل

الکوفة بغیا وحسدا وشهدوا علیه زورا انه تقیأ الخمر وذکر القصة وفیها ان عثمان قال له یا اخی اصبر فان الله

یاجرک ویبوء القوم باثمک وهذا الخبر من نقل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث ولا له عند اهل العلم واهل الصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز

ابن المختار وسعید بن ابی عروبة عن عبد الله الداناج عن حضین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان

فاخبره بقصة الولید وقدم علی عثمان رجلان فشهدوا علیه بشرب الخمر وانه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال

ازیدکم قال احدهما رأیته یشربها وقال الاخر رأیته یتقیأها فقال عثمان انه لم یتقیأها حتی شربها فقال لعلی اقم علیه الحد

فقال علی لابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رض یعد حتی بلغ اربعین فقال له
امسک جلد رسول الله اربعین وجلد ابو بکر رض اربعین وجلد عمر رض ثمانین وکل سنة ... وابن ماجة
عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة
بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت ودر غزوه بدر وبیعة الرضوان حاضر نشد

**جواب** آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض واز جمیع صحابه بغیر از سی کس بوقوع آمده تنها
بر عثمان جای طعن نیست وهمچنین حق تعالی عفو از آن کبیره در قرآن مجید نازل فرمود دیگر جای
طعن هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم وبالفرض اگر عثمان نمیگریخت او را از دست شیعه ازین چه میکشود
ابو بکر وعمر رض که نگریختند وثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او همه سیزده کس
از مهاجرین باقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را بالاکثر شیعه زیر
سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابو بکر وعمر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وکلهم
عند الشیعة مطعونون وعلی هذا القیاس حال الانصار ونزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش
ارتکاب کبیره است وتوبه محو شد یافت الاتش جا نرفته واگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی
بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از شهرت خبر کشته شدن سردار لشکر ثبات
خیلی دشوار است ودر غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه بانوان عم تخلف نمود
ودر زمن تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند
واز تقسیم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است ولهذا جناب پیغمبر صلعم فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن
شهد بدرا وسهمه وبیعة الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که به
بروند کافران سوال وجواب نماید عثمان باین رسالت وسفارت مامور شد وبعد از رفتن او بناگاه
خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را شهید کردند وبجمعیت فراوان مستعد جنگ اند آنحضرت صلعم ارادهٔ
بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان گرفتن کین او جنگ سخت فرماید ودرین اثنا خبر منقح رسید که عثمان زنده

در لشکر کسلین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای آنست که بیعة الرضوان بسبب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر می شد بیعة الرضوان چرا وقوع مییافت و معهذا نیز جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرمود که هذه ید عثمان و در روایات هذه لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نایب در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان انها اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند **طعن هفتم** آنکه عثمان رض تغیر سنت رسول صلعم نمود و در منی که مقام بودن حاجیانست از دهم ذی الحجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلعم همیشه در سفرها قصر سفر نمود و بالخصوص درین مقام هم چهار رکعتی را دوگانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب** ازین طعن آنکه در حضور عثمان رض این طعن برد کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض وا نمود که من در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جایز نیست ازینجهت است که اتمام نماز مسکنم همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت اینست ان عثمان صلی بالناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس انی تاهلت بمکة منذ قدمت و انی سمعت رسول الله صلعم یقول من تاهل ببلدة فلیصل صلوة المقیم فیها اخرجه احمد عن عبد الله ابن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه عمیرة عن غیره پس اصلا اشکال نماند که درینصورت باجماع علما اتمام واجب است **طعن هشتم** آنکه عثمان رض فرق کرد نقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور است و مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آبستگی اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلعم فرموده است المسلمون شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء و النار و بازار مدینه را فرق فرمود که کسی ازانجا خسته خرما نخرد تا وقتی که کاشته عثمان رض از خرید نمود فارغ نشود و سقاین سحر را فرق ساخت که سوای تجارت او دیگری حال نه برد

**جواب** این طعن آنکه قصه قرق نمودن حمی اگاه قصه صحیح است وخود عثمان در زمان خود بسبب کثرت
دواب خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت صلعم فرموده است لا حمی الا لله ولرسوله ومن برای اسپان
صدقه وبیت المال واسپان جهاد می گرفته ام وچراگاه ورا منع کرده ام وپیغمبر نیز برای اسپان
جهاد وشتران صدقه حمی نموده بود وچون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلی را حمی فرموده تو
بران قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمان گفت که بیت المال آنوقت را با بیت المال
آنوقت قیاس کنید وحمی آنقدر را نیز با آن نسبت دهید جمیع صحابه ساکت شدند وتسلیم نمودند وقرق نمودن
بازار سراسر غلط است آنقدر صحیح است که در دست مروان حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود
واو از طرف خود این عمل کرده بود چون عثمان رض بران مطلع شد او را معزول نمود وقرق سقاین
نیز صحیح است لیکن سقاین مملوکه خود را قرق فرمود که در ان سقاین مال غیر نرسد تا بادیگر منفعت
نرسد منع نداشت وسابق از همه کس در سقاین عثمان رض که بسمت مصر ومغرب برای تجارت
میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند وگماشتهای خود را همراه میدادند چون این عمل بسیار شد ومردم
دیگر نیز سقاین طیار ساختند عثمان رض سقاین خود را برای کسی نداد تا مال دیگری برداشته بهر حال
تبرعی بود که میکرد در ترک تبرع چه ملامت وطعن متوجه تواند شد **طعن هجدهم** آنکه یاران ومصاحبان
خود را جاگیرات واقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال واتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب**
ازین طعن آنکه عثمان رض اذن میداد یاران ورفقاء خود را در احیاء زمین اموات وزمین آباد و
مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود اند واحیاء زمین موات سبب آبادی ملک و
کثرت محصول ووسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده
وخراب بماند نه از محصولی در سرکار آید ونه دیگری با او منتفع شود وچون ملک آباد شود وجا
بجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق وعیاران ومفسدان خاموش نشینند ونیز اهل
ذکر کرده اند که جماعه از اشراف بنی خانه کوچ در زمان او آمدند وگفتند که ما برای جهاد خانه ها و
اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قریب جهاد اراضی عطا نمائی تا در جهاد

با در جهاد اعداء دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برایم عثمان اینها را در مقابله فارس که صوبه
زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی اینها از ان
حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلاً از طلحه زمین اورا که در حضرموت
بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آن جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین اورا که در کنده
بود گرفت و اورا عوض اش از جای دیگر بداد و همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت
نیست **طعن دهم** آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و از و تبرا می نمودند و هجو و مذمت او
میکردند و اورا بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نه پرداختند **جواب** این طعن
آنکه اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معاویه و
عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند بنا برای قصاص عثمان موهوم و متخیل و
تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضرند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند و تا امکان بود بکلمه و
کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد مستعد آن قتال نمودند عثمان اصلا روا
دار قتال نشد و بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن آب و دفع
ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار
با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه
بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات
رنگ ایشان زرد میکنند اینهمه بلندخوانی و بالا پردازی اینها از انست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه
نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بحقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان حالت فراموش
شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان گفت مرا این سخن مگو و برای جان من فقط کشاکشی در اسلام
مکن و با وصف اینهمه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابوهریره و عبد الله بن عامر
بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب
و بستن دروازه مدافعت میکردند و غلامان عثمان رضی که هم سعی کثیر بودند بحدیکه کسی که اگر

حکم میکردند که باست اهل بادیه را حقیقت کار معلوم نیست بمصلاح رسول الله جمع آیند و نیز ارسالی

و بیقراری نمودند که ما یان همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه باب شمشیر السی بناء در دره اگر حکم

فرمایی انجا عه بحود منعزود راینا نیا بکیا ایشان نایم که سخن و کلام اصلاح انبیا مشنود و چون

تن ما نشیند بشنوند که ما را کسی بحربت کلمه تعرض نمیشود و اصلا رد براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر اصحاب

را بجوی نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید حق نعمت من ادا نمائید

سلاح دور کنید و در خانها خود نشینید و هرکه از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم

والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقدر است و مرا پیغمبر

بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس هیچ حاصل که قتل و خون هم

واقع شود و مدعا هم بر کرسی ننشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را

و اولاد ابو جعفر را و حیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را

بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و

چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن بخون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر نیز زخم چشیدند

و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و

عثمان رضی الله عنه را شهید کردند و اینک نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از

حضرت امیر روایت میکند که فرموده و الله قد دفعت عنه و شراح نهج البلاغه فاطبه برای بیان

این قسم اهتمام حضرت امیر را در ذب از عثمان روایت کرده اند و هرگاه حضرت امیر بخانه عثمان رضی الله

ایام می آمد بلوائیان را بجای یک منبر دو دو میکردند و لعن و شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که اینهمه

مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید انجا منافقی

با تکلم المرء بعیب علی نفسه این خیال باطل را نسبت بانجناب پاک پیرامون خاطر خود نمی

بگذارند ؎ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در وقت

بود در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رضی الله عنه و چرا

وجرا بعد از شهادت عثمان رض باواز بلند گفت که انما مثلی ومثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض
واسود واحمر ومعهن فیها اسد فکان لایقدر فیهن علی شئ لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور
الاحمر لایدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتما
فی اکلته وصفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن آکلک فقال دعنی
انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر
المومنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان و این قصه در شهرت وتواتر بحدی
رسیده که در کتب فریقین مذکور ومسطور است جای انکار نیست وعبد الله بن سلام هر
صبح نزد بلوائیان میرفت ومیگفت لاتقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه ها وفسادها خواهد برخاست
وحذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود وحضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه
تحذیر میکرد از قتل عثمان ومیگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد
عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داد و او باش و بلوائیان هر صحابی را اخافت میکردند ومردم
بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام وحکیم بن حزام
ومسور بن مخرمه وجبیر بن مطعم وابو جهم بن حذیفه بدر سه دلیسار بن مکرم دلیسار وعمرو بن عثمان
او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند وجبیر بن مطعم
امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام
مالک است وملایکه بر جنازه او عوض او میان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از
جناب پیغمبر صلعم روایت کرده که میفرمود یوم موت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء راوی
گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة مؤید این روایت روایت
ابن ضحاک است از سهم بن خنیس وکان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن
ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل
ثم حملناه فغشینا سواد من خلفها فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا مناد ینادی لا روع

علیکم اجمعین فانا بینا ولنشبهه وکان بن حسین یقول ثم الملائکة وبجود مراد است بعضی از
محن که فقرا و بیتان است اینک روایات اهل بیت با یشنید عن ابن عباس قال رایت النبی فی
المنام علی برذون وعلیه عمامة من نور ثم مهادیه قضیب من الفردوس فقلت یا رسول الله
فی الی رؤیاک بالاشواق واراک مبادرا فالتفت الی وتبسم وقال ان عثمان بن عفان ثم
عندنا فی الجنة لکا سرورا وقد دعینا الی ولیمته فانا مبادر لذلک اسعد والحسین بن عبد الله
البناء الفقیه وابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر میدانند
در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز
صحیح الروایة است و علی هم در منتقی آورده عن حسن بن علی قال کنت لا اقاتل بعد و رایت فی المنام
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم واضعا یده علی العرش ورایت ابا بکر واضعا یده علی
منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورایت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر ورایت عثمان
واضعا یده علی منکب عمر ورایت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم عثمان یطلب الله و روی ابن ابی
عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی ابرء الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی
یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاؤا الی للبیعة فقلت الا استحیی من الله ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال له رسول
الله الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة وانی لاستحیی من الله ان ابایع وعثمان قتیل
فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس یسئلون البیعة فقلت اللهم انی
مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین فکانما صدع قلبی و روی
ایضا عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فی السهل والجبل وعنه ایضا ان
علیا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ بهما وجهه فقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله فی
السهل والجبل مرتین او ثلثا و روی هم عن عبد الله بن الحسن و قد ذکر عنده قتل عثمان فبکی
حتی بل لحیته و عن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت ارهم قتلوه
فقال ان قتلوه کان فی الجنة وکانوا فی النار اینست اقوال اهل بیت در باب قتله عثمان و قتل او

و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث است بحکم حدیث پیغمبر که در کتب ایشان نیز موجود است ما
حدثکم به حذیفه فصدقوه و اگر از سایر صحابه و تابعین بجمیع در استعظام قتل عثمان و شهادت و بهشت
در حق او و شهادت شمار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمائیم دفاتر مبسوطه باید
پرداخت و نیز از بعض روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان
محض افترا و دروغ است و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادت
عثمان بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی حجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه
وقوع یافت بلا شبهه چون در حق آنکس پیغمبر صادق بشارت قطعیه بدخول بهشت بلا حساب
داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب است که این سخن را
مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم و فیما ذکر کفایة و لاهل البصر هدایة و الهادی هو الله تعالی **مطاعن**
**ام المؤمنین عائشه** صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول و آن دو طعن است **طعن اول**
آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از انجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از بر آمدن از خانها خود منع
فرموده و باستقرار در ان بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و الآیه
پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکری که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش
و اراذل در ان جمع بود بر آمد **جواب** ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطلوب
می بود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره و غزوات همراه نبرد و در غزوات
همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیه مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد
و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل جاهلیه در پوشاک
کوچه و بازار سیر و گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر
و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات پادشاهی نیز در لشکرها می برایند خاصه چون سفر
باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و
حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زنان مخدره

تا هر کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید از روی چه قبیح می نمود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در ایام خلافت ابوبکر صدیق رض چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا رض را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دوم که غصب فدک و نفع آن بخود عاید میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق موجب فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عاید تمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رض که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه رض درین سفر نیز بآنکه معظمه شریک بود و میخواست همراه عائشه رض برآید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج بامین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن بر از خانی محض است یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین وکان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم بعد نزول آیه حجاب فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان
[illegible] ۱۲
و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض خواهرزاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله شوهر خواهر حقیقی [illegible] بود و ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد انما منعها جبهة علی رض امرت ان یعمل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع للدخول والخروج فخرجت وابنا طلحة والزبیر معها و نیز ازواج مطهرات پیغمبر رض را جمیعا [illegible]

شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید

در محرمیت حکم پسران دارند پس اینها را با هر یکی از افراد امت خروج درست است و همین است
مذهب جمیع علما است ولهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون از ازواج [illegible] برای حج فرستاد
عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که اینها والدان ایشان [illegible] یکی از ایشان در
پیش سواری اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلق منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بی پرده با زینت و
زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود پس نهی خود از متمسک ساقط گشت آمدیم بر امر و
قرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت
آن محذوری باشد **طعن دوم** آنکه عایشه رض سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه
او را با خون عثمان رض چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت
بغض امیر المومنین رض و کدورتی که با او داشت اینهمه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم
را بقتل عثمان رض تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده
که ان عایشة لما اخبرت ببیعة علی وکانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان وبایع الناس
علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما وانا طالبة بدمه فقال
لها عبید اول من حرش علیه واطمع الناس فی قتله لانت ولقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت
عایشة قد والله قلت وقال الناس فقال عبید فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک
المطر وانت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن آنکه خون خلیفه عادل
حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ
اموال ایشان و تقسیم فی و غنایم و عایشه رضی الله عنها که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله
علیه و سلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصه قصاص مظلومی
که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه برآید و دست و پا نزند و
حاشا که عایشه رض بغض علی یا علی بغض عایشه رضی الله عنها در دل داشته باشد هر یکی از اینها

فضائل و مناقب بسیار دیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشة رض انها قالت قال رسول الله

حب علی عبادة [illegible] آن سپهر برای قتال امیر شود محض برای اصلاح ذات البین بود [illegible]

قصاص از قتلهٔ عثمان رض و خروج انها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقولهٔ

قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند با اطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند و باتفاق ایشان کار

خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان

بعد از قتل این مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف قتل مینمودند و کلمات نفاق انها اظهار [illegible]

شد و تحریض نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم

کوفی و مسالمی است و اینجا جماعه کذابان مشهور اند و در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که

شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرفست سخت بی انصافی است که در حق حضرت عائشه صدیقه

زوجه محبوبه رسول شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین جنیدی

از کوفیان بی ایمان ویم و دین و ایمان خود را در راه اتباع انها در باریم قوله تعالی الطیبات للطیبین

والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم اهلسنت چه شیعه [illegible]

ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق

متعدده روایت کرده اند که عائشه رض میگفت قال رسول الله صلعم یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا

فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **طعن سوم** آنکه حضرت عائشه رض مخالفت رسول نمود و

اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد ابن سکوه در بحار

الاثم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عائشه رض در راه بآبی رسید که آنرا آب

حواب میگفتند سگان ان مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه با محمد ابن طلحه گفت که

این آب چه نام دارد محمد ابن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد ابن طلحه گفت چرا

حضرت عائشه گفت من از رسول الله شنیده ام که بازواج خود میگفت کانی باحدکن تنبحها کلاب

الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا پس باوجود یاد کردن [illegible] نهی اصرار بر مخالفت ان نمود و بازگشت

جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه رض بموجب این روایات هم ثابت

چنانچه در روایات اهلسنت مصرح بهاست که فرمود ردّوني ردّوني لیکن در روایات

اهلسنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه رض در باب مراجعت آمادگی کرد و اهل

عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم

و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را نزد او قائل گردانیدند و نواح شاهد آوردند که این آب را جواب

نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض پیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت

اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن اینست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نشده و نه

اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد

آمد و فی الواقع این حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله صلعم

شده و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و فتنه فیمابین مسلمین واقع شد

و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از آن مخالفت و اصرار

بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکوني یا حمیراء

در کتب معتبره اهلسنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد این از آن باب است که

هر کسی از عقلاء اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة

الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود و حضرت رسول

هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت را معصیت گفتن ناشی

از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده

تأکید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت والله لا نصلي الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر از انجا

برگشت و ران های مبارک را میکوفت و میفرمود کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را

با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضي

الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه تمهید اینست که درین راه چشمه حواب نام واقع

بران گذشتن لازم خواهد آمد و چون بدان آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد
لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او در رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از
وقوع واقعه هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بآن
مامور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی است که طفلی را
از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن
بمحاذی نمازگذارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من
محاذی نمازگذارم اما پس اگر بر عقب میگردد آن طفل در چاه می افتد و این مرور واقع شده را
تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت
**طعن چهارم** آنکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر
را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول صلعم با اهانت اخراج کردند **جواب** ازین طعن آنکه این
چیزها بامر و رضای عائشه رض واقع نشد چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر عثمان
بن حنیف بیش از معمول سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر
که مالک اشتر و غیره بودند در کوفه نسبت با بوموسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع
او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جا است و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرق
هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را تبلیغ
کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده
که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم
چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن شهر
ممانعت نمود و علف و دانه آذوقه بر لشکریان بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب
قوت آدم و چاروا تلف شود ناچار بمدافعت این واقعه صعب نمودند و چون اوباش
و اجلاف عرب که کما ینبغی محکوم کسی نمی باشند در شهر با این وضع در آمدند

بنت الکمال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب توانند شد

واحد اثلثیا واللتی کسلی از اهل سنت معتقد عصمت عایشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت

تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه

و زبیر و اهانت عایشه رض که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این

اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان با زمین دارد صدور این امور

چرا مخل اعتقاد ایشان شود عن جحش بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول الظاهر علی علی

اهل الجمل ارسل الی عایشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لا ابعثن

الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رات ذلک خرجت رواه ابوبکر بن ابی شیبه فی

المصنف طعن ششم آنکه عایشه رض افشاء سر پیغمبر ص نمود بموجب نص قران که اذ اسر النبی الی بعض

ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباک هذا قال

نبانی العلیم الخبیر جواب آنکه افشاء سر باتفاق مفسرین از حفصه رض نموده است که آنحضرت ص را با ماریه

قبطیه بر فراش خود از در در دروازه دید و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریه علی نفسی فاکتمی علی ولا

تفشیه لیس حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت

ورزیده با عایشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب ملامت آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و خیانت کار

که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از در دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء

این سر بعایشه رض محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد اهل سنت

در حق او نیست زیرا که اگر امر ایسے وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود

و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت

است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات

یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصه قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان لی الی ابی حاجة فاذن لها ان تزوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه و
سلم الی جاریته ماریة القبطیة ام ابراهیم وقد کان اهداها المقوقس فادخلها بیت حفصة فوقع
علیها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلی الله علیه
وسلم و وجهه یقطر عرقا فقالت حفصة انما اذنت لی من اجل هذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت
علیها فی یومی وعلی فراشی اما رایت لی حرمة وحقا فقال صلی الله علیه وسلم الیس هی
جاریتی قد احل الله ذلک لی اسکتی فهی حرام علی التمس بذلک رضاک ولا تخبری بذلک
امراة منهن وهو عندک امانة فلما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم قرعت حفصة الجدار الذی
بینها وبین عائشة فقالت الا ابشرک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد حرم علیه امته ماریة وقد
اراحنا الله منها واخبرت عائشة بما رات وکانتا متصافیتین متظاهرتین علی سایر ازواجه فنزلت
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک فاعتزل النساء تسعة وعشرین یوما وقعد فی مشربة ام ابراهیم
حتی نزلت آیة التخییر وقیل ان النبی ص خلا یوما لعائشة مع جاریته القبطیة فوقفت حفصة علی
ذلک فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعلمی عائشة ذلک وحرم ماریة علی
نفسه فاعلمت حفصة عائشة الخبر واستکتمتها ایاه فاطلع الله نبیه علی ذلک وهو قوله و
اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی حفصة ولما حرم ماریة القبطیة اخبر حفصة انه یملک من
بعده ابو بکر وعمر فعرفها بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابا بکر وعمر یملکان بعده وقریب
من ذلک ما رواه العیاشی بالاسناد عن عبد الله بن عطاء المکی عن ابی جعفر علیه السلام
الا انه زاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلک فعاتبهما فی امر ماریة وما افشتا
علیه من ذلک واعرض ان یعاتبهما فی الامر الآخر انتهی واز این روایت صریح
معلوم شد که افشاء سر حفصه نموده بعائشه و حفصه هم با کمال فرحت و شادی با
عائشه گفت و بقصد عصیان پیغمبر افشاء سر او نمودند از جهت غلبه سرور و فرحت پس کل
سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر که عمده اخبار بر متعه

شبهه است معلوم بودن خلافت شیخین بآنجناب و ترک عتاب فرمودن برافشاد ان سر صریح دلالت
بر رضا میکند والحمد لله علی وضوح الحجة و چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر
نقض خلافت حضرت امیر نمودن مخالف حکم الهی کردنست و انبیا خلاف تقدیر الهی چرا می
کنند چه جای عزل و نصب خلافت قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری
یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء
امر ربک وانهم آتیهم عذاب غیر مردود **طعن ششم** آنکه عایشه رض خود گفته است ما غرت علی احد
من نساء النبی صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة وما رایتها قط ولکن کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن
جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی
از امهات المومنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات
برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که دران طعام بود از دست خادمه
آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس
برای حرمت طعام که نعمت الهی است برخاست و طعام را از زمین می چید و
میفرمود که غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المومنین نفرمود دیگر اتباع
را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذ الله
من ذلک و جاییکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ائمه
عترت منقول باشد این قدر غیرت عایشه را چه جای شکایت خواهد بود **طعن هفتم** آنکه عایشه رض در
آخر حال میگفت که یا لیتنی کنت حیا ولوددت انی کنت نسیا منسیا **جواب** آنکه این روایة بایں لفظ
صحیح نشده صحیح اینقدر است که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر می گریست که معجر مبارکش باشک
میگشت بسبب آنکه در خروج تعجیل فرموده و ترک تامل نموده از پیشتر تحقیق نفرمود که آب

جواب در راه واقع است یا نه یا آنکه این قسم واقعه غلطی رو داده و در کتب صحیحه اہل سنت یا
لفظاً از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المؤمنین افتاد و مردم از
طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود راہنمای خود را گرفت و میفرمود
یا لیتنی مت قبل ہذا و کنت نسیاً منسیاً و اگر از عائشه رض ہم این عبارت ثابت شود از ہمین قبیل
خواہد بود که درین قسم خانه جنگیہا ہر دو جانب را رسیده بود و این از کمال انصاف طرفین مرجوع
بحق و معرفت مراتب بعد کرمی باشد چه بلاست که این را در مطاعن میشمارند اگر اصرار بر این
می نمودند مذمت بودی داشت **طعن ہشتم** آنکه حجره رسول صلعم را که مسکین او بود قبر پدر خود و
پدر خود که عمر بود کردانید **جواب** ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلعم در کتب اہل سنت صحیح
است که آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم گاہی صراحة و گاہی اشارة شیخین را بشارت بجواز خود
در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رض در آن حجره منور گردید
یافت فرمود و انی کنت لاظن ان یجعلک اللہ مع صاحبیک اذ کنت کثیراً اسمع رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم کنت انا و ابوبکر و عمر و قمت انا و ابوبکر و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر و
این بشارت با کمال رضا و خوشنودی اول است از صریح امر بر جواز دفن ایشان و اگر صریح
امر آنحضرت صلعم درکار می شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود در آن حجره
میخواست که حصول امر شریف در آنوقت از محالات بود بالبداہة **جواب دیگر** حجرات ازواج
تملیک پیغمبر صلعم ملک ایشان بود موافق حکم فقہی زیرا که نزد فقہا ثابت است که چون شخصی خانه بساخت
بنام یکی از اولاد خود یا نجرد و باز در قبض آنکس بدہد مالک او می شود و دیگر اولاد و وارثان را
در و دخل نمی ماند و علی ہذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را ہم ہمین حکم است و بلاشبہه
آنجناب حجره را بنام زوجه ساخته بود و آن زوجه در آن حجره نشست و ترمیم و تنقیص و توسیع
و برآوردن دروازه و تابدان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلعم میکرد و ہم برین
منوال حال حجره حضرت زہرا و خانه اسامة بن زید است که ہمه مالک و ساکن خود بودند و اشاره فرموده

در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و استیذان عمر رضه از عائشه رضه
بمحضر صحابه رض و عدم انکار کسی ست حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه رضه در آن
حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات که میان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می کردند
وا ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همانکس بود که در انکار او فی مخالفات شرعیه بروی
و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت
ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچکس در استیذان عمر رضه حرفی نکرد و در
کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن ع نیز از عائشه صدیقه رضه اذن خواسته است در
دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام لیکن بعد از واقعه انجناب مروان شقی از زین
قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین ع با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله
و پیکار شد و مروان با فوج گرد اگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود
و معنی حفت الجنة بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت
امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت
امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رضه را
ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رضه نبود از مروان
که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف مخالفت
او که صیغه حکومت داشت اذن دادن عائشه صدیقه کارگر نگردد و اگر کسی از شیعه منکر این
روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است و دیگر کتب معتبره خود ببیند و در سنجد
جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه رضه از خامی و بهتان سر آغاز نهند و گویند که عائشه
بعد از اذن دادن بامام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد برآمد و مانع دفن شد و ادعای
میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی والوزن والقافیه انشا نمود بیت تجملت
تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تطمعت * حالانکه عائشه رضه خود روایت حدیث

نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه بسم ادعاء
میراث می نمود و سوار شده برآمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه رض همان حجره خاص بود
اگر ممانعت منظور مے شد در حجره راند میکرد و جواب ابن عباس چسپه قسم صحیح شود حالانکه
ازمنه کل متروکات آنحضرت م از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و شتران و
استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عائشه رض بود و عائشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن
میکرد که کل میراث آنحضرت م بالقطع در دست او نبود و نه او خود غرضکه از پیش خود این حساب
دراست بر این افترا توده توده فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذب از زبان
خود رسوا میکند **طعن ششم** آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند و اشاره بمسکن عائشه رض فرمود
و گفت الا ان الفتنة ههنا ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه عائشه رض است
وقتی که از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب
از این طعن آنکه این معنی باطل از حدیث حق فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این حدیث
در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه رض
کجا بود اتفاقا در آن وقت که این خطبه در مسجد میخواندند و اشاره بمشرق فرمود مسکن عائشه
واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت حدیث یعنی حیث یطلع قرن الشیطان
نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه رض مسے شد و در روایتی
که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت و فرط تعصب
و عناد و اغماض نظر از آن نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و در روایت ابن عباس و دیگر صحابه
این قصه را در حل این اشتباه بجا کافی است لفظش نیست راس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق
حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و درین امت هر جو مهم هر فتنه که برخاسته
از همین طرف برخاسته اول فتنه خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که نیز
رو به مدینه است و دعوا سلطان مساکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبد الله بن سبا که ...

شهادت امام حسین رض گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج
اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از همان نواح یعنی معدن روافض قاطبه کوفه است
و نشو و نمای معتزله از بصره و حشویه ایشان واصل بن عطاء البصری است و قرامطه از
سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و سر که حجره عائشه رض را
در آن وقت که عائشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر است زیرا که
مسکن راس اهل ایمان محمد مصطفی صلعم بود که کفر و فتنه را نام او میگریزد و طرفه آنست
که عائشه رضی الله عنها از آن حجره باراده حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه
گر قرار دهند از آن باز خواهد بود که از مکه بصره روانه شد پس باید که مکه را محل فتنه میگفتند نه
حجره عائشه را بیت چو کفر از مکه برخیزد کجا ماند مسلمانی طعن دهم آنکه روایت کنند ان
عائشه شوفت جاریة وقالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عائشه یک دختر
خانه پرورد خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار
میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر میسازیم که بی اختیار جوانان بنکاح او مشوند و در دام
انقیاد من در آید جواب این طعن نیست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع
بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراة من عنزة عن عائشة آورده است و عمار بن عمران مجهول
الحال است و امراة من عنزة مجهول الاسم و النسب است فلا یصح الاحتجاج بها و باز درین روایت عنعنه هست که
محتمل ارسال و انقطاع باشد و تسلیم روایات بی سندین در مطاعن امهات المومنین تمسک [illegible]
مومنین نیست و اگر از جهات دیگر یا شخصی عداوة مفرط کسی داشته باشد بانهم باین قسم روایات
در دین او خلل انداز شود و از الضعافست چه جای آنکه موجب سب شنیع و نهیق اسباط علی و [illegible]
کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورد خود چه ضرر دارد و تزئین و تحلیه بان برای
ترغیب مردم در نکاح آنها مسنون و مستحب است و تحلیه را بحج و جائیست در صحاح موجود است که پیغمبر در حق [illegible]
خود که اسامة بن زید بود فرمود و سیاه پوست بود میفرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها و حلیتها

حتی الفقهاء یعنی اسامه با وجود زمامت شکل و سواد لون انقدر محبوب من بعت که اگر بالفرض
دختری می بود او را بپوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته می کردم تا مردان در وی رغبت کنند
و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه آرایند و زیور و
پوشاک مستعار می پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در
نظر آنها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دوبالا نمودار شود و موجب رغبت
ناکح گردد و چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا قابل
طعن و ملامت گردد **طعن اصحاب کرام** عموما بی تخصیص نیز ده طعن است **طعن اول** آنکه صحابه بارتکاب
کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در
رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت آنحضرت صلعم باشد کبیره است **جواب** این
طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شد بموجب نص قرآنی که ولقد عفا الله عنهم
ان الله غفور حلیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست
و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلعم و چون روسای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز
فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت
خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که کفار چپ و راست در میان تنگنائی بودند در کمینگاه تنگ
پس پستی و تشتت و فراری در لشکر رو داد و در آن اثنا بعضی هر دم پشت دادند که از اصحاب
کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح باز بر آن اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و نیز آنحضرت صلعم کسی را از این
امر عتاب نفرمودند زیراکه عذر معلوم داشت پس دیگر از آنهم جای عتاب و طعن نماند در نزد شیعه
چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیه ابو القاسم ابن سعید فی [illegible]
و در حنین همین صورت بود زیراکه در کمینگاه تنگنا از هر طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند
و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان برآیند باز از آنجا

فراخ بر کبار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت
کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه
است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت
الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و مع‌هذا انقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات
جهاد ایشان نمیتواند شد و بشاراتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قران و احادیث متواتره
آمده است از ان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره را اختیار کردن و کسر کردن شان ایمان نیست و
الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت
کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از دیگرے شود چه باک انقدر هست که اهل سنت جمیع امور
صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان
و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و ایات نازله در شان ایشان و احادیث
ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی‌بینند

**طعن دوم** برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تلنگهای شتران غله شنیدند
پیغمبر را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشاء لهو و سوداء و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را
بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصه با رسول ع اختیار کردند و این دلیل صریح بر بی‌دیانتی ایشان
است قوله تعالی واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما **جواب** ازین طعن آنکه
این قصه در ابتداء زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کماینبغی واقف نشده بودند
و ایام قحط بود رغبت مردم بخریدن غله زیاده از حد رسید دانستند که اگر کاروان بگذرد باز برنج گران خواهد
شد بانجهت اضطرارا از مسجد برآمدند و مع‌هذا کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قائم ماندند و نرفتند چنانچه
در احادیث صحیحه وارد است و انچه قبل از تادیب بآداب شریعت واقع شود حکم وقایع زمان جاهلیت دارد که موجب
عتاب نمیتواند شد چنانچه در قران مجید هم برین فعل ایشان لعن و تشنیع واقع نیست عتاب [illegible]
اصلا کسی ملامتی درین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلة از صحابه و امثال چه بعید است

جاییکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر انها عتابات الهیه وارد شده و ایشان بسبب آن تنبیه

تمین امور اتعاظ نمایند تا وقتی که تادیب الهی پی در پی واقع نشود تهذیب تام محال است

**طعن سیوم** انکه ابن عباس در صحاح اهلسنت مرویست که بسیاری برجال من اصحابی فیوخذ

بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال

العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل

شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب** این طعن انکه تهذیب این حدیث

نا فهمیست که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که بعد موت آنحضرت کافر شدند و بمجلس اهلسنت کلمه را

صحابی نمی گویند و معتقد خوبی و بزرگی اینها نمی شوند اگرچه عیینه و بنی تمیم که بشرف رویت و ملازمت

آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهلسنت در ان صحابه است که ایمان

و عمل صالح از جهان درگذشتند و باوجود اختلاف آرا با فتنات و مشاجرات نموده بودند و طعن

همدیگر را بتکفیر و تبدیع ننمودند و شهادت بایمان یکدیگر دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود شده باشد

بیارید قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف در سفالان مرتدین است که بلا اشتباه اعلام دین بلند

کردند و کافران و فاسقان را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن

و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا بنماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن

چه قدر ثواب دارد و جهاد و قتال اعدا الله در دین چه درجه دارد و مع هذا در حق این اشخاص بالتخصیص

بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم

فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی

لا یشرکون بی شیئا و در چند جا فرموده است رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها

الانهار خالدین فیها ابدا و نیز فرموده و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده

فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم

سیئاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار در تجارت و تحقیق باید دانست که بیت

وطعن انبیا ازانجهت کفر وحرام است که وجه سب یعنی معاصی کفر درین بزرگان یافته نمی شود
وموجبات تعظیم وتوقیر وثنا حسن بوفور موجود دارند وچون جماعه باشند از مومنین که اسباب
تعظیم داشته باشند وگناهان ایشان را مغفرت وتکفیر بنص قران ثابت شده باشد بالیقین
انجماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب وتحقیر واهانت وبدگفتن نهایت کار
انکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و انها را بعد از وجود معدوم شد ومعدوم بعد الوجود چون
معدوم اصلی است درین باب ولهذا انبیا را بگناه او تعییر کردن حرام است وعوام امت غیر
از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات ومغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی ونزول
معلوم شده باشد وقبول طاعات وتعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص
متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا وامتیان ولهذا اندر مذهب منصور همین
است که غیر از صحابه هرچند مطیع ومتقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را بالمستان در
خاطر باید داشت که بسیار نفیس است ونیز فرموده است یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات
لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ونیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم
وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین ایه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و
عصیان شده است از خطا وغلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق وعصیان
دانسته فسوق وعصیان کردن محال است زیرا که شوق واستحسان از مبادی ضروریه افعال
اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة ونیز فرموده اولئک هم المومنون حقا لهم
درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم
وصلوة وحج وجهاد اصلا مبنی بر نفاق وناشی از تلبیس ومکر نبود وایمان ایشان بتحقیق
وبقین ثابت بود ونیز فرمود لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم
واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون ونیز فرمود لا یستوی منکم من انفق من
قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد

الله الحسنی والله بما تعملون خبیر و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون الی آخر الایة الثانیة از این
آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه می نمایند و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی
والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ خزی
نخواهد شد و بعد از موت هیچ نور ایشان خبط و زایل نخواهد گشت والا نور خبط شده و زایل
پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا
فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح
فانه غفور رحیم صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بر آن
نخواهد شد و قوله ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله معلوم
شد که در حق ایشان بدا محال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و بهشت عذاب و
دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جایز نیست والا خلف وعده لازم آید و قوله لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم از این آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود
بلکه آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پی
ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهای شیعه گویند که رضا انکار مستلزم رضا از جمیع احوال
نمیشود درینجا پیش نمیرود که حقتعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین
و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بآن ضمیمه ساخته و ظاهر است که محل عزایم و نیات و اخلاص دل است پس
رضا به صاحب فعل متعلق است نه فعل و تمیع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل با آنکه
قرآن ممکن نیست که در نزد یکی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر بار دار ی
اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش میکنند

وسیاق وسباق انرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که درانجا چه قیود واقع شده وضمیر ان لفظ
کدام کدام چیز در نظم قرانی گردانیده اند که تاویل مبطلین وتحریف جاہلین را دران دخلے نماند
واللہ اگر پدر من غیر از حفظ قران من هیچ تعلیم نمیکرد از عهدهٔ شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمی
توانستم برآمد ۵ روح پدرم شاد که مشکفت باستاد فرزند مرا عشق بیاموز و دگر هیچ
اینهمه نعمت حفظ قران است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنیم والحمد بعد حمداً کثیراً طیبا
مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی من بلغ
الینا القران واوضحه بالبیان ثم علی اله وصحبه واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا
مشائخنا واساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین **طعن چهارم** انکه صحابه
معانده با رسول خدا نمودند وقتی که طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند وتعللات بیجا آغاز نهادند
**جواب** ازین طعن سابق در مطاعن عمر رض گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع انجناب
بود با وجود قطع باستغناء خود ازان محنتی که میخواست در انوقت نازک واین قصد سراسر ناشی
از محبت ودوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی ست که از آئین محبت ودوستی
بی خبر اند وبسوء ظن وبدگمانی دماغ ودل پر جواب دیگر اکثر حضار در انوقت اهل بیت بودند
وصحابه درانجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند
درجه مرتبه از نادانی وژاژخائی ست باز پیغمبر ع تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند واهل بیت
همیشه در خدمت او حاضر وادوات کتابت نزد ایشان موجود ونویسندها در زمرهٔ ایشان غیر
مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز وسیر ساعت تبلیغ آن فرمود نه نمود
ودر ترک واجب ... معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر فرموده باشد وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب
داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن درجه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی ورعایت سنت
ومخالفت صریحه قران نمودن **طعن پنجم** انکه صحابه رض قول پیغمبر را سهل انگا[شتند]

میسر کردند و در امتثال او امر او مهاون می ورزیدند و از مقاصد او اعراض مینمودند و مباشرت

بفرمان برداری او بی تکاسل و تقاعد و ندامت بجا نمی آوردند دلیلش آنکه از حذیفه روایت

است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة

فسکت احد و کانت تهب ریح شدیدة و قر فقال یا حذیفه قم فلم اجد بدا و دعانی باسمی الا

ان اقوم قال فاذهب فاتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام

حتی اتیتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست

زیرا که کلام آنجناب درینمقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة

علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله فقال لها وللارض

ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعی حتمی

نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی

یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات وعده ثواب نمیفرمایند و اگر میفرمایند

بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندب

امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت خواهد

بود بالقطع و در وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک

واجب میشد مبادرت و مسارعت بر هر یکی را لازم می آمد و اگر از همه در گذریم این طعن متوجه

بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم در آنوقت حاضر بودند غایب پس چرا امتثال امر نکرد

و مسارعت بما موربه ننمود و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و تمسک صحابه کرام بر زبان آرد

یا بخاطر بگذارند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر رد او میزنند زیرا که خدای تعالی

جا بجا تا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی و

یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب دیگر در کیفیت صحابه با پیغمبر مذکور

است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا تنخم دفع فی کف

لعن بر جمل مبهم و دلالت بر آن وجه درینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر
معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای جواب و سوال صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر ص
آمده بود همین معامله صحابه با پیغمبر ص دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید نزد کفار بر زبان
در ستایش صحاب پیغمبر کشاده داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان
عرب و عجم را دیده ام و در صحبت ایشان بسیار رسیده ملیکن قسمی که یاران این شخص را
محب و مطیع او را دیده ام هرگز هیچکس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده ام و نفرقه
خود را بکلمه گوی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص بتقصیم زنار خانی مثال یدالله بفیهم بهای و امثال او فرمو
طعن شود اول بباید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر
را گردانید که او را بواسطه حق تعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود ان هذا عدو لک
ولزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز بوسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد
آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نیز
آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغة نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف
خود را میخواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند **طعن ششم**
جناب پیغمبر ص یاران خود فرمود که انا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونی
وتقحمون فیها و این طعن واهی از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد
میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا
منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و نیز فی الواقع نفس شهوانی و غضبی
هر شخص را بسوی دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از آن باز میدارد پس حالت
پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی آنها شخصی را گرفته بخود می کشد و آن
شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و
غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتد و درینجا مراد از

نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوات
که غالبا موجب دخول نار آخرت می باشند که در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد از نجات رفتن صحابه
در دوزخ نیست قطعا والا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار
فانقذکم منها و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات
بسیار مذکور است و مع هذا اگر بعموم لفظ استدلال است پس چون همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن
داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بتخصیص خطاب تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض
لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید **طعن ششم** آنکه در صحیح مسلم واقع
است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله تعالی
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون
**جواب** از این طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند و عبارت تتمه
را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک بکلمه لا تقربوا الصلوة
در سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون فی مساکن
المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض و از این تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض در آن
کسانند که فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از [illegible]
هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را بر علاشیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که
صحابه که صرف در انها میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین
بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این همین حدیث
صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعه از مردم
بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و کبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست
حق انها است بسخنان سحرامیز خود و فریفته باهم کرد خواهند جنگانید چنانچه در تواریخ باید دید که

کہ ایشان عمدہ کدام کسان بودہ اند از انجملہ محمد بن ابی بکر است و از انجملہ مالک اشتر است و از انجملہ
مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجہ بصحابہ نیست و الا در کلام
پیغمبر صم کذب لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت کہ موافق روایات شیعہ حضرت
آدم ابو البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام در حسد و بغض ائمہ اطہار با وجود تنبیہ و تصریح حق تعالیٰ طول العمر
گرفتار ماندہ و اصرار نمودہ و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابہ ہم رفتہ باشند چہ باک و اگر فعل
پیغمبر معصوم جوابی و توجیہی نزد شیعہ داشتہ باشند ہمان جواب و توجیہ درینجا ہم اہل سنت بکار
خواہند برد **طعن ششم** آنکہ حضرت پیغمبر صم فرمودہ است کہ من آذی علیا فقد آذانی
و نیز در حق حضرت زہرا فرمودہ است من اغضبہا اغضبنی و صحابہ اتفاق کردند بر عداوت
علی و ایذاء فاطمہ زہراء و بر علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتی کہ ابوبکر و عمر
ارادہ سوختن خانہ وے کردند قصہ آتش آنکہ ابوبکر قنفذ ابن عم عمر را بسوے
علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود
بسوی خانہ آن ہر دو مظلوم روان شد و پشتہ ہا از ہیزم و آتش ہمراہ گرفت چون بدر خانہ رسید
دید کہ دروازہ بند است باواز بلند ندا کرد کہ یا ابن ابیطالب افتح الباب علی سکوت کرد و در
نہ کشاد عمر دروازہ را آتش داد و بسوخت و درون خانہ بیجا با در آمد چون زہرا چنین دید بے
اختیار از حجرہ بر آمدہ مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و بہ پدر را آغاز نہاد کہ وا ابتاہ پس عمر رد شمشیر
با نیام در پہلوی مبارکش خلانید و علی را گفت کہ ہان برخیز و با ابوبکر بیعت کن و الا ترا بقتل
خواہیم آورد و صحابہ ہمہ درین واقعہ حاضر بودند و ہیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست
ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر صم را در حق اہل بیت پس پشت انداختند **جواب** ازین طعن آنکہ این
دروغ بیفروغ کہ از سماع آن موی بدن اہل ایمان می خیزد از مفتریات شیعہ و کذابان کوفہ
است جواب این غیر ازین نیست کہ راست میگویید دروغے را جزا باشد دروغی و اگر از
ہر دروغ خود چو لبے از اہل سنت درخواست نمایند یقین است کہ تن بعجز خواہند داد در

مثل مشهور است که نزد دیو فاتحه مپرس لا جواب است اولی این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد
بعد از آن جواب خواست و چون شیوهٔ اهل سنت دروغ بستن در روایات نیست اخبار
آنچه راست و موجب کم و کاست است نقل می‌آید باید دانست که هیچکس از صحابه در پی ایذا
حضرت امیر و زهرا علیهما نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او
نموده‌اند و وقتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج نصرت شد عبدالرحمن بن ابزی گوید
شهدنا صفین مع علی فی ثمانمائة ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان وقتل منهم ثلثة و ستون
رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و جمع کثیر من المهاجرین و الانصار و قد ذکر
اکثرهم فی الاستیعاب و غیره اینک خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغه و نامهای آنجناب برای
معویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با وجود دلیل حقیت خلافت خود می
آرد اگر معاذ الله آن قسم روی داد برای امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی
میگذشت چه امکان است که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین در رفاقت او بودند در وقت
که زمان صحبت پیغمبر نزدیک و ذات حضرت زهرا بضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را هیچگونه
قوت و شوکت بجز دو فرقه بخلاف معویه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن همراه
همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را هیچ نمی‌شمرد با وصف این در این وقت رفاقت
کردن و در آن وقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچکس از آنها نزده و شهید
نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول
بود بر خلاف مقدمه معویه که او بر حضرت امیر باغی بود و از راه بغی او حضرت امیر برو فوج کشیده
هرگز در عقل هیچ عاقل نمی‌آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین به جندی
بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد نسبت حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر پس
ابوبکر همیشه فضائل امیر را بیان می‌نمود و مردم را بر محبت و تعظیم و توقیر آنها تکلیف می‌نمود دار قطنی
از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر الی

در این حالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نمود شد علی پس چون دید او را گفت هرکه

۵۷ ماند شدند در جنگ صفین همراه علی و در جمله کشته شدند کسانی از آنها که بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از آن جمله شصت و سه مرد از جمله عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جمعی بسیار از مهاجرین و انصار ذکر کرده است اکثرهم را صاحب استیعاب و غیر آن ۱۲

الی اعظم الناس منزلة واقربهم قرابة وفضلهم سجالة واکثرعنا عن رسول الله صلعم فلینظر الی هذا الطالع

وهمچنین عمر بن الخطاب رض نیز همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از

حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب

انه قال ایها الناس اعلموا انه لاتتم شرف الولایة الا علی بن ابی طالب وچون صحابه

را باهم اختلاف افتاد در معنی موءوده وحملی که ساقط میکنند یکماهه و دو ماهه داخل موءوده است

یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که آنهم موءوده است وحضرت امیر فرمود والله لا یکون

الموءودة حتی یاتی علیها التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاءک ابو القاسم

حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء

وعبد الله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است وصحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف

میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم وطبرانی در اوسط

المعاجم روایت میکند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از

مکه دویده بر مسیره سه شب باو ملحق گردید وگفت این ترید فقال الحسین رض الی العراق فاذا معه

کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم وبیعتهم فقال لاتنظر الی کتبهم ولاتاتهم فقال ابن عمر انی محدثک

حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلعم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة وانک بضعة من رسول

الله صلعم لایلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی وابکی فی البکاء وقال استودعک

الله من قتیل وروی البزار نحوه باسناد حسن جید آدیم بر حروبی که طلحه و زبیر و ام

المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد لیس بالقطع بجهة بغض و عداوة امیر نبود و نه قصد ایذاء

او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است انهمه بوقوع آمد

مجملش آنکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت

وقت تعرض بآنها اصلاح ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود

افتخار نمودن گرفتند و عثمان رض را بد گفتن و حقیقت خود درین مقدمه اظهار

نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان رض تلهف و تاسف می نمودند و میگفتند که این حادثه در دین اسلام سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و آن مظلوم کشته شده بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش زن نائله عثمان رض رسید خود را استند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فاسد ایشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا ام المومنین عائشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر پناه میگیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان بظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتی که قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه رض فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه این اشقیا در مدینه اند و دربار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابیطالب رض را از ان جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و فریق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگران از چشم عبرت وا شود و انتقام کار بزرگ را سهل ندانند همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آن وقت بود ترجیح دادند و عائشه رض را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باشی تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول ام و از جمله ازواج محبوب تر و مقرب تر بوده این اشقیا قصد ما نکنند و ما را آفت نسازند تا جائیکه

تا پایه خلافت بعقب نهالی به انتظام امور امت و حفظ حال جمعی که از کبار اصحابه رسول صلی
الله علیه و آله بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در
جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث
شدند که در دنبال اینها باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و
عبد الله بن عباس هر چند از تحرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر
حضرت امیر را برآوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه
و زبیر فرستادند که تفتیش اینها دریافته خبر صحیح بخلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت
یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحة و
الزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت
و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به و استبشروا اشرف القوم
علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون تمام روز سیوم شد رسل و سایط
فیمابین قرار دادند که صبح بهنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت
حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بران اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و
سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی اینها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت
که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهار کنید که ازان طرف عذر واقع
شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند و ران لشکر نیز آوازه عذر حضرت
امیر بلند شد و ازین طرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر عذر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد و دید که
قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و رفت آنچه واقع شد و اقع شد قرطبی و جماعه
مورخین اهل سنت این واقعه را بهمین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان

اند بر جنگ و کمتر قتل کنند نزد اهل سنت حکم خرجات البعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز در نزاع
همین دعوی بود که قاتلان عثمان را بما باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست
باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بنا بسبب شوکت و غلبه ایشان تعلل
بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم واجبی بود اجابت دعای
ایشان گمان شده و اتحاد با منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت ایشان کار ایشان باب
و بد گفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغة موجود است باید دید که جواب
این مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من
الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغة موجود است
که قال له بعض الصحابة لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخواه انی لست اجهل ما تعلمون
ولکن کیف لی بقوة والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت
الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤوا انتهی ما فی نهج البلاغة ازینجا معلوم شد که در حقیقت
حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت
امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغة است همه مقبول شیعه است اهل سنت را که
روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهلسنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از
آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعه از ذکر اینقسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز
کنند لیکن رجحان الهی است که یک دو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده
که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه زهرا و خلانیدن شمشیر به
پهلوی سیدة النساء رض ذکر کرده اند همه از اکاذیب و افتراءات شیاطین کوفه است که مخترع
شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف
موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق بتفصیل شروع شد که هم از روی روایات
شیعه در وضع سند و بهتان و افترا بها بر حضرت ائمه شده است با وجود ادعای کذا

محبت با آنحضرات برکسانی که عداوت انها دین و ایمان خود رسیده اند چه طومارهای
بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بمحکم قران مجید و اقوال
عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این
دروغ گویان را برخلاف شهادت قران مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل
در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قران
مجید باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور
باید کرد که تواضع مومنین همین قسم باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء
علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم است و مقتضاء رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید
که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا رضی الله عنها را
سوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع
از فسوق و عصیان هست یا نه آنست شهادت ناطقه قران مجید بر برائت صحابه ازین
فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند بین در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المومنین مخاطبا لاصحابه
و ذاکرا الاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فما ارى احدا
منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم
ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله
هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب
و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله نقتل ابناءنا و آباءنا و اخواننا
و اخوالنا و اعمامنا و ما نزید بذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی

تحضيض الالم وصبرا على جهاد العدو وقد كان الرجل منا والآخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان انفسهما ايهما يسقي صاحبه كاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا الكبت وانزل علينا النصر حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه ومتبوا اوطانه ولعمري لو كنا نأتي ما اتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للاسلام عود واگر بعد این شهادات در گذریم یک آیه قرآنی ما را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق تعالی در حق صحابه میفرماید لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه پس این آیه نص صریح است که صحابه را هر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن بجانب داری او نمودن و دوستی او را مانع اجراء حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانی که حال شان چنین باشد چه امکان است که بر این واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیاء سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین ع موجود باشد دیگر کوشش نهادن بهزیانات اخوان الشیاطین و افتراءات ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی نعیق غراب و تشهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتى تاخذ امتي ماخذ القرون قبلها شبرا بشبر وذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال ومن الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه منحصر نموده این حدیث را در صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت بیشتر مشابهت کفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق و هم در عبادت و هم در رسوم روميان تعدد الٰه قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و فلاة

تجویز امامت شیخین ... بامرش ... [illegible] ... ۱۲

[illegible] ... ۱۲

غلاة رفضه نیز بعد د آله قایل اند و گویند که الائمه رحمة کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول جبرهم میان
گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و در میان
از نجاست بول و براز احتراز میکنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهد میشود و امامیه نیز بول
براز انسان را نجس ندانند و باوجود تلطخ بان نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و
روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلعم نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان
حافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه
تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار
کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض
نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر
در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند
و متعه و تحلیل فروج را که معمول یهود ست امامیه نیز جایز شمارند و اباحة لواطة
و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم
داشتن و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان
خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آیین دارند الی غیر ذلک من القبایح الکفریة

**طعن دیم** انکه بخاری از حضرت عایشه رض روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و
سلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر و اخاف ان تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت
و ادخلت فیه ما اخرج منه و الزقته بالارض و جعلت له بابین شرقیا و غربیا و بلغت به اساس
ابراهیم و قوم عایشه رض نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و
از بواطن ایشان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خایف می بود و در بعضی امور تقیه
از خوف انکار ایشان تقیه می فرمود **جواب** ازین طعن انکه اگر از قومک جمیع قریش
مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر رض و بنی هاشم نیز لانهم من قریش

واگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مؤلفة القلوب و مسلمانان نوگرفته
که هنوز بادب بآداب شریعت نشده‌اند و قوت ایمان بهم نرسانیده بوده است نه از اصحاب
خود و صدور تقیه در امور تبلیغیه و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه
مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات کعبه باشد زیرا که این عمل بالاجماع نه مأمور به بود و نه
واجب و مع هذا در حدیث خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید
پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کسانیکه حرف و سخن در ایشان نیست
کمال تعصب و عناد است

## باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

اهل سنت با
پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمیشود و اگر یافته میشود بندرت
و قلت یا آموختن از همین فرقه متأثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات
سیوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد
از آن بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمای ایشان
در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء
الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات ساختن و نوبت نوازی در ایام عاشورا و آزار [illegible]
[illegible] و تکفیر سنیان تمام سال کمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بشکل عمر از آرد
ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه
را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و
امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمیشود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم
اختراع کرده اند و بدعتها برآورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند مخالف کتاب و انهمه
طعن از همه ساقط شود و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات
ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک مسح خفین و ترک سنت تراویح و دیگر

در دو برد متعه را افضل عبادت دانستن در باب فقه گذشت و مع هذا این امور را بین
در عادت داخل نسیسند زیرا که از روی کتب اینها و موجب قرار داد علمای اینها ثابت است
و نهوه آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزیکه خلاف حس
و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه
فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکه نزد خود ثابت است در حق
اینها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق
مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی
است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب این است که چون این
عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب
نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
و لا تقولوا علی الله الا الحق و قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم
تشهدون و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام
کرده آمد بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که سرمنشاء اینهمه خرافات است مقدم بر همه کرده
آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک
فصل در هفوات

## فصل اول

در اوهام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بتشبیه
بسبب غلبه وهم می باشد و لهذا هر فرقه که اوهام بر اینها غالب باشد عقل اینها را اغلب
نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان از سبب جن و پری ترسنده و تشیر قائلین در زمین
می باشند و نزد نسوان هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو و زنجانی باشد و
ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات
عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء
دارد و چون غلبه وهم در مذاهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنا بران از فصل اوهام

اعتقاد بر خاست و ابدا اسلاف گفته اند که الشیعه نسوان هذه الامة حالا او نام ایشان را به تحصیل ایشان
شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع می باشد نوع اول آنکه
حکم جزئی را کلی داند مثل آنکه هر مخالف دشمن است و منشا غلط فهمی ایشان درینجا آنست
که عکس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس آن هم کلی
حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت
و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و
لواحق آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت
حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد
را اراده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان
گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف
و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و ایشان را دشمن
استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و ازین قاعده شبهات بسیار متفرع می شود مثل آنکه
اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهاد وی تخطیه نماید دشمن اوست
و انکار حضرت امیر را بر عثمان رض و تخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المؤمنین عائشه را بر حضرت امیر در
تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی می سازند و چون این اصل فاسد است فروع نیز فاسد
باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند از حضرت
امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار برین صلح میفرمودند
و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت اینست که ان الحسین بن علی کان یبدی کراهته
لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس انکار
و تخطیه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشد

باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه صیغه حصر در اکبر زیاده کنند تا نتیجه غلط
افتد و از این قبیل است اکثر دلایل شیعه نمونه آن در باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت
امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او
امام نیست حالانکه در صغری این کلام حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرار حد وسط
است تمامه در مقدمتین و تکرار اوسط تمامه در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در
تعمق و ملاحظه قیود غافل میشود و میفهمد که شاید درین صورت حد اوسط تمامه مکرر شده
باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب
الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس نوع سیوم آنکه مطلوب چیزی باشد
و نتیجه چیز دیگر برآید لیکن بسبب کمال قرب و تجاور در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند
که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث
امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام
است و وهم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس
چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن
چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب
تغایر لفظ یا مفهوم حکم میکند که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را بدیگری
ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز میفهمد یا یک ذات میداند پس اثبات یکی بدیگری
اثبات الشئ بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است
و هر اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام [illegible] بعینه امام است
پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ
تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه
اخفی و اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است معصوم

امام است رامامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات معصوم
نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند آری محفوظ میدانند
و دلایل مثبته امامت انتخاب بسیار واضح و قوت دارند دلایل اثبات عصمت محض بی بنیاد
مقدوح نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی هر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم یک چیز بر دیگر ثابت
کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام
مناسک و صالح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام
بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات
نحویه واقع می شود مثل انکه گویند و هم راکعون حال است از ویؤتون الزکوة پس باید که
مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود
همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را بعلاقه مجاز یک لفظ گفته می شود آنچه لازم حقیقی باشد آن
چیز را ثابت کنند مثل انکه بعضی روافض گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و هو
مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی
بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حق تعالی
نفس نبی فرموده و نفس نبی معصوم و مفترض الطاعة و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا
بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت شد حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرموده
بطریق مجاز فرموده و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود و الا شجاع را شیر گفتن موجب حیات
انسانیه او شود نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه هست عکس آن نیز وهم
عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برند مثل انکه هر انسان معصوم قابل امامت
است مقدمه صادقه است و عکس او را هم نیز پندارند که هر قابل امامت معصوم است حالانکه در
مستخلفین ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه نوع هفتم اخذ اللازم مکان
الملزوم حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و انرا در غلط افکنند مثل انکه گویند نبی را عصمت از [illegible]

است که نیابت دارد پس هر که نیابت پیغمبر دارد می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت پیغمبر از جهة تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براءة از انجهة بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهود. ازهمین قبیل است آنچه گویند که معویه را در مقابله حضرت امیر از ان خطاکار میشمرند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل انکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات است که اجتماع متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اخذ بالقوة مکان الفعل مثل انکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر بعد از وی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوة بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوة بمعنی عدم نصب او جایز است لوجود الارجح منه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل انکه گویند اولاد پیغمبر صلعم جزء پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلعم و در این غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل انکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر و پیغمبر معصوم است پس امام هم باید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمة از خواص مبلغ بالذات است و ازهمین قبیل است آنچه گویند که امام این امت نایب پیغمبر ماست که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد

نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه مشیر گردید
بسبب آنکه هر دو رضا دارند بآن فعل که دران مشورت و اکراه واقع شده پس حضرت
عمر نیز چون مشیر واقع شده در قصهٔ قرطاس مکره هم باشد و هر که اکراه کند نبی را حتماً
کننده کار است حالانکه درمیان مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی است بدیهی عند العقل
اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان و نسوان مشیر را ملامت میکشند مانند مکره نوع سیزدهم
عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند
فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید بوجود واسطه منهما و هو المحفوظ
نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم
نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه درمیان
احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذه الدار و یشبعه هذا الرغیف
و مجموع الانسان لا تسعه هذه الدار و لا یشبعه هذا الرغیف نوع پانزدهم امثال متجدده را یک
چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقلان غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ
و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عبادات خود همین
خیال اند مثلاً عاشورا را در هر سال که بیاید از روز شهادت حضرت امام حسین نگاشته
و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان
که هر سال برمیت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهة میداند که زمان امر سیال غیر
قار است هرگز ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت
امام در روزی شده بود که این روز را از روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را
با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را بر همین قیاس باید کرد که آنجا
مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج فانه کلمه بر شکر النعمة
المتجدده سال بسال فرحت و سرور نو پیدا میشود و لهذا اعیاد شرعیه بر همین معنا بنا یافته

عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات اسمانی را عید گرفته اند که
هر سال چیزی نو پیدا می شود و موجب تجدد احکام می باشد و علی هذا القیاس تعید
بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا
معلوم شد که روز نزول آیة الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب معراج را هرگز
در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات آنجناب را عید
نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا را که سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلعم بجا آورده بود
منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقیه سرور و
فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص از شوایب وهم است نوع شانزدهم
صورت چیزی را حکم آن چیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت
افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم بسیار گرفتار می باشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را
از چوب و گل ساخته سوار میشوند و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند و دختران خورد سال و پیرزنان
دختران از جامهای منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند و شادی می نمایند و در شیعه این
وهم خیلی غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر کنند و بگمان آنکه
این قبور حقیقه قبور مجمع النور آن بزرگواران است تعظیم و اعزاز نمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند
و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و مکس را نیز از آنها منقش و مذهب کرده گرد آن گرد ایستاده
شوند در رنگ مجاوران داد شرک دهند و نزد عقل در حرکات اطفال و حرکات این
پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم شخصی را بنام شخصی مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند
از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است اطفال خورد سال هنگام
بازی یکی را از میان خود بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب
مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی را زن
به نام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در

ابطال این وهم فاسد کلام سید کائنات ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباءکم ما انزل الله
بها من سلطان صریح برهمین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد
الرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که احب الاسماء الی
الله عبد الله و عبد الرحمن و بدیهی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام
آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه نوع نهم دو طرف الشیء را متناقض دانستن
و این وهم هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین انکجب دو طرف مختلف حکم نیز
نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدای تعالی منصوب
نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که
ابوحنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آن را حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف
شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل میداند که زید قائم است فی ظنی و زید لیس بقائم
فی ظن عمرو هرگز با هم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکم معین نیست از جانب
خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همانست که در اجتهاد او ست یا در اجتهاد متبوع او ست و همین است
معنی اختلاف امتی رحمة نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزی را موجب مساوات مشبه
مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را
بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیاء اولوالعزم در زهد و تقوی و
حلم و علم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیاء اولوالعزم باشند و هرکه مساوی
انبیاء اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این هم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد
نوع بیستم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع
است و علما را جمله درین گرداب غوطه ها میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در
اولاد و خاندان او می باشد بدلیل فضل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان که
با وجود داماد و خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این و [illegible] گیست [illegible]

این چنین و آن است که تعلق ریاست بعد از فوت شخص متعلق بزوجه او سبب باشد اگر دو شخص

متعدد داشته باشد زوجه که با و مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار

ممتاز میکردد و داماد دو دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل سر دو وهم فاسد است و در شرع

اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت بابر اشاره

صاحب ریاست است نوع ملبست و حکم قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر

را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال هم عقاید بسیارے را فاسد کرده و در

الهیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصا دلایل وجوب

اصلح و لطف و وجوب عدل و اثابة مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد

این وهم در ابواب سابقه گذشت نوع نسبت دوم اهمال الاضافات یعنی

یک چیز را دو سه نسبت باشد چیز واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضا میکند و نسبت

دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم

در مسائل کثیره امامیه در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف

بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حالانکه امامت ریاست است الیسر

موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل آنچه گویند که حق

امیر واجب المحبت بود و ام المومنین با وی بر خاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حق

پیغمبر واجب المحبت است و ام المومنین زوجه محبوبه او ست پس هم واجب المحبت باشد و این وهم در

جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء بر ایشان

صادق آمده نوع نسبت سیوم آنچه امر زوی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم

ریاست آنرا واقع گمان برده و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة

الهی از جانب غیب باوجه حکمت عزوجل مصلحت دینوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر نماید عجب لطفی

دارد پس لابد واقع است ... غایب که او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم یقین میدانیم که متحقق است

درینجا با وصف غلبه وهم این غفلت علاوه است که چون اورا نه دیدیم و نه خبرش شنیدیم
وجود و عدمش برابر شد در وقوع این آرزو سبب دلی چه لطف و کدام حاصل نوع
بست و چهارم هر چه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری
از سفهاء سابقین نیز تمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند در ظلمت رنگ
موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هر چه را ما نه بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست
این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نکنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار
اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر
امور واقعیه را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اگر آیات و احادیث
متفق علیه درین باب اثبات نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معنی نفهمیدیم و قالوا قلوبنا
غلف بل لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یؤمنون نوع بست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین
رسایل و مشهور شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیقت است پس متبوعان ما را
چون ازین باتها حظ اوفی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد
و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت
هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را هم مساوی تقدم در فهم
ادراک حق میدانند و حکم بسبقت و بیشی دستی در دریافت مطالب علمیه نمایند و غلطی
این وهم بر ظاهر و بدیهی است این باتها در حکماء یونان و هند زیاده برین فرقه موجود است
حالانکه اکثر معتقدات انها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد شاهد سفاهت انها است بالکلیه
اگر اوهام و مغالطهای این فرقه سفیه را در معرض بیان باستیعاب و استیفاء قصد نمائیم طول و
عرضی لازم می آید که دفتر با کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت
والقلیل یدل علی الکثیر

## فصل دوم در تعصبات شیعه

بدانکه
معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند

و بنید مخالف را بچیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات
موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که
اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور
کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط **تعصب اول** آنکه براهین روشن
مثل آفتاب کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از خزانه اهل
بیت و جنابت ستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات
ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه آحاد
رسیده قبول کنند و گویند که آنچه امامے او را روایت کند که موجب علم و عمل است گو در اسناد
او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گو بتواتر
رجال ثقات انها رسیده باشد واجب الرد و الانکار است حالانکه در باب اخبار از جمیع
علماء ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت
بلاشبهه در دیانت موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعا
ایشان دلالت نمیکند نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت کلی دارد
متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده باین وضع که
بعضی کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب و علاقه با اهل این مذاهب ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه
تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای
اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز یاد نه کرده و از آیه نفهمیده **تعصب دوم** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین
و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است **تعصب سوم**
آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهود و نصرانی و هنود باشد داخل بهشت است و هر که دوستی
صحابه در دل دارد گو متقی و مجاهد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه سید مرتضی
علم الهدی از جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن نصیبا ابن اسحق نصرانی برین حدیث که لفظه است

فهو الظاهر و ان تساویا فهو المجمل و المرجوح الظاهر اما اول ۱۲ تهذیب الاصول للعلامه الحلی

حالانکه ابوبکر و عمر را بد نگفته **ـه** عدی و تیم لا احاول ذکرهم بسوء و لکنی محب لهاشم و
ما یعترینی فی علی و اهله اذا ذکروا فی الله لومة لائم یقولون ما بال النصاری یحبهم
و اهل النبی من عرب و اعاجم فقلت لهم انی لاحسب حبهم سری فی قلوب الخلق
حتی البهائم و ابن فضلون یهودی را جمیع علما هر فرقه بخوبی یاد کنند برای دوستیی
که گفته است **ـه** رب هب لی من المعیشة سؤلی واعف عنی بحق آل الرسول واسقنی شربة
بکف علی سید الاولیاء نجل بتول حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت
خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی
و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و انا له کاتبون چون محبت پیغمبر بدون ایمان
بلا جواب تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه تابع محبت اند چگونه
محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول ایشان در بهشت نزد خود
شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه معاصی و سیئات
داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی اینها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل
بیت دارند و چون محبت اهل بیت کفار را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت
را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل
سازد **تعصب چهارم** آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نصوص قرآنی
بخلاف آن ناطق است من یعمل سوءا یجز به من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اخبار صحیحه از حضرت
امیر نیز بخلاف آن شاهد کما مر **تعصب پنجم** آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت
محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که کنتم خیر امة اخرجت للناس است مطروح سازند
و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب و آبا کرام
فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که اما علمت یا موسی ان فضل امة محمد علی سایر الامم

تفصیلے علی خلقی و نیز آیت وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شہداء علی الناس را کوشش
نمایند **تعصب ششم** آنکه از قران مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان
منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت
می فرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات
و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قران منزل نیست مصحف عثمان است
بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رض بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه
از بغض و عناد است که بکجا رسانید **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الهی
و تلاوت قران مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه
از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی و لذکر الله
اکبر **تعصب هشتم** لعن کبراء صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوة و
التسلیمات را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مدام اوست و مواظبت بران فرض انگارند
و ابوجهل و فرعون و نمرود را که بلاشبهه اعداء خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده اند
گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رض هر صبح برابر
هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر هیچ از آنکه حسنه هم نشمارند **تعصب
نهم** حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و
گویند که اینها دختران آنحضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه هم
نبوده اند تا مشارکت با در این امر با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرانی است
قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب
بر تغییر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره ما لم ینالا یعنی الشیخین و شیخ الطائفه ابو
جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رض روایت میکند که کان یقول فی دعائه
اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است

لہ تزویج رسول اللہ صلعم خدیجہ وہو ابن بضع وعشرین سنۃ فولد لہ منہا قبل مبعثہ علیہ السلام القاسم و
رقیۃ وزینب وام کلثوم وولد لہ بعد المبعث الطیب والطاہر وفاطمۃ ص وور روایت دیگر آوردہ اند
لم یولد لہ بعد المبعث الا فاطمۃ علیہا السلام وان الطیب والطاہر ولدا قبل المبعث انتہی ودر کلام
خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نمودہ **تعصب دہم** آنکہ گویند ابوبکر وعمر وعثمان بطرز دنباله
بودہ اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ آنجناب در آخر حیات خود کہ منافق از مومن متمیز
شدہ بود بموجب نص قرآنی ما کان اللہ لیذر المومنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من
الطیب ابوبکر رض را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جایز نیست و حضرت
امیر در پس او و در پس عمر وعثمان رض ہمیشہ نماز میگذاردند وابوذر وسلمان ومقداد و
عمار ہمہ باین ہر سہ اقتدا مے نمودند **تعصب یازدہم** آنکہ تیمی وعدوی یعنی ابوبکر
وعمر رض را دوبت بود کہ پنہان در خانہا خود داشتند وعبادت آن بتان می کردند حالانکہ
نزد خود ایشان ثابت است کہ محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود واراده
انکاح دختر خود با او داشت پس درینصورت کہ ابوبکر مشرک بود نکاح اسما بنت عمیس کہ مادر محمد
مومنہ بود با وے چگونہ صحیح شد ومحمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و او را متبنی کردن وارادہ نکاح دختر
خود با او نمودن چہ قسم صحیح شود ونیز عمر رض را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح
چہ قسم درست شد وبایت پرستان این معاملات از معصوم چگونہ درست آمد قولہ تعالی ولا تنکحوا
المشرکین حتی یومنوا **تعصب دوازدہم** آنکہ گویند کہ آیات واردہ در فضائل اصحاب
از مہاجرین وانصار خصوصا در حق ابوبکر وعمر وعثمان وطلحہ وزبیر وعایشہ رض منقلبہ بالفاظ آخر
غیر مفہوم المعنی ذکرہ ابن شہر آشوب السروی المازندرانی وغیرہ من علمائہم **تعصب**
**دہم** گویند کہ اہل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علی وذریت طاہرہ او چنانچہ ذکرہ ابن شہر
آشوب وہمین سبب ایشان را نواصب ملقب کنند حالانکہ خود ایشان در کتب خود از کتب اہل
سنت خصوصا از بیہقی وابو الشیخ ودیلمی نقل کردہ اند قال رسول اللہ صلعم لا یومن احدکم

حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلعم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی الی
غیر ذلک ونیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرایض ایمان میشمارند
حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایند
شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا ٭ فاهل البیت هم اهل السعاده ٭ فبعضهم من الانسان خسر
حقیقی وحبهم عباده ٭ این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از
الشیخ موصوف نقل میکنند که می فرمود من امن بمحمد ولم یومن باهل بیته فلیس بمومن
ومحبت ابو حنیفه و برخاش او با اعمش و قضیه قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر
بوقوع آمده بود و انجناب بروی عتاب فرموده بود در روایت میکرد مشهور و معروف
است ابو حنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لایق است که این قصه
را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک
بن عبد الله وابن شبرمه وابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند واو
را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدمم در محبت علی لیکن
حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین است باز دفتری از مناقب
امیر المومنین روایت کرد تا انکه همه از و خوش شدند و بخانهای خود مراجعت کردند
وصحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابو حنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما
السلام و با زید ابن علی بن الحسین ع ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابو حنیفه
که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود زیارت امیر المومنین حاصل نموده و حضرت
امیر رضی الله عنه در حق او دعای برکت اولاد فرموده و موجب دعای او ابو حنیفه
بوجود آمده ومحبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین
باب در کتب شیعه مسطور و مشهور است انچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه

ویدوست نبت می‌است بر ذلک شعر یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی
القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له و نیز ابیات کی ازو مروی است که بر ولا
بها از فرض سیدانند و نسبت صلوة الیه مشتمل بر ذکر آل می‌باشد و ایضا له الامام الشافعی
فی اعاتب فی حب هذا الفتی فهل زوجت فاطم غیره و فی خیره هل اتی هل اتی
و له قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت من غیر شک خیر
امام و خیر هادی ان کان حب الوصی رفضا فانی ارفض العبادی و ایضا له یا
رب بالقدم التی اوطاتها من قاب قوسین المحل الاعظما و بحرمة القدم التی جعلت له کتف المؤید
بالرسالة سلما ثبت علی متن الصراط تکرما قدمی و کن لی محسنا و مکرما و اجعلهما ذخرا لمن کان له
امل الحساب و لا یخاف جهنما و ایضا له و اذا ذکروا علیا او بنیه و جاؤا بالروایات العلی
یقال تجاوزوا یا قوم عنه فهذا من حدیث الرافضی برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض
حب الفاطمیة و ایضا له اذا فتشوا قلبی اصابوا به سطرین قد خطا بلا کاتب العلم و الحب
فی جانب و حب اهل البیت فی جانب انتهی اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی
موجود است لهذا بر تقدیر الشقا رفت و امام مالک خود از یاران خاص حضرت صادق علیه السلام بود
و بطول العمر با وی صحبت داشت و چند علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت
امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه
اهلسنت است جلو پیش امام می‌رفت و جلوداری میکرد و جماعه دیگر از صوفیه
اهلسنت به چادرهای خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم
طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس با حاجات خود برای زیارت
امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین
اهلسنت عرض داشتند که اگر حدیثی بسند آبای خود که سلسلة الذهب است از وقت
بالجمیع علی التنزیه روایت فرمایی کسانی هست خواهی نهاد امام بسند آبا خود روایت

الا الله حسنی ممن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی در انوقت از محدثین
سنت وطلبه علم ایشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد ابن حنبل
چون این سند را ذکر میکرد و میگفت لو قری هذا علی مجنون لافاق او علی مریض
لبرئ انتهی لذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیه ایضا فی التاریخ
الائمه و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن
الحسین ع فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا فقال سعید هذا الذی لا یسع مسلما
ان یجهله هو علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین و جمیع سلاسل
صوفیه اهلسنت در طریقت منتهی میشوند بائمه پس اینها پیران جمیع طوایف اهلسنت اند و
معلوم است که نزد اهلسنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران میکنند و لفظ
واهانت او را نزد اهل طریقت میدانند و حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهلسنت نیست الا
بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقوف بایشان است و بزرگی می شمارند و کبرای شریعت
فقهاء اربعه اند و کبرای طریقت اصحاب خانوادهای از صوفیه و هر دو فرقه را رجوع باهل بیت
است و ذله برداری از خوان فیض ایشان پس بغض اهلبیت را نسبت باهلسنت نمودن از
قبیل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ عاقل انرا باور نمیکند و اینها را نواصب
لقب دادن ازان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی
تاریخ معلوم است که اهلسنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هذیانات اشقیا
داده و رد خرافات آنها نموده کثیر عزه که شاعر مشهور است در مقابله ان ملاعین تنگ امده از مضامین
شعریه در گذشته نوبت بلعن و دعای بد رسانیده شعر او مشهور است ع لعن الله من یسب
حسینا واخاه من سوقة وامام ورمی الله من یسب علیا بصدام واذلق وجذام فی الواقع
محبت اهلسنت را شیعه نمی توانند دانست مگر چندی برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند تا
ببینند که اینها در مقابله میکنند که دست من بگریبان چه میکنند **تعصب چهاردهم** گویند اهلسنت علی را

وازقاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة فی صحیح خود روایت کرده است و او را بعدل
و توثیق نموده و این مذهبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی
زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود و هزاران نسخه در هر شهر اسلام یافته
می شود و رجال وی معدود و منضبط اند و اهل سنت قتل نفس مومنه را اکبر الکبائر بعد الشرک
بالله در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی صحیح
کفر میدانند و حدیث اشقی الآخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است
چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی آمده باشد چه جای بخاری بل روی الطبرانی
عن ابن عمر رضه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذی
قتل اخاه و قاتل علی ابن ابیطالب و این افترا را هم ابن شهرآشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر
نموده و از اینجا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در
چه مرتبه بیحیائی دارد **تعصب پانزدهم** آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که
خود را به سنت پیغمبر نسبت نموده اند علما ایشان سنت پیغمبر را لعنت کنند و کافر شوند و گویند
که ما را اگر قبول است خوب گفتن سنت پیغمبر صلعم قبول نیست و در اینجا مثل مشهور
راست آمد که غارت علی الضرة و قعت بعلها معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای
سلاطین دیالمه بود و در تشیع مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید شعر حب علی بن
ابیطالب : هو الذی یهدی الی الجنة ان کان تفضیله بدعة فلعنة الله علی السنة
**تعصب شانزدهم** آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سهو پیغمبر صلعم و قضا شدن
نماز در لیلة التعریس زبان طعن دراز کنند و مغلط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایات ذو
حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث
را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الظهر
او العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلعم

(حاشیه: محمد ... بلفظ ... تجویز خود ... ۱۲ — از ... حدیث ذی الیدین ... که رسول خدا ... نماز ... پس گفت ذو الیدین ... پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... ۱۲)

فسال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنا
علی صلوته واتم اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم وخبر لیلة التعریس وهو انه صلعم عرس
فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس
ثم استیقظ فتوضا وصلی قضا الصبح وقال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول
دلالت میکند بر سهو پیغمبر در عبادات وخبر ثانی بر تسلط شیطان بر انجناب و
هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و
کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله ع روایت کرده وباسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله
ع روایت کرده وقال فی اخره ان ربکم عز وجل هو الذی انشا رحمة للامة الا تری ان
رجلا لو صنع مثل هذا العیر وقیل لا تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وصارت اسوة وخبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن
ابی عبد الله ع روایت نموده وکلینی در کافی از حمزه ابن طیار عن ابی عبد الله روایت
کرده وزاد فی اخره قال الله تعالی انا انسیک وانا انمیک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم
کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک وانچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند
صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان ونوم از احکام بشریت است آری سهو در
امور تبلیغیه بر انبیا صروا نیست که بجای امر نهی وبجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی
حکایة عن موسی ع لا تؤاخذنی بما نسیت وقوله تعالی فی حق آدم علیه السلام فنسی
ولم نجد له عزما وقوله تعالی فی حق نبینا صلعم واذکر ربک اذا نسیت وتسلط شیطان هرگز
بر حضرت صلی الله علیه وسلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده
زیرا که انجناب بلال را داروغه محافظت وقت نموده خود باطمینان تمام بخواب
رفتند درینوقت شیطان قابو یافت وبلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلعم

ودیگر سلاطین نیز قضا کنند واگر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی یا ظالمی مسلط شود نمی‌توان گفت
که بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی باو هم رسد **تعصب هفدهم** آنکه گویند که اگر شخصی
تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده
واین سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که
با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده است چنانچه
دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله گفته شد که هرجا نقل قول کفره واقع شده تکذیب ورد آن قول نیز در عقب آن بوضوح
آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود واینجا اصلا رد وتکذیب این قول مذکور نیست
معهذا اگر تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیرالمؤمنین ع را چه جواب خواهند گفت
که در نهج البلاغه در خطبه آنجناب مذکور است الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی
جده الی آخر الخطبة **تعصب هژدهم** گویند اهلسنت بدتر اند از یهود ونصاری ذکره
ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا ورسول وملائکه وقرآن وجمیع کتب الهیه
وروز حشر ومحبت ایشان با رسول وخاندان رسول ع وجمیع عبادات ایشان از بدنیات
ومالیات وفاتحه ودرود وسے که بنام این بزرگواران میکنند همه برباد رفت ومردود شد وکفر
وعناد یهود ونصاری وانکار وعداوت ایشان با پیغمبر وبدگفتن انبیا ودر حق ملائکه خصوصا
جبرئیل ع همه مقبول این طائفه شد آری هرکه کند بری را گنده خوری است واین حرف ایشان
چه بسیار بجا است بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت‌پرست را بهتر از
صحابه رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلدوی
این خدمت عمده این ترجیح وتفضیل را بانها ارزانی فرموده اند ارسے قدرشناس کسان را
می‌شناسند قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون
للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا **تعصب نوزدهم** آنکه گویند غلاة وکیسانیه

---

[illegible] ... مجمع البیان طبرسی

[illegible] ... ۱۲

واسماعیلیه دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت اینها بوده اند و در حق اینها بد گفته
آخر کار همه اینها بمحبت علی در بهشت درآیند و اهلسنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود
در شریعت و طریقت شمارند و هیچ کس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند
بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند در حق اهلبیت محبت علی چرا تاثیر
نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا تاثیر نه کرد **تعصب بیست و ششم**
بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه شامت تحت آن روایات
مضمون اینها موافق مذهب اهلسنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح والاسقاط
انگارند زیرا که موافقت با اهلسنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و مذی و
نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابوجعفر طوسی وغیره تصحیح آن نموده اند و
روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری
که باعتراف شان سنت پیغمبر است بلاشبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده
مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن النعمان آورده یا شیخ الشیخ ابو
محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هرگاه عامه
بدان روایات عمل کردن گیرند آنها را متروک العمل باید ساخت الی آنکه تا کجا از جهت اشتراک
اهلسنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا زنند آخر از کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک
بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله
دو روایت وارد شود باید دید هرچه موافق مذهب اهلسنت باشد بر نقیض آن
عمل باید کرد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت است **تعصب بیست و هفتم** در
بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهلسنت نجس ترند از یهود و نصاری اگر بدن
ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را منجس نمیدانند شاید
اهلسنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کرده اند رمی المرء بعیبه

**تعصب بیست و دوم** آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رض میمون و مبارک دانند و نیز گویند اگر لعن ابوبکر و عمر رض را در تعویذی نوشته بسوزند دود آن بصاحب تپ بسیار شفا بخشد بطریقی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رض همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند والا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه بر طعامی ستار بار لعن ابوبکر و عمر رض دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود است که مبغوض ترین نامها زنان نزد خدا حمیرا است زیرا که لقب ام المؤمنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلعم او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه رض چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع لصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاص پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب بیست و سیوم** لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از عبادات بلکه از فرایض پنجوقت شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین را ورد اینها و اوراد انگارند حالانکه حفصه رض کاهی مصدر امر شنیعی که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر رض و لا تزر وازرة وزر اخری و اگر این انتساب بعمر رض موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه مانع نمیشود **تعصب بیست و چهارم** منع از شیخ ابن قبه



[حاشیه:] اخرج مسلم ... مودة ... [illegible] ... مسلم ... [illegible] ... البیان ۱۲ [illegible]

... و اسمے ابن امه من کالامهات فی الحرمة و تحریم النکاح ۱۲ مجمع البیان طبرسی

فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رضی زنا کرده بود با مادر معویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداری ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوے و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را رضی درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود **تعصب**

**بست و پنجم** انکه گویند که انحضرت صلعم طلاق عایشه رضی بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالے پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا بتفویض دیگرے چه رسد قوله تعالے لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حقتعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارهٔ و تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی اینها مذکور و مسطور است و بیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود رضی بالاجماع پس ممکن نیست که انحضرت صلعم او را طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدیگرے چه رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع می شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات انجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکالة تبطل بموت الموکل بالاجماع و دروقتی که عایشه رضی را با حضرت امیر رضی مقابله و مقاتله رو داد نه شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لاجرم بنا بر نمونه اینقدر مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب والله الملهم للحق والصواب

**فصل سیوم** در هفوات شیعه هفوه اولی انکه گویند که ارادهٔ انبیاء و ائمه اختیار دین و مذهب است همیشه

این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب دین خود را بسببی واضح نگفته اند

پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل ایشان ناشی شده است که چون

مردم کسی را بر رفع دولتی و وضع دولتی می یابند عزم خود را اخفا میکنند و تدبیر خود را بکسی واضح نمیگویند

دیگر انبیا و ائمه را مثل صاحب غرضان دنیا طلب دولتخواه فهمیدند و حال ایشان را بر حال

این جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاسه فلیه جوید امتناع العمر و طلب

المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب امام باز داور با خفا

امر کردن مشابه است که شخصی را قاصد شهری نمایند و گویند که هرگز کلمه و حرف از زبان

بر میار و کلام خصمین را مشنو پس طفل مکتب هم میفهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و منافیت

ظاهر و مناقض غرض بعثت و نصب اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی

خود میکنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهکار باشند و تارک واجب والقول بالعصمة ینافیه

بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این

خصال ذمیمه را شیمه سازند بلکه خود ساختند و مردم را اضلال و تلبیس در دین نموده باشند اگر خوف

هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز نمانند مانند قوله تعالی در حق

الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا

و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج

از دست انها می چشیدند و می کشیدند جایی که عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا

الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم الباساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین

امنوا معه متی نصر الله وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی

سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین پس مثل انبیا و ائمه کرام را

باید کرد و تقیه را چنانچه اگر گویند بمعنی اتقا گیرند ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکثرکم تقیة است

و همین تفسیر کرده اند علمای ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که اشرف

کہ حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین کہ بالاجماع تقیہ نکردند اصلا نزد خدای تعالی از کرامت
و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عہد آنحضرت صلعم در نہایت مرتبه از کرامت و
و بزرگی باشند سبحانک ہذا بہتان عظیم و آنچه در باب وجوب تقیه و خوبی این
از حضرت صادق روایت کنند ہمه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است ہرگز نسل این
بنده را حضرت امام تجویز نخواہد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه قسم جد امجد خود امیر
المومنین ع بتفریط نماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب نہج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر
است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی
الکذب حیث ینفعک و این نص صریح دلالت میکند که ہرکه تقیه کند ایمان ندارد و آیه اولئک
یوتون اجرہم مرتین بما صبروا را نیز بتقیه تفسیر کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظہار حالانکه
ما قبل آیت صریح دلالت بر اظہار میکند و اذا یتلی علیہم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا من
قبله مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و اولاد را بنیان دست
زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد از
مبطلات تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اہلبیت علیہم السلام موجود است
از انجمله روایاتی که از حضرت امیر منقول شده و از انجمله این روایت است که رضی در نہج البلاغه
آورده قال امیر المومنین انی والله لو لقیتہم واحدا وہم طلاع الارض کلہا ما بالیت ولا استوحشت
وانی من ضلالہم الذی ہم فیہا والہدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله ولحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نہج البلاغه پس کسیکه از جنگ اعدا
تن تنہا باوجود کثرت آنہا بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود
و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در
ہر دو صورت موت و حیات از روی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه نمیشود الا بخوف
و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات امیر را

نمی باشد بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی
اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه امیه را علم ماکان و مایکون
حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص میدانند
پس مثل ایشان از وقت چرا از جان خود بترسند و دوم خوف مشقت و ایذا بدنی و بدگوئی و تنگی
صرست و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر
الهی نموده اند و با بادشاهان جبار و فرعون روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جبن کنند و تحمل
مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه
هیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر شش
ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول وهله
چرا بیعت نمیفرمود در روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی
بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد فصلی فجاء علی فوجأ رقبته
فقال ویلک تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال
انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی عمر فقال انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که
کردن آن مصلی را نجس کردند و عمر را بزجر و توبیخ منسوب کردند در روایت چهارم راوندی
که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغت است در کتاب خرایج الجرایح از سلمان
فارسی روایت میکند ان علیاً بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی
بعض طرقات بساتین المدینة و فی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک شیعتی فقال
اربع علی ضلعک فقال علی انک لههنا ثم رمی بالقوس علی الارض
فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغرفاه و قد اقبل نحو عمر لیبلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن
لا عدت بعدها فی شیء و جعل یتضرع الیه فضرب بیده الی الثعبان فعادت القوس کما
کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه

فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یحتجبه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من المشرق نفرقه علی من هو لهم ولا تحتجبه فافضحک قال سلمان فمضیت الیه وادیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت فهل تخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل عنی ما اقول لک ما علی الا ساحر وانی لمستیقن بک والصواب ان تفارقه وتصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رایت منه وعنده اکثر من هذا قال ارجع الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک وعما جری بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الا ان یموت درین روایت هم کردن تقیه زده اند ونیخ او برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر بر اموریکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک ونکاح حضرت ام کلثوم وغیر ذلک محض بنا بر استصواب وتحسین انها بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت وبا وجود قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت ومداهنت میکرد فاسق می شد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا رضا اگر با اینهمه اقتدار تهاون میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد وباین مداهنات وتهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر یکدو بار منکری را دید یا بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین اینفرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر ابن الخطاب اینقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه وترویج سنت وترویج وقسمت خمس وغنایم وتولیت عمال ودیگر مهمات خلافت را هم پسندید والا یک گردش چشم بر هم میزد وحاجت فوج ولشکر واعوان وانصار اصلا نداشت یک کمان سبیل تیر کفایت میکرد وآنچه در کتب امامیه مسطور است که سکوت او در عهد عمرین وموافقت او در امور دین وخلافت با ایشان بسبب ظاهر نجته ان بود که مقهور وذلیل وبی مقدور بود و طاقت مقابله نداشت همه غلط دروغ است لایعبا والحمد لله

ونیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزها باید در ناموس اهلبیت آبروی ایشان و حرمت
ایشان خلل مے آید از مثل دختر خود دادن بکافرے بلکه تزویج جمیع دختران و
خواهران خود باکافران باوصف قدرت بر دفع اینها که باظهار یک معجزه در طرفة العین دفع می
شدند ونیز در کتب شیعه و اهلسنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهلبیت با خلفاء ثلثه
و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظرها فرموده و مجالس در بر
مناظره و مخالفتها ایشان را مطعون نکرده چه جای ایذا و دیگر پس تقیه باطل شد
زیرا که در بعضے مسائل اظهار واقع شد و مضرتے نرسید پس معلوم شد که قدرت
اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم ونیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد
یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم شود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کاری
فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل آنکه کلکاری
برای مرمت خانه بیارند و گویند که دست بانجا نه مرمت بان کن و اگر شق ثانی است محض تخویف
ایذای مردم پس دلیل جبن حضرت ائمه و کسالت و بیصبرے اینهاست و این امور سلب لیاقت
امامت میکنند تمام قران مملو است بتاکید بر تحمل مشقتها در جهاد و صبر بر بلاها و حکایا
مع صابرین فرموده از این امور گریختن و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده
است ونیز اگر تقیه واجب مے بود امیر المومنین بعمر چرا میگفت که لولا عهد عهده الی النبی لاجز
لعلمت بنا اضعف ناصرا و اقل عددا چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت در ینجا باید دانست
که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از
ولایت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت از آنجناب منقول شده هرگز
محمول بر تقیه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی نیز از
جمله امامیه قایل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است
که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند زیرا که اگر در آن وقت تقیه بروے واجب می بود

بود معویه را عزل میکرد چون خود هم از کید او خائف بود و مضطر بود که ای انجاف کید دو

او کید و تعطیل داد ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که ولیه شهرا و عزل

مدرا در جواب گفته بود لمه ما کنت متخذ المضلین عضدا و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد

و فتنه باب یار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی که بدانکه هر چند ولایت

حضرت امیر متحقق بود ولیکن ولایت بتمام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند

تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدای

آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر

دران وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان بر سر مے

شدند و کار بصعوبت می انجامید بانجهته در حالت ولایت نیز تقیه واجب بود

اظهار حرام سیم فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشنیع چرا بی معنی

قرار داده نزد اهلسنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت دران منحصر و معنے

ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا

و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز

و حرمین و یمن و عمان و بحرین و اذربیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل

بود بی منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و

منقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار منافی

معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رض خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم نبود و دران هم معاندین و مفسدین زور داشتند مثل مسیلمه کذاب

و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود

همه ایشان مردم سپاهی و کارزار دیده و مانعین زکوة یکطرف بعضی سورش می نمو

غسان در طرف شام بابت اسامه بن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه مرتد او

از فشار غیر از سکان مکه و مدینه یاوران و اعوان او نبودند و با وصف اینهمه هرگز در امری از
امور شرعیه مداهنت نکرد و با آواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونها الی رسول الله
لقاتلتهم علیه پس حضرت امیر که اشجع الصحابه بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسید و اختلال
دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سبحانک هذا بهتان عظیم مستزاد و دیگر
محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش گوئی او وصی نحوی است حشمت می بال
گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی اکثریت
غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویای
مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان
و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای نمکین در جگر داشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول
اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که
بشنیدن آن عربان را لغوظ و دیگر انزال احتلام روی میدهد و نیز این مسئله در حق اکثر
نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر دارد و عود فی صغیر دارد در حق پیران و مثل مسح رجلین
که گویا اسقاط تکلیف وضو است در حق ضعیفان کبیر السن و مخنث کشان مشقوق الرجلین و مثل
اسقاط سنت تراویح که روزه داری ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت
و نه عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است شعر
نهار الصیام نهار الشقاء ؛ ولیل التراویح لیل البلاء ؛ تمارض تحل لک الطیبات
و بعض التمارض عین الشفاء ؛ وان کان لابد من صومة فاکثر من الصوم بعد العشاء
القا این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود و در
سکوت از این مسایل و جبر آن بر وفق مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود و نه
در اظهار و اولاد اصحاب که پیشتر همراه آنجناب بوده اند اکثر ده انصار رض بودند و انها همیشه محبان

وشیعه منی بوده اند بر قسم شیعه و چنانچه فضل و جدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران
خود وضع وایین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر شیخین سنت پیغمبر را نیز کما ینبغی مستند
بحکم الکل جدید لذة وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتذال سقوطی پیدا کرده
و این مسایل نادره خیلی دلچسپ و خاطر نشین انها می شد پس خوف نماند الا از محمد
بن ابی بکر بود و کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز
بکلی زایل شده و از معویه و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف نفی و مقابله
بود انها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه
بران هم پیکر دند و متعهد در ابتدای بعثت انحضرت صلعم بلکه در اواخر حیات انجناب هم
اکثر متابعان انجناب اولاد و اخوان اعدای جانی انجناب بوده اند مثل عکرمه بن ابی
جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که
امیر الامرا و شمشیر ران انحضرت بودند انها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه
در امور شرعیه مداهنت نفرمودند و علی هذا القیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را بهمین قسم مردم
کار می افتد اگر بلاحظه عداوت اسلاف انها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند
باز شرع از کجا منتشر گشتی و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رض در
قبول قتل و تعظیم انجناب و جان دادن در رفاقت انجناب در ابتدای امر هیچ دقیقه فرو
نگذاشتند چنانچه بتواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای
کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و انقدر خود بدیهی علیه
همه اتباع انجناب بود که انحضرت رض از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریه است
چنانچه مذهب اهلسنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت
پیغمبر دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند بچه جهت است روایت نمود الکلینی
عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله ع قال ان الله عز و جل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال

یعنی فرستاد خدای عز و جل نازل کرد بر پیغمبر خود کتابی و فرمود ای محمد این وصیت

من النجباء يا جبرئيل فقال علي بن ابي طالب وولده وكان على الكتاب خواتيم من ذهب فدفعه
رسول الله الى علي وامره ان يفك خاتما منه فيعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسن ع ففك
منه خاتما فعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ع ففك خاتما فوجد ان اخرج بقوم الى الشهادة
فلا شهادة لهم الا معك واشتر نفسك لله ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ع ففك خاتما
فوجد فيه ان اطرق واصمت والزم منزلك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم دفعه
الى ابنه محمد بن علي بن الحسين ع ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم وانشر
علوم اهل بيتك وصدق اباءك الصالحين ولا تخافن احدا الا الله فانه لا سبيل لاحد عليك
ثم دفعه الى جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم ولا تخافن احدا
الا الله وانشر علوم اهل بيتك وصدق اباءك الصالحين فانك في حرز وامان
ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى ع وكذا الى قيام المهدي رض ورواه من طريق اخر عن معاذ
بن كثير ايضا عن ابي عبد الله رض وفيه في الخاتم الخامس قل الحق في الامن والخوف ولا
تخش الا الله و اين روايت فائده چار عمده دارد اول آنكه حضرت امير هر چه ميكردند بموجب فرموده
خدا ميكردند و هر همه ايشان مامور بودند بامورى كه بعمل آوردند و تصرف در زمين و دخل كردن در
امور مملكت هيچكس را ازين بزرگان نفرموده بودند والا سعى و تلاش اين كار ميكردند و واقع هم مى شد
دوم آنكه حضرت امير رض تا عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسكوت و عدم منازعت و انقياد
و تسليم با خلفاء ثلثه از حضور پروردگار و في المسند چار سيوم آنكه بعضى ائمه مثل حضرت
باقر و حضرت صادق عليهما السلام را بجهت تقيه جائز نبود دليل اقوال و افعال و روايات ايشان
كه نزد اهلسنت بتواتر و شهرت مرويست كه محمول بر صدق و اظهار حق است و آنچه امام ابوحنيفه و امام
مالك و غيرهما از علماء اهلسنت از ايشان اخذ كرده اند و موافقند همه بفرموده خدا بود و آنچه تقيه
و آنچه شيعه در اقوال و اعمال ايشان كه موافق اهلسنت در كتب شيعه مرويست تصرف ميكنند
و حمل بر تقيه مينمايند صريح مخالف وصيت روايت ششم روى سليم بن قيس الهلالي في

كتاب من احتجاجات اشعث بن قيس في خبر طويل ان امير المؤمنين ع قال لما قبض رسول الله ص و
مال الناس الى ابي بكر رض فبايعوه حملت فاطمة رض واخذت بيد الحسن والحسين ع ولم ندع احدا من اهل بدر
واهل السابقة من المهاجرين والانصار الا ناشدتهم الله حقي ودعوتهم الى نصرتي فلم يستجب لي من جميع
الناس الا اربعة رهط الزبير وسلمان وابوذر والمقداد و اين روايت دال است صراحة بر انكه تقيه
بر ان امام حق واجب نبود واگر تقيه واجب مى بود حضرت زهرا را سوار كردن و حسنين را در بدر
گردانيدن جا حصلى نداشت و اظهار اين امر باكسانى كه بيعت با ابوبكر رض كرده بودند خيلى نقص
بود روايت هفتم سليم بن قيس نقل كرده در كتاب ديگر كه نزد شيعه مشهور است بكتاب ابان ابن عياش
الذى يرويه عن سليم سلّمه ان ابابكر بعث الى علي قنفذا حين بايعه الناس ولم يبايعه علي
فقال له اجب خليفة رسول الله ص فانطلق فبلغه فقال ما اسرع ما كذبتم على رسول الله وارتددتم والله
ما استخلف رسول الله ص غيري و اين روايت نيز نص صريح است بر بطلان تقيه روايت هشتم نيز
روايت ابان است در كتاب سليم انه لما لم يجب علي غضب عمر واضرم بالنار باب دار علي واحرق
الباب ودفعه فاستقبلته فاطمة رض وصاحت يا ابتاه يا رسول الله فرفع عمر السيف وهو في غمده فوجي
به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت يا ابتاه فاخذ علي بتلابيب عمر وهزه ووجي
انفه ورقبته درين روايت هم صريح بطلان تقيه است زيرا كه اگر تقيه واجب مى بود اين بشت
شدن معنى نداشت در اول وهله بايستى اجابت دعاء خلفا ميكرد روايت نهم نيز
در ان كتاب است كه قال عمر لعلي بايع ابابكر فقال ان لم افعل ذلك قال اذا والله نضرب
عنقك فقال كذبت والله يا ابن صهاك لا تقدر على ذلك انت الأم واضعف
من ذلك اين روايت ماده تقيه را از اصل بر مى كند كه حضرت امير رض دشنام هم داد و تكذيب
هم فرمود و سوگند قسم نمود و عمر رض را اضعف خلق الله دانست حالانكه در نهج البلاغة كه اصح الكتب شيعه
است مرويست كه حضرت امير رض چون شنيد كه لشكريان انجناب اهل شام را بد ميگويند منع فرمود و گفت انى
اكره لكم ان تكونوا سبابين معلوم نيست كه اينجا كدام ضرورت در پيش آمد كه زبان پاك خود را باين دشنام غليظ الوده فرمود

روایت دهم آنکه روی محمد بن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انی اراک
فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ام معمر تحکم علیه جورا فیقتلک توفیقا یدخل بذلک الجنان علی رغم منک
و این کلام خشونت التیام افراسنح بلکه بمراحل دور از تقیه است روایت یازدهم هم محمد بن سنان
روایت میکند ان امیر المؤمنین رض قال لعمر رض ان لک و لصاحبک الذی قمت مقامه صلبا و
تخرجان من جوار رسول الله فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق فیفتتن بذلک من والاکما ثم یؤتی
بالنار التی اضرمت لابراهیم و یاتی جرجیس و دانیال و کل نبی و صدیق فتصلبان فیها
فتحرقان و تصیران رمادا ثم تاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا درین هم امیر تقیه را صریح از دست
داده و هرچند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله
اثنا عشریه تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر رض برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از
شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را که از جمله معاندان حضرت امیر رض نیز کسی
و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می‌شد
دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بحواس میشده باشند
و دست و پا گم کرده پس تصرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور
این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می‌آمد بنا بر اجبار و تغیر
در گذشته که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله
ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمی‌رسد و الله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه و نیز وقوع
تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ما کان و ما یکون
ایشان را حاصل است بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و
قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ابتدای کار بوجهی که اصلا محتاج بتعب و مشقت
نمی‌شد بلکه بانداختن نگاهی و حرکت دادن زبانی کار با نصرام می‌رسید دلیل
صریح بر جبن و بزدلی و بیغیرتی و ناحق‌طلبی می‌شود حاشاهم عن ذلک ثم

ثم حاشا ثم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و اینهمه
محذورات و قبایح ناشئ از اصل شامت زده تقیه است چه در صورت وجوب تقیه بلکه
وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می‌شوند آری اگر اظهار امامت
او نمی‌شود بار حفظ شریعت نمی‌شود و حق از باطل متمیز نمیگردد و اگر او ابتداء
اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش
گیرد و با ایشان در همه چیز در سازد صریح ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود
که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود و منصب عظیمی برای خود
ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود از آن دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح
و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رضه همین حالت ثابت
میشود و اگر تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن برضا دادن بغصب دختران و خواهران
در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان اینهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن
الخطاب رضه بر دختر حضرت امیر رضه قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان
حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری
غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد
نسبت بآن مطهره می‌نمود مصروع می‌شد در اینجا خود بالقطع والتواتر ثابت است که زید بن
عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ
مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت
در خانه جنگی که فیمابین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود
برآمده بود از دست کسی در آن حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز بمرض
درگذشته بود هر دو جنازه را یکوقت حاضر نمودند حضرت امام حسین مع عبد الله بن عمر
نماز جنازه خوانده دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشند تا مدت حیات عمر بن الخطاب بود

مطهره دوخانهٔ او ودرشید او خود بلا شبهه ثابت و مغضوب ماندن بضعهٔ رسول باعث
فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد ودرحق حضرت امیر را دریک لمحه چون کیمیا
کرشمه چه قسم خلاص فرموده اند در شیعه خود توقع زیاده از ان چیز و آنچه از حضرت صادق در حد
این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا موی مومنان از سماع این کلمه نابلد
بیدان می خیزد و حیف از ین عیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر
نسبت با بعضی اوصیا رکه بهترین خلق خدا ان پیغمبر اند سعنا نیند و معهذا لکذب این روایت
دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود اند که انها را پاس عداوت عمر بر طاق نسیان
گذاشته اند سئل الامام محمد ابن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه رأی اباها اهلا ما کان یزوجها
اباه وکانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله واخواها الحسن والحسین سیدا شباب اهل
الجنة وابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام وامها فاطمة بنت محمد وجدتها خدیجة بنت
خویلد و انقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیر باین بدگفتن شیعه خود با عمر بن القدر خشونت کرده
باشند و او را بعبارات فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغضب دختر رسد و مقدر مانع
انجامد عرق غیرتش بجنبد و اصلا التعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه را
نسبت بان قسم طاهره مطهره اگرچه مجبوره باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی
را که حضرت حقتعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا این گروه ناپاک منحوس بلحاظ عداوت عمر و بغض و عناد او لوث این فاحشه را
تا مدت دراز بدامن این پاک سرشت بربندند و همه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را
بغیرتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آنها کان باین اقوال بیهوده باین هیچکاره
ناپاک و نجاست خورسی این جعل مقتان مشوش شود لیکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی
که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشده شیطان هرچند با آدم بغض و عداوت
بنهایت رسانید اما نسبت بخدا تهمتی ودروغی نبسته و او را بنقایص مجبوری و بیحیائی

متهم ساخته **فایده عظیمه** باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و در این مسئله
افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید
که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز میشمارند بلکه واجب می‌انگارند و تفریط خوارج و زیدیه
که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات
عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز میخواند و غاصبی و دزدی بیاید که
مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی که صحابی
رسول بود و جلو اسپ خود را در نماز نگاه میداشت بارم تحت و بکر زد و سب و طعن نمود
اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال مذهب اهلسنت درینباب تحریر آید که در اکثر کتب اهلسنت
تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات
قرانی قوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من
الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة و قوله تعالی الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
الی غیر ذلک من الایات و تعریف تقیه اینست که محافظت نفس یا عرض یا مال
از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد بانند ملک و مال و زر
و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع اینست که هرگاه مومن
در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض مخالفان بروی
هجرت واجب گردد ازان مکان ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود
در آنجا پیدا کند و هرگز او را جایز نیست که بطریق تقیه خود را مخفی داشته متمسک بعذر مستضعف
شود بدلیل نصوص قطعیه قران قوله تعالی یا عبادی ان ارضی واسعة فایای فاعبدون و قوله تعالی ان
الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن
ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک ماواهم جهنم و ساءت مصیرا ارے اگر عذر واقعی

وارد در ترک هجرت مثل نساء و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان که راه ندانند
و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا اولاد دیگر خویش تخویف
کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوعی
دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر
فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک در آنجا
باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است و اظهار
مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم شود و درینجا اسباب است شیعه را و افراط انهار الفطر باید دید
که بادنی طمعی در مال و منصب بلکه بتوقع اعزاز و اکرام در مجالس و گفتن صاحب و قبله در کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلام مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب ندانند از آیات
قرآنی که صریح بر ترک هجرت میفرماید که اولئک ماویهم جهنم و سائت مصیرا چشم پوشی
و اغماض میکنند و لیس هذا بأول قارورة کسرت تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و
در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بچه مرتبه معاملت
است که نماز خود را فاسد کردن برای آتش و بلا و متوقع ثواب بر آن نماز زیاده بر ثواب
نمازها دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب
خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه
کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا در راحت و لذت آنجا
هزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اولئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و اجماع تمام عقلاء
عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و
اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و نزول بلا
و تحمل مشقتها و رنجها در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا خیر او

وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز از این امور تقیه لازم گرد و صدق او از کذب چه قسم متمیز گردد و هر چند علم الهی محیط است بکنون ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاده است و خصوصا در نماده خود مصرح است لیبلوکم ایکم احسن عملا ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث و اما تحقیق فیما بین علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن درین صورت طایفه گویند که واجب است بدلیل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و بدلیل نهی از اضاعة مال و جمعی گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی شود زیرا که دشمن غالب و که متوطن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادة و قربت نیست که ثوابی بران مترتب باشد این وجوب بمحض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق اینست که هر واجب عبادة نمیشود و واجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله و الی رسوله باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفا ثلاثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین خود داشت و از هیچکس خایف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهة که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود هجرت برو واجب می شد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخرها و اما در امر دنیا پس ازانجهة که او را با هیچکس بابت مال و جاه مجاربه و مقابله بلکه منازعت

و درشت گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هرکس بقدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که حضرت ائمه انتخاب بار زمان خلافت خود مستتر بتقیه واجب میکنند چه جای زمان خلفا ثلاثه و عجب از حضرت نور الله شوشتری که طرفه ضرطه العیر صادر شده که معیر تاکید عدم معامله حضرت امیر بعدم معامله حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت و همچو عدم معامله کفار اصلا مباینت در بنیاد خدام قاضی صاحب از لفظ هجرت غلطی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر چو حال حضرت پیغمبر است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است و حال پیغمبر قبل از هجرت چه بود فقد ولا رسول انحرف را سر موئے نباید گفت هم او ابوجهل و امیه بن خلف معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان میشد یا مدح و ثنا ایشان را وظیفه ورد می ساخت یا با ایشان همکاسه و هم نواله می گشت یا در احکام ایشان اتباع میکرد همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و بتکویش و هجو و شناع ایشان را برملا میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق میخواند و صعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان و انصار بهم رسانید و از دعوت انها بالی بقتال سیفی و سنانی نرسته فرمود در حیات ترقی بود و در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیا سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بر آن انبیا واجب نبود بلکه انکار بامر ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشدند و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفا و نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز با این امر مامور است حالا اگر کسی بسبب امامت سابق زاده ترک جهاد لازم گردد بلاشبهه کافر گردد و کاسی خیر نشود که بعد از عهد رسالت نبی کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیا سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید

حضرت امیر را استقلال بیت المقدس در نماز فرض بود و استقلال کعبه و حال او همچو حال پیغمبر
بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه و علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس نزد همه
عقلا از اهلبیت خطاب خارج باید گردد که حرف مجنونانه میحاورد و اگر حضرت پیغمبر قبل از نزول
آن سیف نمود و ترک قتال سفها نمود حضرت امیر را کدام اضطرار بود حالا که در قرآن نیز
جهاد و قتال بر احادیث وجب شده حالانی اولو الامر که قایم مقام پیغمبر است و
غرض از نصب او محض اقامت جهاد و اعلاء دین حق مظلوم را از ظالم دادن است
اهلبیت و همه سرای عالمان و محققان اثنی عشریه بالعموم تنها چه رسد حالا
بعضی کلمات اهلسنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون
حضرت امام حسین را پیغام نمودند که اگر یزید را امام حق بگویی و برای او بیعت نمایی
معترض حال تو نمی شویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر
واقع شد چون حضرت امام حسین یزید را باطل میدانست و لایق امامت مدید هرگز
اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه با لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود
بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد
که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نمایند و ناموس اطفال صغیر السن جوع و تشنگی بلا
شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جا وجوبان نیز میگویند که بشهادت
تواریخ حضرت امیر المؤمنین بعد حضرت رسول دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین
و ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا در نماز و روزه و حج
و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از
مردم بیعت گرفت و با معویه کرات و مرات مقاتله نمود و با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی
نور الله در مجالس المؤمنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بود و سیزده قبیله
همراه معویه بود و لهذا انجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد

درحالت اولی باعث موافقت آنجناب باشیخین وذی النورین تقیه بجا رکی نبود والا
دراینجا هم تقیه مفید بود ونیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است از مناقب
اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رضه فقال لو
صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا فقال قال ذلک ثلثا فقام
علی فقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال اذا نضرب الذی فیه عیناک
فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح
معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رضه برجادهٔ امر معروف ونهی از منکر وعلو مرتبهٔ او در
عدم مداهنت او در محرمات شرع شریف وقدرت او بر انکار وهرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد
ونیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رضه نوشته که یکی از انها است که اعراف خود
بود حضرت رسول صلعم او را بسیار دوست میداشت ومیگفت که عباس بمنزلهٔ پدر من است ودر فضایل
وی زیاده از آن نوشته که درین مختصر نتوان نوشت بعد از آن گفته که بنا بر گفته حضرت عمر از حضرت
امیر رضه استدعای تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رضه اول بار ابا نمود ودر بار دوم سکوت
ورزید بعد از آن حضرت عباس رضه خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج
کرده داد وحضرت مرتضی رضه از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت اینقدر فضایل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که وی در
اینقدر ظلم اعانت نموده باشد **مفوه دوم** آنکه گویند شیخین رضه از اهل نفاق بودند حالانکه خود
ایمان ایشان متواتر ثابت است وجناب پیغمبر صلعم ایمان ابو بکر وعمر رضه را همراه ایمان خود جابجا
مقرون ساخته ودر خبر ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است که
ایمان مهاجرین وایشان رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر امتیان ونیز نص حضرت امیر
که در نهج البلاغت در حق حضرت ابو بکر رضه موجود است بر کمال ایمان او گواه است ونیز
تصدیق از حضرت امام باقر ودیگر ائمه علیهم السلام قطع این بهره می نماید **مفوه سیوم** آنکه

شیخین رض از اصحاب العقبه بودند یعنی در وادی که کسی از منافقین در وقت مراجعت از جنگ
تبوک خواسته بودند که در اثناء راه حضرت رسول را ص از اینجا یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و
حذیفه بن الیمان برکید ایشان مطلع شده بر سر وقت ایشان رسیدند و دفع نمودند و این هفوه
صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر رض را این داعیه می بود در خانه آنحضرت
که دختران هر دو کدخدا بودند بوجه احسن می توانستند سر انجام داد و مدخل و خروج و
سپر و دور ایشان با آنجناب ص در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل
عالم است انیس و مصاحب از چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت
صدیق رض در غار و تنهایی آنجناب ص دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع
ثابت است و این هر دو وقت خیلی مقتضای این داعیه بودند بالجمله هر که در کتب سیر نظر کند
و صحبت شیخین را با جناب رسول ص و کمال انسیت و الفت و شفقت و حمایت ایشان را در حق آنجناب
معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر نشناسد [illegible]
هفوه چهارم آنکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حقتعالی حق لطف بنصب
امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست
و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمیدارند اگر بایشان
بگوییم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که او نه شما را ببیند و نه شما او را و نه او از شما را شنود و نه
شما او را از او را بلا شبهه تمسخر خواهند دانست هفوه پنجم آنکه حضرت امیر را باوصاف خدائی
وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این و متی منزه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان
گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم
نموده و گفته بیت یجل عن الاعراض و الاین و المتی * ویکبر عن تشبیهه بالعناصر * و شاعر دیگر
معنی ثانی را نظم نموده و گفته بیت الی النهی عجز و اعن وصف حیدرة * و العاشقون بمعنی [illegible]
ان ادعوه بشرا فالعقل یمنعنی * واختشی الله فی قولی هو الله و این قریب است بمذهب غلاة که

زندقه صریح است **مفوه ششم** آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی بر

رسالت فرستاده بود و گویند که علی همراه همه انبیا مخفی بوده است سرّاً و همراه محمد مصطفی بود جهراً

و نیز این انکار کنند کافر میشود ذکره ابن طاوس و غیره و نیز گویند لولا انت یا علی لما خلقت الانبیا

رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنفیه و نیز گویند که درجه علی فوق درجه جمیع انبیا

و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعه او سند نجات داده

میشوند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوة و السلام ذکره ابن طاوس ایضا

و نیز گویند که حق سبحانه بر خدا ثابت است و این همه مفوات صریح مخالف جمیع شرایع است و تکذیب نصوص

قرانی و صحیح کنند و زندقه است **مفوه هفتم** آنکه تحریف قران مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق

حمل کلام الهی بر غیر محمل کنند بحدیکه اوانی عقلا انرا ضحکه سازند و تمام لغات تفسیر

این فرقه ازین قبیل است برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلاً گویند که مراد از صراط المستقیم

در این آیه که اهدنا الصراط المستقیم حضرت علی است و مراد از الذین انعمت علیهم علی و اولاد او است

و این هر دو تفسیر تکذیب یکدیگر اند و هر گز ربطی ندارند با نظم قران و نیز گویند که مراد از و

من الناس من یقول امنا بالله سه کس اند از عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ربک در بعضی جا

در قران امده است حضرت علی است حتی در آیه و انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون و لهذا

حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در باب مکاید گذشت و عنقریب می اید و نیز گویند

که و کان الکافر علی ربه ظهیرا ای سفی اتنه بخلافه حالانکه مراد از کافر انجا بالقطع عابد تمثال است

بدلیل ما سبق که و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و کان الخ و نیز

گویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک ان اشرکت فی الخلافة مع علی غیره اعتقاد نموده اند

که اول این آیه و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک نیز واقع است انبیا را بکدام ترک

علی را با علی هم چه امکان داشت که ازان سبب واقع میشد و اگر سبب شده

... کردند و ازحال حضرت پیغمبر ما را فقط بسوی جمیع انبیا و سخن فرموده

این منادی دادن چه حاصل و نیز سیاق آیه بل الله فاعبد و کن من الشاکرین است و سیاق
انما قل افغیر دین الله تامرونی اعبد ایها الجاهلون و هر دو صریح ناطق اند بر انکه مراد از شرک
عبادة غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع
واقع شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر
معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از
سلطان در آیه و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون
صورت حضرت علی است هرگاه فرعون میخواست که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذای
رساند ایشان صورت علی را باو می نمودند و او مرعوب میشد حالانکه در قران غلبه را بایات
فرموده اند و آیات صیغه جمع است لااقل دو آیه خود نسبی باید و صورت علی اگر باشد یک
آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حقتعالی در کلام مجید در همه جا که قصد
ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید و
اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری لنریک من آیاتنا الکبری پس ذکر این
دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی
در فرعون آنقدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر
جسد حقیقی او اینقدر هم تاثیر نه کرد که بدیدن او فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد
از رب در یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک علی رض است و نیز گویند که لا یسأل
عن ذنبه انس و لا جان مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رض است و شیعه علی را از
هیچ گناه سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی رض سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و
چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما اول نفهمیدند که
انس و لا جان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت
علی رض وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی از شیعه با مادر خواهر خود زنا کند و با پسر و برادر

شود و لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل خنزیر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید
که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه انچه در حق او مثل نماز و روزه و حج ثواب باشند انچه بر
خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز در گذشته و بر تر رفت زیرا که غایة کار ایشان انست که این امور را
مباح دانند و بر ارتکاب ان خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب
اند و عبادات میدانند و نیز گویند که هر جا در قران مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع
است مثل و بشر الصابرین یا ایها الذین امنوا اصبروا و انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر ستمهای که ایشانرا از مخالفان میرسد
حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیر
مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوییم انچه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی
است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که انرا منسوب بحضرت امام عسکری
نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه شریف مرتضی هست این کتب را
مطالعه نمایند **هفوه هشتم** انکه حاکم روز حشر امیر محمد صلعم و علی اند خواهند بود در برد ا قوله تعالی مالک
یوم الدین لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله یوم
یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک من الایات و اگر
اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان هست را
برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره احوال قیامت مخصوص
بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا مشرک داخل دوزخ
نشود ذکره ابن بابویه فی علل الشرایع و نسب روایته الی ابی عبد الله ع من طریق مفضل بن
عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و در تصور ایشان
خدا و رسول ع و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شده هیچ امری
از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی رض و در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد

وانچه مذهب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفدهم انکه گویند
عمر ابن الخطاب رضه تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی بن مظاهر الوا[سطی]
عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر علی مرتضی رض را و توقیر او مر ایشانرا و تفاخر او بمصاهرت
و تفضیل او ایشانرا و حسنین را در دفتر عطایا در روایت فضایل ایشان متواتر است و در
شرح نهج البلاغه که اکثر انها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در
کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه تصریح نموده که ان عمر رض کان مظهر الاسلام و التمسک بشرایعه
کلها و هرکه چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود هجدهم
و هم انکه گویند هرکه فلان و فلانرا هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود
و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه از بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر
فیما رواه من المخالفات عن الصادق و این دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب
ثواب نیست و رئیس بدان که شیطان لعین است بد گفتن او نیز انگشته ندارد و قد صح
امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی
نهج البلاغه و نیز لعن عمر رض را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از هشام احول از حضرت
صادق ع بطرق متعدده نقل نموده انتهی حالانکه خدا تعالی میفرماید و لذکر الله اکبر و حال
هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و انجناب او را ملعون
و کذاب فرموده کما مر غیر مرة نوزدهم انکه گویند حقتعالی کرام الکاتبین را فرموده
که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را از جمیع خلایق بردارند هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه علی
بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی ص فیما حکاه عن ربه
عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است
و کذب و متواتر است بیانش انکه اگر فرض کنیم که شخصی در روز اول روز قتل عمر رض بعد بلوغ
پسیکه عدد درین سه روز بت پرستی نموده یا خواهر و مادر خود زنا کرد و جب

با طریق وظیفه اقامت نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود و در آخر روز
بیست و سوم مرتد میکرد که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلان این مخفی نیست بر احدی من اهل الدین و العقل
**هفوه دوازدهم** آنکه التیمی و العدوی کان لهما صنمان یعبدانهما من دون
الله ابان بن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و این تهمت
را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت **هفوه سیزدهم**
آنکه گویند که عمر رض از نسل خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حال آنکه چند جا در کلام امیر المؤمنین و
ائمه انجاب او را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر رض را جناب رسول در نکاح آورد
و حضرت امیر رض دختر خود را بانجناب داد و اگر چنین سی بودیم کذب در کلام معصوم لازم
می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من ذلک و در
نفی نسب حضرت عمر رض از ابیه او را اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند
منهم حمید الدین النجفی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن ابن سلیمان الحلی
فی المنتظر **هفوه چهاردهم** آنکه در هر سال موسم حج جسد ابوبکر و عمر را فرشتها از
قبور بر آورده برسمے آرند و در محل ارمی جمار برد و را بردار می آویزند رواه ابو الخضر عن ابیه عن
جده عن الباقر رض و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترای است عظیم بر حضرات ائمه
زیرا که دار الجزا آخرت است نه دنیا و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و معهذا اختلاف
حسن نیز را که شش لک کس از حاجیان در آن مکان مجتمع میباشند هیچکس نمی بیند و نقل
نمیکند که کسی او را بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که ایشان را فرشتها از قبور بر آرند و در بازار منا بیارند اگر غرض
مشهور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد ایشان که در حق ایشان دارند توبه نمایند
در ایشان را نیز فضیحت شود که بین مجمع علیهم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی نمیداند این تعذیب
چه حاصل در بر آوردن و آوردن در محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه

چنانچه در عقاید شیعه مقررست **مطعون پانزدهم** آنکه حضرت پیغمبر ابو بکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را نشان بدهد بر سمت بر آمدن آنحضرت و بطلان این مطعون از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در همه روزها اگر ما بخانه او رفته مشوره بر آمدن از وی پرسید و زاد راه و راحله از وی گرفت و سفره طعام و حاضری از خانه وی بدست دختر وی تیار کنانید باز عامر بن فهیره حیله ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله پسر کلان ابو بکر را بطریق جاسوسی هر گاه گی گذاشت که بر بیان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شبا شب با آنحضرت در غار میرسانده باشد و حقتعالی چرا حزن و اندوه او را در باب آنحضرت و تسلیه آنحضرت او را بالقاء معرفت خاصه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین مطعون آنکه صحبت ابو بکر و رفاقت او درین سفر فضیلتی است مشهور میخواهند که این فضیلت را بمنقصت را جع سازند لیکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف مکذب این سخن بر میخیزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و لهذا ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و بنا نشده از راه انصاف گفته است که نفس الامر آنست که این احتمال بغایت بعیدست و عجب است که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن والفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز بسی این بحث تصحیح نموده والحمد لله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابو بکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا

للنوم علی فراشه لانه کان صغیر السن غیر مشتهر بدعوة بالدلیل والحجة ولا جهاد بالسیف والسنان
بخلاف ابی بکر فانه دعا جماعة الی الدین وقد ذب عن الرسول بالنفس والمال وکان غضب
الکفار علی ابی بکر اشد من غضبهم علی علی علیه السلام ولهذا لم یقصدوا علیا بضرب ولما عرفوا ان المطلوب
غیره است **هفوه شانزدهم** آنکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان را پوست
سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها چون بلعم
باعورا آنقدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده اینقسم روایت نموده
اند و بعضی قاعده این فرقه همین است که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول
که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را بمنتهی الغایت رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت
حال و مآل انها ناطق است گاهی بمدح گویند و از بدی حال ایشان چندان چشم پوشی برمیدارند
بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه انها دانسته در حق خلفاء رسول
و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس بجوانند که قران و حدیث را اصلاح و تبدیل [illegible]
دادن شخصی سفیه بعضی آیات قران را مثل و عصی آدم ربه فغوی و خبر عیسی صدقا و چون از وی [illegible]
گفت که عصا موسی در دست نه آدم و خر عیسی در دست نه موسی [illegible] در تکذیب این هفوه قران ناطق
بس است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و پوست سگ
اگرچه سگ اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
اولئک مبرؤن مما یقولون و قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج
چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ازواج بسگ تا بکجا جائز خواهد بود در این
هفوه باید دید که منطوق آیه ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و اعد لهم
عذابا مهینا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لیکن نزد ایشان ظاهر است که باز عداوت
عائشه رض در بهشت نمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان چنین است
شاباش و صد آفرین **هفوه هفدهم** آنکه گویند آنچه از زمین بدن معصوم [illegible]

بهزاران درجه بهتر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس وغیره واین مفوه نیز صریح البطلان
است زیرا که درین صورت لازم می آید که کنائس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و
آتش خانها مجوس و هیاکل اوثان که دران کذب معصوم واقع شده باشد علی الخصوص
منازل مابین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفای عباسیه که دران چندی ائمه
معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشند و خانه معویه که یک شب امام
دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه بهزاران
مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم مفوه هشتم آنکه خود قرار داده اند که صاحب
امر و سلطان حقیقی و امام معصوم است که منتظر است و غیر او را نمیرسد که اقامت جمعه و
وفصل خصومات و اجرای تعزیرات و اقامت جمع و جماعات نماید و هر که در نیکارهای او
او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت
راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بمرتبه اجتهاد رسیده بود و
در زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قایم مقام امام است در همه چیز الا در جهاد پس آن همه طعنی
که بر اهل سنت میکردند و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود و باجماع مقرر میکنند
بی نص پیغمبر و در دین او تصرف و دخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون را بعمل آوردند
و درین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص
در زمانی از جمیع علما آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات
است و معهذا در بعضی علماء خود که باجماع این اعتقاد دارند و آنها را بجای امام گرفته
اند و از کن ملکی انها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی و ابن مطهر حلی و
شیخ مقتول وغیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم باعلمیت
شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلافت
لفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است مفوه نهم آنکه جهاد را در غیبت

وقت محمد و فاسد میدانند و معصیت می‌انگارند حالانکه قرآن مجید و احادیث متواتره
بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب جهاد
دفع اعداء دین و اعلاء کلمة الله است تا وقتی که اعداء موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشد
جهاد هم باید داشت و ترک جهاد باوصف تحقق این دو باعث لعینه مثل ترک تقیه باوجود
احتمال مواد یا ترک تقویت باوجود ضعف اعتبار است **هفوه بیستم** آنکه کلام الله را که قرآن
منزل میدانند و محرف عثمان می‌انگارند خوب کاش برهمین عقیده ثابت باشند لیکن ایشان
خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت میفرمودند و به نیت ثواب میخواندند و آیات
او را دلیل بر احکام شرعیه میساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب آن
بمردگان می‌بخشند اگر این عقیده است این حرکت اعوجیت **هفوه بیست و یکم** آنکه گویند مراد
از دابة الارض حضرت امیر المومنین است فالهم الله چقدر بی‌ادب اند و آیه و اذا وقع القول
علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلینی همین تفسیر کرده و نسبت این افترا بحضرت امام ابوجعفر نموده
که ایشان روایت میکنند از امیر المومنین که قال انا الدابة التی تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید
صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع هلاک بر مردم خواهد بود و زمان
حضرت امیر از آن وقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است
و هنوز قیامت را مهلت دراز است **هفوه بیست و دوم** عادت دادن مردم گناهکار را
و حرمان خود برای مسلمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانسته دعوات
بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب فقیه ع مزوره درین باب از حضرت
صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان سوختنی میشود باز این چنین
و ناموسی را نسبت بحضرات عالیات میکنند **هفوه بیست و سوم** آنکه
متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی
در زیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة از ابن بابویه نقل کرده که او از

حضرت امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله بر
تا بیایگه بر ان زن گویند حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق
عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب
بر وی گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در عمر
یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکور از حضرت رسالت پناه
روایت آورده که هر که در دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و
بد هیئت باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرت
انبیاء و ائمه که بالاجماع متعه نکرده‌اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آنحضرت
روایت کرده‌اند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که دو بار متعه کند درجه
او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او
چون درجه من است افغان ظریفی این روایه را شنیده و گفته که درین روایت قصور کرده‌اند
بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدای قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم
ثابت بشود و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر رضی
الله عنهم مرویست که گفته‌اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت
برخواست و خطبه بلیغ خواند و بعد از آن فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفه از
پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و پیش از من این تحفه را هیچ
پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من شما را بآن بشارت میدهم که آن سنت من است در زمان من و
بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی بیزار هر که مخالفت نماید
انچه بآن امر کردم بخدا مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند
و آنرا معطل سازد در محبت بغض او من پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ است لعنت
خدای برای کسی باد که مخالفت من کند از سنت هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالف

نداکرد دو هرکه مخالفت ندا کند از اهل دوزخ باشد و هرکه یکبار در مدت عمر خود متعه کند از
اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود نشینند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را
پاسبانی کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند اگر با هم سخن کنند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد
و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان
ساقط شود و چون یکدیگر را بوسه دهند حقتعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد
بهر افراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حقتعالی بر فرشتگان گوید که
نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که
پروردگار ایشانم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موی از بدن ایشان نگذرد
مگر که حقتعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین
علی ع برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود اورا
مرد متمتع و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل
فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن انها ساقط شود حقتعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس
او سبحانه کند و ثواب ان از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هرکه این
سنت را سهل فرا گیرد و انرا احیا نکند از شیعه من نباشد و من از وی بیزارم انتهی
درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که
بالاجماع سنت انبیاست هیچکس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این تاخته
پلشت و در هیچ دینی و هیچ ایمنی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب
بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب ایمنی است که در آن جهاد اعداء الله و قیام
لیالی رمضان که در تمام قران ممدوح است معصیت عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام
لیل و مجاهده نفس که با زنان متعه تمام شب واقع شود از اقسم عبادتی باشد که یکبار کردن
آن درجه امامت و چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل کرد حنیف صد

که قران مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت
نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی دران کوبی نداده اند و ازین راه
سهل با مزه و زر فی ندکشاده لطف عظیم برهم شد و طریق وصول بدرجات ایمه و انبیا اصلا
معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کتب ابن بابویه و جامدان میر فتح الله شیرازی
مثل لتهای حیض مخفی و مستور ماند و کسی انهارا باور نه کرد چه لطف و کدام منت انقسیم
طلب عمده را بایستی در نصوص قران مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد
و حج تا خاص و عام افراد می یافتند و هر طفل مکتب آن را تلاوت می نمود و متواتر و مشهور
میگشت و علی بن احمد ملتی که از اجلهٔ علماء فرقه امامیه است و در کربلا معلی عنقریب گذشته و امام
جامع حائر و خطیب انجا بود و از مجتهدان و واجب الاطاعة ایشان و دیگر علمار اجله ایشان
گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یکزن را چند مرد یک شب متعه
کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه انست که متعه ذوات
البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست
پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هنود
و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او معنی
آن هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لابد دران توسعه ضرور است تا هیچکس
در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند خاتمة الباب و فیه نکتة اشتباه
باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و طایفه سنی و طایفه شیعه گشتند لازم
آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم
و مشابهة و مباینة هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه
کنیم زیرا که روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله
و اقوال عترة بر حقیة آن گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل چنانچه با وضع

و آئین کہ امارت ثابتہ تمام دارد و آنرا باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن

مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم کہ دلالت بر حقیۂ مذہب اہلسنت میکنند و در ینجا بر گاہئی

ایشان اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم **آیۂ اول** محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء علی

الکفار رحماء بینہم تراہم رکعا سجدا یبتغون فضلا من اللہ و رضوانا سیماہم فی وجوہہم

من اثر السجود ازین آیۃ صریح معلوم شد کہ مذہب حق ہمان مذہب است کہ بر طریقہ کسان باشد

کہ ہمراه محمد صلی اللہ علیہ وسلم بودند زیرکہ موافق ممدوح ممدوح است **آیۂ دوم** والذین جاءوا

من بعدہم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی

قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم ازین آیۃ نیز معلوم شد کہ مذہب حق مذہب

کسانی است کہ سینہ موافق و در دل غل ندارند و برای سابقین در ایمان کہ صحابہ کرام و

امہات المومنین بودند بدلیل ذکر مہاجر و انصار کہ در ماقبل آیۃ از خدا مغفرت میخواہند **آیۂ**

**سوم** و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین لہ الہدی و یتبع غیر سبیل المومنین

نولہ ما تولی و نصلہ جہنم و ساءت مصیرا معلوم شد کہ ہرکہ خلاف راه مومنان اختیار

نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیۃ نبودند مگر صحابہ و قد نص علی ذلک

امیر المومنین کما مر نقلہ من نہج البلاغۃ **آیۂ چہارم** وعد اللہ الذین آمنوا منکم و عملوا

الصالحات لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیمکنن لہم دینہم الذی ارتضی

لہم و لیبدلنہم من بعد خوفہم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک

فاولئک ہم الفاسقون معلوم شد کہ دینی کہ در زمان خلفاء تمکن شد و قرار گرفت دین

مرضی حق است و دینی کہ در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و

مخالفین این دین کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از اطاعت خدا مثل خوارج و نواصب

و نواصب **آیۂ پنجم** ہو الذی یصلی علیکم و ملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور مخاطب

این آیہ صحابہ اند و ہرگاہ نام ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد حسبہ مرحبا کرست کہ ہرکہ درجنب نار کند

تاریک روانه شود وهمراه او مشعلی باشد البته هرکه همراه آن شخص در راه رود از ظلمات

خلاص یابد **آیه ششم** فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم

کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر وانصار در انزال

سکینه برایشان شریک جناب پیغمبر بودند وکلمهٔ تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت

منفک نمی شد واگر بعد از وفات حضرت رسول خلاف تقوی از ایشان بصدور

می آمد معنی لزوم بر هم میشد ونیز معلوم شد که جماعه احق بودند بکلمهٔ تقوی وبوجه اتم

لیاقت آن داشتند پس هرکه طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود **آیه هفتم** لکن

الرسول والذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم

المفلحون ولا شک آن تابع المفلح مفلح **آیه هشتم** ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه

فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله ونعمة

الآیه وتابع الراشد راشد **آیه نهم** در حق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا

الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر وعند وقوع المقدم بحسب وقوع التالی

صونا لکلام الله تعالی عن الکذب تالی المقدم واقع وهرکه تبعیت اینقسم اشخاص نکند بی شبهه

بر دین حق نیست **آیه دهم** هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم

ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء

علی الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم

النصیر وتابع المجتبی ناجی **آیه یازدهم** کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف

وتنهون عن المنکر معلوم شد این امت که بخیریت موصوف اند همان جماعت اند که امر بالمعروف

ونهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه واخفا ودراینه **آیه دوازدهم** هو الذی

ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله معلوم شد که دین حق همان دین است

که ظاهر ومکشوف باشد نه مخفی ومستور وآنچه گویند که موجد ظهور مذهب تشیع زمان دولت

امام مهدی است بر بیچ آیه الکلام ولیظهره متعلق است بارسل رسوله پس می باید
که بعد از ارسال حضرت رسول صلعم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الشیوع نیست
مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترة و از روایات اهل سنت دست
بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحة الدلالة
یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع از آنجمله است روایت صاحب کتاب
السواد والبیاض من الامامیه عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ؑ انه قال فی
تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم ورضوا عنه قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانة ورضوا عنه
بما من علیهم من متابعتهم رسوله وقبولهم ما جاء به تبین معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار
را مرتبه رضوان است که بموجب نص قرآنی ورضوان من الله اکبر از جمیع لذائذ و نعیم
آخرت بهتر است حاصل است و از آنجمله است روایت صاحب الفصول من الامامیة
الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر ؑ انه قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر و عمر و عثمان الا
تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله
ورضوانا وینصرون الله ورسوله قالوا لا قال فانتم من الذین تبوؤا الدار والایمان من
قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم فقد برئتم ان تکونوا احد من الفریقین وانا
اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر
لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک
رؤف الرحیم و ازین اثر صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه
خارج از دائره ملت اند و از آنجمله است که حضرت امام سجاد ؑ مثل دعا فرموده است و
صلوة فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم حسنوا الصحبة وانهم فارقوا الازواج
والاولاد فی اظهار کلمته وانهم کانوا منصرین علی محبته بعد ازان دعا فرموده است للذین
با ایشان نیکو صحبت داشتند و آنکه ایشان از برای خدا شدند و از ازواج و اولاد در برای اظهار کلمه اسلام و کلمه بر دند
ایشان ثابت قدم بر محبت او ۱۲

للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان واینفرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب
همه مخالف این وصف اند بالبداهة و از انجمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت
امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجود است
ان الله اوحی الی آدم ان محمدا لو وزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین و
الملائکة المقربین وسایر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی آخره ومن الثری
الی العرش لرجح بهم یا آدم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من آل محمد و اصحابه
لکافاه الله عز و جل عن ذلک بان یختم له بالتوبة والایمان ثم یدخله الجنة و درین روایت
جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض آل و اصحاب را دوست
میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران
و الا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد
و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان
میشود و اگر اینهمه درگذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی
وارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است ان الله
اوحی الی آدم ان الله لیفیض علی کل واحد من محبی محمد و آل محمد و اصحاب محمد ما لو
قسمت علی کل عدد ما خلق الله من طول الدهر الی آخره وکانوا کفارا لاداهم الی
عاقبة محمودة و ایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة وان رجلا ممن یبغض آل محمد و اصحابه او
واحدا منهم لعذبه الله عذابا لو قسم علی مثل خلق الله لاهلکهم اجمعین و درین روایت
نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحد را فرموده اند پس معلوم شد
که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضروریست و در مقام ذکر بغض او واحد را نیز فرموده
اند پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافیست و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب

نبرده‌اند بعض ایشان سوای اهلسنت دیگری نیست والحمد لله رب العالمین و از انجمله است
آنچه در نهج البلاغة از حضرت امیر مرویست انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة
وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون
الی یومنا هذا اهلسنت اند فقط و از انجمله است در نهج البلاغة ان امیر المؤمنین قال ان للناس جماعة
ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها و جماعت در جمیع قرون غیر از اهلسنت دیگری
نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعه است پس مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص
معصوم و این هر دو روایت با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغة اند و نهج البلاغة بجمیعها نزد شیعه متواتر
است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن
بابویه قمی و شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی وغیرهم روایت کرده اند و در کتب خود
بطریق متنوعه آورده و این است روایات ناطقه اهلبیت در حقیقت مذهب اهلسنت باز چون تامل
کردیم دیدیم که پیشوایان اهلسنت خواه در فروع فقه و خواه در تحصیل اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت
بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهلبیت اخذ نموده اند و تلمذ اهلبیت مشهور و معروف و ائمه
اهلبیت همیشه در حق ایشان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده و این معنی
در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است و صحیح گردیده و دانسته حق پوشی
کنند علامه حلی یعنی ابن مطهر حلی در نهج الحق و منهاج الکرامه اعتراف نموده است با آنکه ابوحنیفه
و مالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل
شاگرد شافعی است و نیز ابوحنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق
مجتهدان خود دارند که در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اتباع
دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانده اند و از ایشان اجازت اجتهاد
و فتوی یافته باشد مذهب وی چگونه در سبیل اتباع نباشد ابوحنیفه را باعتراف شیعه
حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او شروط

اجتهاد و رابعض امام ثابت شد هرگاه او را واجب الاطاعت بدانند از شیعه رد شهادت معصوم

میکنند و ان کفریست خصوصا در وقت غیبت امام الثه نه بیب اولی باخذ باشد از

مذهب ابن بابویه و ابن عقیل و ابن المعلم لهذا انصاف باید کرد و از تعصب و عناد باید گذشت

اگر روایات اهلسنت را در این باب اعتبار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی

ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری قال دخل ابو حنیفه علی ابی عبد الله

علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر الیک وانت تحیی سنة جدی بعد

ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملهوف وغیاثا لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا

وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون والتوفیق حتی یسلک

الربانیون بک الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت

ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر

المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت

عن اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که

لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه هست که ان ابا حنیفه کان جالسا فی المسجد

الحرام حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا یسألونه من کل جانب فیجیبهم وکانت المسائل

فی کمه فیخرجها فینا ولها فوقعت علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفه فقام ثم قال یا ابن

رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لک رانی الله جالسا وانت قائم فقال له ابو عبد الله

اجلس یا ابا حنیفه واجب الناس فعلی هذا در کتب بابای و این هردو روایت در شرح تجرید ابن

حلی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر رض و اگر شیطانی شیعه را دغدغه کند

و گویند که اگر ابو حنیفه و امثال او از مجتهدین اهلسنت شاگردان حضرت ائمه بودندی پس

چرا مخالف ایشان در مسائل بسیار فتوے دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المؤمنین

قاضی نور الله شوشتری موجود هست گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بیا ...

[illegible] با ایشان در حضرت امیر رسیده بودند و جمهور ایشان اجتهاد میکردند و در بعضی مسایل مخالفت

حضرت امیر تجویز میکردند پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرورست آری در مسایل

منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او حرامست و چون مسئله منصوص نباشد فرق

مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین حق

است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجرست چنانچه در معالم الاصول شیعه

باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب یقینی شد که اصلا خوفی و خطره ندارد

نه در حق او و نه در حق مقلد او و اینقدر شرط است که جتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مخالف

نص صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که روات انبا

از مجتهدین اهل سنت همیشه بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان

[illegible] میکنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیا داری و روات انبا

ائمه ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق گذ

گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سر سبد انفرقه و قرن اول [illegible]

کرده اند و اقوال و افعال حضرت امیر بتیر و سالمت ایشان مر گوشده حال ایشان از نهج

البلاغه و خطبها الجناب که در ان مروی است سابق مشروح شد که همه خود این در

فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند

و حضرت امیر خود در حق انها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان

از روایت انهاست از ائمه مثل هشام بن سالم و زراره و میثمی وغیرهم همه را ائمه خود در مقدمه

تجسیم مفتری فرموده و دعاء بد و لعن در حق انها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود

منع کرده مثل عبد الله بن مسکان فی ما ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه

از روات انها کسانی هستند که اسلام انها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی

که ابو جعفر طوسی وغیره از وی روایت میکنند و اکثر روات ایشان بخت عباسیه و

ابو حنیفه و مالک که اختلاف ایشان صریح در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا اجماعا ساقط باید از

دفتی که ایمه را محبوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را به انجناب اظهار کردن نمی توانستند بخلاف اهل سنت که علما ایشان در انوقت هم بزیارت ایمه مشرف می شدند و فائدها بر می گرفتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات می نمودند در انوقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که وقت وقت تهمت بود و اینمعنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیة فی خوارق موسی الکاظم انهما قالا لصاحبه هارون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة فی شیء التمسک بها حین اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سالنی ان اکلفه حاجة یاتی بها معه اذا جاء و هو میت فی هذه اللیلة فجاءه فمات الرجل فی لیلة تلک فجاءه و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور ماند و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمد را ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و نیز حقتعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بالاجماع مراد ازین عباد امت محمد است صلعم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب برا همیشه وارث اهل سنت بوده اند و چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال کفار تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروه قضا خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله که امامت پنج اصل موقوف است و هر یک ازان پنج اصل تا مدنشود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه ایمه امت منحصر اند در عدد که لا یزیدون علیه و لا ینقصون عنه اصل سیوم طول عمر امام آخر و اختفا او و رجعت او بعد الموت علی

اختلاف فرقهم فی ذلک و این همه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره پیغمبر به ثبوت
رسیده و نخواهد رسید اصلاً چه جای ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و اظهار باطل و اجماع
همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات و صحیحة الدلالات بحسن حال و مآل ایشان بتصریح
ناطق اند اصلاً تهمت اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه جبر جا علاوه بر پیغمبر بودند که از دیگران
مخفی و مستور بدید گشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و اخذ علم
و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه چه ضرور بود
و این امور بحدی که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد و هر یک از اینها مخالف صریح
عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه
و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت
و دلیل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مردود یا اخذ از
مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال
این روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بددیانتی نزد خود ایشان نیز یا آیات قرآنی
اند که تمسک بصریح آن آیات هرگز بآن مطلب نمیرساند بلکه باستعانه اسباب تاویل
و تخصیص لو جایع که اکثر اینها اخبار ضعیفه و موضوعه مفتری میباشد و با اینهمه بر
اصل مدعا نمیرسد الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقلی
که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب آشکارتر از
آفتاب نیمروز روشن گردد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه
با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود اند که اشهر
و اکثر کفار اند و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت
نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالفت ملت حنفیه است
و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بعینه مجموعه مذاهب این فرق خمسه است و از هر یکی

مذهب این هم است که شیعه پی گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر
عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود
دانستن ماخوذ از یهودیت که میگفتند نحن ابناء الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما
معدوده و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بغض صحابه کرام و تعصب و
عناد ورزیدن با جبرئیل و با خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهودیت قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء
بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان
و ایشان را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت ایشان را باختیار ایشان و حضرت
امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و
ناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر
بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام
است نزد شیعه حرفا بحرف و نصف قرآن را بظاهر معنی آن باور داشتن و نصف دیگر را که در
مدح صحابه و مهاجرین و انصار است بتاویلهای باطل تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و
النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهود
است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و
در حق شیعه حضرت علی در دوزخ نرفتن نیز ماخوذ از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا
ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی
کتاب الله نمودن و در وی بعضی الفاظ افزودن بعینها صفت یهودیت و یهود می گویند
که جهاد جایز نیست تا وقتیکه مسیح دجال نبرآید و شیعه اثنا عشریه گویند که
جهاد جایز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز
مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن

مشغول بوده است و یهودیان میگویند که هر که سعی کند در اندازد قتل مسلمانی از دیگر ادیان یابد
ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد ساله را دارند و نیز یهودیان
میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه نیز میگویند که در مال و ازدواج اهل سنت هیچ
مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم ع و ام او و حواریان او را سب و دشنام گفتند
و شیعه نیز صحابه پیغمبر و خلفا و ازواج آنحضرت صلعم را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ
باک ندارند از تلطخ به بول و براز خود و انها را مثل فضلات مختلطه و نزاقی انگارند و همین
است عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بول که بعد از استنجا از قضیب
برآید بر آن زمین که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله
را التزام نکنند و گویند به چهار طرف سجده کردن جایز است و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال
قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تامه دارند
با نصاری که انها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبهها را
تصویر کنند و پیش انها سجده کنند و در بر انها دست بسته مانند موافق عمل نصاری
است که در کلیسا صورت حضرت عیسی ع و حضرت مریم رض میسازند و تعظیم نمایند و سجده میکنند
و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب بطریق تنحس و محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست
تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و غره آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و
خالق سفلیات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوس
خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق
شر شیطان و انسان را اقرار دهند و لهذا حضرت ائمه ع ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند
چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را در باب نکاح با زنان توسعه بسیار است نکاح
بیغیرتی و بیحیائی را افزوده روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم انها بروند بلکه در متعه
متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران از اهل اسلام انکار نمودند چنانچه وجه آن گذشت و الامشابهة

پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان خود کنند اینها با [illegible] نمایند غسل هنود
و سوار کنند و نوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و ادلش را تقسیم نمایند و شادی
نکاح و حنابندی امام قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند بلکه وهم اینها از وهم
هنود ضعیف تر هست که هنود تصاویر اشخاص را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و روضهای
اشخاص را پرستش می نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض نیز قایل اند
بطهارت بول بقر و انسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت
مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز شمارند [illegible]
خاک صعید خود را بر جبهه و پیشانی مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک
از نجاست برای عبادت و پرستش واجب دانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل به
بدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالا سری و در طهارت
بول و مذی و منی نیز موافق هنود اند و هنود جهت عبادت معین ندانند و امامیه نیز در نوافل
و سجده تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند
و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود
خون مسفوح را حرام ندانند امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردن
حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در متعه و هنود فروج
اما و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم
غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین است مذهب امامیه **باب دوازدهم در تولا و**
**تبرا** معنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت و درین مبحث ناگزیر چند مقدمه را بترتیب گوش
باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات
باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا حقیقت ظاهر شود و واضح گردد

از قابل تو لی نیست ولایق شیعه کدام است بر اصول مقرره شیعه اصلا قول امام باشد که دلیل نباید داد **مقدمه اولی** فرق است درمیان مخالفت و عداوت بانکه مخالفت را عداوت لازم نیست هر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که جبلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است باآنکه درمیان دو مومن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است وحال آنکه بحیثیت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه فیمابین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعض مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق است و باهم محبت داشتند بسبب محبت یکدیگر داشتند بسبب مخالفت هم باشد از عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد اری جائیکه عداوت باشد انجا مخالفت هم خواهد بود

**مقدمه دوم** محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم میباشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر خلاف اصول اعتقادیه یکدیگر را دشمن میدارند دوم دنیوی مثل عداوت مسلمانان با برادر مسلمان خود بسبب مصالح و اغراض دنیا و تنفر طبیعی از ایذا و ضیاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی در شخص واحد اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع می شود اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز ممکن است مثلا مومن فاسق بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المومنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض و بحیثیت فسق مبغوض بدلیل ان الله لا یحب الخائنین و الله لا یحب الظالمین و بدلیل آنکه نهی از منکر فرض است و ادنی مراتب نهی منکر بغض داشتن بدلست از مومن رنگیکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که ازو صادر می شود مثل سخاوت و مبرات با عدل و وفا و مروت و جوانمردی و خوش خلقی و صدق گفتاری محبت دینی محبوب میتواند شد پس بنظر ظاهر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند فیما بین مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان بسبب عدالت انصاف اما بنظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او بان سبب که مقبول شدن اعمال در نزد خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او ناست اعمالش نیز باعتبار دین در خدا

فاسد است قابل صدور اثر نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد

همان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان

ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب پس معلوم شد

که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جائز و واقع

چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات آنحضرت

ثابت کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن نیست در خواص امت هم محال نیست زیراکه

مقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص امت و عوام امت متحقق است نه از آنجهت است که احکام

بشریه در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب

قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی است

چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر صادق گذشت

و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و

اصحاب خالص از مهاجرین و انصار همقدر است که دو طرف متقابل تناسب باخود داشته باشند

مثلا احاد امت را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با یکدیگر پیش آمده اند

بدلائل شرعی بسیار که منجمله انها حدیث مشهور است الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا

من بعدی الی آخره و از انجمله آنچه در حق اهل بیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم و تجاوزوا

عن مسیئهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است و ازواجه امهاتهم و آنحضرت فرموده است

ان امرکن مما یهمنی من بعدی و لن تصبر علیکن الا الصابرون یعنی سر اطاعت و فرمان بردار

شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل

دارند و بدلائل عرفی بیشمار از انجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که فیما

بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان

نیز و از انجمله آنکه در سر دولت جماعه می باشند خواص آن دولت مثل شاهزادها

وبیگمات و وزرا و امرای کبار که باعث نشو ونمای ان دولت در ابتدا و موجب بقای آن
دولت در انتها میگردند و بسبب تلاش انها آن دولت قایم شده و صورت گرفته و حق صحبت
سابقه و تقدم رابطه انها بر جمیع مستفیدان این دولت ثابت است و جماعه می باشند نو آمده
و خوشه چینان این دولت پس معامله که انجماعه نو آمده باهم میکنند اگر با پادشاهزادها و بیگمات و وزرا و
امرا در میان رنجد بلا شبهه مطعون و مردود و صاحب خلل میگردند و اگر معامله خود را فیمابین کنند یا معامله
که خواص این دولت باهم وا زند گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و شور و شر تا انکه احیانا نوبت
بجنگ و جدال نیز انها را باهم رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم ابی ادب و مستحق غضب دولت باشند و آزار بحال
آنکه اگر شخصی از اراذل با شخصی از اشراف ان کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت
و اهانت بد گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را سفیه و متعزر نمایند و گویند که تو چه قدر نشناختی تر انمیرسید
با این قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سیوم صد اوتی که مومنین را باهم جهة دنیا واقع شود مخل
ایمان نشود اما مذموم و قبیح است و چون بمراعات نسبه باشد اقبح و اشنع است و معنی مراعاة نسبه
انیست که هر دو از خواص است باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة انکه عامی با خاصی در
افتد و با دسے ان کند که با هم جنس خود میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند اول
ازواج اهل بیت دوم در قرون ما بعد نیز سه گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیا پس در اینجا
دو دعوی بهم رسید یکی انکه مخل ایمان نیست دوم انکه مذموم و قبیح است بمرا اثبات این
هر دو دعوی یک روایة از کافی کلینی کافی است ملا محمد رفیع واعظ قصه از زرد کی
حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده و در آخر گفته که
حضرت ابو عبد الله همین که گفتگوی که شب گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند و صلح
نمودند و نیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة
و ربما استحق ذلک کلاهما فقال الراوی و هو معتب جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم
قال لانه لا یدعو اخاه الی صلح و لا یتعامس له کلس معلوم شد که انقسم از رد کبهاد ر میان

درمیان خواص امت بوقوع آمده معاذ الله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز
معلوم شد که این آزردگی بهم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاید وقوع
آزردگی در خواص امت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر
بابوتراب است که درمیان که آنجناب و جناب سیدة النساء متحقق گشته و آن قصه را نیز ملا محمد
رفیع آورده باقتضاء بشریت حواله نموده **مقدمه چهارم** مدار عداوت مطلقه دینی
برکفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآنی کفر است
وعند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء
و از آیه اول صریح مستفاد میشود که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری
و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از
نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است
پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب
است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العلة
یجب وجود الحکم قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و از قواعد مقرره است
که محب الشیء محب لمحبه و محبوبه و حقتعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی
در دل هر مؤمن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی والذین آمنوا اشد
حبا لله پس چون حقتعالی مؤمنین را مطلقا دوست می نماید لازم آمد که هر
مؤمن جمیع مؤمنین را مطلقا دوست دارد و الا دوستدار از خدا نباشد قوله تعالی ا

ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین
امنوا وان الکفرین لا مولی لهم قوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا واز قران مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین بهیچ گناه کبیره وصغیره زائل نشود
قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وبالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه
وبنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین
قصد فرار کرده بودند وآن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در ان جناب پیغمبر
خدا بنفس نفیس خود حاضر بود ودر فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون ومع هذا وقت نشو و نمای
ملت اسلام که باوجود تقصیر در نصرت و اعانت از اصل برباد میرود وحق تعالی با
وصف اینهمه از ولایت ان هردو فرقه دست بردار نشد وانها را مومنین فرمود
که و علی الله فلیتوکل المومنون واین قدر محبت مختص بحیثیت ایمان ضروری است
چون اعمال صالحه مثل جهاد وقتال مرتدین وتوبه وطهارت وتقوی واخلاق فاضله
نیز در مومنین یافته شود بالاولی والتخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن
دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه وقوله ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وقوله
تعالی ان الله یحب المتقین وقوله تعالی والله یحب المحسنین **مقدمه پنجم** محبت وعداوت با
مومن وکافر مراتب مختلفه ودرجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت ذوی
الاقارب خود مانند پدر وپسر وبرادر وعم وخال ومادر وخواهر در حال تفاوت واختلاف
معلوم است همچنین در عداوت دشمنی بقدر قوت عداوت وضعف ان وقلت وکثرت
اثار ان تفاوت واختلاف مراتب عداوت وجدانی است همچنین محبت الهی که بحسب ایمان است نیز
متفاوت ومختلف خواهد بود بحسب زیادت وقوت ایمان وعلو درجه آن واقعه اختلاف تفاوت شتی
مومنین در محبوبیت ومحبت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر

واعلی درجات محبت دینی است که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام صلوة
است بالاجماع بعد ازان تیاغه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و انحصار
منحصر در سه طائفه اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض وی اند و در حق ایشان
فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی دوم
ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم حق ایشان حقتعالی خود میفرماید که النبی
اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است برانکه ازواج بسبب
الخلطت و ایتلاف حکم نفس پیدا میکنند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در
محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی
و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا سیوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت
او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف
و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران
و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خشنودی وی گذاشتند چنانچه حقتعالی
قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا
من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک
هم الصادقون والذین تبوء الدار من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی
صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بدیهی است
نزد تمام اهل عالم که انفس صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی وارفع است
از نسب مجرد و لهذا قال القائل بیت القوم اخوان صدق بینهم سبب
من المودة لم یعدل به نسب پس درین سه طائفه اسباب محبت اقوی داد و فراهم
واکثر اند به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال
ایشان با پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیاده محبوبیت است دوم بسبب حقوق این

بر سه طائفه در ترویج شریعت و دین و علو درجهٔ ایشان در جهاد و نعوت و طهارت و تزکیه اگر از صحابه برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقهٔ ایشان کند و موجب نص قرآنی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله لغو و ساقط گردد البته آن گروه از این حکم مستثنی باشند مثل ابو لهب و امثال او و حال در ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شنید و از تجرید العقائد خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئلهٔ حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر میگوید الایمان التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی صلعم و علم من دینه ضرورة و لا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و لا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی قل لم تؤمنوا و نیز میگوید و الکفر عدم الایمان اشاره بآن است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد او بدونه و نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که از باب معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مومن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او و امکان عفو الهی از او لقوله علیه السلم ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر و لوجود وعده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و لقبحه عند العقلاء و السمعیات متاولة و دوام العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فجاز و قوعه پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از او تبرا نمودن جایز نیست بلکه مثل ایشان دیگر مومنان است که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد

از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که
ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی
درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مخصوص است بموت علی الکفر که
عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا
جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر
در تجرید میگوید والاحباط باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمیشود و معتقد ایشان هم بالاجماع
از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط
اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلعم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت
امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام
علما شیعه که این مخالفت و محاربت و غصب را کفر میدانند مشهور درین مقام قول خواجه
نصیر طوسی که مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة پس جماعه از اصحابا که محض بر مخالفت قناعت
کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتهاء ایشان فسق است و فاسق مومن است والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست
و علما و محققین ایشان باینقدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین
آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است
بی اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان
علی رض فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه
کفرة بمقتضای حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرت
نعنی جنگ با تو جنگ من ...
شیخین با امیر المومنین علیه السلام حرب نموده اند بلکه فی نهایت قتال و تکلف استعمال
سیف و نصال به کثرة خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول

از وی نمود مذاهب شیعه کلامه بلفظه و ملاعبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق برین اصل خود

بحث نموده و جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که مذاهب خلافه مرتضی اگر نص صحیح نشده باشد

کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافه مخالفت نمودند مرتد شده

باشند و جواب این بحث بابن عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر

منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را نسبت دران تنصیص بکذب نمایند اما اگر رجوع واجب

دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان تجاوز نمی نماید و اما

ادای زکوة باجماع است واجب است و منصوص قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب آن شود کافر

و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل ادا نماید و برذمه خود بدارد عاصی

خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شده اند نگفتند که حضرت پیغمبر نص کرده و اما دروغ

گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل

انکار مینمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص هرگاه

آن بنابر تاویل فاسد باشد کفر نیست بلکه معصیت از فسق اعتقادی که انرا در عرف اهل سنت خطای اجتها

نامند دوم آنکه منشا قصه منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع شد بنابر تمسک

بحدیث نحن معاشر الانبیاء لانرث و لا نورث یا بنابر تمسک باية الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر

نیست بلکه فسق اعتقادی است که انرا خطاء اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله

نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث و نوشتن کتاب که

نیز ازان در جه ادون از مسئله امامت و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط نگردد و خود

ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت

چون بنابر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت امیر

بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه

و زکوة که وجوب آنها بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق

تو یا اجماعی این فرقه است بجلس درین نزاع ندارد ولهذا قول خواجه نصیر طوسی
را برهمه اینها بطریق استشهاد می آرند که او گفته است مخالفوه فسقة وچون
ایشان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان
ثابت شد الکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهره ایشان که دلیل حسن
باطن است باید نمود ملا عبد الله در بیان ایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته اورده است که مجرد اقرار بشهادتین وتصدیق
اجماعی بما جاء به النبی صلی الله علیه وسلم مرتبه از اسلام است وبعد
از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کل امت اجابة این مرتبه اسلام
را داشتند وبحفظ وصیانت ایزدی که وعده شده بود از همین مرتبه بدر نرفته اند واین
مقدار ازین عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت
پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب ودر باب قتال با اهل ارتداد وبا مانعان
زکوة وبا مدعیان کاذب نبوت ودر باب جهاد با کفار فارس وروم وغیر آن
واقع شده بود وجمعی که متصدی خلافت وریاست شدند درین امور کد وکوشش
بجدی نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت ودر نیفتند وبسیاری از ایشان هم
در مالیات ودر اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز برکت دریافت
صحبت شریف نبوی ولقاء آن برکات از جهة قرب زمان از اهل ورع وزهد و
تقوی بودند وسابقیت ومداهنه که واقع شد در امر خلافت ودر حق اهلبیت بود و
بس انتهی کلامه واز همین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع
وزهد وتقوی برکت دریافت صحبت شریف نبوی ولقاء آن برکات در نفوس
ایشان حاصل بود ونیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و
سلم با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق وظاهرداری والا قبول فیض وبرکت

ازان صحبت چه قسم حاصل میگردد و عاقل را در عجب میگرداند کار است که به گاه اتباع تقی
و ورع و تقوے و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق انجماعه ثابت شد پس از نیجا
ادعاے آنکه در امر خلافت و در حق اہل بیت از ایشان معصیت بظهور آمد
ادعاے خلاف ثابت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر
تمسک بدلیلے یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنابر قصد معصیت
زیرا که اگر صحبت پیغمبر صلے الله علیه وسلم در ایشان تاثیر کرده باشد درین امر عظیم چه
قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته یا بطمع دنیا و حب جاه و مال
صدور یابد و الا زهد و تقوے و اجتناب از محرمات در ایشان اصلاً موجود نبود
و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دور نیفتند رجم بالغیب و
ادعاے علوم قلوب است ما مردم مکلف بظاهر حالیم هر گرا بحسب ظاهر نیک بینیم
نیک گوئیم و مع هذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف
نبوی صلی الله علیه وسلم بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت کیرا و موثر شده
باشد بالجمله باعتراف علماء شیعه ایمان جماعه از صحاب با ورع و زهد و تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین
از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل
ثابت شد و الحمد لله الکنون بحث از علو درجه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول
اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده مے آید بالیقین معلوم است که هیچ
مرتبه اعلے و افضل از خوشنودی خداوند تعالے نمی تواند بود و هرچه را او تعالے
پسند فرمود هر چینکه بهشت مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم بلا عبدالله صاحب اطیاب الکرا

گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتی
نیست و در دفع سخنان مشهور روش امامیه قوت تمامی ندارد و
بغیر سخنان مشهور جوابی می توان گفتن و صورت سخن مخالفت اینکه در
تفسیر نیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شک ان ابابکر سبق الی الهجرة فهو
من السابقین و قد اخبر الله تعالی انه رضی عنه و لا شک ان الرضی معلل بالسبق
الی الهجرة فیدوم بدوامه فدل ذلک علی صحة امامته و عدم جواز الطعن فیه
و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق هجرت و
نصرت ایمان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از شروع
ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دور است و گفتن اینکه مراد از سابقین هجرت و
نصرت آنها اند که تصدیق امامت بلافصل برای امیر المومنین کرده باشند و بوصیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی است دور از
کار چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین
کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی رض مخصص عموم آیة نتوانستی
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمی توانند
شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست
بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولی آن است که جواب باین روش گفته شود
که این دلالت نمی کند مگر بر اینکه حق سبحانه و تعالی از سباق مهاجرین و
انصار از این فعل ایشان که سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد
راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود
یقین که جزای آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مشروط است
بر مرضیات الهی و ابقای آن رضا ظاهر است که موقوف است و مشروط

بحسن خاتمه و لقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه آنهی کلام جمعی از ایشان

حال مستندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول و عقاید خود را

یاد ندارند اولا دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول

درست نمی شود زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن

چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم

آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق از

متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی

ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الهی جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال

حاصل نگردد مثلا آیت موالاة دلالت نمی کند مگر برینکه ولایت شما باین وصف معلل

است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة در حالت رکوع و لقاء این وصف مشروط

است بحسن خاتمه و کذا و کذا و علی هذا القیاس **دوم** آنکه چون بالیقین

جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است

یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم میشود که مخالفو فسقه و نیز

خود مولوی عبد الله مشهدی در سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراف

نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا بانکار نص موجب کفر

نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین قائل شده

است بعدم ارتداد صحابه چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی

خلاف عقاید خود ارتکاب میکنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقاید و الاحباط

باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و ظاهر است

که ملا عبد الله این عقیده خود مطلقا فراموش شده و آنقدر در سعی بیهوده

خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده و چهار عمل

عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوه احد فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب
خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سیوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم
آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در
کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بانکه انکار امامت مرتضی مخصوص اثنا عشریه
نمی تواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت
محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرک است بدلیل
قران ولئن اشرکت لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قران معفو است و از
نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول بسبب
عفو الهی کان لم یکن شده دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت اگر آن
عمل حبط شده بود رضا بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره
توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی
رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلا شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط
چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر رضی الله
عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود در ملک خود دیده بلکه منع میراث
یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بیخبری است و
معهذا این منع هم موجب تمسک بحدیث مشهور بود سینه نشد چه جای
آن که کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از تشخیص
هرگز بظهور نیامده مخاطب یا بنو فی لقرطاس فقط این همه بودند جمیع
بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره درین باب
داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله
درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه

جیب ورز آیت مینزند درست او بجاے امیر سید واز ہمین جنس روایات دیگر مثل
اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن باللہ والیوم الآخر وجاہد فی
سبیل اللہ لا یستوون عند اللہ واللہ لا یہدی القوم الظالمین الذین آمنوا وہاجروا
وجاہدوا فی سبیل اللہ باموالہم وانفسہم اعظم درجة عند اللہ واولئک ہم
الفائزون یبشرہم ربہم برحمة منہ ورضوان وجنات لہم فیہا نعیم مقیم خالدین فیہا
ابدا ان اللہ عندہ اجر عظیم وآیة ان الذین آمنوا وہاجروا وجاہدوا باموالہم وانفسہم فی
سبیل اللہ والذین آووا ونصروا اولئک بعضہم اولیاء بعض الی آخر السورة
وکسانیکہ جاے دادند ونصرت کردند ۱۲
ملا عبد اللہ ودیگر علماء شیعہ درست وپا زده وسعی وتلاش نموده آخرین
معجز در داده قابل مراتب عالیہ این اشخاص شده اند این است حال مخالفان
حضرت امیر واہل بیت بزعم شیعہ از مہاجرین وانصار کہ خلفاء ثلثہ ہم از ان جملہ
اند اما حال محاربین ایشان کہ حضرت ام المومنین وطلحہ وزبیر اند از صحابہ رضی اللہ عنہم
پس شیعہ را دران تردد بسیار است تفصیلش آنکہ اوائل ایشان فرق میکردند
در مخالف ومحارب ہمہ را تکفیر مے نمودند وسب وتبرا جائز مے شمردند وچون
متاخرین ایشان متنبہ شدند بر آنکہ درینصورت کہ امامت را در حکم نبوت گیریم
ومنکر او را مرتد وکافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذہب راه مے یابد
از آنجملہ آنکہ حضرات ائمہ بلا تکلیف وبلا ضرورت ملجئہ نکاح وانکاح با انہا میکردند مثلا
حضرت سکینہ را مصعب بن الزبیر ودختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت
امام محمد باقر نکاح کردند وعلی ہذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمہ
رائج وجاری بود وہرگز معاملہ ایشان با منکران امامت خود مثل
معاملہ ایشان با منکران نبوت نبود وامامت ہر امام مثل امامت حضرت
امیرست واز آنجملہ آنکہ جماعہ از اخوان واقارب ایشان منکر امامت ائمہ بوده اند مثل

مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف مشاهده معاینه تسبیح
حجر اسود در شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی
امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس
وغیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک
آن نمیکردند و مثل زید شهید که بلاشبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقر درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار
نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین
باب پرخاشها داشته اند باز اولاد امام جعفر نیز درمیان خود ها مثل عبد الله افطح
و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه نیز
برشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت
ائمه دیگر درین قبیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی مشتعل می شود بلکه اتباع اینها جنگ
و قتال هم باهم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله بن زبیر صلبی حضرت امیر المومنین
را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت
امام مثل انکار نبوت سبب کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهم السلام
که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم شهادت نجوبی و فلاح داده اند همه کذب و
دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هرچند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمیشوند و دیگران
بانکار امامت امام وقت کافر میشوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه
بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امامزاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان
راندند کافر شدند ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و
محارب برآوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است اما درینجا
قباحت دیگر لازم آید زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی

امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر شد و این معنی محال است بلکه هرچه حکم لازم است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و بدیهی است که محاربت خود مرتبه‌ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اگر شیعه جواب این سخن باین روش داده اند که هرچند قاعده همین را تقاضا میکند که هرگاه انکار چیزی کفر باشد محاربه با صاحب آن چیز نیز می باید که کفر باشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در فن محاربان حضرت امیر گذاشته اند بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که حربک حربی و سلمک سلمی و درین جواب نیز چند وجه خدشه است اول انکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و بر ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقة بل حکما و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب سواء مدح بسیاری از صحابه بل در حق قبایل سعد و از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه اینها کفر نیست دوم انکه معنی کلام این است که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که در انجمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رایج است مثلا شخصی دوست خود را میگوید که هرکه ترا بد خواهد بدخواه من است و اگر ان دوست او در زمره مردم کثیر باشد که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود لغة و عرفا و این صحابه کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک ان لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد سیوم انکه حربک حربی کنایت است از عداوت که عداوت و بر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان

بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و استیفار قصاص مقابله نمودند و مقاتله

انجامید چهارم انکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح

و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که سر آله این او ند را شکند او را تحسین و حیان کنم و

شخصی از راه خطا در رفتن براه لغزش یافت و پاے او با وند رسید و شکست

بالاجماع او دا شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و تحسین است

حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره پنجم انکه مسلمنا آنکه محاربه

حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست

بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت

قرآنی در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمی شوند گو فاسق باشند قوله

تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا

او یصلبوا الخ و در حق سود خوران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع

کافر نیست قوله فاذنوا بحرب من الله و رسوله بلکه درین آیات حرب خدا و رسول

هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث ندآورتنها حرب رسول است

پس چون حرب خدا و رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حرب کسی با پیغمبر

از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب

و کسی چه میتواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت هارون

قصوری نفرموده تا آنکه حضرت هارون بزاری پیش آمد و فرمود که یا ابن ام لا

تاخذ بلحیتی و لا برأسی در محاربت غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر

بحکم انت منی بمنزلة هارون من موسی همان رتبه داشت و زوجه مطهره رسول

را حامی قتله عثمان و مداهن در اجرای قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش شد

مثل حضرت موسی که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجرای حد و تعزیر

تهمیده این اهانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر بودی
حضرت موسی حاشاه من ذلک در انساء عبت کافر میشد والعیاذ بالله من ذلک
و معامله برادران حضرت یوسف با انجناب کردند و حضرت یعقوب را المی که رسانیدند
از محاربت چه کمی دارد درین مکان راه انصاف باید پیمود و رتبه هر کس را ملاحظه
باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین زوجه رسول است که بحکم نص قرآنی مادر مومنان
و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو ان پسر فی
نفس الامر از ان جنایت بری الذمه باشد ما و شما را نمیرسد که مادر او را زیر طعن خورد
بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمیرسد که زبان طعن کشائیم
بلکه درینجا نسبت مادری و پسری است و در انجا نسبت برادری و مساوات ع
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث حربک حربی در اثبات
کفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و
ایمان و اعمال صالحه ان محاربین جا می نرفته مانع بغض و عداوت و سب و تبرا
است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعض علمای
باید شنید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آنست
که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتضی علی رضی الله عنه است
و سب و لعن درو معتبر نیست میگوید که نام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان
شیعه جاری میشود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و انچه
خبث و فحش در باده حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها نسبت میکنند
حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه ادمیان حرام است چه جای حرم حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آ چون حضرت عائشه مخالف امر و قرن سعی بنمودن نمود
به بصره آمد و بجهت حضرت امیر اقدام نمود و بحکم حدیث حربک حربی و سلمک

وسابک سیاسلی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده بعد از ان متصل
همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده
باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر
است وحکایت توبه خبر واحد اما بنا برین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی
کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از
لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ
بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشانرا حدیث پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد
مشهور و متواتر است پس بنا برین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد
وهو المدعا باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی و اقران او ازین عقیده
خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه
حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسر حد فسق و کبیره می رساند زیرا که اینها تکذیب
نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق
اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا
درباب عقاید بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله باینوجه جمع نموده اند
و تطبیق داده که بمقتضاء حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر
نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم
است و موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبد الله و اقران او باعتبار التزام است و
چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه و الحق
کلام این عزیز باین احتمال در غایت دقت است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست
لیکن حدیث مذکور با وجودی که قابل تاویل است و بالقطع معنی حقیقی او مراد نیست

معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق
ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه
درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی فسق لا الکفر و اگر بنا بر شبهه یا
تاویل باشد فسق هم نماند بلکه خطاء اجتهادی میگردد چون منتهای کلام شیعه درین
بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهلسنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست
که مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام شدن
القبض و تقسیم خمس و متعه الحج وغیره ازان باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که
حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهد را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف
جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض
است نزد علماء اهلسنت کافر است بالاجماع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و
اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان برهمین محمول است اما درینجا لزوم کفر است
نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار ضعیف
و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر است موجب عذر
ایشان نمیتواند شد پس خوارج نزد اهلسنت در احکام اخروی کافر اند دعای مغفرت
برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس محارب
حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب
جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مثل ائمه فرق اند
است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا موجب طعن و تکفیر نیست
بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا خوانی ایشان و
سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر
علیه الصلوة و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم اند بر عصمت و علو در

بانی اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن البته فی الواقع بود نه بهوای نفسانی و نزغه شیطانی حاشا جنابه عن ذلک و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است نظر بعموم آیات و احادیث داله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بلکه تکفیر آنجناب بالعن و سب آن عالی جناب می کرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست و چون آن معنی با حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان انها بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته انها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده انها را تکفیر نمیکنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند **مقدمه هفتم** مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد مصدر امری شنیع گردد او را لعن و سب جایز نیست بجند دلیل اول قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشی نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند

مامور به است ولعن وسب دعای بد در حق انها صد استغفار پس منهی عنه باشد لهذا
در آخر نماز بعد از تشهد در دعا ماثور استغفار برای مومنین ومومنات در پنج
وقت مشروع شده و دعای بد ولعن که دور افکندن از رحمت الهی است
مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد دوم الذین یحملون العرش ومن حوله
یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شی رحمة وعلما معلوم شد که ملائکه
حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند وبدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب
بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه ونافی المقربان میگردد والعیاذ بالله
سیوم انکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن ودعای بد مقابله
ومعانده با پیغمبر خود وجمیع پیغمبران لازم می اید والعیاذ بالله چهارم ایت والذین
جاءو من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا ربنا انک رءوف الرحیم معلوم شد که شان متاخرین امت همین
است که دعای مغفرت سابقین نمایند واز کینه وبغض انها احتراز کنند و
هر که خلاف این کند گویا حق ملت ودین را تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم انکه موجب
محبت ودوستی ایمان است که در فاسق موجود است وفسق او محتاج بعلاج
مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از وی نموده
آید وازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بمعروف ونهی عن المنکر
ووعظ ونصیحت واقامت حد وتعزیر وبعد از موت دعای مغفرت وصدقات
وفاتحه ودرود ودلیل بدیهی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب
مبتلا شود علاج او یا ازاله اثر مرض میکنند نه بقتل وازهاق روح چنانچه در
حدیث صحیح وارد است که لعن المومن کقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است که
تا وقتیکه در او ایمان موجود است بعید از رحمت نمیتواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او

اخبر سبحانه عن الکل المؤمنین وانه یستغفر لهم الملائکة مع عظم منزلتهم عند الله تعالی فی الیهم بخلاف حال من تقدم ذکرهم من الکفار فقال سبحانه الذین یحملون العرش ۱۲ مجمع البیان ابو علی طبرسی

اوخواستن است وسلب ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدیدتر از
قتل ششم آنکه وجود علة مستلزم وجود حکم است وزوال علة مستلزم زوال حکم
پس در مومن فاسق ایمان که صفت روح است وموجب دوستی ومحبت است دایم
است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح وفسق که عمل بدنی
است زایل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض وعداوت و
سب وتحقیر واهانت است نیز بعد الموت زایل گردد ومقتضیات ایمان که طلب مغفرت
وآمرزش است متعین باشد لاغیر ولهذا در حدیث صحیح وارد است که لاتسبوا الاموات
فانهم قد افضوا الی ما قدموا وموت درحق مومن فاسق حکم توبه دارد ودرین باب
که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو میکند وموت عمل
سابق را محو نمیکند وچون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت
است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی وعد الله
المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها الایه که در سوره توبه
واقع است پس لعن کردن وتعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا بانکه وعده خود
را خلاف کند وخلاف وعده درحق او تعالی محال است قوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد
پس طلب محال هم شد وسوء ادب هم بنهایت انجامید مقدمه هشتم ازردگی [illegible]
امور دنیا درمیان بزرگان باهم بسیار بوقوع آمده وهر دو جانب بسبب آن ازردگی هرگز از
درجه خود نیفتادند ومستحق تحقیر واهانت نگشتند مثل انچه میان حضرت یوسف علیه السلام وبرادرانش
جاری شد ومارا غیر ازین که همه کس را به تعظیم یاد کنیم چیزی دیگر چاره نیست وازین باب است
نزد شیعه انچه درمیان امام زاده‌ها بنابر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز حکم
تعظیم هر یک کار بدارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت ... ورزیدند
پس دستاویزی که شیعه برای تعظیم همه امام زاده‌ها که درمیان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود

وباوجود این طرف مقابل شیرا سعد ورد اشته اند و کاهی او را بلکه الفسق او نیز نقصانا
مدارند همسان وجه را اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اهل
بیت بکار مے برند و هر دو جانب را سعد و رشید ارند و ملا عبدالله صاحب آیات
الحق بنابر دقت نظری که فی الجمله دارد برا نوجه متنبه شده و منع مطلق اجرای او کار
مذبذبه و اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده باین نحو
که گفت و انجا مقام شبهه است که بر لبیب منصف لازم است صورت شبهه را
با نوعی وارد ذکر کردن و اشاره بدفع ان نمودن اگر کسی گوید که میتواند بودن که دو
شخص از ابرار باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان
ایشان بسبب شبهه و شکی و خفای که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهم
و در نصورت مارا نمیرسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعریض بر بعض نمایم و
جوابش گفته که انصورت مفروضه اگر چه در سایر الناس از صلحا امت که جایز الخطا اند
واقع است محتمل است اما درین مقام که سخن در ان داریم که یک طرف مقابل معصوم است
و دیگری جایز الخطا جایز نیست پس انصورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان
کرد که دو طرف مخاصمه با یکدیگر برابر نیستند که یکے معصوم است و دیگری جایز الخطا
چون معصوم احتمال خطا ندارد و طرف دیگر که از ابرار باشد حق از رده نخواهد شد و
چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بنا بر شبهه دلیلی نسبت معصوم از رده شده
عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص است
پس شبهه او اعتبار ندارد و همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که منسوبان شبهه
معذور نیست انتهی کلامه در نجواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض میکنیم در میان
هر دو معصومین که با هم آزردگی پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس
و کجا آدم و انصورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمانند و آ...

حق بگذارند از کتب امامیه مسئله بسیار برآریم اول مناقشه حضرت آدم علیه السلام با ثابت رفع منزلت حضرت امیر بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت انها ندادن با وجود نص الهی چنانچه در مبحث نبوات به تفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی حضرت هارون و تحقیر و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآن مجید است پس را جای انکار ان نیست سیوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی به ابو تراب نقل کرده که حضرت رسالت به خانه حضرت زهرا در آمدند و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند این عمک کجاست حضرت فاطمه گفت میان من او و مناقضه واقع شده از خانه بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه آنحضرت در مسجد تشریف بردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمودند قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم انکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که از اجله اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین روایت ورده انه کان یبدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلح معویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس در منصوصیتها اگر ازردگی هر دو جانب بر حق باشد اجتماع النقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمت جانب دیگر برهم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که ازردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد یکی انکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم انکه بمقتضای بشریت باشد یا بنا بر دلیلی که با و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت امیر بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم ازردگی با معصوم بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و چون این قسم ازردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره ازردگیها بوقوع آمده از همین قبیل بود و حضرات اهل حق با نجواب نیز متنبه شده نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ورده بجوابش مشغول شد

اما تقریر سوال نوعی ادا کرده که جوابش چیزی تواند داد و آن این است که گفته اگر کسی او دیده شاید که

از ابرار امری را با اصلح بحال مسلمین نخواسته باشد که قرار دهند و آن امر حوالت بکمال ایشان

بعضی نبود ایشان بمقتضای نسانیه و آنکه آدمی مجبول است بآنکه صرفه و حصه خود را نخواهد آراسته

باشند و اظهار از ردی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان مشعر لعدم رضا از ایشان

شده باشد و از طرف خلفا رنجش و عداوت بوده باشد جواب این سوال را از کلام طولانی

ادا کرده که حاصلش این است که چون حضرت امیر بمقتضای آیه تطهیر معصوم است نمی‌شود که این

شاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس حال او و اصحابه نیز چون حال صلحای امت باشد خود

و در این جواب نیز دو وجه خلل است اول آنکه حضرت زبیر نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است علی الاقل

حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم علیهم السلام نیز شاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت

معصومین نمایند پس یا هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می‌آید یا احد الجانبین

باشند دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل در میان اصحاب صواب باشند گاهی در صواب و خطا

نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست متقدم منهم [illegible]

بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را تجربه نماید یقین میشود که در اوقات بسیار از انبیاء [illegible]

[illegible] و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد بخلاف آن

[illegible] و کلامی از و صادر [illegible] و در بعضی اوقات این غفلت مستمر میماند و در بعضی دیگر زود منبه

شده معلومات خود عود میکند و این غفلت از لوازم بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم

و ولی و غیر ولی و متقی و شقی را عام و محیط است آنقدر هست که انبیا را [illegible] حضور خدا زود

زود متنبه می‌سازند و در غفلت مستمر نمیگذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست [illegible] دلیل این

[illegible] از قرآن مجید و سنت پیغمبر و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی [illegible]

ندا انا الله شنید و یقین معلوم فرمود که تجلی الهی است که کلام [illegible] و امر بالقاء عصا [illegible]

[illegible] از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قدس ذو الجلال [illegible] کمال است [illegible]

عصا انو درا لصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اسما الیش ثبات نمودند تا انکه در
بعض کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون دوم هنگام مقابله ساحران
فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که مارا غلبه بر ایشان خواهد شد قوله تعالی بایاتنا
انتما ومن اتبعکما الغالبون باز چون ان ساحران هیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند
و شور و شعبده نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی سیوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی
قوم خود گمان انکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد
از ان غضب حقانی بر نیکاران قدر استیلا غلبت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم
و پیغمبر است از معصوم و پیغمبر برضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در
وقتی که با خضر عهد بستند که اصلا از ماجرایات شما سوال نخواهیم کرد چون امر عجیب دیدند این عهد بخاطر ایشان
نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و شنیدن عذاب ایشان
و اعتقاد انکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله اغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب
عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض
عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم آتیهم عذاب غیر مردود ششم انکه حضرت پیغمبر در مسجد معتکف
معتکف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره
آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدتی در ان نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب تاریک
رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان بر آمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از انصار که از اهل ایمان
و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب در همراه ایشان است انگشتیه ناخوش شدند که زود زود
رفتند آنجناب ایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه یعنی زوجه من است آنها عرض کردند
یا رسول الله سبحان الله ازما چه توقع بود که چه گمان میکردیم آنجناب فرمودند که شیطان در تن
آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت

آنجناب ممکن بود که بسبب دیدن آنحالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت است در دل ایشان توهمی
فوت از آنجناب پیدا شده باشد منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمیشود مقتضیم آنکه آنجناب بین امامی فاطمه
روایت کرده اند عن ابی حمزة الثمالی عن علی بن الحسین قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین کنت
متکیا علی الحائط وانا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال
ما سبب حزنک قلت اتخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رأیت احدا خاف الله
فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رأیت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت
من ذلک فاذا القائل اسمع صوته ولا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر درین قصه خطرات امام را از
دو سخن که معلوم هر مومن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر
این حالات مثل بعضی صحابه بنسبت باهل بیت یا بعضی اهل بیت بنسبت بصحابه رو داده و از ملاحظه فضائل
و مناقب همدیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد جز محل طعن و تشنیع باشد **مقدمه**
**دهم** فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت
عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص
مستلزم انتفاء عام نمی شود مثل انتفاء انسان که انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت
شد لعدم الواسطة بین النفی و الاثبات و چون ثابت شد لوازمه آن نیز ثابت شد تحقیقا للعموم
اللازم و لهذا گفته اند که اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت
اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زنان ایشان بر براهمن
هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان محمدی در ایشان مفقود است لیکن ایمان مطلق بانبیا دارند و آن
مقتضی امتیاز ایشان است از کسی که اصلا ایمانی ندارد و عرب را در کفاءت بر عجم ترجیح داده اند نظر بآنکه
اولاد حضرت اسماعیل اند و کفاءت قریش نیز اینست باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح داده اند
که مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس در شرع نظایر این مقدمه
در جاها بسیار دیده و منظور است اگر خوف اطالت نمی بود تفصیل جزئیات بر داخته میشد و قدم نظم

این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان
اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت انهاست چنانچه در کتب ایشان
مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی
بودن است بیرون نمیروند با انتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین محب علی
بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت
بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس از انجهة که محمد بن الحنفیه
پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و نزاعش کرد تا آنکه نوبت
محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر
عمر از ان دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و شیعه کوفه در باب رفاقت او
نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از
فتح سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین
العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقاد دیگر شیعه در حق محمد
بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصاً در مجالس المؤمنین و
نیز از انجهة که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است
در میان ما اهل بیت که آشکار بالشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام
محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابو بکر حضرمی در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسله
امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد
شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد میکنند و دوام حب
المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند که بعد از شهادت
او فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی بن
ابی طالب و اصحابه رواه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضیل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین از

و در احوال فضل بن یسار ابن روایت آورده نیز از انجهت که هر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی

اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و در حیات

ایشان فوت شده بود و مع ذلک جمعی اسماعیل بعد از حضرت جعفر دعوی امامت نمودند بموجب نص حضرت امام

که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و غسل هم حضرت جعفر او را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده

و در قبر گذاشته و انگشتر ایشان او گرفته و حضرت امام موسی کاظم نیز او را فرموده و محمد نیز

دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود

که در خانهٔ تو بعد از من پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیان قایل اند

بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی

خورد سال و صغیر بود و اکثر از شیعه منکر امامت ایشان بوده اند و بعد امام تقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت برای خود

کرده جماعهٔ کثیر تابع او شده بودند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی که

قایل بامامت امام حسن عسکری بودند جعفر را لقب کذاب گذاشته و چون امام حسن عسکری فوت شد جعفر

تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که التجاء [illegible] داشته

باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از اجلهٔ

محدثین معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت دعوی

امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن علی العسکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله معنی الفاظ

صاحبان باسم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزی نیست که توان پوشیده و نهان کرد تا مرد

آن را ازین کزو ساز معتقلها بجمع و حسادر میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی با ثبات امامت خود

و نسبت فسق به ازنکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف انهمه

را جهت انتسابی که با حضرت پیغمبر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت می انگارند و از ضعف انقادر [illegible]

فیما بین خود ها چشم پوشی و اغماض می نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که مختار [illegible]

بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود مصدر افعال شنیعه شده بود از انجمله آنکه پسر سلیمی حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع از وی بسیار بظهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر بمجرد اطلاع یافتن شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بآنجناب انتساب پیدا کرد هر چه باشد مقبول است و او را بذم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از انجهة که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و ناووسیه مقبول و انهار لعن و طعن جایز ندارند بنا بران که محب علی بودند و خود را شیعه علی میگفتند هر چند منکر امامت ایمه بسیار بودند و چون اینمقدمه ثابت شد پس اهل سنت میگویند که محمد را بجای علی فرض باید و محبت و ایمان محمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی رضا باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجرین و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد و ایمان با وی نموده بودند و جهاد دشمنان محمد و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند گو با وصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گذاشت و با هم موازنه باید کرد بلاشبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا دل بدی بر خاش نمودند مثل عایشه و طلحه و زبیر بلکه خلفا ثلثه نیز از حکم شیعه در باب محمد بن الحنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معویه و عمرو بن العاص در باب مختار و بنی فضال و واقفیه واقع خواهند شد و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تاثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گو امامت ایمه دیگر را منکر شود و با ایشان بر خاش نماید و انها را بد گوید و محبت محمد و خود را امت او شمردن انقدر تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و بر خاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد گوییم این از